

دانشگاه علوم پزشکی و خدمات بهداشتی – درمانی شهید بهشتی

دانشکده بهداشت

بسترهای پژوهشی پزشکی نیاکان

کتاب رایانه‌ای هدایه المتعلمین (دومین کتاب پزشکی به زبان فارسی)

تالیف: ربیع بن احمد اخوینی / تقریباً سال ۳۵۰ هجری شمسی

تحشیه و مقابله با نسخ دیگر: دکتر جلال متینی / سال ۱۳۴۴

تدوین کتاب الکترونیک، بازنویسی و تصاویر: دکتر حسین حاتمی / سال ۱۳۸۹

---

پزشکی پیشه‌ای است که تندرستی انسان را نگاه دارد و چون رفته باشد بازآورد از روی علم و عمل [هدایت المتعلمین]

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ {۰۱۳}

سپاس **ایزد** را که آفریدگار زمین و آسمان است و آفریدگار هرچه اندرین دو میان است، از معدنی و نباتی و حیوانی بیافرید این چهارگونه خلق را، یعنی آسمانی چون افلاک و ستارگان جنبنده و ناجنبده و آتش و هوا و آب و خاک. بیافرید این چیزها را نه از چیز، **فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ** و باز سبب گردانید این چیزها را پدید آوردن اجسام معدنی و نباتی و حیوانی را به غذا یافتن و استمداد یکدیگر به قدرت و حکمت خویش، **فَتَبَارَكَ اللَّهُ رَبَّ الْعَالَمِينَ**. و از جمله حیوانات، انسان را برگزید و شایسته گردانید خدمت خویش را و آراسته کرد جان انسان را به خرد روشن و از میان انسان‌ها پیغامبران آفرید و گرامی گردانیدشان به وحی که به آنها فرستاد تا خلق آن را آگاه کنند از هستی وی و کمال قدرت و حکمت وی و پیاموزانیدند ایمان آوردن به وی و به پیغامبران و به فرشتگان و به کتاب‌ها و به روز بزرگ، گواهی دادن به یکتایی {۰۱۴} وی و بگفتیم **أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ**.

اما بعد، چنین گفته‌اند انسان‌های دانا که بر هر انسانی واجب است آموختن شریعت، چه شریعت از جمله واجبات است تا چون شریعت دانسته باشد ایمن باشد از ضلالت، و باز اندکی از علم پزشکی بیاموزد تا تن را بر درستی نگاه دارد تا پزشک‌نمایان، تن آن را هلاک نکنند، و اندکی از کسب کردن حلال بیاموزد تا از حرام، استغنا افتد و به حرام میل نیفتد که دین خود را از بهر دنیا تباه کند.

اکنون تو که فرزند منی از من کتابی در زمینه پزشکی سبک و آسان را درخواست کردی تا تو را خاصه از من یادگار باشد و دیگر انسان‌ها را فایده رساند. درخواست تو را اجابت کردم و از **خدای عزوجل** به تمام کردن این غرض یاری خواهم. **إِنَّهُ الْجَوَادُ الْكَرِيمُ**.

## باب ۰۱: درباره عناصر و آمزجه و شرح آنها {۰۱۴}

آگاه باش که پزشکی به قول جالینوس از سه وجه باشد: یک گونه از وجه ترکیب و دیگر از وجه تحلیل بالعکس و سومی از وجه تحلیل بالحد.

اما آموختن از وجه ترکیب چنان باشد که گفته‌اند که **ایزد سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى** این سه گونه اجسام را از چهار عنصر، آفریده است یعنی از آتش و هوا و آب و خاک و معنی آتش بدین جایگاه این گرمی خواهد که از آفتاب می‌تابد و مثال این برین صفت داند که گوید گیاه نَبُودَ إِلَّا از خاک و آب و هوا و آفتاب و اگر این چهار یکی کم باشد گیاه نروید و تخم، تباه شود و این ظاهر است بر آنکس که بازجوید و باز غذای حیوان گیاهخوار، گیاه باشد و غذای حیوان گوشتخوار، گوشت حیوان باشد و هستی (کون) نبات، از این چهار عنصر باشد و هستی حیوان از منی مادر و پدر باشد یا از {۰۱۵} عفونت اجسام رطبه و آن حیوان که آن را هستی از منی باشد حاجت آید آن را به رَحِم، آنگونه که هست (مادکان) یا به تخم‌گذاری و تخم مرغ، در اینجا به جای رحم است. {۰۱۵}

اما آن حیوانی که هستی وی از منی باشد چنان باشد که چون نر با ماده گرد آید طبیعت، منی را دفع کند از مجاری و کیسه منی (Seminal vesicle) و طبیعت رحم آن منی را جذب کند اگر مزاج موافق آید بپذیرد و با منی جنس ماده برآمیزد و بفسرد و سطربرد و باز چون گوشت گردد و باز بدان گوشت اندر، صورت قلب پدید آید و باز صورت رگ‌ها پدید آید، رگ‌های جهنده نظیر شرایین و سپس صورت رگ‌های ناچهنده و باز صورت اعصاب، باز صورت جگر، باز صورت دماغ و اگر کسی گوید که صورت کبد با رگ‌های ناچهنده به یک حال پدید آید و صورت دماغ با صورت اعصاب به یک حال پدید آید چنانکه صورت قلب با شرایین، این نیز صواب گفته باشد و باز از پس همه صورت استخوان‌ها پدید آید، باز صورت دست‌ها و پاها و شکم و سر. اینک تمام شد به **قُدْرَت ایزد و حکمت او جَلَّ ذِکْرُهُ** و این همه به مدت سی و پنج روز باشد اگر جنس جنین، پسر باشد و به چهل و دو روز اگر ماده باشد و انسان باشد و این از جهت ایام هفته را می‌افتد که یکی به پنج هفته تمام می‌کند از قبل حرارت نر و ماده به شش از قبل سردی مزاج وی. ولی اگر حیوان دیگری باشد این زمان، کمتر و بیشتر خواهد بود و این جایگاه بحث و گفتگو در خصوص این مسئله نیست و باز از پس سی و پنج روز به فزودن گیرد تا سی و پنج ساله گردد باز نقصان گیرد تا آخر عمر. اینک از وجه ترکیب، چنین باشد آموزانیدن {۰۱۶}.

باز از وجه **تحلیل بالعکس**، چنان باشد که کسی گوید که انسان از دستان و پاها و شکم، مرکب است و هریکی از این اندام‌ها از اندام‌های مُفْرَدَه مرکب است و عدد اندام‌های مُفْرَدَه سیزده اندام است: یکی استخوان و دیگر پوست، سوّم گوشت، چهارم رگ‌های ناچهنده و پنجم رگ‌های جهنده و ششم اعصاب و هفتم غضروف‌هایی یعنی غُزْغرها و هشتم رباطات، یعنی آن پی‌ها که بر مفاصل (پیوندها) باشد تا مفاصل را استوار دارد و نهم، غشاها و کپسول‌ها (أغشیه)، و آغشیه آن چیزها باشد که چون کرباس نازک بر استخوان‌ها و بر پهلو پوشیده باشد و دهم مغز استخوان و یازدهم زجاجیه (رطوبت زجاجی) که اندر چشم است و دوازدهم جلیدیه (رطوبت جلیدی) و سیزدهم رطوبت بیضی. و باز گویند که ترکیب این سیزده اندام مُفْرَدَه از چهار خلط است یعنی صفرا و سودا و خون و بلغم. و باز گویند که ترکیب این اخلاط از منی مادر و پدر است و از غذا و باز گویند که ترکیب اغذیه از گوشت‌های حیوانات باشد و از نبات. و باز گویند که ترکیب نبات از خاک و آب و هوا و آتش باشد یعنی تابش آفتاب چنانکه یاد

شده است. تحلیل بالعکس این است.

و باز از وجه **تحلیل بالحد** چنان باشد که گفته آید به **حد انسان** که انسان زنده گویا و میرا است و به **حد حیوان** گویند که حیوان آن چیز باشد که آن را علم و قدرت باشد و از این لفظ حیوان مهمل انسان خواهد و اگر حیوان خواهد گوید آن را حس و حرکت بود.

و به **حد پزشکی** گوید پزشکی پیشه‌ای باشد که تن‌درستی انسان‌ها را نگاه دارد و چون رفته باشد بازآرد از روی علم و عمل و حاجتمند باشد هر پیشه‌ای به علم و عمل آن پیشه {۰۱۷} که می‌خواهد به کار داشته باشد. پس این پیشه پزشکی را حاجت است به علم و عمل و علم پزشکی به سه بخش، تقسیم می‌شود: یکی دانستن کارهای طبیعی و دیگر دانستن اسباب آن‌ها و سوم دانستن علامات و دلایل آن‌ها.

اکنون آغاز کنیم و گوییم که کارهای طبیعی چند باشد و کدام باشد و اسباب کدام باشد و چند باشد و علامات کدام باشد و چند بود. اما عمل پزشکی به دو بخش، تقسیم می‌شود: یکی نگاه داشتن تن‌درستی به تن‌های درستان، و دیگر باز آوردن درستی به تن‌های بیماراران و اکنون یاد کنم هر یکی را به مقدار طاقت و باز از فرق سر تا پاها، یادکنم هر بیماری و درمان آن چنانکه عادت متقدمان است. {۰۱۷}

اما دانستن **چیزهای طبیعی** هفت چیز بود: نخستین شناختن عناصر و چندی و چگونگی آنها. اما عناصر و **أسطُفسات** و ارکان، این هر سه لفظ را معنی یک چیز باشد و هر یکی را به کار بردن به جایگاه دیگر باید. بدانکه عناصر سه گونه باشد یکی **عناصر عام** که همه اجسام طبیعی را مادت از آنها است چون آتش و هوا و آب و خاک و دیگر **عناصر خاص** چون **أخلاق** یعنی صفرا و سودا و خون و **بَلغم** که عناصر همه حیوانات است و **سومی عناصر اخص** چون اندام‌های حیوانات و اشکال این اندام‌ها و مزاجات اندام‌ها هر یکی از حیوانات جدا جدا به مقدار حاجت هر نوعی از حیوانات و من هر یکی را از این جدا جدا بگویم و چون عدد کنی این هفت را گویی شناختن عناصر و شناختن مزاجات، مثلا آمیزش این عناصر با یکدیگر و باز شناختن **أخلاق** که عناصر حیوانات است و باز شناختن اندام‌های **مُفَرَّده** و مزاج {۰۱۸} آنها، باز شناختن اندام‌های **مُرکَّبه** و هیئت و مزاج آنها و باز شناختن اندام‌های **مُفَرَّده** و **مُرکَّبه** و باز شناختن افعال هر یکی از این اندام‌ها به انفراد و اشتراک و باز شناختن ارواح که این همه افعال به **قوت روح** باشد و روح از **فرمان خدای باشد تبارک و تعالی** و این گونه تعلیم کردن را از وجه ترکیب گویند.

و آغاز کنم اکنون تعلیم کردن عناصر نظیر آتش و هوا و آب و خاک، و اما **طبع آتش** گرم است و خشک و گفته بودیم که معنی آتش اینجا تابش **أفتاب** همی خواهیم و این گرمی که اندر حیوان است و نبات که آن را حرارت **غریزی** خوانند و **طبع هوا** یعنی **قوت وی** گرم و نرم است و **قوت آب** سرد و تر است و **قوت خاک** سرد و خشک است و گفتن ما **قوت** از قبل آن است که به آمیزش آنها با یکدیگر مزاج‌های مختلف پدید آید و از بسیاری و کمی مقادیر این عناصر اجسام مختلف پدید آید.

اکنون یاد کنیم مزاجات این عناصر یعنی آمیزش آنها با یکدیگر و گفته بودیم که این عناصر را چهار **قوت** است: گرمی و سردی و تری و خشکی. چون آمیخته شوند با یکدیگر نه گونه آمیزش پدید آید: **یک گونه** آنکه هر چهار برآمیزند **إلا** آنکه گرمی قوی‌تر آمده باشد بر آن سه دیگر و **دیگر آنکه** خشکی قوی‌تر آمده باشد و

سوم آنکه تری قوی تر آمده باشد و چهارم آنکه سردی قوی تر آمده باشد و بدین {۰۱۹} مزاج یک کیفیت، غالب باشد بر آن کیفیات دیگر و این را مزاج مفرد، گویند و چهار گونه ترکیب دیگر افتد که به دو کیفیت غالب باشد چنانکه این چهار کیفیت برآمیزند و دو کیفیت قوی تر باشد از این دو دیگر، یکی آنکه گرمی و خشکی، قوی تر بوند از سردی و تری و دوم آنکه گرمی و تری قوی تر بوند از سردی و خشکی و سوم آنکه سردی و خشکی قوی تر بوند از گرمی و تری و چهارم آنکه سردی و تری قوی تر بوند از گرمی و خشکی و این را مزاج مرکب خوانند. این هشت گونه مزاج باشد چهار آنکه یکی کیفیت غالب باشد آن سه باقی را و چهار آنکه دو کیفیت غالب باشد آن دو باقی را و نهم آنکه هر چهار کیفیت، برابر بوند. و این را مزاج معتدل خوانند و این نیز بر دو گونه باشد یکی آنکه هر چهار برابر بوند و متکافی یکدیگر را و دیگر آنکه دو کیفیت متکافی بوند یکدیگر را و دو کیفیت نامتکافی بوند و یکی بر آن دیگر غالب باشد و معنی غالب آن باشد که یکی قوی تر باشد و ظاهرتر از آن دیگر و اما معتدل، سه گونه باشد یکی را متکافی خوانند به حسب مقادیر و دیگر نوع را متکافی خوانند به حسب القوه و سومین نوع را معتدل خوانند به برابر حاجت و این چنان باشد که هر شخصی را مزاجی باشد چنانکه آن را می باید و آن مزاج برای او طبیعی باشد نه مرضی و این را معتدل نوعی گویند و من هریکی را مثالی آرم تا ترا معلوم شود {۰۲۰}.

مثال معتدل به برابر مقدار چنان باشد که اگر کسی چهار گونه رنگ بگیرد چون زعفران و شنگرف و سفیده و مداد (انقاس) و همه برابر کند بترازو و باز بیامیزد همه را از آمیزش آنها همواره یک رنگ واحد پدید آید، معتدل که نه سرخ باشد و نه زرد و نه سیاه و نه سفید و این گونه معتدل را متکافی الاجزا خوانند و سیاه بدل گرمی باشد و سفید بدل سردی و زرد بدل خشکی و سرخ بدل تری باشد و این مثال بدان آوردم تا به هر جای بکار داری این مثال را خاصه به گونه. اما صفاً بگونه زردی باشد که به سیاهی زند و خون سرخی باشد که هم به سیاهی زند و بلغم سفیدی باشد که به سرخی زند و سودا به گونه خاکستر باشد و این از قبل احتراق باشد و باشد که سیاه به گونه زغال (انگشت) باشد و آن از قبل گرمی باشد که اندر وی مانده باشد و تمام نسوخته باشد و هرگاهی کزین چهار رنگ یعنی سفید و سیاه و سرخ و زرد یکی را مقدار بکاهی یا بیفزایی رنگ نیز بر همان قیاس بگردد به زیادت و نقصان و بر تن انسان هیچ اندام نیست معتدل بدین مثال، یعنی به برابر مقدار الا پوست بیرونین و از همه پوستها خاصه تر پوست کف دست زیرا بدین پوست گرمی هم چندان است که سردی و تری هم چندان است که خشکی و این را برهان است حسی و الا به جای دیگر باید گفت نه اینجا {۰۲۱}.

و باز آن معتدل که برابر قوت باشد مثال وی چنان باشد که اگر کسی خواهد که ترش و شیرین شرابی آمیزد از آب هندوانه و سرکه، نتواند یافتن از آب هندوانه و سرکه، چون هر دو برابر گیرد به وزن چه ناچار سرکه کمتر باید و آب هندوانه بیشتر به اضعاف بشاید تا ترش و شیرین گردد و تن انسان به اخلاط به همین قیاس معتدل باشد که هرچند صفاً اندک باشد با بسیار بلغم برابری کند و گرمی وی با سردی بلغم برابری کند و خشکی وی با تری وی برابری کند و نیز هرچند سودا اندکی باشد و خون بیشتر سردی وی با گرمی خون برابر آید و خشکی وی با تری خون برابری کند و نیز به مزاج اندامها به همین قیاس باشد که هرچند مزاج دل، گرم است و خشک، دماغ با وی برابری کند به سردی و تری و دماغ مغز سر باشد و هرچند مزاج طحال سرد باشد و خشک، مزاج کبد با وی برابری کند به گرمی و تری و اندامهای مفرده نیز بر همین مثال باشد که هرچند مزاج استخوان سرد است و خشک، مزاج گوشت قرمز با وی برابری کند به گرمی و تری و هرچند مزاج رگهای جهنده گرم

است و خشک مزاج گوشت فربه‌ی و پیه با وی برابری کند مزاج پیه سرد است و تر تا بدین قیاس به تن انسان هم چندانکه {۰۲۲} گرمی باشد هم چندان سردی باشد و هم چندانکه تری باشد هم چندان خشکی باشد به مقدار هم چنین و این برابری به مقدار قوت همی گویم نه به مقدار کثرت و قلت، چون اعتدالی باشد به برابر کیفیت نه برابر کمیت، کیفیت، چگونگی است و کمیت، چندی باشد.

اما اعتدال نوعی را مثال چنان باشد که گویم، مزاج شیر، گرم است و خشک و این شیر تن درست باشد گویم که مزاج این شیر معتدل است هرچند که مزاج شیران را گرم گفته باشد و خشک باطلاق و اگر کسی از انسان‌ها به مزاج خویش گرم بود، چون تن درست باشد گویند معتدل است مزاج او. و اگر سرد باشد به مزاج خویش و تن درست باشد گویند معتدل است به مزاج او. و از این قبیل است که یک چیز را گاه معتدل خوانند و گاه نامعتدل به یک وقت. و مزاج ماهی سرد دارند و تر و مزاج گوسفند، گرم دارند و تر و مزاج سگ، سرد دارند و خشک و مزاج زنبور، گرم است و خشک و مزاج انسان را میان آمزجه معتدل دارند و چون اضافت کنند این مزاج‌ها را به مزاج انسان نامعتدل آید و هر مزاجی را از قبل طبیعت آن حیوان و تن درستی وی معتدل خوانند و به اضافت کردن با یکدیگر نامعتدل و ترازوی این همه انسان را دارند و معتدل بدین خوانده‌اند.

و اما همه حیوانات را به مزاج خویش گرم دارند و نرم و اگر خواهی گویی گرم‌اند و تر و فرق باشد میان تری و نرمی چه شاید که چیزی خشک باشد و نرم چون پنبه زده (حلاجی شده) و ابریشم پخته ناتافته یا موی سمور و سنجاب. و روا باشد که چیزی تر باشد {۰۲۳} و صلب چون یخ. و مثال اندام‌های مؤفده و اندام‌های مُرکبه و مثال أخلاط نیز بدین قیاس باشد که هرچند مزاج استخوان، سرد است و خشک چون بر حال طبیعی باشد گویند معتدل است و مزاج گوشت و دیگر اندام‌ها بر همین مثال باشد که هرکدام که به مزاج خویش باشد آن را معتدل خوانند هرچند به اضافت اندامی دیگر گرم خوانده باشندش یا سرد و مثال أخلاط نیز به همین قیاس باشد که هرچند صفرا به طبیعت خویش گرم است چون بر حال طبیعی باشد هم به کمیت و هم به کیفیت آن را معتدل خوانند و مزاج بلغم و دیگر أخلاط یعنی خون و سودا بر همین قیاس باشد و بجمله هرچیزی که بر مزاج طبیعی خویش باشد آن را معتدل خوانند که طبیعت هستی و گوهر و بایندهی وی به اعتدال است. اینک حال مزاج بر این قیاس بود.

## باب ۰۲: درباره اخلاط و کیفیت شناختن آنها (باب فی الأخلاط) {۰۲۳}

و اکنون یاد کنم شناختن اخلاط یعنی عناصر حیوانات و به اول، یاد کرده‌ایم که وجود ابدان حیوانات بر دو نوع است: یکی آنکه از طریق تناسل به وجود آید و دیگر آنکه علت وجود آنها از عفونت باشد از رطوبات. اما آنکه وجود آنها به طریق تناسل حاصل شود بر دو گونه است: یا تولد آنها از بیرون است و این حیوانات را حاجت آید به تخم‌گذاری و یا از اندرون است و خود این حیوانات را حاجت آید به متوسطات بسیار چون گرد آمدن نر با ماده و مادتی چون منی و آلتی چون رحم و مانند این و چون تولد آنها از منی باشد و خون حیض، واجب {۰۲۴} است بر ما یاد کردن حالات آنها.

اما اندر منی گوهر هوایی و آتشی بیشتر است و گوهر خاکی و آبی، کمتر و اندر خون حیض، گوهر خاکی و آبی بیشتر است و گوهر هوایی و آتشی، کمتر و از قبل این است که منی روشن است و تابان و خون تیره و تاریک. و گوهر هوایی و آتشی روشن تر است و منی از وی و گوهر خون تیره از قبل خاک و آب و آتش و هوا به طبع خویش گرم‌اند و آب و خاک به مزاج خویش سرداند و گرمی قوی‌تر است از سردی. پس گوهر چیز گرم، قوی‌تر باشد از گوهر چیز سرد و هرچیزی که قوی‌تر باشد به گوهر، فعل وی قوی‌تر باشد و آن به مکان فاعل باشد و آن چیز که ضعیف‌تر است قبول فعل فاعل را منقادتر باشد. پس منفعل به مکان ماد است و فاعل به مکان صورت و زین قبل گفته‌اند که منی به مکان فاعل باشد و خون به مکان منفعل. و زین قبیل باشد که از هر خونی آن حیوان آید که منی وی باشد و به صورت و مزاج آن حیوان گردد و تا آخر عمر قوت منی بر یک حال می‌باشد و هر غذایی که بیابد آن غذا به صورت و مزاج همان حیوان می‌گرداند و نبات را حال همین باشد؛ که هر تخمی یا شاخی که اندر زمین افتاد و آب خوش معتدل و هوای معتدل یافت برآید و آن خاک و آب را به گوهر خویش آرد و از این قبیل است که بر یک جای بیست گونه نبات است و خاک و آب و تابش آفتاب و هوا همان باشد و از این قبیل باشد که از یکی غذا همه اندامها غذا یابد.

و حال ماده و نر نیز بر همین قیاس است که اگر قوت منی جنس ماده بیشتر {۰۲۵} باشد و مزاج منی پدر، تر باشد فرزند ماده بوجود آید و برعکس این، اگر قوت منی پدر، قوی‌تر و مزاج منی مادر، گرم‌تر باشد فرزند نر بوجود آید و مزاج هر اندامی چون درست یعنی بر حال طبیعی باشد، غذا را به صورت خویش گرداند تا به آخر عمر و اگر اندامی برود و کم گردد از اندامهای مفرده و مرکبه باز نیاید از قبل آنکه قوت منی به اول تکوین وی بوده باشد اکنون به جای نیست و از خون بی‌قوت منی باز نیاید و چون فاعل، منی و منفعل، خون باشد، منفعل بی‌فاعل کار نتواند کردن. پس اگر کسی گوید شاید که باز آید آن اندام رفته که هستی او از منی است، این ممکن باشد لیکن آن اندام، دندان و آنها به سال‌های کودکی می‌باشد و بجز از این چیزی ممکن نیست و علت این به جای دیگر یاد کنم.

و اندر خون، قوت هر چهار خلط بیاید تا تمام غذا باشد و از این قبیل است که طبیعت ما از عناصر مفرد یعنی خاک و آب و هوا و آتش غذا نتواند کردن تا آنگاه که مرکب نگردد و تغییر حالت پیدا نکند به صورت نبات یا حیوان، و نیز از هر نباتی و از هر حیوانی این غذا نتواند کردن تا آنگاه که آن حیوان یا آن نبات سازگار (ملایم) و مشکل مزاج ما نباشد، چه طبیعت ما داروها را به جوهر خویش تغییر حالت نتواند داد و اندامها را غذا نتواند دادن و

نه از گوشت مار کشنده و حیوانات کشنده غذا تواند کردن، باز از گوشت گوسفند و گوساله نیکو غذا تواند کردن و از گوشت‌های دیگر چون گوشت مرغان خانگی و کبوتر بچه و کبک و از بعضی بیشتر غذا یابد و از بعضی {۰۲۶} کمتر و از بعضی بهتر و از بعضی بدتر به مقدار مَلاومی و ملاومت این حیوانات و نبات. و از بهر این است که هر فاعلی بر هر منفعلی کار نتواند کردن تا استعدادی نباشد یعنی آمادگی و آراستگی قبول فعل، و بعضی آمزجه حیوان، گرم‌تر است و بعضی سردتر و حال اشخاص نیز هم براین قیاس است و حال اندام‌های مُفردّه بر همین باید شناختن و به ضرورت هر محیلی را و هر مستحیلی را استعدادی ناچار بیاید و الاً فعل و انفعال پدید نیاید البته.



### باب ۳۰: درباره خون و اصناف آن و شرح آن (اندر خون) {۰۲۶}

اکنون یاد کنم اصناف هر یک از چهار اخلاط و آغاز از صفت خون کنیم که تولد غذای همه اندامها از وی است. بدانکه هر غذایی و شرابی که انسان بخورد نخست دهان به وقت جویدن آن را بگرداند. دلیل بر این که اگر غذا را پس از آن که جویده باشد بچشند بدان مزه نباشد که اول بوده است. و باز چون فرو خورد نیز بر سر معده بباشد نزدیک چهار ساعت، و آنجا نیز متغیر شود و باز به قعر معده افتد و چهار ساعت دیگر آنجا بماند و آنجا تمام پخته شود، چون مزاج و هیئت معده بر اعتدال، یعنی طبیعی باشد غذا زودگوار باشد و اما اگر هیات معده حیاتی باشد بد یا مزاج معده سرد یا گرمتر از آن که بیاید و نامعتدل باشد بدان دو کیفیت دیگر یعنی رطوبت و بیوست، آنگاه مقدار درنگ کردن غذا در معده از این هشت ساعت کمتر و بیشتر گردد و به جای دیگر یاد کنم این مسئله را. باز از معده به سوی {۰۲۷} رودهها فرود آید نخست به یکی از رودهها آید نام وی بواب و نیز اثنی عشر گویند. آنجا لختی درنگ کند و باز به یکی از رودهها آید نام وی المعالصایم و اینجا دیر نماند چون زود گذرد و به روده باریک (امعاء، دقاق) گرد آید و از این روده به سوی کبد رود به کشیدن کبد آن را سوی خویش، و میان کبد و معده و امعاء فضایی (جوفی) و راه گذری نیست ظاهر ولکن اندامی آفریده است **ایزد سبحانه** نام وی به زبان یونانی **مزانترو (ماساریقا)** و این اندام به عدد بسیارند شبیه ریسمانهای باریک بی جوفی ظاهر از کبد رسته و به رودهها پیوسته و کبد به قوت جاذبه این ماساریقا را بکشد و بمکد و این ماساریقا تنه رودهها را و قعر معده را بمکد و هرچه روشن، رقیق و چرب باشد به خویشتن کشد و باز کبد همان را به سوی خویش کشد. نام این غذا را تا داخل رودهها و معده قرار دارد **کیلوس** خوانند به زبان یونانی و این کیلوس چیزی به رنگ سفید و مانده کشکاب است. باز چون وارد کبد شود به رگهای کبد گسترده شود و کبد آن را بیزند و خون گرداند و به گوهر خویش آرد و هر تفاله‌ای (ثقلی) که در معده و رودهها بماند از کیلوس به سوی مقعد آید و بیرون آید به وقت اجابت مزاج.

و میان معده و میان مقعد شش گونه روده است و این جای یادکردن آنها نیست و یاد کنم که بدان جای برسم که واجب کند یاد کردن. باز به کبد هشت ساعت بماند و تمام صورت خون بیابد. باز از کبد سوی حده کبد برآید و تا اینجا چون خونابه رقیق می‌باشد، چون بدین جایگاه رسید آن خونابه غلیظ شود و قسمت رقیق آن به سوی کلیهها و از کلیهها به مثانه آید و سپس {۰۲۸} به مجرای آلت تناسلی، بیرون آید و حال کبد نیز هم بر این قیاس است که حال معده به زود ماندن و دیر ماندن هم از جهت آن علت که یاد کردیم و لکن غرض ما بدین آن باشد که غذا جمیع اعضا بیست و چهار ساعت غذا یابد و بیش از آنکه به انحنا کبد برآید هرچه بر سر خون گرد آمده باشد چون کفک به سوی زهره رود و صفرا این باشد و هرچه دُردی باشد زیر خون به سوی طحال رود و سودا این باشد و این که برود به دو قوت رود یکی به قوت دافعه کبد و دیگر به قوت جاذبه کیسه صفرا و طحال و کلیهها و به هر اندامی رفتن اخلاط به هر اندامی بر همین حال باشد و باز آن خون که بر انحنا کبد (کوزی) کبد باشد که به رگهای تن خواهد رفت از صفرا اندکی بهره باشد و اندکی بلغم و اندکی سودا با طبیعت بیاید چیزی مانده استخوان و مانده گوشت قلب و شرابین و مانده هر اندامی از اندامهای دیگر.

پس اگر مزاج کبد سخت گرم باشد این خون صفراوی آید و اگر مزاج سرد باشد این خون بلغمی آید و

اگر بسوزد این خون سودایی آید و اگر غذا به مزاج گرم باشد و خشک، خون صفرائی آید و اگر سرد باشد و تر خون بلغمی آید و اگر سرد باشد و خشک خون سوداوی آید و رفتن خون و گذشتن از جاهای تنگ از قوت صفرا، فسردن از قوت بلغم و صلب کشتن از قوت سودا است، تا بدانی که با خون قوت این سه خلط دیگر ناچاره بیاید و اما غذای اندامها از خون است و آن خون را قوت آن باید و نیز استعداد آن که به سوی هر اندامی {۰.۲۹} که برسد تغییر حالت پذیرد به جوهر و صورت آن اندام، چنانکه یاد شده است.

#### اما انواع خون، چهار نوع است:

- یکی معتدل و این آن خونی است که موافق مزاج هر شخصی است از حیوان و موافق مزاج انسان است و به رنگ سرخ، به قوام معتدل و روشن و به بوی خوش باشد. و
- خون صفرائی به قوام رقیق و به رنگ سرخی باشد که به زردی زند و با کفک بسیار و سوزان است و دیر فسرد و به بوی کریه است و سخت روشن است و
- خون بلغمی به رنگ لعل و به قوام به وقت فصد کردن رقیق است و لکن زود بفسرد و غلیظ گردد چون پنیر تازه و کم بوی است مگر پوسیده شده یا گنده گشته چنانکه به تبهای بلغمی باشد و چون پاشد به طشت از وی آبی سفید و روشن بگشاید چنانکه به استسقاء لحمی است و تیره باشد و بدان ماند گویی نشاسته به آب زردی (معصفر آبه)؟؟ رقیق کرده‌ای و به لمس کردن، سرد است و
- خون سودایی به قوام غلیظ و به رنگ سیاه است و زود فسرده و اگر به دست بمالی یا به آب بشویی لیفها بینی در وی مانند ابریشم تافته و چون بنهی زمانی از وی آب گشاید کبود چون نیل و به لمس کردن، سرد است مگر که سوخته باشد یا از احتراق اخلاط آمده باشد.
- این چهار گونه یا سوخته است یا ناسوخته، اگر سوخته باشد به قوام غلیظ و تیره و گنده است و به لمس کردن، سوزان و رنگ هر یکی از رنگ خویش که یاد کردیم سیاه‌تر است. اینک اصناف خون بدین قیاس باشد به مثال و اگر خواهی انواع گوی.

## باب ۴۰: درباره صفرا و انواع آن و شرح آن (اندر انواع صفرا) {۰۳۰}

انواع صفرا پنج نوع است:

- یک نوع آن صفرايي است که شبیه کفک خون است: چنانکه یاد کردیم و این صفرا به رنگ سرخ و روشن بوده و به عربی این نوع را احمر خوانند و به چشیدن، سخت تلخ نیست و به قوام روغن است و به لمس کردن، نغز است همچو روغن و هر کجا بگذرد ریش نکند و این نوع از صفرا طبیعی است و بدان مزاج است که باید منفعت تن را و من لختی از منافع وی یاد کنیم.
  - نخستین منفعت از وی آن است که مواد زاید را از تن براند و برون آرد و
  - با خون برود و آن اندامها را که غذا گرم‌تر باید غذا دهد و خون را مانده مزاج آن اندام گرداند و
  - خون را گرم کند تا به راه گذارهای تنگ و باریک بگنجد و به هرجایی برسد و قوت جاذبه را بیدار کند تا قوی گردد و
  - حرارت غریزی را قوت کند و
  - دل را قوی کند و
  - قوت غضبی را بیفزاید و
  - مزاج اوتار را بیبوست بیفزاید تا حرکات ارادی قوی‌تر گردد و منفعت وی بسیار است و اگر همه یاد کنیم به درازا کشد.
- و اگر با این صفرا از رطوبتی رقیق آمیخته شود صفرايي پدید آید نام وی اصفر و این صفرا به گرمی کمتر باشد از آن صفرای طبیعی و به حسب آنکه از آن صفرای طبیعی منفعت است از این {۰۳۱} مضرت باشد و سبب گردد بیماری‌های صفراوی را خاصه نمله را و اسهال صفرايي را و این صفرا اگرچه به مزاج بدن گرمی نیست زود تُند گردد و تباه گردد و عفونت پذیرد و تب‌های غب غیرخالص را سبب گردد و سحج آرد و مضرت‌های دیگر که در اینجا یاد نتوان کردن تا کتاب دراز نگردهد.
- اگر با آن صفرای طبیعی رطوبتی غلیظ آمیخته گردد نوعی دیگر پدید آید از صفرا نامش محی است و مُح به عربی، زرده تخم مرغ باشد و از مضار این صفرا آن است که قی افتد از وی و بیماری‌های صفرايي را سبب گردد و اگر عفونت پذیرد از وی آن تب آید که آن را اینیالوس خوانند و این آن تبی است که اندرون تن بسوزد و از بیرون سرد باشد و آماس‌هایی آرد که دیر تحلیل پذیرد و اگر با خون برآمیزد از او طاعون آید.
- و اگر از این صفراها که یاد کردم در معده افتد از دو حال بیرون نیست که یا به قی بیرون آید یا به اسهال یا همانجا بماند. اگر آنجا بماند و در معده تیزتر گردد و گرم‌تر زیان‌کار به غایت گردد و در معده شتاب افکند و تلهب، اگر به قی بیرون آید به رنگ، دو گونه باشد یک گونه به رنگ تره (گندنا) و دیگر به رنگ زنگار یا به رنگ نیل و برگ چغندر و این هر دو سخت بد باشند و کشنده و گرم به غایت و باشد که این صفرای تره‌ای (کُرّائی) و زنگاری از سوختن آید و از این صفرا است که تب‌های محرقه آید
- و از بهر این است که تره‌ای و زنگاری تیزتر باشد از سلقی و نیلی و باشد که غذای گرم در معده بماند

- چون شرابی کهنه یا شیر و انگبین و معده گرم باشد از این چیزها این صَفرا تولد کند ولکن {۰۳۲} این سلیم باشد و بدان بدی نیست که داروی سخت گرم است، چون عاقرقرا یا چون خزمیان یا نیز گرم‌تر از آنها چون فربیون و مزاج معده چنان گرم کند که همه کیلوس را به جوهر این صَفراها ببرد یعنی کرائی و زنگاری و نیلی و سلقی و اگر بیش خورده باشد حال بر همین قیاس است.
- اکنون یاد کردیم انواع صَفرا و گفتیم که پنج گونه باشد یک گونه معتدل و دو گونه فروتر به گرمی از معتدل و دو گونه گرم‌تر از معتدل و
  - سه گونه صَفرا در کبد تولید شود: یکی احمر و اصفر و محی و
  - دو گونه در معده پدید آید یعنی تراهی و زنگاری و این را سلقی و نیلی خوانند چنانکه یاد کردیم و همه انواع صَفرا به رنگ باید دانست، چه به مزه جدا نتوان کرد! زیرا که همه تلخ‌اند.

## باب ۰۵ : درباره بَلْغَم و اصناف آن و شرح آن (اندر انواع بَلْغَم) {۰۳۲}

باز انواع بَلْغَم را تنها براساس رنگ آن‌ها جدا نتوان کرد، چرا که همگی سفیدرنگند، به مزه باید جدا کردن. اکنون یاد کنم انواع بَلْغَم:

بدانکه انواع بَلْغَم بر پنج گونه باشد یک گونه طبیعی و چهار گونه غیرطبیعی.

- اما آنکه طبیعی است مزه وی شیرین است و به اجواف عروق، گرد آید و محل وی از خون چنان باشد چون محل شیر خام از می پخته {۰۳۳} که او خونی است نیم‌پخته و منافع بسیار است این نوع بَلْغَم را.

- نخستین منفعت وی آن است که چون طبیعت، غذا نیابد این نوع بَلْغَم را خون گرداند و تن را غذا کند و

- دیگر منفعت آن است که خون را بفسراند بدان اندام‌ها که طبیعت آنها صُلْب است چون استخوان و غضاريف و

- سومین منفعت آن است که غذا کند آن اندام‌ها را که مزاج آنها سرد است و تر، چون دماغ و این نوع بَلْغَم را منفعت بسیار است که اگر همه یاد کنم به درازا کشد و کمترین منفعت وی آن است که اندام‌ها را تر دارد و نظارت اندام‌ها از وی باشد. و

- دیگر نوع از بَلْغَم به مزه، ترش است و این بَلْغَم است که به معده گرد آید و سبب گردد بیماری را که آن را گرسنگی سگان (شهبه‌الکلبیه) خوانند و معده سرد کند و ضعیف و گواریدن غذا را باز دارد. و چون بخار این بَلْغَم تُرَش به دهان برآید از معده، دندان‌ها را کُند کند و بیوساند و چون به سر برآید سردرد بَلْغَمی آرد و چون بیوسد این خلط سبب گردد تب‌هایی را که به هر پنج روزی یا به هر هفت روزی یا به هر نه روزی یک بار بیاید و مزاج این بَلْغَم سخت سرد باشد و اگر به پوست تن افتد این بَلْغَم و غذا کند بر پوست بهق سفید پدید آرد و اگر به گوشت برافتد و گوشت از وی غذا کند بَرَص پدید آید. و

- سومین نوع از بَلْغَم به مزه سُور است و اندرون روده‌ها گرد آید و سبب گردد کندن شکم و زُحیر را و اگر بیوسد تب‌های سوزان آرد مانند تب محرقه و اگر بر پوست افتد بیماری آرد نام وی ریطی و این بیماری را گُش [صَفرا و سودا؟] خوانند. {۰۳۴} و چون دیر بماند پیس گردد و اگر به زیر موی افتد داءُ الثَّلَب بَلْغَمی پدید آرد و بیماری‌های دیگر که این جای استقصاء این اسباب نیست. و

- چهارم نوع از بَلْغَم بی‌مزه است و به قوام رقیق و بر مفاصل گرد آید و منفعت این خلط آن است که مفاصل را جنبان دارد و اگر بیشتر گرد آید و طبیعت مفاصل دفع نتواند کردن أوجاع المفاصل بَلْغَمی (درد مفصلی، آرترالژی) و اگر بر اعصاب افتد سستی (استرخا) پدید آید. و

- پنجم نوع از بَلْغَم هم بی‌مزه است و لکن به قوام، غلیظ و لزج باشد و منفعت این خلط آن است که غذا کند پی‌ها را و اوتار و رباطات را و اگر به دماغ گرد آید و فرو نیاید از راه بینی و کام و آنجا بماند صرع پدید آید و سکت و فالج و تشنج تر. اکنون بسنده کردم از این باب و یاد کنم انواع سودا.

## باب ۶: درباره سودا و انواع آن و شرح آن (انواع سودا) {۰۳۴}

- بدان که سودا دو گونه باشد یکی
- **سودای طبیعی** و این دُرْدی خون است که یاد کردیم و از منافع این سودا آن است که هر اندامی را که به مزاج سرد باشد و خشک، طبیعت این سودا آن را غذا کند چون اندکی با خون رفته باشد {۰۳۵} به سوی اندام و اخلاق انسان آهسته کند و هر روزی از این سودای طبیعی جزوی به معده آید از طحال تا اشتها بیفزاید و چون این سودا درون همه تن بسیار گردد آن بیماری‌ای که آن را مالیخولیا خوانند و چون پیوسد تبه‌های رِبَع آید و آماس طحال و اگر این سودا در معده بسیار افتد آن بیماری آرد که آن را گرسنگی سگان خوانند و اما سودا به مزه ترش باشد و به رنگ خاکسترگون باشد و تیره رنگ و به حقیقت گُش (صَفرا و سودا) سیاه این بُود. و
- دیگر نوع از سودا آن است که از **سوختن أخلاط** آمده باشد و این به غایت بد است و هر بیماری که از وی آید کشنده است و این چهار گونه باشد:
  - یکی از **احتراق سودای طبیعی** و به غایت بدی باشد و به رنگ سیاه و تابان است و اگر قی کند، جانوران از وی بگریزند و از نظر طعم ماندهٔ سرکه است هم ترش و هم تَنَد و اگر بر خاک افتد زمین از وی بجوشد همچنان که از سرکه و اگر به روده‌ها برگردد ریش کند چنانکه بهتر نگردد و اگر ریش آید از وی بهتری نباشد و اگر از این سودا مالیخولیا آید فرد مبتلا بهتری نیابد و از این نوع سودا همه مضرت باشد و هیچ منفعت نباشد و
  - دیگر نوع از سودای طبیعی از **احتراق بَلْغَم** آید و این نوع نیز بد است و از پس تب‌های بلغمی آید و از وی تب ربع آید گران رو و ریش‌های گران رو حادث شود که چه بسا نرود و اگر از این سودا مالیخولیا آید خیره آید و آبله و خواب‌ناک و نرم؟؟. و
  - **سومی از احتراق صَفرا است** و این سخت زیانکار باشد مگر که تب ربع وی زودگذر باشد و اما ریش‌ها و آماس‌هایی که {۰۳۶} از این نوع سودا آید همه بد است و بیشتر خوره گردد و اندام بیفکند و اگر مالیخولیا آید از او فرد مبتلا اندر جهنده باشد و خشم‌ناک و کشنده و
  - **چهارم آن سودایی که از احتراق خون بُود.** این بهتر است از آن انواع دیگر و اگر از این سودا مالیخولیا آید فرد مبتلا خندنده و سرودگوی باشد و
- همه سوداها که از احتراق أخلاط آید ماندهٔ یکدیگر است مگر آن سودا که از احتراق بَلْغَم آمده باشد که بدان تیزی و بدان گرمی نیست که آن سوداهای دیگر. اکنون بدین جایگاه بسنده کنیم و به یاد کردن اندام‌ها مشغول شویم.

## باب ۷۰: درباره اعضای مُفَرَدَه و مُرَكَّبَه (القول فی ذکر الاعضا و شرحها) {۰۳۶}

اما اندام‌های جانوران بر دو گونه است: یک گونه را اندام‌های مُفَرَدَه خوانند و این اندام‌ها مانند هر جزوی به یکدیگر خوانند اما مُفَرَدَه از قبل آن خوانند که ترکیب اندام‌های مُرَكَّبَه از وی است و متشابهه الاجزا بدان خوانند که هر بهره‌ای از این اندام‌ها مانده است به بهره دیگر که اگر یک باره استخوان را به هزار پاره کنند هر پاره‌ای را از استخوان هم استخوان خوانند و گوشت و پی و رگ‌ها را بر همین قیاس باید دانست و دیگر نوع را اندام مُرَكَّبَه خوانند از بهر آنکه ترکیب وی از اندام‌های {۰۳۷} مفرد باشد این را در قیاس با آن مرکب خوانند و آن را در مقایسه این مفرد و الا خود هر دو مرکب هستند و لکن ترکیب اندام‌های مُفَرَدَه از اخلاط است و ترکیب اندام‌های مرکب از اندام‌های مفرد می‌باشد.

و این اندام‌های مُرَكَّبَه را نیز اعضاء آلی خوانده‌اند و آلی بدان خوانده‌اند که هر اندامی از این اندام‌ها مُرَكَّبَه آتی‌اند فعل را همچون دست‌ها را گرفتن و داشتن و کشیدن و فرو کردن (سپوختن) و پاها، آلت نشستن و خاستن و رفتن و از جای به جایی و لگد زدن و معده، آلت گواریدن و چشم، آلت دیدن و قضیب، آلت جماع کردن و ادرار کردن و زبان، آلت سخن گفتن و عدد این اندام‌ها تورا بگویم همچون عدد اندام‌های مُفَرَدَه گفتم تا تورا به یاد داشتن، آسان تر بُود.

نخست، مغز سر باشد و دیگر چشم و سوّم گوش و چهارم دهان و کام و پنجم زبان و ششم حنجره و بر سر حنجره یکی زبانی دیگر است نام وی غلصمه (زبان کوچک، لینگولا) و هفتم حلقوم و هشتم شش و نهم قلب و دهم دیافراگم و یازدهم الحجاب الفاصل بنصفین و دوازدهم مری و این راه گذر غذا و شراب بُود از فم به معده و به فارسی، این مری را سُرخه خوانند و این آن است که بر دره گوسفند؟ است و سیزدهم، معده و معده به دو قسم است یکی را فم معده خوانند و منفعت و کار وی آرزو کردن غذا است و دیگر {۰۳۸} را قعر معده خوانند و فعل وی هضم کردن است و چهاردهم روده‌ها و عدد این روده‌ها شش است و هریکی را فعلی است و یاد کنم هر یکی را جدا به جدا و پانزدهم، مقعد و شانزدهم، ماساریقا و هفدهم، کبد و هیجدهم، زهره و نوزدهم، طحال و بیستم، کلیه و بیست و یکم، مثانه و بیست و دوم، آلت تناسلی مردان یا فرج در زنان و بیست و سوم، بیضه از مردان و افراد مونث (تخمدان) و بیست و چهارم، رحم از زنان و اما مردان را این رحم نیست و خنثی را از قبل آن یاد نکردیم چه آن را می‌بینیم که فرزند نمی‌آید، دانستیم که آن را این اندام نیست و بیست و پنجم، دست‌ها و بیست و ششم، پاها و بیست و هفتم پستان زنان و بیست و هشتم، عضله‌ها و بیست و نهم، بینی و سی‌ام، پشت و پهلوها و سینه و گوشت شکم.

اینک عدد این اندام‌ها این است که تورا گفتم و هریک را فعلی است و یا بیشتر از یک فعل و این اندام‌ها را اجزاند از جمله آنها و من یاد کنم به مقدار طاقت و اکنون از اعضاء مُفَرَدَه آغاز کنم:

### اعضاء مفردة

بدان که استخوان‌های تن جانوران را شبیه ستون‌ها است خانه را. زمانی که ایزد سُبْحَانَهُ و تَعَالَى انسان را بیافرید، متحرک آفرید و حرکت بر دو گونه است: یکی طبیعی و دیگر ارادی. و حرکت طبیعی {۰۳۹} سه نوع

است یکی را مولده خوانند و دیگر را مُرّیبه خوانند و سوّمی را حافظه خوانند و این جای یاد کردن این نیست. و اما حرکت ارادی به برابر مفاصل است و نیز گویند که برابر اعصاب و عضلات و اوتار است این حرکات ارادی. و اگر این حرکت به همه تن بودی چون حرکت ستون، هیچ مَفصلِ نبایستی بدین استخوان‌ها و یکی استخوان، بسنده بودی به همه تن و حرکت، حرکتی بودی کلی، و لکن از قبل آنکه حاجت آید حیوان را بدان که جزوی را از اندام بجنباند و جزوی بجنباند به مفاصل آمد این استخوان‌ها را تا غرض او تمام شود مثلاً همچون کسی خواهد که اندامی را به جمله آن اندام بجنباند، گویی یکی استخوانستی و به مَفصلِ کتف بجنباندی بی آنکه هیچ مَفصلِ دیگر بجنیدی و این حرکت را حرکت کَلّی خوانند از حرکات دست و حرکات جزوی از حرکات جمله همه تن. باز اگر خواهد تا دست را خم (دوتاه) کند مَفصلِ آرنج را بجنباند و آن مفاصل دیگر را سخت کند تا هیچ بجنبد و این را حرکت جزوی خوانند هم از آن دست و هم از همه تن از قبل آنکه این حرکت آرنج جزوی است از حرکات دست و حرکات دست به جمله جزوی است از حرکات همه تن و اگر خواهد که مَفصلِ ساعد بجنباند و هیچ مَفصلِ دیگر بجنباند و هم بدین قیاس که انگشتی را یا مَفصلی از مفاصل انگشتان بجنباند و دیگر مفاصل را بجنباند و اگر کسی خواهد که پای یکبارگی بجنباند و مَفصلِ ران و دیگر مفاصل بجنباند و اگر خواهد یک مَفصل را {۰۴۰} چون زانو یا کعب پای یا انگشتی یا مَفصلی بجنباند و آن دیگر مفاصل را بجنباند و اگر خواهد مفاصل همه تن را سخت کند تا چون پاره‌ای تخته را مانده کند که هیچ مَفصلِ را بجنباند و اگر خواهد نیمه تن را بجنباند و نیمه دیگر را بجنباند چنانکه خواست انسان باشد. و این دو گونه حرکت یکی را کَلّی خوانند و دیگری را جزوی. چون جمله همه تن را با جمله یکی اندام بجنباند آن را حرکت کَلّی خوانند و اگر جزوی از تن، بجنباند یا جزوی از اندام، آن را حرکت جزوی خوانند و هر مَفصلی را دو استخوان باید یا بیش از دو استخوان، چون مَفصلِ زانو و کتف که بیش از دو استخوان آمده است بر این مفاصل چنانکه یاد کرده آمد و هر مَفصلی را بر سر یک استخوان حفره‌ای (مغاک) است و بر سر استخوان دیگر برآمدگی گوی‌مانندی (غُندی) است و آن رتیل بر مانند بادریسه است و آن مغاک شیبه حُقه و آن بادریسه در آن مغاک اندر آمده است و باز بر سر این هر دو استخوان چیزی بر رویانیده مانند پی و آن اندام را حس نباشد چه صُلب است به غایتِ صلابت، نام این اندام، رباط و این رباط بدان آمده است تا مَفصل را استوار دارد تا از جای نرود شبیه مَفصلِ کمان و پی‌ای که استوار کندش کمان‌گر تا پیوند کمان به وقت کشیدن از جای نرود و باز برابر هر مَفصلی اندامی آمده است از گوشت قرمز و از این رشته‌ای از پی و رشته‌ای از گوشت نام این اندام عضله و بر سر این عضله‌ها از سوی مَفصلِ اندامی آمده است نام وی وُتر و ترکیب این وتر از عصب و عضله و آن رباط که بر مَفصلِ برست رشته‌ای است از عصب ترکیب وی و رشته‌ای {۰۴۱} از رباط بر سر این عضله پیوسته است و دیگر سر رباط بر سر آن استخوان که از مَفصل، فرسوتر است مثلاً چنانکه آن عضله که کتف را برکشد به سوی برسو بر پیلک؟؟ برنهاده است و وتر این عضله بر سر استخوان بازو برنهاده است و وتر وی بر استخوان ساعد و آن عضله که پشت دست را جنباند بر ساعد، نهاده است و وتر وی بر استخوان پشت دست و این عضله را قوّت آن آمده است که خویشتن اندر کشد و کوتاه کند به سوی اصل خویش تا وتر را بکشد و با خویشتن ببرد و وتر آن استخوان را که بر وی نهاده آمده است بکشد و بجنباند به سوی عضله و آن اندام بجنبد بدان سو که آن عضله نهاده آمده باشد و حال همه مفاصل بدین قیاس باید داشتن و بدین



تدبیر ایزد سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى جنبان کرد تن‌های انسان‌ها را و تن‌های همه جانوران را به حرکات کلی و حرکات جزوی، فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ.

## باب ۸۰: درباره استخوان‌ها و کیفیت و عدد آنها (فی ذکرالعظام) {۰۴۱}

و عدد استخوان‌ها به شمار دویست و چهل و هشت پاره استخوان است و من بدان اندازه که تورا به کار آید یاد کنم و از سر آغاز کنم.

نخست کاسه سر است که وی را به عربی جمجمه خوانند و براین جمجمه پنج درز است یکی بر پیش سر {۰۴۲} بدان جایگاه که کلاه بطیخی بروی بایستد و تاج (اکلیل) نیز هم بروی بایستد و این درز را به عربی اکلیلی خوانند و این درز بر پیشانی است بر این صفت [ > ] و به دو کرانه سر، زیر جمجمه بر دو پاره استخوان نازک (تنک) آمده است یک پاره سوی راست و یک پاره سوی چپ و میان این استخوان‌ها ناچار درزها است و این دو استخوان را قسری خوانند به عربی و آن درزها درز القسری خوانند بر این صفت [=] و بر میانه جمجمه به درازای سر از پیش تا پس سر به دو پاره است و میان آنها درز است. نام آن درز سفودی و سفود به معنی بابرین است و بر موخر دماغ یکی درز است شبیه به حرف لام یونانی و حرف لام یونانی به نوشتن، براین صفت باشد [ > ] و جمله درز همه دماغ براین صفت باشد > و سپس سر میان این درز که آن را شبیه به حرف لام خوانند یکی استخوان است نام آن را فاس خوانند به عربی و به فارسی چگوده. به زیر درز اکلیلی یکی استخوان است نام وی استخوان بینی و به زیر قحف به سوی روی دوطرفه استخوان است نام آن را به عربی عظام الخد و به فارسی استخوان‌های رخ و زیر این دو استخوان یک پاره استخوان است نام آن را لحي الاعلی و به فارسی فک زبرین و به این استخوان‌ها بر باشد دندان‌های زبرین و زیر {۰۴۳} این استخوان و دندان یکی استخوان است به دو پاره نام وی لحي الاسفل و به فارسی فک زیرین و این استخوان به دو پاره است و میان زرخندان بر درزی است و این استخوان را باز گشتن است به سوی سر و یکی کژی است وی را و از جمجمه سر یکی سوراخ است چون حلقه و آن کژی فک زیرین به آن حلقه اندر افتد نام آن حلقه زفرین، و دو زفرین وجود دارد یکی سوی راست و یکی سوی چپ تا چون دهان باز رود باز فراز رود فک زبرین، بیرون نیفتد و آن حلقه آن را نگاه دارد.

و عدد دندان‌ها از پایین و از بالا سی و دو دندان است چهار پیشین دو از بالا و دو از پایین، نام آنها قواطع و چهار دیگر دو از بالا و دو از پایین به پهلوی این قواطع نام آنها ثنایا و این را ازبهر آن ثنایا خوانده‌اند که یار بوند قواطع را به فعل و به پهلوی این ثنایا چهار دندان دیگر است دو از بالا و دو از پایین نام آنها کواسر و نیز انیاب (نیش) خوانندشان و به فارسی اشره و بیست دندان دیگر است ده از زیر و ده از بالا پنج از سوی راست و پنج از سوی چپ نام این دندان‌ها به عربی اضراس و طواحن خوانندش نیز و به فارسی دندان‌های خاییدن (آسیا) و دو استخوان باشد از زیر جمجمه پس گوش نام آنها خوششا و دو استخوان زیر جمجمه نام آنها حجاج و به فارسی استخوان ابرو خوانند و این جای که سوراخ گوش به وی است دو استخوان است به عربی آن را عظام الحجری خوانند و بعضی از صاحبان علم تشریح، این استخوان‌ها را دیگر داشته‌اند {۰۴۴} و جمجمه را دیگر و بعضی از جمجمه داشته‌اند.

و از پس جمجمه یکی سوراخ است که از مغز سر بدان سوراخ چیزی فرود آید هم از گوهر دماغ نام این چیز به زبان تازی، نخاع و مثل دماغ چون جوی که از حوض بیرون آید

و هفت جفت عصب خیزد از دماغ و یاد کنم بدان جایگاه که اعصاب را یاد کنم و به زیر این سوراخ که از جمجمه است بیست و چهار پاره مهره است نام این مهرها به عربی خرزات، هفت مهره برگردن از جمله این بیست و چهار که آن را مهره‌های گردنی (خرزات العنق) خوانند و معتدل این است و باشد که هشت آید به بعضی از انسان‌ها این مهره و بدین سبب گردن دراز آید و باشد که شش آید و بدین سبب که کوتاه آید

و دوازده مهره استخوان پهلوی (دنده) را باشد (مهره‌های پشتی) و پنج مهره آن جای را که بر آنها استخوان پهلوی (دنده) نیست و این پنج مهره را به عربی خرزات القطن خوانند (مهره‌های کمری)

و به زیر این مهره‌ها یکی استخوان است پهن و آن را به به فارسی استخوان پهناگاه؟؟ خوانند و به عربی عظام العجز خوانند و این استخوان سه پاره است و هر پاره‌ای را یکی سوراخ هم چون مهره‌ها را و به زیر این عظام العجز یکی استخوان است نام او به فارسی استخوان دنبالچه (دمجۀ کون) و به عربی عظم العصص و این استخوان نیز به سه پاره است و میان او سوراخ همچون مهره‌ها و بر این مهره‌ها و بدین استخوان خاجی و دنبالچه سوراخ‌هااند دو از اندرون شکم و دو از بیرون سوی پشت و از هر مهره‌ای دو جفت بیرون آید یک جفت از اندرون و یک جفت از بیرون تا اندام‌ها را حس و حرکت دهند این اعصاب این استخوان‌ها که یاد کردیم از سوی پشت بود. {۰۴۵}

و از سوی پیش از زیر گلو دو استخوان است نام آن را به فارسی استخوان آخُرک (چنبر) و به عربی عظام الترقوه خوانند

و به زیر این عظام الترقوه استخوان‌های سینه است که آن را به عربی عظام القص (جناغ سینه) خوانند و این قص هفت پاره است

و باز بیست و چهار پاره استخوان پهلوی (دنده) است دوازده از یک روی و دوازده از یک روی و هفت پاره از چپ و هفت پاره از راست و این استخوان‌های پهلوی به استخوان‌های سینه پیوسته است و میان هر استخوانی از آن پهلوی و از آن سینه یکی استخوان است نرم نام او به عربی غضروف و ده پاره استخوان پهلوی (دنده) پنج از راست و پنج از چپ ناپیوسته است بر سینه نام آنها به فارسی استخوان‌های کژک و به عربی اضلاع الخلف (دنده‌های پشتی)

و از روی چپ و روی راست استخوان پهناگاه بر دو استخوان است به فارسی نام وی استخوان تهیگاه و به عربی عظام الخاصره

و بالای زهار یکی استخوان است پهن نام وی به عربی عظم العانه (استخوان عانه)

و بالای پشت دو استخوان است به فارسی نام او بیل و به عربی کتف

و سر کتف با سر استخوان ترقوه و سر استخوان بازو هر سه گرد آیند و بر سر این سه استخوان یکی استخوان است نام این استخوان منقارالغراب و به فارسی چشمۀ سر کتف چنان که چشمه سر زانو خوانی و به فارسی عروس کش.

و به هر دستی یکی استخوان است زیر کتف نام وی استخوان بازو

و از زیر این استخوان بازو یکی استخوان است نام وی استخوان ساعد و زیر این {۰۴۶} استخوان ساعد یکی استخوان است پهن و نازک و بردفسیده بر استخوان ساعد بر کردار زخمهٔ بربطا؟؟ و این استخوان را سوی آرنج یکی فزونی است و بر استخوان بازو برگزیده بر کردار نیمهٔ حلقه و استخوان بازو را یکی جویچه است یعنی جویی بر کردار چرخ چاه نام آن جویچه به زبان تازی بکره و نام این افزونی که بدین جویچه اندر افتاده باشد که بر کردار نیمهٔ حلقه است به زبان تازی مرفق و این استخوان تنک را سوی کف دست یکی افزونی دیگر است نام وی به زبان تازی کوع و بر استخوان ساعد نیز یکی فزونی است هم به سوی کف دست نام وی به عربی کرسوع و میان کف دست و میان کوع و کرسوع هشت پاره استخوان است یک به دیگر دفسیده نام آنها به عربی عظام الرسغ و زیر عظام الرسغ چهار پاره استخوان است باریک و دراز و نام آنها به زبان فارسی شانهٔ پشت دست و به زبان تازی عظام المشط و از زیر عظام الرسغ یکی استخوان است دراز نام وی به زبان فارسی پنج انگشت بزرگ و به زبان فارسی سلامیات الا بهام گویند و این سلامیات به هر انگشتی سه پاره استخوان است به زبان فارسی پنج انگشتان گویند. باز از زیر مهره‌های شتمازه؟؟ به هر مهره‌ای یکی استخوان است چن میخچه نام آنها سناسن و باز استخوان پهناگاه را به سوی ران یکی مگاک است نام وی حق الورک و بدین مگاک اندر یکی استخوان است سر وی گرد نام به عربی رمانت الفخد؟؟ و این رمانت الفخد نام سر این استخوان ران باشد {۰۴۷} و به فارسی استخوان ران خوانند و قلم ران خوانند نیز از مانند که وی به قلم و این استخوان را یکی مگاک است به سوی زانو مانده چرخ گرمابه و زیر آن استخوان ران یکی استخوان دیگر است نام وی به عربی عظم الساق و به فارسی غروچه؟؟ ساق به علت شباهت این استخوان به غروچه و از زیر این هردو استخوان یعنی قلم ران و غروچهٔ ساق یکی استخوان است پهن چون سرپوشی (نهنبنی) نام وی عین الرکبه به عربی و به فارسی چشمهٔ زانو و این غروچه ساق را یک سر سوی چشمهٔ زانو است و دیگر سر سوی کعب و کعب را از یک سر سوی پاشنه و دیگر سر سوی غروچهٔ ساق و این سر که غروچه ساق است راست است و میانه هم چون چرخ گرمابه و باز این سر که سوی پاشنه است کژ باشد سر اندر آورده و میانه گاه وی هم چون چرخ گرمابه و کعب را این جانب که بیرون تر است که آن را جانب وحشی خوانند مقبب است و این جانب که به سو اندرون است که آن را جانب انسی خوانند مقعر است و بدین تقعر اندر مگاک دیگر است و منخرج اوتار از آن مگاک است و بسیار وتر آمده است بر کعب بیش از آن که بر مفاصل دیگر و این بدان است که این استخوان کعب خرد است و با بسیار جنبش و اگر این اوتار و رباطات نبود طاقت نیابد و به زیر کعب سه پاره استخوان است نام او رسغ به زبان تازی و این استخوانها {۰۴۸} بردفسید است بر یک دیگر و رباط بسیار کرد اندر گرد این استخوانها آمده تا آنها را استوار دارد و این استخوانهای بسیارند به عدد و به مقدار حاجت شکل کعب تا آن زواید کعب به آنها اندر آید و نام این استخوان سمسمانی است به زبان تازی و برابر استخوانهای رسغ و سمسمانی یکی استخوان آمده است سوی پشت پای نام وی عظام الزورقی به علت شباهت این استخوان به زورق و از سوی زیر نیز یکی استخوان است نام وی عظم العقب و به فارسی پاشنه و این استخوان پاشنه نیز چند پاره است و به اوتار بسیار استوار کرده و بیش این عظم زورقی به سوی انگشتان پای چهار پاره استخوان است نام آنها به فارسی پنج انگشتان و به عربی سلامیات و انگشت نر را دو بیخ ظاهر است و یکی بیخ به پهلو عظام المشط است بر عظم

الزروقى نهاده و ديگر از ديگر سو است.

اينک عدد استخوانها بدین قیاس است که یاد کرده آمد و آن ديگر استخوانها را سمسانی خواندهاند تا بدین صفت دويست و چهل و هشت پاره استخوان تمام شود و من آن استخوانها که دانستن آنها ضروری نیست یاد نکردم چه آن استخوانها که اصل قلب بر وی نهاده آمده است و آن استخوانها که اندر زیر {۰۴۹} زبان است چون لوبيا اگر خواهی تا ببینی به زبان سر بریان؟؟ نگاه کن تا تو را علم این استخوانها حاصل شود و عدد باید کردن و هرچه من به یک دست و به یک پای اندر یاد کردم به دو دست و به دو پای باید گرفتن تا عدد وی دويست و چهل و هشت تمام شود. اکنون یاد کنم اعصاب و عدد آنها به مقدار طاقت.

## باب ۰۹: درباره پی‌ها و انواع و عدد و منابت آنها (القول فی الاعصاب) {۰۴۹}

اعصاب سه گونه باشد: یک گونه را حس باشد و حرکت نبود و دیگر گونه را حرکت باشد و سومین گونه را نه حس باشد و نه حرکت و هر سه گونه به صورت مانند بودند.

اما آن اعصاب که به آنها حس باشد و حرکت نبود و یا اندکی بود، حرکت آن اعصاب نرم باشد یعنی لین

و

آن اعصابی که به آنها حرکت باشد و حس نبود یا اندکی باشد حس آن اعصاب صلب است یعنی سخت و نقصان حس از این اعصاب از جهت صلابت آنها باشد و

آن اعصاب که به آنها نه حس باشد و نه حرکت آن اعصاب اند که بر مفاصل اند نظیر پیوندهایی که آنها را به عربی رباطات خوانند.

رستن این سه گونه عصب از سه جای مختلف بود. اما آن اعصاب که به آنها حس باشد و حرکت نبود مبداء آنها از مقدم دماغ باشد و آن که به آنها حرکت باشد و حس نبود مبداء آنها از موخر {۰۵۰} دماغ باشد یا از نخاع یعنی پشت‌مازه و این آن چیزی باشد سفید که به میان مهره‌های پشت باشد و منبت رباط از استخوان باشد چنان که از یکی استخوان برخیزد و به دیگر استخوان برآید تا آن پیوند را استوار دارد و آن را رباط از بهر این خوانده‌اند و اما منبت آن عصب که به وی حس باشد و حرکت نبود که آن را وتر خوانند از موخر دماغ باشد یعنی مهرهٔ پسین از مغز سر برای بیشتر از استادان و گوشه‌ای (عده‌ای) گفته‌اند که آن عضله باشد چنان که یاد کرده آمد به باب عضله‌ها و گوشه‌ای مردمان گفته‌اند که این وتر مرکب باشد از رباط و از آن عصب که از دماغ باشد منشاء وی یا از نخاع و به حسب این قول وتر را هم حس باشد و هم قوت حرکت به برابر ترکیب وی و این قول درست تر است اما حس از آن اعصاب باشد که منشاء وی از دماغ باشد و حرکت بدین اعصاب باشد که نام وی وتر است. و اما رباط را نه حس باشد و نه حرکت، پس پدید آمد که منفعت اعصاب سه گونه باشد یکی حس باشد و دیگر حرکت و سومی استوار داشتن مفاصلها چنان که یاد کرده آمد. و صورت اعصاب به دیدار جسمی مانده است خیزران را و خیزران جسمی باشد دراز و صلب و آن را مجاری نبود ظاهر یعنی محسوس و لکن به طبع وی مجاری باشد ناپیدا و باز آن عصب که از دماغ به سوی چشم آید که آن را عصب مجوف خوانند و چشم را حس دیدار دهد حفره این عصب به حس پیدا باشد و دیگر اعصاب را حفره پیدا نبود و لکن به طبع مجوف بودند و این اجواف {۰۵۱} معقول بودند نه محسوس چراکه گذر روح نفسانی از دماغ به اعصاب باشد به سوی اندام‌ها تا اندام‌ها را حس دهد و حرکت. و از دماغ و نخاع اعصاب روید جفت جفت من همه یاد کنم و نخست آن ازواج گویم که از دماغ باشد منشاء وی. هفت جفت عصب خیزد از دماغ، نخست از مقدم دماغ یک جفت عصب خیزد مجوف و یک تار از این عصب به یکی چشم آید و دیگر تار به چشم دیگر و پیش از آن که به چشم‌ها آید و هنوز به جمجمه اندر باشد هر دو عصب یک بار دیگر بر آمیزد و هر دو حفره یکی شود هر دو عصب را و دیگر بار از یکدیگر جدا شوند و از جمجمه بیرون آیند و یکی به یکی چشم آید و یکی به دیگر چشم چنان که یاد کردیم و چشم را حس بصر بدین اعصاب باشد و از پس این جفت عصب یک جفت عصب خیزد دیگر و به سوی چشم آید و این عصب مجوف

نبود و چشم را حرکت دهد و بداردش تا بیرون نیفتد و این جفت عصب از مغاکی استخوان چشم بیرون آید و پیراکنند به عضله‌های چشم تا چشم را حس و حرکت دهد و جفت سوّم از پس جفت دوّم خیزد منشاء وی و به سوی زبان آید و زبان را حس دهد و حرکت و بعضی از این زوج ثالث باز گردد و برآمیزد به زوج چهارم که از دماغ خیزد و این زوج رابع از دماغ خیزد از پس زوج ثالث و بر وی فرود آید و به چانه (بحنک) و این جاها را حس دهد و حرکت و آن قسم زوج سوّم که به زوج چهارم برآمیزد به چهار پاره گردد یک بهره به وی آید و بهره دیگر فرود آید به سینه از فرود {۰۵۲} دیافراگم و آن جایگاه را حس دهد و حرکت و باز این زوج چهارم خاصه حنک را حس دهد و حرکت و زوج پنجم به دو پاره گردد بهره اول از سوی گوش آید و گوش را حس شنوایی دهد و آن بهره دوّم سوی رخ آید و رخ را حس و حرکت دهد و زوج ششم به سوی حلق آید و زبان و یک بهره از این زوج به سوی آن عضله‌ها آید که فک را بجنباند و دیگر بهره از این زوج ششم سوی گردن آید و آنجا بهره‌های بسیار شود و گردن را و آن جایگاهها را حس دهد و حرکت و یک بهره دیگر هم از این زوج تمام تر سوی سینه فرود آید و سوی معده و امعاء و این جایها را حس دهد و حرکت و یک بهره از این بهره آخرین به سوی گلو باز گردد و آن را علمای تشریح العصب الراجع الی فوق خوانند و این عصب بخشیده شود به بهره‌های بسیار، بعضی به سوی حنجره آید و آن را حس و حرکت دهد و بعضی به سوی قلب فرود آید و آن را حس دهد و بعضی به مری آید و فم معده [Cardia] و بعضی از و به سوی طحال رود و به سوی کبد و پیوسته شود بدان بهره زوج ثالث و همه احشاء را حس دهد یعنی امعاء را و کلیه‌ها را و زوج سابع را منشا از پس همه ازواج باشد به نزدیکی بهره گردن و به دو قسم شود یک قسم به سوی زبان آید و یک قسم دیگر به سوی حنجره و کام و آن جایگاه را حس دهد و حنجره را حرکت. اکنون آغاز کنم آن اعصاب که از نخاع آید و از بهره‌های گردنی و دنده‌ها و بهره‌های کمری و استخوان پهناگاه و استخوان دنبالچه گفته بودیم به باب استخوان‌ها که بهره گردن هفت بهره است و بهره پشت و پهلو دوازده بهره باشد و بهره تهی‌گاه {۰۵۳} پنج بهره باشد و جمله این بهره‌ها بیست و چهار باشد و استخوان پهناگاه سه بهره باشد و دنبالچه هم‌چنین سه مفصل است و از هر بهره به برابر گرد آمدن آن بهره با بهره دیگر یک جفت عصب روید جمله این بهره‌ها با جمله عظم‌العجز که آن را استخوان پهناگاه خوانند و استخوان دنبالچه سی بهره باشد بیست و چهار بهره‌های گردن و آن پشت و بهره‌های کمری که آن را تهی‌گاه خوانند و سه بهره عظم‌العجز و سه بهره دنبالچه این همه سی بهره باشد پس جمله آن ازواج عصب که از این بهره‌ها روید یک زوج به سوی راست رود و دیگر زوج به سوی چپ تا آن اندام‌ها را که زیر آنها است حس و حرکت دهند و آن عصب فرد که آن را یار نیست که از سر استخوان دنبالچه آمده است به سوی آلت تناسلی و مقعد و این جایها را حس و حرکت دهد. اکنون یاد کنم هر زوجی را جدا به جدا، **ان شاء الله تعالی**. زوج نخستین از بهره نخستین روید و سوی عضله‌های سر رود و سر را حس دهد و زوج دوّم از بهره دوّم خیزد و به سوی پوست سر رود و بعضی به سوی رخ رود و این جایها را حس دهد و حرکت ارادی که میان دو کتف است و زوج سومی بیرون آید از گرد آمدن بهره سوّم و به دو قسم شود و بعضی برود بدان عضله‌ها که رخ را بجنباند و بعضی پیراکنند آن عضله که میان دو کتف است و زوج چهارم به سوی رخ آید و بعضی {۰۵۴} از این زوج به میان دو کتف آید و این جایها را حس دهد و حرکت و منخرج این زوج از میان بهره سوّم باشد و میان بهره چهارم و بعضی از این اقسام زوج چهارم به سوی سینه آید به برابر میان دو کتف و آن جایها را حس دهد و زوج پنجم

منشاء وی از میان مهره چهارم باشد و میان مهره پنجم و به سوی گردن آید و گردن را و سر را حس دهد و حرکت ارادی و بعضی به حجاب فرود آید و بعضی به کتف آید و این جایها را حس دهد و حرکت و زوج ششم منشاء وی از میان مهره پنجم آید و میان مهره ششم و این آن جایگاه باشد که این مهرهها یک بار دیگر پیوسته گردد و منشاء زوج هفتم از میان مهره هفتم و ششم باشد و زوج هشتم از میان مهره هفتم و هشتم باشد و آخر مهرهها گردن تا این جا باشد و این اعصاب که یاد کرده آمد بعضی به سوی سر رود و بعضی به سوی حجاب و بعضی به سوی کتف و بازو و ذراع تا این جایها را حس دهند و حرکت ارادی، مگر زوج هشتم که آن را به سوی حجاب نیاید چون زوج هشتم از میان محل تلاقی (ملتقا) یعنی گرد آمدن مهره نهم و مهره هشتم باشد و این زوج هشتم همه به ذراع آید و کف دست و انگشتان و زوج نهم از میان گرد آمدن مهره نهم باشد تا مهره هشتم و این اول مهرهها پشت باشد و این زوج به سوی دندهها آید یعنی استخوانهای پهلو تا آنها را حس و حرکت ارادی دهد و بعضی سوی پشت آید و بعضی سوی کتف آید و این جایها را حس دهد و حرکت ارادی و هر جای که می‌گویم که آن جایها را حس دهد و حرکت عضلات می‌خواهم که بدان جایها آید و {۰۵۵} زوج نهم از گرد آمدن مهره دهم و نهم باشد منشاء وی یعنی رستن وی و به سوی این عضلات آید که میان استخوانهای پهلوها است و بعضی به سوی سینه رود و به سوی عضله‌های گوشت شکم و بعضی به سوی پشت رود و کتف و بازو و آن ازواج دیگر یعنی یازدهم و دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم و هفدهم و هجدهم تا نوزدهم منشاء این ازواج از گرد آمدن هر دو مهره باشد با یکدیگر و این آخر مهره‌های پشت باشد و پنج مهره کمری نیز بر همین قیاس باشد و این جایها را حس و حرکت ارادی دهند یعنی آن عضلات که بر پوست شکم باشد و بر سینه و بر پشت و بر پوست پشت و سه زوج از استخوان پهناگاه بیاید و پیوسته شود با زوج بیست و چهارم که آخر مهره‌های کمری است و به سوی ران آید و باسن و بیش برابر مثانه و ساق و انگشتان پای و مفصل زانو و مفصل کعب و این جایها را حس دهند و حرکت ارادی، اما آن سه زوج که از دنبالچه آیند و آن یکی عصب فرد که از سر استخوان دنبالچه آمده است این همه آند که عضلات مقعد را و عضلات آلت تناسلی و مثانه را و عضلات رحم را این جایها حس دهند و حرکت ارادی.

اینک یاد کرده آمد عدد اعصاب و منافع وی به مقدار طاقت و یافتن توفیق و بسیار منفعت کند شناختن مخارج اعصاب به وقت معالجه و همچنین بسیار منفعت کند شناختن صورت استخوان و هرکسی چنان پندارد که بسیار {۰۵۶} منفعت نبود شناختن این اندامها اشتباه کند چه مردمان از دشواری شناختن این اندامها گریختند که یاد نکرده‌اند آن را و اما جالینوس بسیار وصیت می‌کند به شناختن تشریح و یکی مثال آورده است چنان که گفته است بیماری شناخته نیاید تا آن حال که تن درستی به وی باشد معلوم نباشد و آن حال که تن درستی به وی باشد از اعتدال مزاج اندامهای مفرده باشد و اعتدال هیئت اندامهای مرکبه و سوم پیوستگی همه تن. پس دانستن تن درستی، دانستن این حالات باشد یعنی اعضاء مفرده و مرکبه و مزاج ایشان و هیئت ایشان و دانستن بیماری، شناختن ضد این حال باشد یعنی شناختن مزاج نامعتدل اعضاء مفرده و دیگر شناختن بدی هیئت اعضاء مرکب را و سوم شناختن آن حال که آن را تفرق‌الاتصال خوانند چون شکستگی استخوان و دررفتگی مفصل و شکافتن پوست و جراحت گوشت و گسستن رگ و بریده گشتن اعصاب پس چون حالات بدین صفت باشد که مزاج اعضاء



مُفَرَدَه معتدل باشد به برابر حاجت هر اندامی و هیئت اندام‌های مرکب هیاتی باشد طبیعی یعنی معتدل و همه تن پیوسته و همه افعال این کس تمام باشد و راست بر مجرای طبیعی، این حال را تن درستی خوانند.

پس فریضه آید دانستن تن درستی تا چون از جای برود چنان که اندام‌های مُفَرَدَه را مزاج بگردد یا هیات اندام‌های مرکبه از هیئت طبیعی بگردد یا تفرق الاتصال افتد تا بدین سبب افعال اندام‌های وی باطل شود یا نقصان پذیرد یا تباه گردد {۰۵۷} این کس را حال تن درستی وی چنین بیمار خوانند. اکنون بسنده کنم از این باب و به عدد عضله‌ها و منافع آنها بازگردم **ان شاء الله عز و جل**.

## باب ۱۰ : درباره ماهیچه‌ها و عدد آنها (القول فی العضلات) {۰۵۷}

عضله جسمی باشد از گوشت قرمز و از عصب مرکب چنان که گویی تارهای بسیار به یک جای جمع کردند چون ریسمانی یک تار از گوشت قرمز و یک تار از عصب و عصب چون نزدیک باشد به دماغ و به نخاع نرم باشد باز هر چند دورتر گردد از نخاع و از دماغ صلب‌تر گردد تا چون به عضله برسد تمام صلب گردد و باز انقسام پذیرد به اقسام بسیار و **ایزد تعالی** گوشت قرمز آفرید تا آن گوشت نیز انقسام پذیرد به اقسام و هر دو برآمیزند یعنی قسمت‌هایی از عصب با قسمت‌هایی از گوشت چنان که رشته‌ای (شظیته)؟؟ از عصب و رشته‌ای از گوشت تا از ترکیب آمیزش آنها جسمی پدید آید نام وی عضله و چون حیوان خواهد که اندامی را حرکت ارادی آرد بجنبد با اراده آن عصب که از دماغ آمده است یا از نخاع کوتاه‌تر کنند خویشان را و عضله را نیز رهایی (انقلاب)؟؟ {۰۵۸} { افتد و منقبض (عُند) گردد و به زیر رود به سوی دماغ یا به سوی نخاع و از این اعصاب که بر این عضله آمد و با گوشت آمیخته شده است و عضله گشته باز دیگر راه از گوشت قرمز جدا گردد و از پیوند استخوان رباط خیزد و آن رباط اقسام پذیرد و این عصب که از عضله جدا گشته است انقسام پذیرد و با یکدیگر برآمیزد و از میان آنها جسمی آید صلب نام او وتر و این وتر برود تا آن استخوان که آن را می‌خواهد به حرکت درآورد و به کرانه آن استخوان پیوندد تا چون عضله خویشان کوتاه کند این وتر آن استخوان را سوی عضله کشد تا حرکت آن اندام تمام شود بدین صفت و حرکت مفاصل بدین صفت باشد اگر عضله بر بازو باشد وتر بر استخوان ساعد باشد و اگر عضله بر کتف باشد وتر بر استخوان بازو باشد و اگر عضله بر ران باشد وتر بر استخوان ساق باشد و اگر عضله بر رخ کون باشد وتر بر استخوان ران باشد و آن دیگر عضله‌ها بر همین قیاس باید شناختن و عضله را شمار نتوان کردن به حقیقت ولکن جالینوس می‌گوید آن مقدار که من شمار توانستن کردن پانصد و بیست‌ونه عضله آمد که بشمردم و هر اندامی که بزرگ‌تر باشد آن عضله که آن را جنباند بزرگ‌تر باشد یا بسیار عضله بجنابند آن اندام را و از کرانه هر عضله‌ای یک وتر خیزد یا وترهای بسیار و نیز اندامی که خرداست عضله وی خرد است اما آن عضله‌ها که پلک چشم را جنباند دارای وتر {۰۵۹} نیست و بسیار عضله است که آن را وتر نیست و این آن عضله‌ها باشد که گوشت‌ها را بجنابند نه مفاصل را یا دهانه مئانه را سخت دارد یا سوراخ مقعد را یا لب‌ها را یا گوشت رخ را بجنابند و هر عضله‌ای را شکلی باشد موافق آن جای که آن را می‌جنابند و منفعت عضله بجنابیدن است و آوردن حرکت ارادی به فرمان **خدای جل جلاله** و هر اندامی که که آن را حرکات مختلف است به برابر آن حرکات عضله‌ها آمده است و هر اندامی را چهار حرکت باشد یکی بالا سو و دیگر فرو سو سومین از راست و چهارم از چپ آن اندام، به برابر هر حرکتی عضله‌ای واجب کندیا عضله‌ها بسیار تا از هر کدام جهت حرکت کند آن عضله که برابر وی است هم بر بازو از سوی زیر حرکت خویش به جای ماند و باز چون دست راست خواهد گشتن آن عضله که بر بازو است سوی زیر خویش بکشد این عضله که بر پیش بازو است حرکت خویش به جای ماند تا دست راست گردد و چون هر دو عضله به یک جای خویشان بکشد دست سخت گردد و راست بایستد چنان چون به وقت کمان کشیدن بود. اکنون به حرکات ارادی باید نگریست که چند گونه حرکت است و برابر هر حرکتی عضله‌ها واجب کند. اکنون باید نگریست که سر را چند گونه حرکت است یکی سوی {۰۶۰} زیر و یکی

سوی رو (بر) و سوی راست و سوی چپ و حرکت گردانیدن سر و حرکت پوست پیشانی و حرکت ابرو و حرکت چشمها و حرکت پلکهای چشم و حرکت گوشت رخ و حرکت لبها و زبان و حرکت فک تحتانی و چانه و حرکت گلو و حرکت حنجره بالوان و حرکات مری به فرو بردن غذا و قی کردن و حرکت دم زدن و حرکت پشت از پیش و سپس و به چپ و راست و حرکت سینه و حرکت پوست شکم و حرکت ساعد و حرکت بازو و حرکت کتف و حرکات انگشتان دست از جهات مختلف و حرکت آلت تناسلی و حرکت لبهای مقعد و رحم و حرکت ران و ساق و کعب به حرکتهای مختلف و حرکات انگشتان پا به چندین گونه و هر حرکتی را از این حرکات، ناچار عضله‌ای باید بس عضلات بسیار.

جالینوس کتابی نوشته است به حرکات معترض یعنی حرکاتی که بتوان صفت کردن آن حرکت را چون سکندر زدن و به کزدمک؟؟ رفتن و الوان حرکت کشتی گرفتن که بتوان صفت کردن و آن حرکات که بازیگران کنند سوار و پیاده و لازمه این همه حرکات، وجود عضلات است و بدین مقدار بسنده باشد چون دانسته آمد که مراد من چیست.

اکنون آن عضله‌ها را که جالینوس شماره کرده است من نیز بشمارم بی آنکه مرا مشاهدت افتاده باشد. گوئیم که صورت انسان دارای (بر وی بر) چهل و پنج عضله است از او بیست و چهار عضله برای جنبانیدن چشمها و پلکها و دوازده عضله برای جنبانیدن فک و چانه و نه عضله برای جنبانیدن جاهای دیگر صورت. از این نه {۰۶۱} عضله یکی عضله دراز برای جنبانیدن پوست پیشانی و دو عضله جنبانیدن سر بینی و دو عضله جنبانیدن لب زیرین را به سوی بالا و دو عضله جنبانیدن لب زیرین را به سوی زیر و دو عضله جنبانیدن رخ را. و اما آن عضله‌ها که سر را بجنباند و گردن را بیست و سه عضله است لختی آن است که بجنباند سر را سوی پیش و لختی بجنباند سوی پس و لختی سوی راست و لختی سوی چپ و اگر همه عضله‌ها یکبارگی بجنبند سر را بگرداند گرد و اگر همه از حرکت بایستد سر راست بماند.

اما هفت عضله آن است که زبان را بجنباند و سی و دو عضله آن است که حلق را و حنجره را بجنباند. و هر کتفی را هفت عضله است که بجنباند جنبانیدن گوناگون و سیزده عضله آمده است هر بازوی را تا آن را حرکتهای گوناگون دهند و چهار عضله بر پشت بازو آمده است تا دست را از آرنج به پایین (ذراع) باز کشند تا دست، راست گردد

و هفده عضله بر هر ساعدی نهاده آمده است بر پشت ساعد و هفده عضله بر روی ساعد تا کف را گوناگون حرکت دهد لختی به سوی اندرون کف و لختی به سوی بیرون کف و لختی حرکت دهندش تا به سوی انگشت خرد بجنبند و لختی مشت را گرد کند و انگشتان را و لختی کف را باز کند و انگشتان را به سوی راست و به سوی چپ و به سوی انگشت نر و انگشت خردک برد.

{۰۶۲} و هفده عضله جنبانیدن سینه را و دم زدن را تا لختی سینه باز کند و لختی فراز کند و چهل و هشت عضله بر پشت نهاده آمده است تا پشت را حرکات گوناگون دهند و هشت عضله نهاده آمده است بر پوست شکم از استخوان سینه تا استخوان عانه لختی به درازای تن و لختی به پهنا و لختی به اوریب تا پوست شکم را حرکتهای گوناگون دهند از فشاردن و گرد اندر آمدن و مانده این و نیز یاری دهند حرکات دیگر اندامها را و چهار عضله بر بیضه نهاده آمده است و چهار عضله بر آلت تناسلی و یکی عضله بر گوی مثانه تا بول را نگاه دارد

تا بدون اراده بیرون نیاید و چهار عضله بر سر مقعد تا نگاه دارد تا مدفوع بدون اراده بیرون نیاید و بیست و شش عضله آمده است بر باسن برای جنبانیدن ران و بیست عضله نهاده آمده است بر ران برای جنبانیدن ساق و بیست و پنج عضله جنبانیدن پاشنه و بعضی از این جنبانیدن انگشتان پای را نهاده آمده است این بیست و پنج عضله بر ساق تا این اندامها را حرکت ارادی دهند که یاد کردیم و بیست و دو عضله نهاده آمده است بر پاشنه و پشت پای تا انگشتان را حرکت دهند ارادی. این بود شمار عضله‌ها که یاد کردم به **توفیق خدای**

## باب ۱۱: درباره رگ‌های ناچهنده و اعداد آنها (فی ذکر العروق الغير الضوارب) {۰۶۳}

اکنون مشغول شویم به یاد کردن رگ‌های ناچهنده، این همه رگ‌های ناچهنده همه از کبد رویند و کبد را دو جانب است یکی جانب، سوی معده و یکی جانب سوی روده‌ها و این جانب چون کاسه است که به عربی آن را **مقعر الکبد** خوانند و دیگر جانب سوی حجاب است و کوژ است مانده سپر درقه و به عربی این جانب را **حَدْبَتُ الْكَبِدِ** خوانند و از تنه کبد به سوی این حدبه یکی رگ خیزد نام آن رگ **عِرْقُ الطَّالِعِ** و این رگ به دو قسم شود یک قسم تنومندتر به سوی اندام‌های زیرین آید تا این اندام‌ها را غذا دهد، این قسم زیرین و یکی دیگر باریک‌تر سوی اندام‌های زیرین رود تا این اندام‌ها را غذا دهد. و این قسم بالایی برود تا دیافراگم به نصفین و پراکنده گردد به دیافراگم و آن را غذا دهد و باز از حجاب بگذرند و آنگاه به شاخه‌های بسیاری تقسیم شوند، باریک چون موی و بروند تا برسند بدان حجاب که سینه را به دو پاره کند که آن را **حجاب الفاصل بنصفین** خوانند و بدین حجاب پراکنده گردند و این حجاب را غذا دهند و آنگاه یکی رگی عظیم گردد از این اقسام {۰۶۴} و برود تا پریکارد (غلاف قلب) و آن را غذا دهد و باز بگذرد از این غلاف و بیاید به دهلیز راست (به گوش راست دل) و آنگاه به قلب پراکنده گردد و تنه قلب را غذا دهد و پیش از آنکه به قلب فرود آید این رگ سه قسم شود یکی خردتر به تنه قلب گسترده شود و گوشت قلب را غذا دهد چنان‌که یاد کردیم و یک قسم بزرگ به حفره قلب بدان حفره که از سوی راست فرود آید و این حفره را به عربی **جوف الأيمن** (بطن راست) خوانند و آن قسم سوم به سینه فرود آید و آن اندام‌ها را که بر آن موضع است غذا دهد و باز این رگ که بزرگ‌تر است که به قلب است و قلب را غذا دهد از قلب بگذرد و برآید تا استخوان ترقوه که آن را به فارسی استخوان **أخْرُک** (چنبره) خوانند چون بدین جای رسند آنگاه انقسام پذیرند به اقسام بسیار و آن جای‌ها را که برابر آخرک کتف است غذا دهد و باز از آن اقسام دیگر یکی رگ آید به سوی بغل دست و بر بازو فرود آید تا آن جایگاه که آن را **أرنج** خوانند و آن جا پدید آید و این رگ باشد که آن را **باسلیق** خوانند و پیش از آن که به دست آید به دو پاره شود یکی به دست راست رود و دیگر به دست چپ و از آن اقسام باقی یکی رگ خیزد و به سوی کتف آید و به دو قسم شود یک قسم کتف را و آن جای‌ها را غذا دهد و پشت را و یک قسم دیگر به اقسام دیگر تقسیم شود و یک قسم از او به دو پاره شود یک قسم از او به سوی دست راست آید و یک قسم به سوی دست چپ و این از کتف فرود آید به سوی دست از جانب خارجی (وحشی) و این آن رگ باشد که {۰۶۵} آن را **قیفال** خوانند و آن قسم دیگر به دو پاره شود یک پاره از راست و دیگر پاره از چپ و برآید به سوی گردن و برود تا به کاسه سر و این رگ‌ها را **وداج** (وداجان) خوانند و این وداج پیش از آن که به کاسه سر رسد از او اقسام بسیار خیزد این جای‌ها را یعنی گلو را و گردن را غذا دهند و از وی یکی رگ خیزد و به سوی صورت آید و آن اندام‌ها را که بر وی است غذا دهد چون بینی و رخ و لب‌ها و دهان و چشم و سر و این پیشین را **وداج الغایر** خوانند و آن دیگر را **وداج الظاهر** و آن وداج‌الغایر به مجمله اندر آید و مغز را و پرده‌های مغز را غذا دهد و این رگ که آن را **باسلیق** خوانند دست را و بازو را غذا دهد **إلاّ** آن که **باسلیق** باطن دست را غذا دهد و **قیفال** ظاهر دست را و چون به مفصل آرنج برسند هر دو رگ یکی شوند شاخی از میان هر دو برخیزد و آن شاخ را **اکحل** خوانند و این قیفال برود تا ساعد دست و بر استخوان ساعد که آن را **زند** اعلی خوانند بگذرد و آن رگ را **حبل الذراع** خوانند و اما رگ **باسلیق** برود راست بر پشت دست بگذرد

تا آن جا برسد که انگشت کوچک است و بنصر و میان این هر دو انگشت پدید آید و این آن رگ است که آن را اسیلیم خوانند و به جمله این قیفال و این باسلیق همه دست را ظاهر دست را و باطن دست را غذا دهند.

و اما آن دیگر که از کبد سوی اندام‌های برین رود بر مهره‌های پشت بردفسد (چسبیده) و این فارسی بخاری است و به دیگر لغت بربشلد (بچسبد) و برود تا برابر کلیه‌ها و آن جا اقسام پذیرد و به سوی کلیه آید و پرده‌های کلیه (کپسول کلیه) را غذا {۰۶۶} دهد و یک قسم از این اقسام به تنه کلیه اندر آید و کلیه را غذا دهد و برابر هر مهره‌ای از مهره‌های کمری از این رگ اقسام خیزد و احشاء را غذا دهد

و از این قسم که به کلیه آمده است دو شاخ خیزد و به سوی بیضه‌ها و آلت تناسلی آید و آنها را غذا دهد و تولد منی از این شاخه باشد

و دو شاخه دیگر خیزد و آید به سوی مثانه و مثانه را و آن اندام‌ها را که بدان ناحیه است غذا دهد و رحم را و پوست شکم را و پهلوها و زهار و مقعد را

و از آن اقسام برین که به سوی استخوان ترقوه آمده است که از وی وداجان خیزد یعنی وداج‌الغایر و وداج‌الظاهر از وداج‌الظاهر شاخه‌ای خیزد و به حنجره آید و حلق را و مری را و معده را غذا دهد. و باز این رگ که به سوی اندام‌های فرودین است چون از مهره‌های پشتی (پُشتمازه) گذشت و به عظام‌العجز رسید و به دو قسم گردد یکی به یکی پای فرود آید و دیگر به دیگر پای و پیش از آن که به پاها آید از او اقسام خیزد و به رخ کون (اطراف مقعد) آید و این موضع را غذا دهد و باز چون به پای فرود آمد گوشت ران را غذا دهد و باز چون به زانو رسید به سه بخشش گردد یک بهره از وی برود به ساق و گوشت ساق را غذا دهد و یک قسم بر کعب گذرد و این است که آن را صافن خوانند و قسم سومین برود بر ظاهر ساق و نزدیک استخوان ساق رود و این است که آن را عرق‌النسا خوانند و به پهلو کعب پدید آید و از کعب بگذرد و میان انگشتان خنصر و بنصر از پای پدید آید و این هم عرق‌النسا {۰۶۷} خوانند و باز صافن برود به پشت پای تا انگشت ابهام و آن جا پدید آید و آن را هم صافن خوانند و از دو رگ شاخه‌های بسیار خیزند تا پای را غذا دهد به فرمان **خدای عزوجل** و حکمت وی، **فَتَبَارَكَ اللهُ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ**، اکنون مشغول شویم به یاد کردن رگ‌های جهنده که آن را شرایین خوانند.

## باب ۱۲: درباره رگهای جهنده و اعداد آنها (فی ذکر الشرایین) {۰۶۷}

بر آمدن شرایین از قلب است و قلب را دو حفره است یکی سوی راست و دیگری سوی چپ و شرایین از حفره چپ پدید آید؛ یکی را یک طبقه باشد و با همین شرایین باریکتر باشد و آن را رگ جهنده (دارای نبض) خوانند و لکن خلقت وی خلقت رگهای ناچهنده است و آن را بدین نام از بهر آن خوانده‌اند که هر رگی که از قلب خاسته باشد ناچار آن را از جمله رگهای جهنده دارند و لکن رگهای جهنده را تنه از دو طبقه باشد و رگهای ناچهنده را از یک طبقه و این رگ از قلب خیزد و لکن آن از یک طبقه است. پس به حق آن که از قلب خاسته است ضارب خوانندش یعنی جهنده و به حق آن که تنه وی از یک طبقه است خلقت وی خلقت رگهای ناچهنده دارند. {۰۶۸} و این شرایین از قلب به شش آید و در شش پراکنده شود و شش را گرم دارد و غذا دهد و از شرایین دیگر بزرگتر است و سطرتر و آن را دو طبقه باشد تنه هم چنان که شریان دیگر را باشد و این شریان چون برآمد از حفره قلب به دو شاخ شود یک شاخ همان جا بماند و یک شاخ از آن به تنه قلب پراکنده شود و گرد همه قلب برگردد و دیگر بار به حفره راست آید و آن دیگر شاخ که از حفره چپ بر آمده است و به دو شاخ شده و یک شاخ از آن به حفره راست آمده و دیگر شاخ، گرداگرد همه قلب بگشته است این شاخه باقی بزرگتر است از آن شاخه پیشین.

این شاخه نیز به دو شاخه شود یک شاخه از او سوی برسوی تن شود و آن دیگر سوی فرسوی تن. و این شاخه که برسوی تن رود از وی اقسام بسیار خیزد و آن اندامها که برابر آنها باشند گرم باشند به آنها و چون برابر بغل دست آیند یکی از این دست و یکی از دست دیگر به دو شاخه پدید آید یکی به دست چپ رود و دیگری به دست راست و با رگ ابطنی که آن را بازلیک (باسلیق) خوانند متصل شود (بردفسد) و می‌رود باوی و چون برابر مفصل آرنج رسیدند پدید آیند و دیگر بار ناپدید شوند و از وی شاخه‌های بسیار خیزد از راست و از چپ تا عضله‌های بازو را و عضله‌های ساعد را گرم دارد و باز از آن اقسام بسیار خیزد برابر به حاجت {۰۶۹} اندامها به حرارت غریزی و از جمله این اقسام یکی شاخه خیزد و بر ساعد پدید آید به نزدیک مچ (رُسخ) بر استخوان دست که آن را زنده اعلی خوانند و به مقدار بسیار پدید آید. از درازای ساعد و این آن رگ باشد که آن را پزشکان لمس کنند (بساوند) و از وی دلیل خواهند و باز به دو قسم شود و کف دست را گرم دارد از اندرون و از بیرون و انگشتان دست را از اندرون و از بیرون و انگشتان دست را حرارت غریزی دهد.

و آنگاه از همان قسم که بر سوی تن رفته است یکی شاخ کلان خیزد و بر وداغ غایر متصل شود و برود و به جمجمه اندر رود و دماغ را از او باشد حرارت غریزی و هم از او باشد تولد روح نفسانی و این قسم چون به دماغ رسید از وی جسمی آید عجیب و این جسم را شبکی؟؟ خوانند و معنی تور ماهیگیری باشد و چنان باشد گویی بسیار دام‌هاستی به یکدیگر بر فکنده و به جمله همه دماغ برفکنده و به جمله همه دماغ به پراکند هم بدین صفات و این شاخه پیش که به دماغ آید از او اقسام بسیار خیزد و سر و روی را حرارت غریزی دهد

و باز از آن اقسام رگ زنده که بر سوی تن رود دیگر اقسام خیزد و آن اندامها را که به سینه است و پشت، گرم دارد و چون آن جسم شبکی که به دماغ است تمام شود به دو قسم شود و دو رگ بزرگ گردد و یک قسم از او به جسم مغز اندر آید و به اجواف دماغ رود و تولد روح نفسانی از او باشد و آن قسم دیگر از جمجمه

بیرون آید و به روی فرود آید و این آن باشد که به چهار سو و از پس گوش پدید آید و این اندامها که به روی بالا است گرم دارد

و اما آن شریان که به گلو پدید آید {۰۷۰} آن شریان است که به سوی دماغ بر آید تولد روح نفسانی از وی است چنانکه یاد کردیم و چون کسی را این رگ را بگیرد و از نبض باز دارد این کس از هوش برود و این شریان را از این نظر شریان سبات خوانند و سبب بی‌هوش گشتن، آن است که تولد روح نفسانی از روح حیوانی است چون این رگ را بگیرند روح نفسانی را مادت گسسته شود و حیوان از هوش برود از قبل آن که افعال سیاسی یعنی خیال و فهم و ذکر از روح نفسانی باشد چون مادت این نفس منقطع شود این فعل تباہ شود و اگر دیرتر بدارد حیوان هلاک شود.

و باز آن قسم دیگر که از قلب خیزد و به سوی اندامهای زیرین رود از قلب جدا شود و به مهره‌های پشت بچسبد و برابر هر مهره‌ای شاخه‌ها خیزد از وی و آن شاخه‌ها نخست سوی شش رود و سوی حجاب و آن جای‌ها را گرم دارد و باز آن دیگر شاخه‌ها که از فرود وی خیزد سوی دنده‌ها آید و آن عضلات را که میان دنده است گرم دارند و آن شاخه‌های دیگر که فروتر پدید آید به سوی مری آید و معده و روده‌ها و طحال و کبد و کلیه و مثانه و رحم زنان و آن اندامها را گرم دارد و آن شاخه‌ها که فروتر از این پدید آید و این به آخر مهره‌های پشت باشد سوی پوست شکم آید و زهار را و آلت تناسلی (قضیب) را و بیضه‌ها را و آن اندامها را که برابر خویش یابد گرم دارد و باز از همین {۰۷۱} خرز که به آخر کمر است یکی قسم بیاید و به دو قسم شود و هر قسمی از او به سوی یک پای آید و لکن ناپدید باشد و چون برابر خشنده گاه؟ برسد پدید آید نبض وی و دوکونه (باسن) و ران را گرم دارد و باز فرو رود تا کعب و آنجا پدید آید و باز برود به پاشنه و پشت پای و آنجا نیز پدید آید و اندامها را گرم دارد به حرارت غریزی به فرمان **خدای عزّو جَلّ**. سپری شد عدد استخوان‌ها و پی‌ها و عضله‌ها و رگ‌های جهنده و ناجهنده.

و اکنون چون از عدد اندامهای مُفَرَدَه فارغ شدیم بتز مشغول شویم به یاد کردن هیئت اندامهای مُرْکَبَه. چند بار گفته آمده است که سبب **تن درستی اعتدال مزاج اعضای مُفَرَدَه باشد و اعتدال هیئت اعضا مُرْکَبَه و آن که همه تن پیوسته باشد و بیماری ضد این حال باشد که یا بدی مزاج اعضای مُفَرَدَه باشد و یا بدی هیئت اعضای مُرْکَبَه یا تَفَرُّقِ اتِّصال** و شناختن ضد این یکی باشد یعنی چون دانسته شد که گرمی ضد سردی است علم به هر دو ضد برابر باشد و از این قبل گفتیم که تا تن درستی شناخته نگردد بیماری شناخته نگردد تن درستی ضد بیماری باشد چون یکی شناخته شود آن دیگر شناخته آید و اندامهای مُفَرَدَه سیزده‌اند: پوست تن و گوشت قرمز و سفید و استخوان و نرم استخوان که آن را غضروف گویند و رگ‌های جهنده و ناجهنده که یکی را شریان گویند و دیگری را ورید و {۰۷۲} اعصاب و رباط و آغشیه و رطوبت جلیدی و رطوبت بیضی و رطوبت زجاجی. و استخوان‌ها و اعصاب و رباط و شرابین و وریدها و غشاها و غضروف را یاد کردم.

اوتار با رباط و اعصاب به یک جای یاد کردم و

غضروف و استخوان‌ها به یک جای و

لحم به عضله یاد کردم و



رطوبات جلیدی و زجاجی و بیضی، آن جا که ترکیب العین است بگویم  
اکنون هیئت اعضاء مُرکَّبه یاد کنم و آغاز از هیئت دِماغ کنم ان شاءالله تعالی

### باب ۱۳: درباره هیئت مغز و شکل و طبیعت وی (هیئت دماغ) {۰۷۲}

دماغ که آن را مغز سر گویند جسمی است مرکب از آورده و شرابین و اصل وی از آن شرابین شبکی است که یاد کرده‌ام و جرم وی جسمی است مانده آن جسم سفید که میان مهره‌های گردن است و پشت و آن را نخاع خوانند و میان این جسم مرکب از آورده و شرابین و این جسم سفید که جرم دماغ نام دارد سه حفره (کاواکی) است و هریک از این سه حفره به دو قسمت یکی به راست و یکی به چپ و به عربی این حفرات را بطن خوانند و اجواف خوانند. و مغز سر، مقسوم شود به دو نیمکره راست و چپ (دو قسم راست) و مغز سر را دو افزونی است به سوی پیش مانده سر پستان زنان است و هر دو بر آن استخوان است که آن را {۰۷۳} مصفا خوانند و نیز استخوان مشاش خوانند نزدیک اند و حس بویایی (شم) یعنی آگاهی بوییدن بدین، دو حلمه باشد اندر این دو حفره پیش، جای تخیل باشد یعنی خیال بستن و به فارسی این را حواس پنجگانه (پنج آگاه) خوانند یعنی جایگاه آگاهی یافتن این پنج چیز و بدان دو حفره میانی (میانگین) جایگاه تفهّم است یعنی فهم کردن حقیقت آن چیز باشد که خیال بسته باشد و بدان دو حفره پسین یاد دارد و یاد کند آن چیزی را که حفره پیشین خیال بسته است به وسیله حفره میانی حقیقت آن را فهم کند.

اینک این هر سه قوّت را افعال سیاسی خوانند و انسان بدین سه قوّت متمایز شده است از حیوانات دیگر و برخی گفته‌اند که بدین قوّت فهم جدا شده است، چه علم این باشد که به حقیقت چیز را بداند اما خیال و ذکر، دیگر حیوانات را باشد و بدین جای بسیار علم است که اگر یاد کنم از حد این کتاب گذشته آید.

و هر یکی را از این موضع، مزاجی است محسوس که بدان مزاج افعال خویش تمام تواند کردن چون رطوبتی معتدل، حفره پیشین را و یبوستی معتدل، حفره باز پسین را و حفره میانی چنان باید که به مزاج، معتدل باشد میان هر چهار کیفیت یعنی حرارت و برودت و رطوبت و یبوست که اگر به یکی از این کیفیات میل دارد حقیقت، فهم نکند.

و برابر سوراخ گوش دو زیادت است و بعضی مشرحان آن را زیادت نخوانند که عصب خوانند و حس سمع بدان دو زیادت باشد یعنی آگاهی یافتن از اصوات {۷۴} و نغم،

و شکل دماغ مانده باشد شکل کاسه سر را و بر دماغ دو غشاء باشد یعنی دو پرده یکی نرم و آن را نرم‌شامه (غشاء لّین) خوانند و دیگر سطربر و آن را سخت‌شامه (غشاء صلب) خوانند و این نرم‌شامه مرکب است از آورده و شرابین بسیار جای پیوستگی دارد از دماغ و این سخت‌شامه مرکب است از جسمی سخت مانند رباط و بدین غشاء سخت، بسیار سوراخ است یکی از پیش تا فضول این دو بطن پیشین به وی فرود آید به سوی بینی و بر میانه آنجا که حفره میانی است یکی سوراخ است به سوی آن استخوان که آن را حنک خوانند تا فضول حفره میانی و فضول حفره پسین بدین جای فرود آید یعنی این سوراخ که به سوی کام است و بدین جایگاه از دماغ جایگاهی است که آن را حوض خوانند مشرحان، تا فضول بدان حوض گرد آید باز به حنک فرود آید تا ایمن باشد حیوان از گوناگون بیماری

و یکی سوراخی است و مبداء نخاع از آن سوراخ باشد از دماغ، نخاع خیزد و پرده‌ای بر این دو غشاء

پیوسته گردد از آغشیه دماغ چنان که به دماغ باشد و این نخاع بدان پیوسته (پایسته) است تا اعصاب دراز نیاید زیرا برابر هر اندامی مبداء عصب باشد به برابر حاجت آن اندام زیرا اگر عصب دراز بودی یا نتوانستی عضله را جنبانیدن و یا ضعیف بودی و قوت نیافتی به جنبانیدن تمام و مخارج اعصاب که از دماغ باشد از هفت جای باشد. دو از پیش دماغ باشد که آن را عصب مجوف خوانند و دو از پس مجوف و دو دیگر از پس این تا هفت جفت تمام شود و هر جفتی را بر این سخت شامه راه یابد و از جمجمه و هر که را اندیشه (تیمار) باشد و خواهد که این عیان گردد بتواند دیدن.

## باب ۱۴: درباره هیئت چشم و طبقات و رطوبات وی (فی هیئت العین) {۰۷۵}

چشم، آلت دیدار است و محسوس وی نور (نار) است یعنی روشنایی آفتاب یا چراغ، و برخی گفته‌اند که محسوس چشم، رنگ‌ها (الوان) است و اشکال، ولكن متمم فعل وی ضو است یعنی روشنایی و این چشم را اجزا است بعضی از این اجزا آلت بصراند و بعضی خادم این آلت‌اند. و اما آلت بصر آن رطوبت است که آن را جلیدی خوانند و باز آن اجزای دیگر، خادمان این آلت‌اند تا آن را یاری دهند.

از پیش این رطوبت جلیدی یکی رطوبت است مانده سفیده تخم مرغ و آن را رطوبت بیضی خوانند و این رطوبت بیضی این رطوبت جلیدی را به کنار گرفته است و به خویشتن چند نیمه آن را گرفته تا آن را از تابش آفتاب و گرما و سرما مضرت نرسد و شکل این رطوبت جلیدی گرد است و اندک مایه پهنی دارد و صافی است پنداری پاره شبلم (بشک) است به روشنی و از بهر آن جلیدی خوانندش.

و از زیر این رطوبت جلیدی یکی رطوبت دیگر است صافی و سفید و به قوام سطر چنان که آبگینه گذاخته باشد و این رطوبت را نام زجاجی است از شباهت آن به شیشه (آبگینه) گذاخته و این رطوبت زجاجی {۰۷۶} این رطوبت جلیدی را به کنار اندر گرفته است به مقدار نیمه‌ای از رطوبت جلیدی چه آن نیمه پیشین را رطوبت بیضی به کنار اندر گرفته باشد و آن را بیش از نیمه گشاده بمانده باشد و این رطوبت زجاجی بدان آمده است تا رطوبت جلیدی را نگاه دارد و غذا دهد تا آن را نقصانی نیاید.

و از پس این رطوبت زجاجی یکی غشا است نام وی شبکیه (غشالشبکی) و پیش رطوبت بیضی یکی غشا است نام عنکبوتیه (عنکبوتی) و معنی شبکه دام باشد و معنی عنکبوت آن بافته غنده باشد و هر دو نزدیکند بماندگی ولكن آنکه سطرتر است اضافه وی به شبکه کرده‌اند و آن که تنگ‌تر است و باریک‌تر به خانه عنکبوت و این طبقه را شبکیه بدان خوانده‌اند چه این هر سه رطوبت به میان این طبقه شبکیه و عنکبوتیه اندرهم چنان باشد چون ماهی میانه دام و منشا این دو طبقه از عصب مجوف باشد و از پس این طبقه شبکیه و عنکبوتیه یکی طبقه است نام وی مشیمیه و مشیمیه آن پرده است که کودک اندر شکم مادر به وی اندر باشد و پیش طبقه عنکبوتی یکی طبقه است نام وی عنبیه از مانند که این طبقه به دانه انگور از پیش نغز و از اندرون با خمل چنان چون دانه انگور را به دو نیمه کنی و میان این طبقه عنبیه سوراخ است نام این سوراخ حذقه و به فارسی دیده و این سوراخ‌ها به وقت تاریکی فراخ‌تر شود و به وقت روشنایی تنگ‌تر و این طبقه عنبیه رطوبت بیضی را و جلیدیه را نگاه دارد و از گرما و سرما و منشا این {۰۷۷} طبقه‌ها یعنی مشیمیه و عنبیه از غشاء لین باشد از اغشیه دماغ و از پس این طبقه مشیمیه یکی طبقه باشد نام وی صلبیه (طبقه صلب) و پیش این طبقه عنبیه یکی طبقه باشد نام قرنیه و معنی قرن سرو باشد و این طبقه را از روشنی و صلابت مانده کرده‌اند به سرو که آن را تنک کرده باشد تا هرچه زیر وی بنهی پدید آید و منشا صلبیه و قرنیه از سخت شامه است از اغشیه دماغ و از زیر جمجمه یکی غشا است سفید و سخت محافظ مغز و جمجمه، نام آن غشا سمحاق و گرد اندر آید این طبقه قرنیه یکی طبقه است نام وی طبقه ملتحمه و این طبقه را از بهر آن ملتحمه خوانده‌اند که وی بر طبقه قرنیه بالا چون کفشیر کرده است و لحام به عربی کفشیر باشد و به فارسی این طبقه را سفیدی چشم خوانند (?) و چنان که منفعت این طبقه قرنیه و

صُلبیه حفاظت (وقایه) کردن است طبقات و رطوبت چشم را هم‌چنین منفعت طبقه ملتحمه نگاه داشتن است این طبقات و این رطوبات را تا بیرون نیفتد از جای خویش و منشا این طبقه ملتحمه از سمحاق بود. اینک ترکیب‌العین بر این صفت باشد از هفت طبقه و سه رطوبت.

## باب ۱۵ : درباره هیئت بینی و شکل و حال وی (هیئه الانف) {۰۷۷}

هیئت بینی بر کردار نای است و نیمهٔ زیرین بینی از استخوان است و نیمهٔ زیرین از غضروف، و دارای دو منفعت است یکی منفعت بوی شناختن است و دیگر منفعت دم زدن و روشن داشتن آواز و آن را دو سوراخ است یکی به سوی حنک و دیگر به سوی استخوان مشاش و بوی بدان سوراخ داند که به سوی استخوان مشاش است و دم زدن بدان سوراخ که به سوی حنک است {۰۷۸} و آواز روشن دارد به غضروفی و تمامی فضای موجود یعنی مجرا، چه اگر چنان بودی که این مجرا از اندازهٔ حاجت تنگ‌تر گردد یا فراخ‌تر آواز بگردد و تنگ شدن این مجرا یا از رطوبتی باشد که به وی گرد آید یا از بخاری غلیظ یا از گوشتی فزونی که به وی بر آید چون سورنگ؟؟ [جانوری شبیه به ملخ؟؟] یا از فشاری که کسی عمداً بینی بگیرد و بفشارد این همه آن است که آواز را بگرداند و از اول دو سوراخ باشد باز چون برابر حنک برسد، هر دو سوراخ یکی شود.

## باب ۱۶ : درباره هیئت گوش‌ها و شکل و صورت آن (الاذن و شرحه) {۰۷۸}

گوش آلت شنوایی است و همچنان که محسوس چشم، روشنایی است و محسوس بینی بخاری، محسوس گوش، هوایی است که آن هوا شکل پذیرد از هوای بیرونین هر شکلی که هوای بیرونین به در رفته باشد همان شکل پذیرد آن هوا که به گوش اندر است و برساند بدان عصب که از زوج پنجم آید از دماغ تا نفس انسانی و حیوانی به توسط این اعصاب و آلات مستولی گردد بر اصوات و نغم و همچنین باشد دیدار چشم که این هوای بیرونین رنگ‌ها و اشکال اجسام بیرونین پذیرد و از عصب مجوف هوای بیرون آید که آن هوا را روح باصر خوانند و بر رطوبت جلیدی برتابد و از رطوبت جلیدی شعاعی برخیزد و رنگ و شکل آن هوای بیرونین پذیرد و به نفس انسانی و حیوانی رساند تا به توسط این آلات، رنگ‌ها و اشکال حاصل آید و همچنین آن هوا که اندر حفره مقدم دماغ است که خیال به وی باشد خوش بویی است هر بخاری که به وی رسد آنچه مانده وی است یعنی خوش بوی پذیرد و هرچه گنده {۰۷۹} است و مخالف مزاج آن است از وی بگریزد و آن را خوش نباید اینک به توسط این اسباب و آلات نفس انسانی بوییدنی‌ها به حاصل کند و این به رای جالینوس است. اما به رای ارسطاطالیس آن است که هوای بیرونین، رنگ‌ها و اشکال اجسام بیرونین پذیرد و به رطوبت جلیدی رساند و از رطوبت جلیدی یکی شعاع خیزد و به عصب مجوف رساند و بدین سبب دیدار حاصل آید. جالینوس این را خلاف کرده است و می‌گوید اگر این فعل هوای بیرونین را بودی این دو فعل مردمک چشم همواره بر یک حال بودی و تنگ‌تر و فراخ‌تر نگشتی به گرفتن یک چشم و باز داشتن دیگر، و سوراخ گوش بر استخوانی است سخت هم‌چون سنگ و این سوراخ را خم‌های بسیار است تا گرما و سرما و اجسام سایل و حیوان به سوی این هوا ره نیابد که به گوش اندر است و گردبرگرد این سوراخ، جسمی است غضروفی به شکل مانده صدف تا هوای به وی اندر بایستد تا آواز تمام شنود به قدرت ایزد تعالی.

## باب ۱۷ : درباره هیئت زبان و شرح وی (فی هیئت اللسان) {۰۷۹}

زبان اندامی شریف است و فضیلت انسان به وی پدید آید و آلت حس {۰۸۰} چشایی است و زبان مرکب است از گوشت و از شرابین بسیار و اعصاب بسیار تا آن را حرکات ارادی دهد و حس چشایی و علاوه بر منافی که یاد کردیم فایده دیگری که دارد این است که غذا را گرد دهان می‌گرداند و زیر دندان قرار می‌دهد تا دندان بتواند آن را بساید.

و زبان به دو پاره است ولکن یکی غشا آن را گرد اندر گرفته است و زراقان آن غشا را بکفانند و سرب به وی اندر کشند و یا میخ آهنین به وی اندر کنند و این جای زبان را هیچ زبان ندارد نه به حرکت و نه نطق و نه به حس لمس و نه به حس چشایی و به زیر زبان دو غده است که آن را غدد بزاقی (مولده اللعاب) خوانند و دو سوراخ است که آن را مجاری بزاقی (ساکبه اللعاب) خوانند، این لعاب باشد که دهان و حلق را به وی تراند و محسوس چشایی مایی بود.



## باب ۱۸ : درباره هیئت حلق و بیان شکل وی (فی صفة الحلق) {۰۸۰}

چون حفره دهان به آخر رسد به دو قسم شود یکی از پیش گلو که آن را به عربی حلقوم خوانند و یکی دیگر از پس به سوی پشت، آن را به عربی مری خوانند و به فارسی سرخه و بدین حنجره بر سوی دهان جسمی است غضروفی به شکل پنکاجه و میان این پنکاجه؟؟ یکی شکاف است که هوا بدان {۰۸۱} شکاف اندر آید به وقت دم زدن و از همان شکاف بیرون آید و گرداگرد این جسم که مانده است به پنکانچه عضله‌های بسیار است که گاه تنگ‌تر کنند این جسم را و گاه فراخ‌تر و نام این جسم که مانده پرنکانچه؟؟ به فارسی نای گلو است و به عربی حنجره است

و از زیر این شکاف بر یکی پاره گوشت است از وی جدا مانده به زبانی خردتر نام وی به عربی غلصمه (زبان کوچک) و پزشکان آن را الجسم الشبیه به لسان‌المزمار خوانند و به وقت بانگ کردن و دم زدن این زبان کوچک از این سر حلقوم بلندتر شود و به وقت غذا و شراب فرو بردن بر این سر حلقوم به استوار بایستد تا چیزی به وی فرو نرود و آنگاه که که چیزی فرو رود به وی این کس خفه گردد و سرفه بر وی افتد و چندان بسرفد تا آن چیز از حلقوم برآید و الا آن کس بمیرد، و شش را از سوی زیر بسته است و هرچه از وی بیرون آید به سرفه بیرون آید و این زبان کوچک دایم موکل است بر حنجره تا چیزی به وی فرو نرود و اما مری آلتی است فرو بردن غذا و شراب را و یاد کنم هیئت آن به باب وی.

## باب ۱۹: درباره هیئت قفسه سینه و ریه و ترکیب و شکل آن (فی هیئت الصدر و الریه) {۰۸۱}

از استخوان ترقوه تا استخوان عانه فضایی است و این حفره به دو {۰۸۲} نیمه است و میان آنها یکی پرده است که آن را دیافراگم گویند یعنی حجاب‌الحاجز و از بهر آن حاجز خوانده‌اند چه جدا کند این نیمه برین را از آن نیمه زیرین و مبدا این حجاب از سر استخوان دنده‌های پشتی است تا مهره‌های کمری یعنی مهره‌های تهی‌گاه از هر دو روی بر بر شبهه؟؟ کرباس که برسیده باشد به میان جسمی مجوف تا نیمه برین را از نیمه زیرین جدا دارد و این حفره بر این دو نیمه است از درازای تن و میان این دو نیمه یکی حجاب است نام وی الحجاب‌الفاصل بنصفین یعنی این حجاب که سینه به دو نیمه کرده است. و شش به دو قسم است چنان که گویی دو شش است یکی قسم بدین نیمه سینه و یکی قسم بدان نیمه دیگر و **ایزد سبحانه** و تعالی سبب دم زدن و آلت دم زدن شش را کرد و زندگانی بی دم زدن امکان پذیر نیست.

شش به دو قسم آفرید تا اگر یکی قسم را آفت رسد آن نیمه دیگر نیابت وی بدارد تا حیوان زود تباه نشود و خلقت شش بدین صفت است که یاد کردم.

این سرنایی که نام وی حنجره است از سه پاره غضروف است و این سه پاره غضروف این حنجره به صورت پرنکانه‌ای آمده است که به میان وی شکاف باشد یا به صورت نیمه حنظله، آن نیمه که به وی شکاف باشد و این حنجره {۰۸۳} نهاده آمده است بر سر نای گلو که آن را حلقوم خوانند و این حلقوم آفریده است از حلقه‌های غضروفی و این حلقه‌ها که به سوی بیرون سینه است سطر آمده‌اند و قوی و از سوی اندرون تن که به سوی مری است سخت تنگ مانده غشا گویی این حلقه‌ها تمام نیستی چنان که گویی از سوی اندرون سوی مری حلقه نیستی چه غشا استی بس و این حلقه‌ها را از سوی بیرون و از سوی اندرون آغشیه است آن غشاها استوار کرده آمده است و چون حلقه‌ها بر روی هم قرار گیرد از وی این نای (قصبه‌الریه) تمام شود باز چون به شش فرود آید تقسیم شود به شاخه‌های بسیار و لختی بدین شق از شش رود و لختی بر آن شق دیگر و این حلقه‌ها که به قصبه‌الریه بزرگ است بدان اقسام قصبه که به میان شش است خرد باشد هم شبیه قصبه‌الریه ولکن خردتر و این اقسام بسیار شوند و باز گسترده شوند و میان این اقسام گوشت شش برپیوندند و تنه شش تمام شود

و یک نیمه شش بر یک نیمه سینه باشد و یک نیمه دیگر بر آن نیمه دیگر چنان که یاد شده است و قلب بدان نیمه چپ اندر باشد چنان که یاد کرده آید و بدان نیمه زیرین از این حفره بزرگ که دیافراگم جدا کرده است یک از دیگر نام این حفره زیرین، شکم است. به وی اندر معده است و روده و کبد و طحال و کلیه‌ها و مثانه و رحم زنان و من هیئت این اندام‌ها یاد کنم جدا جدا و منفعت شش و فعل وی و فعل سینه یعنی صدر که به عربی صدر خوانند و {۰۸۴} به فارسی نام نیامده است این را کسی ندارد که سینه همان باشد و بر همان و اما سینه را معنی همان باشد و صدر را همان. و فعل این دو اندام دم زدن است و چون استخوان سینه و استخوان‌های پهلو فراخ باز روند دم به شش اندر آید و چون فراز روند دم از شش بیرون آید و بدان مقدار که حاجت باشد قلب را به قلب رسد به انبساط قلب و از قلب بیرون آید به انقباض دخانیت و همان زمان از همه اعضا و حرکت انقباض و حرکت

انبساط قلب را و شرایین را به یک زمان باشد بدان زمان که انبساط باشد قلب را به همان زمان انبساط باشد شرایین را و به همان زمان که انقباض باشد قلب را به همان زمان انقباض باشد شرایین را و منفعت دم زدن و منفعت نبض یکی باشد بدین صفت که یاد کردم چون دم زدن نبود حرکت نبض برود و چون حرکت نبض نبود حیوان سرد شود و چون حیوان سرد شود بمیرد و حرکت تنفس ارادی باشد و حرکت نبض طبیعی اکنون یاد کنم هیئت دل.

## باب ۲۰: درباره هیئت قلب و صفت و شکل آن (فی هیئت القلب) {۰۸۴}

شکل قلب مانده است میوه درخت صنوبر (نشک) را الا آن که سر قلب از فروسو {۰۸۵} است و نوک سر قلب میل دارد به سوی چپ و گرداگرد قلب یکی پرده است سخت (پریکارد) و قلب به میان آن پرده اندر است و آن پرده از قلب جدا است ولکن به سوی قلب پیوست است و گوشت قلب (میوکارد) سخت تر است از گوشت اندامهای دیگر و به رنگ بنفش است و گوشت‌های دیگر به رنگ سرخ باشد و سبب بنفشی وی از قبل آن گرمی مزاج گوشت است بر گوشت‌های دیگر و همچنین آن خون که اندر شرابین است به رنگ بنفش تر است از آن خون که اندر آورده است یعنی رگ‌های جهنده و قلب را اندر بن یکی استخوان است نرم چون غضروف که قاعده همه قلب، آن استخوان است و علمای تشریح آن را قاعده قلب خوانند و قلب را دو حفره است یکی حفره به سوی راست و دیگری به سوی چپ و رستنگاه (منبت) شرابین از این حفره باشد که به سوی چپ است و از این حفره منافذ است به سوی حفره راست و اندر حفره راست خون باشد و اندر حفره چپ هوا (باد) یعنی روح حیوانی و آن حفره را که به سوی راست است دو دهانه است و بر این دهانه‌ها پرده‌هاست یکی دهانه آن است که خون از کبد به رگ‌های ناچهنده به قلب آید و بر این دهانه پرده‌هاست شکاف این پرده‌ها از بیرون به اندرون تا از قلب بدین دهانه چیزی بیرون نیاید و یکی دهانه دیگر است از قلب به سوی شش که خون از قلب به شش رود بر این دهانه پرده‌هاست شکاف این پرده‌ها از اندرون به سوی چپ است دو دهانه است و بر این دهانه‌ها پرده‌هاست یکی دهانه است که هوا از شش به سوی قلب اندر آید و این دهانه را پرده‌هاست شکاف وی از بیرون به سوی اندرون تا از قلب بدین دهانه چیزی برون نیاید و یکی دهانه دیگر است که رستنگاه شرابین از این دهانه باشد و این دهانه را پرده‌هاست شکاف وی از اندرون به سوی بیرون تا از شرابین چیزی به قلب اندر نیاید و رستنگاه این آغشیه و شکافهای وی به شرح کردن دشوار است ولکن آن جا که هیئت مثانه است بگویم چه این همان است و آن همان و شرابین را دو طبقه باشد و طبقه‌های شرابین سطرتر باشد و استوارتر

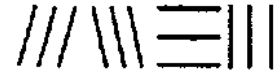

و آن رگ که از قلب به شش رود آن را یک طبقه باشد ولکن همان طبقه سطر باشد و علمای تشریح این رگ را شریانی که به هیئت ورید، خلق شده است (عرق الضارب الذی خلقته خلقه عرق غیرالضارب) خوانده‌اند. و قلب را دو افزونی است که آن را گوشه‌های قلب خوانند یکی به سوی چپ و دیگری به سوی راست و شرابین از گوش چپ بیرون آید و خون از گوشت راست اندر آید و به شش خون از گوش راست رود و هوا از شش به قلب به گوش چپ اندر آید و از قلب به سوی اندام‌ها هم از گوش چپ بیرون رود.

## باب ۲۱: درباره هیئت مری و معده و کیفیت و شکل آنها {۰۸۶}

گفته بودیم که از استخوان ترقوه کتف تا استخوان عانه به دو نیمه {۰۸۷} است و یکی پرده است که آن را دیافراگم (حجاب‌الحاجز) خوانند جدا کرده است این حجاب نیمه برین را از نیمه زیرین و بدان نیمه برین، شش است و قلب بدان نیمه زیرین، معده است و روده و کبد و طحال و کلیه و مثانه و زهدان زنان.

اکنون یاد کنم هیئت این اندامها و آغاز از مری کنم و از معده و گفته بودم که به آخر دهان دو سوراخ است یکی به سوی شش و آن را نای خوانند و دیگر به سوی معده و آن را مری خوانند و به فارسی سرخه خوانندش و این سرخه بر مهره‌های گردن بر بسته آمده است استوار به رباطهای محکم و پیش نای گلو نهاده است و این سرخه فرو رود هم‌چنین بر بسته بر مهره‌های پشت و گردن تا از حجاب دیافراگم بگذرد و آنگاه فراخی پذیرد مانند جودان اسب از پیش به سوی پوست شکم تنک و از سوی پشت سطرمانده ستونه کاو و این جایگاه را معده خوانند و معده به دو بخش است نیمه زیرین از وی عصب و اشتهاى طعم به وی باشد و نیمه زیر گوشتی است و هضم غذا به وی باشد و گفتن که عصبی و لحمی فی‌الاکثر خواهیم یعنی عصب بر نیمه زیرین پیش است و لحم بر نیمه زیرین پیش و به آخر معده یکی دهانه است نام آن دهانه بواب و معنی بواب به فارسی دربان باشد و این را از بهر آن دربان خوانده‌اند که هر شرابی و غذایی که به معده فرو رود و معده آن را به کنار گیرد چنان‌که میان آن غذا و میان معده موی نگنجد و باب‌المعده استوار بگیرد تا از معده چیزی فرو نگذرد تا آنگاه {۰۸۸} غذا بگوارد یا تباه شود آنگاه باب‌المعده گشاده شود تا غذا از معده به روده فرو آید و فراز رفتن سر بواب از پرگشتن امعا باشد و اگر ثفل نیاید از روده کور، طبیعت دفع کند و این باب‌المعده میل دارد به سوی راست و هم معده میل دارد به سوی چپ.

و ترکیب معده از سه گونه لیف است لختی به درازای معده و لختی به پهنای معده و لختی به اوریب و این اوریب به دو گونه باشد لختی از چپ به راست و لختی از راست به چپ و این لیفها را مثال آرم تا بدانی اینک مثال آنچه بر طول است و آنچه بر عرض است و آنچه مورب است از لیفها و اگر همه را به جمله صفت کنی بر این مثال آید و مری مرکب است از دو گونه لیف یکی به درازای مری و دیگر به پهنای و فرو بردن بدان لیفها باشد که از درازا است و قی کردن بدان لیفها باشد که از پهنای است و اگر تمام‌تر بگویم از اندازه این کتاب بگذرد و این کتاب را بدین مقدار بسنده باشد و این هیئت دانستن بسیار منفعت کند به وقت درمان.

و ترکیب معده از سه گونه لیف است لختی بدرازای معده و لختی بپهنای معده و لختی بوریب و این<sup>۵</sup> و ریب دو گونه باشد لختی از<sup>۶</sup> جب براست<sup>۷</sup> (f. 74) و لختی از راست بچپ و این لیفها را مثال آرم تا بدانی<sup>۸</sup>  اینک مثال آنچه بر طول است و آنچه بر عرض است و آنچه مورب است<sup>۹</sup> از لیفها و کر همه را به جمله صفت کنی<sup>۱۱</sup> برین مثال آید  و مری مرکب است<sup>۱۲</sup>

## باب ۲۲: درباره هیئت روده‌ها و صورت و شکل آنها (فی هیئت الامعا) {۰۸۸}

از باب‌المعده که بگذرد یکی روده آید نام وی اثنی عشر دوازده انگشتی و از بهر آن بدین نام خوانده‌اندش که درازای این روده به مقدار دوازده انگشت است با انگشتان همان کس چون انگشتان دست به پهلوی یک‌دیگر، {۰۸۹} نهاده آید و چون از این روده فرو گذری یکی روده آید نام آن معالصایم یعنی روزه دار و از بهر آن بدین نام خوانده‌اند چون کیلوس را گذر اندر وی باشد و او خود همیشه تهی باشد چه آن گذارها که به سوی کبد است بدین روده پیش است و از وی بگذری یکی روده آید نام وی امعالدقاق یعنی روده باریک و این آن روده‌ای باشد که آن را بتابند و زه کمان کنند و این آخر روده دقاق است و چون از این دیگر بگذری یکی روده آید نام وی اعور یعنی یک چشمه و از بهر آن بدین نام خوانده‌اند که آن را گذاره نیست چه به همان دهانه که کیلوس به وی اندر آید از همان دهانه بیرون آید و رای بهتر آن است که در روده کور جز مواد دفعی روا نبود که برود و نام این روده به فارسی بوکان بود و این روده را منفعت آن است که کیلوس از وی نگذرد چه اندر او بماند تا آنگاه که تباه شود و چون تباه شد و گنده، تنه روده را تحریک کند (بشکنجد) تا طبیعت این روده را به استفراغ و ادار (قذف) کند و برآرد به همان دهانه و به روده قولون افکند و گویند که انقلاص؟؟ روده کور از جهت پری باشد

و این قولون را به فارسی نام پنج روده است و بدین قولون نیز گردش‌ها است تا آنجا بماند تا اگر طبیعت را حاجت آید و غذا نیابد از آنچه بدین روده به کار تواند بردن به کار برد و از وی فرو گذرد یکی روده آید نام وی راست روده (معالمستقیم) و این روده فراخ است و {۰۹۰} تفاله غذا به وی گرد آید تا وقت حاجت و انتهای (کرانه) این روده مقعد (دُبر) باشد.

و روده را دو طبقه است و اندرون روده یکی طبقه است مانند خلط بلغمی نام وی غشاء مخاطی و این دو طبقه روده را یکی غشا است که با یکدیگر استوار دارد چون همه را جمله شمار کنی چهار طبقه گردد و این طبقه‌ها مانند حلقه حلقه‌اند بر کردار جوشن و هر دو طبقه را پهنا روده باشد و این نیز چهار طبقه نیست چه دو باشد و آن دو دیگر غشا است نه طبقه چهار از این جهت گردد.

### باب ۲۳: درباره هیئت کبد و شرح حال وی (فی هیئت الکبد) {۰۹۰}

جگر، خانه خون است هم چنان که معده جای تولد کیلوس است چنان که هر غذایی یا هر شرابی که اندر معده آید و معده آن را به کنار اندر گیرد چنان که میان معده و میان آن غذا هیچ شکاف نماند و معده را از روی اندرون پرزها است چون پرزۀ دستار مخمل یا چنان که درۀ گوسفند را باشد متخصصین تشریح (آناتومیست‌ها) آن را اضراس المعده خوانند معده آن غذا را بپزاند و مانده کند به کشکاب هم به رنگ و هم به قوام و گوهر معده عصبی است و به رنگ سفید و هر چیزی که معده بر وی مستولی گردد طبیعت معده بکوشد تا آن را به گوهر خویش آرد و چون از معده گذشت و به روده فرود آمد از روده پیوندها است سوی کبد نام این پیوندها روده بند [Mesentere] و این ماساریقا بر شبه {۰۹۱} رگ‌ها است ولکن مجوف نبود و مصمت است و بسیاراند این پیوندها یعنی روده بند لختی به اصل معده آید و لختی به روده دوازده انگشتی و لختی به روده صایم و لختی به روده دقاق است و لختی به اعور و لختی به روده راست و بامعا مستقیم این پیوندها بیشتر است یعنی روده بند و این روده بند، هر چند سوی کبد نزدیک تر شوند بسیاری از آنها یکی می گردند تا آنگاه که همه یکی رگ شوند نام او قنات الکبد؟ و قنات همان کاریز است و کبد به طبع و گوهر خویش مانده است به خون فسرده و اندر وی اعصاب است و شرایین و میان وی چون مهره است و این مهره‌ها از اقسام قنات الکبداند و این قنات الکبد؟ به تنه کبد اندر آید و بخشیده شود به بسیار بخشش، همه تنه کبد از وی است چندانی تقسیم شود تا به باریکی موی گردد. و کبد را قوتی است که آن را جاذبه خوانند این کیلوس را از معده و روده به خویشتن کشد بدین آلت که آن را روده بند خوانند و معده را و روده را قوتی است که آن را دافعه خوانند این قوت دافعه معده و روده نیز یاری دهند این ماساریقا را و دفع کنند به سوی وی و از معده و روده مجری نیست محسوس رفتن صفوت کیلوس را ولکن از جهت قیاس همی واجب آید گذرهای معقول رسانیدن این صفوت کیلوس را به کبد و چون کیلوس اندر کبد حاصل شود به همه جرم کبد به پراکند و قوت نگهدارنده (ماسکه) کبد بر وی مستولی گردد و بداردش تا قوت هاضمه بپزاندش و مانده کند به گوهر خویش ولکن تا به کبد اندر باشد تنک باشد باز چون از کبد بیرون آید و به انحنا وی رسد هر چه اندر وی ماییت باشد و تنک به سوی کلیه شود و هر چه سطر باشد به قوام به سوی رگ بزرگ شود و این جای این نبود چه نه از شمار هیئت آید این سخنان ولکن یاد کرده آمد تا هیئت دانستن را یاری باشد و نیکوتر دانسته آید و کبد را دو روی است یکی به سوی معده و آن را مقعر کبد خوانند و دیگر به سوی حجاب دیافراگم و آن را کوژی کبد خوانند و آن را شاخه‌ها است و آن را زاویه کبد خوانند.

**باب ۲۴: درباره هیئت طحال و صورت و شکل آن (فی هیئت الطحال) {۰۹۲}**

شکل طحال دراز است و نهاده آمده است به پهلوئی چپ یکی روی سوی معده است و یک روی دیگر سوی استخوان‌های پهلو که آن را دنده‌های خلف خوانندی به گوهر شریانی است و سست است به گوشت مانده دردی خون و آن را حس بسیار نیست و آن را دو دهانه است یکی به سوی قعر کبد و دیگر به سوی فم معده تا از آن دهانه از کبد بستانند و بدین دهانه بدهد و آن کس را که تن فربه شده باشد طحال لاغر باشد و این کس را که طحال فربه باشد تن لاغر بود.



**باب ۲۵ : درباره هیئت مَراره یعنی زهره و شکل آن (فی هیئت المَراره) {۰۹۳}**

شکل کیسه صفرا شبیه شکل مثانه است و متقدمان این صناع آن را کیسه صفرا (کیس المَراره) خوانده‌اند و مثانه را کیسه ادرار (کیس البول) و نهاده آمده است بدین روی که قعر کبد است و آن را دو دهانه است یکی دهانه به سوی کبد و دیگر دهانه به دو بهر گردد یک قسم به سوی معده آید و یک قسم به سوی روده بدان دهانه که به سوی کبد است صفرا به خویشتن کشد و بدین دو دهانه که به سوی معده است و روده به روده و معده فرو ریزد و طحال نیز بدان دهانه که به سوی کبد است دردی خون به خویشتن کشد و بدان دهانه که به سوی معده است سودا به سوی معده افکند و این جای آن نیست که این سخنان این جا یاد باید کردن ولکن اندکی یاد همی کنم تا هیئت نیکوتر معلوم شود.

**باب ۲۶ : درباره هیئت کلیه‌ها و شکل آنها (فی هیئته الکلی) {۰۹۳}**

کلیه دو اند یکی سوی راست و دیگر سوی چپ و هر دو بردفسیده‌اند بر مهره‌های پُشتی و هر کلیه‌ای را یکی غلاف است و از بر این غلاف پیه باشد و کلیه راست بلندتر است از کلیه چپ و نزدیک است به کبد و گوشت کلیه صُلب است و میانه وی مجوف است و هر کلیه‌ای را دو مجرا است و یکی از این دو مجرا به سوی کبد است و نزدیک آن رگ طالع که از کوزی کبد برآید و دیگر مجرا به سوی مثانه نام این مجراها حالب و ماییه خون یعنی بول بدین مجرا آید از کبد سوی کلیه‌ها که آن را طالعان خوانند و آن کلیه‌ها بدان مجرا که به سوی مثانه است یعنی حالب‌ها.

## باب ۲۷: درباره هیئت مثانه و کیفیت صورت آن (فی هیئت المثانه) {۰۹۴}

مثانه نهاده آمده است میان زهار و میان مقعد و مثانه مرکب است از دو طبقه و چون از کلیه‌ها بول به سوی وی خواهد آمدن بدان مجرا که آن را حالب خوانند آن رگ که بول به وی اندر آید یک طبقه را از طبقات مثانه ببرد و میان این دو طبقه برود و تا به گردن مثانه بیاید و آنگاه آن طبقه دیگر ببرد و به مثانه فرود آید بول و حکمت به آفرینش این اندام که چنین آمده است آن است که چون بول خواهد باز گردد بر همین مجرا نتواند باز گشتن چه آن طبقه اندرونین برفشارد آن را که بول به وی فرود آید بدان طبقه بیرونین تا راه تنگ شود و بول نتواند راه یافتن به بیرون آمدن سوی حالبها و مثال دهانه‌های قلب همین مثال باشد که آن آغشیه که شکاف وی {۰۹۵} از بیرون است به سوی اندرون استوار شود بر همین مثال که یاد کردم به صفت مثانه و آن دهانه‌ها که شکاف وی از اندرون است به سوی بیرون بر همین مثال استوار شود که یکی غشاء برفشارد غشاء دیگر را تا راه تنگ شود و استوار

و بر سر مثانه یکی عضله است بزرگ و همه سر مثانه را به کنار گرفته است تا هیچ بول بیرون نیاید از مثانه بی‌مراد حیوان چون حاجت آید حیوان را گشاده شود سر مثانه به حرکت ارادی و بول بیرون آید و شکل مثانه مانند است جامهٔ بیشیار؟؟ را که از آبگینه کرده باشد و گوهر جرم مثانه عصبی است و به وی اندر شرایین است و آورده.

## باب ۲۸: درباره هیئت پرده صفاق بطن یعنی پوست شکم و حال وی (فی هیئت مراق البطن) {۰۹۵}

مراق پوست شکم باشد به فارسی و از زیر پوست بیرونین هشت عضله نازک (تنک) است دو به درازای تن نهاده است و دو بر پهنای و دو به اوریب از سوی راست به سوی چپ و دو دیگر هم به اوریب از سوی راست به سوی چپ و از زیر این عضله‌ها پوست اندرونین شکم است نام این پوست صفاق (صفاق البطن) به عربی و به یونانی پریتون و از پس این پوست پیه است و روده و کبد و طحال و کلیه و مثانه و رحم زنان و این پوست که نام وی صفاق است اگر بشکافد نام این بیماری فتق مراق البطن باشد به عربی و این عضله‌ها که بر پوست شکم {۰۹۵} است یاری دهند دم زدن را و حرکت سرفه را و بعضی از حرکات معده را.

## باب ۲۹: درباره هیئت بیضه‌ها، آلت تناسلی و ترکیب آنها (فی هیئته الخصیتین و القضیب) {۰۹۶}

آلت تناسلی، اندامی است که گوهر آن عصبی و از استخوان عانه، جسمی خیزد عصبی با حفرات بسیار یعنی فضاها و شریان بسیار با آن یار گردد و همچنین رگ‌های ناچهنده بسیار و اعصاب بسیار و به سوی استخوان دنبالچه آید و حس و حرکت بدین اعصاب است آن را که از دنبالچه آید به آن و اما صلابت وی از آن جسم سفید باشد که آن را اجواف بسیار است که منشا وی از استخوان عانه است و عظم یعنی زیادت شدن از بسیاری شرایین که به وی آمده است و آمدن منی از جایگاه انثاوین باشد از بسیاری شرایین و آورده و اعصاب و آن جسم سفید که مانده و تر است و اندر وی حفره بسیار است که باد به وی اندر بسیار باشد وقت بلند شدن آلت این قضیب را حزمه العروق خوانده‌اند یعنی بند رگ‌ها.

و از صاق البطن دو سوراخ خیزد یکی به سوی بغل پای راست آید و دیگر به سوی بغل پای چپ آید مانده دو مهره و بدین سوراخ‌ها صفاق {۰۹۷} فرود آید تا نزدیک بیضه و پرده اندرونین پوست بیضه از صفاق البطن و پوست بیرونین از پوست بیرونین شکم باشد و از آن رگی که از کبد به سوی اندام‌های زیرین آید چنان که یاد کرده‌ام یکی رگ بزرگ بدین سوراخ فرود آید و یکی رگ بدان سوراخ دیگر و تنه بیضه از آن رگ‌ها باشد و از جسمی سفید مانده غدد لنفاوی و شکل بیضه مانده باشد به شکل تخم مرغ و از بهر این تخم (بیضه) خوانندش و از بالای این بیضه‌ها یکی جسم دیگر است مانده باقلی نام وی انثاوین و این انثاوین آلات جماع است و منی از سوی انثاوین به سوی آلت آید به انداختن انثاوین منی را به ریختن (دقق؟) به سوی آلت و آلت دو راه است یعنی دو مجرا یکی آن که بول از مثانه به سوی وی آید و دیگر آن که منی از انثاوین بدین راه دیگر به سوی وی آید و این انثاوین را خلقت از جسمی است مانده غدد لنفاوی. و تولید منی از آن خون باشد که از همه تن به سوی کبد باز آید از آن پس که به همه اندام‌ها گشته باشد و مانده گشته بدان اندام‌ها که آن خون را القریبه الجمود خوانند و رنگ و شکل آن اندام‌ها گرفته باشد باز طبیعت آن خون را به کبد آرد و از کبد به سوی کلیه‌ها آید و گویند که اندام‌ها از جهت ترشح آن رطوبت را دفع می‌کنند و جذب می‌کنند تا بدان جایگاه برسانند که کیسه و مجاری منی است و باز از کلیه‌ها به سوی بیضه‌ها آید به مجرای {۰۹۸} خاص و باز به بیضه سفید گردد و به انثاوین تمام صورت منی بپذیرد و تمام گردد و باز از انثاوین به سوی آلت آید به یاری کردن حاک؟؟ کمره آلت.

## باب ۳۰: درباره هیئت رحم و پستان و ترکیب و شکل آنها (فی هیئته الرحم والتدی)

{۰۹۸}

پستان، مرکب است از شرابین و آورده و گوشتی مانده غدد لنفاوی، سفید و هر خونی که از رحم باز گردد به سوی پستان آید آنجا سفید گردد و صورت آن صورت شیر گردد به پزائیدن این گوشت سفید این خون را و به جوهر خویش مانده کردن و حال بیضه بر همین قیاس باشد که بگرداند آن جسم سفید را که از معده به سوی کبد آید و به گوهر خویش مانده کندش تا خون گردد و هم چنان که گوشت کبد مانده خون باشد به طبع هم چنین گوشت پستان مانده شیر باشد و گوشت بیضه مانده منی، از بهر این باشد که بیضه گوسفند و خایه گاو، منی افزایشند و پستان گوسفند و پستان گاو شیر افزایشند چون کسی آنها را بخورد.

اما زهدان زنان نهاده آمده است میان مثانه و میان آن رودای که آن را راست روده خوانند و جرم رحم مرکب است از جسمی {۰۹۹} عصبی و آن را شرابین بسیار بهره آمده است و از رگهای ناچهنده بسیار و رحم چنان آمده است به خلقت که تمدد پذیرد و فراخ شود بدان وقت که زن بار گیرد و تنگ شود و خرد بدان وقت که بار ندارد و دوشیزگان را و نازادگان را رحم خرد باشد و زادگان را بزرگ، و روی اندرونین رحم بافته آمده است از شرابین و آورده بسیار و اندر وی سه کاواک است یعنی سه حفره یکی پیش و یکی بالا است و یکی به چپ و سبب دو گانه آمدن و سه گانه آمدن فرزند این اجواف است چنان که اگر منی اندر هر سه حفره افتد فرزند سه آید و اگر اندر دو حفره افتد فرزند دو آید و اگر اندر یکی افتد فرزند یکی آید.

و رحم را یکی گلو است که آن را رقبه الرحم خوانند و درازای این رقبه به مقدار شش انگشت است از انگشتان همان کس چون انگشتان را به پهلوی یکدیگر بنهد و دهانه این رقبه لبهای فرج زن باشد و برای بعضی از انسانها میان لبهای فرج و میان رقبه الرحم دوری باشد چنان که به بعضی از زنان دور افتاده باشد و به بعضی از زنان نزدیکتر و آرزو کردن زنان را از نزدیکی این رقبه رحم باشد به لب فرج و به آخر این رقبه دو فرونی باشد مانده پر که آن را جناحی الرحم خوانند و قرون الرحم خوانند نیز و پس این قرون الرحم تخمدان زنان باشد و تخمدان زنان پهن تر باشد و خردتر و صلب تر از بیضه مردان و به وقت مجامعت این قرون الرحم بجنینیدن گیرد تا منی را به خویشتن کشد و منی زنان از تخمدان آنان به سوی رحم افتد و {۱۰۰} قیاس این رقبه الرحم به قیاس آلت تناسلی مردان باشد پنداری آلتی است ولکن سوراخ وی فراخ چنان که آلت مردان به قضیب زنان اندر آید و هم چنان که آلت مردان را دو مجرا باشد یکی از مثانه و دیگر از اثناوین هم چنین آلت زنان را یعنی رقبه رحم را دو مجرا باشد یکی از مثانه و دیگر از رحم

و رحم جای کشت باشد چون زن رسیده گشت آن رگهای رحم وی از خون پر گردد اگر بار گرفت آن خون طبیعت به کودک به کار برد و چون بار نگیرد آن خون بماند اندر رحم تُند گردد و گنده شود طبیعت آن را دفع کند و خون حیض آن باشد و چون زن بار نهاد آن خون که به سوی رحم رفت به پستان زن رود و شیر گردد و دهانه رقبه رحم دوشیزه گان تنگ باشد و اژنگ اژنگ باشد و بر آن اژنگها پرده ای باشد نازک مانده پوست بیضه نازک و میان آن پرده سوراخی باشد خرد که بول به وی بیرون آید و رحم را حس باشد یعنی آگاهی دارد از

گند و به بوی میل کند و فرود آید نزد بوی آید و از گند بگریزد و بررود و بعضی از متقدمان رحم را حیوان دانسته‌اند از قبل از آن که حس و حرکت باشد وی حیوان باشد و آن را گفته‌اند که هرچه را حس و حرکت باشد وی حیوان باشد و از وی جواب داده‌اند که حس دو گونه باشد یکی طبیعی و دیگر ارادی و این حس مانند حس آهنربا (سنگ مغناطیس) است یا مانند حس آن نبات که بداند که آفتاب از کدام سو است و آب و خاک {۱۰۱} موافق کجا است تا میل کند به همان روی و مثال بار اندر رحم مثال میوه باشد و بیش نگویم چه به درازا کشد. اینک سپری شد عدد اعضا مُفَرَدَه و هیئت اعضای مُرَكَّبَه اکنون بر ما مانده است یاد کردن افعال این اندامها و باز یاد کردن ارواح و من یاد کنم هر یکی را از این بدان مقدار که توفیق یابم ولکن از بهر آن که فعل نبود الاّ به قوت نخست از قوتها یاد کنم و باز افعال اجناس تا بدانی.

## باب ۳۱: درباره قوا یعنی نیروها و انواع آن (القول فی القوی) {۱۰۱}

آن قوت‌ها که اندر تن ما است سه جنس است: یکی جنس قوت نفسانی و دیگر قوت حیوانی و سوم قوت طبیعی.

### قوت نفسانی

- قوت نفسانی، به سه بخش تقسیم شود؛
  - یکی را مدبره خوانند و دیگر را
  - قوت حساسه و سومین را
  - قوت محرکه آن که اندام‌ها را به خواست بجنباند،
- قوت مدبره به سه بخش تقسیم شود
  - یکی را قوت مخیله خوانند و این آن قوت باشد که خیال به وی باشد چنان که یاد کردم و دیگر را
  - قوت مفهمه و این آن قوت باشد که فهم به وی باشد و سومی را
  - قوت مذکره خوانند و این آن قوت باشد که یاد داشت به وی باشد چنان که یاد شده است.

### • قوت {۱۰۲} حساسه به پنج بخش، تقسیم شود؛ یکی

- حس دیدن و دیگر
- حس شنیدن و سومی
- حس بوییدن و چهارم
- حس چشیدن و پنجم
- حس لامسه و بدین حس باشد دانستن گرمی و سردی و تری و خشکی و نرمی و درشتی و نغزی و سبکی و گرانی.

- قوت محرکه یعنی آن قوت که پیوندها را به طور ارادی بجنباند و این آن باشد که از دماغ یا از نخاع پدید آید بر آن پی که عضله را بجنباند و عضله وتر را به خویشتن کشد تا اندام بجنبد و این قوت به برابر عضله‌ها باشد چنان که یاد شده است.

### قوت حیوانی

- باز قوت حیوانی دو گونه باشد یکی را فاعل خوانند و دیگر را منفعل. اما
- قوت حیوانی فاعل آن قوت باشد که انقباض و انبساط شرابین به وی باشد و اما
- قوت منفعل آن قوت حیوانی باشد که خشم و ننگ داشتن و حرب کردن و غلبه کردن به مناظره و بلندی و مهتری جستن و حسد و کینه داشتن و خجل شدن و شرم داشتن و عشق آوردن و دشمنی کردن به وی بود. باز



### قوت طبیعی

- قوت طبیعی به دو بخش، تقسیم شود؛ یکی را مخدوم خوانند و دیگر را خادم و
- این قوت که او را خادم خوانند دو گونه باشد
- یکی خادم محض و دیگر
- خادم از روی اضافت. {۱۰۲}

### قوت مولده، قوت مغیره، قوت مصوره

- اما قوت مولده آن قوت باشد که اندر منی باشد چون آمیخته شود منی مرد با منی زن و باز رحم این تخمک (منی آمیخته) را به کنار گیرد و آویخته گردد به تنه رحم و از شرابین و آورده به سوی این منی با یکدیگر آمیخته آید و طبیعت، آنها را بگرداند و به صورت علقه برد و علقه ناماننده باشد منی را و باز آن خون آورده و شرابین که از رحم به وی گشاده شده است به کار برد چون همه را بگرداند و از صورت علقه به سوی مضغه برد و علقه، مضغه را نامانند باشد و باز از صورت مضغه به صورت اندامها برد یعنی صورت قلب و صورت دماغ و صورت کبد و صورت اندامهای مفرده و از مفرده به مَرگَبه باز صورت جنین تمام شود و این قوت را که این صورت پدید آرد قوت مغیره خوانند و قوت مصوره خوانند و بدین یکی لقب آمده است این قوت را یعنی قوه مصوره اول (القوه المصوره الاولى) و هستی جنین بدین قوت بود. و باز یکی قوت دیگر باشد که آن را قوه مصوره دوم (القوه المصوره الثانيه) خوانند و این آن قوت باشد که حرارت غریزی را اندر جنین بیفزاید و نیز به اندامهای جنین بیفزاید تا تن وی بزرگ شود و این قوت مغیره و مصوره را ثانی خوانند
- و فرق است میان مغیره اول و میان مغیره ثانی از قبل آن که قوت مغیره اول اگر اندر مادتی کار کند که گرم است و نرم از وی گوشت کند و اگر اندر مادتی کار کند که سرد باشد و خشک و لکن خشکی اندر او بسیار نبود از او عصب کند و اگر خشکی بیش باشد و تر کند و نیز اگر خشکی بیش باشد غضروف {۱۰۴} کند و اگر خشکی بدان اندازه باشد که بتواند فسرانیدن از وی استخوان کند و شکل اندامها او کند و مقادیر و عدد و وضع و مجاری و تجاويف و خشونت و ملاست و به جمله هیئت اندامها چنان که یاد کرده‌ام این همه آن قوت کند که آن را مغیره و مصوره اول گویند.
- باز این قوت مغیره ثانی از مرکبه این اندامها به سوی محیط این اندامها بیفزاید و بس و از بهر این گویند که قوت مصوره اول بگرداند و قوت پدید آرد بی آن که آن را تشبیه بایندی قوت مغیره ثانی بگرداند و صورت تمام کند به طریق تشبیه. و این هر دو قوت را یکی خدمت کند نام آن قوت مریبه یعنی پروراننده و این
- قوت مریبه را یکی قوت دیگر خدمت کند نام وی قوت حافظه و این
- قوت حافظه را و قوت مریبه را چهار قوت خدمت کنند و این چهار قوت یکی را جاذبه خوانند و دیگر را ماسکه و سومی را هاضمه و چهارم را دافعه و به جمله قوه الغاذیه. فعل این چهار قوت باشد و باشد که این قوت غاذیه غذا دهد و بیش از آن که غذا دهد که به کاسته باشد تا خدمت کرده باشد قوت مریبه را و باشد که بدان مقدار غذا کند که به کاسته باشد و آنگاه خدمت کرده باشد قوت غاذیه را و باشد که کم از

آن غذا کند که به کاسته باشد تا خدمت کرده باشد قوت حافظه را و به جمله مصوره‌الاولی خدمت {۱۰۵} کند قوت مولده را و قوه مغیره‌الثانی خدمت کند قوه مصوره‌الاولی را و قوه مربیه خدمت کند قوه مغیره‌الثانی را و قوه جاذبه خدمت کند قوه مربیه را و قوه حافظه خدمت کند قوه جاذبه را و این هر چهار قوه یعنی جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه خدمت کنند این همه قوا را.

• و متقدمان این صنعت پزشکی را اختلاف بوده است به جوهر این چهار قوت، بعضی گفته‌اند که قوت جاذبه گرم و خشک است و قوت ماسکه سرد و خشک است و قوت هاضمه گرم و تر است و قوت دافعه سرد و تر است و جالینوس رد کرده است به آنها و گفته است که طبیعت حیوان از سردی یاری نخواهد از قبل آن که طبع حیوان گرم است و تر و دلیل بر این که برودت و یبوست ضد باشند طبع حیوان را و امساک کنند و مرگ غلبه سردی و خشکی باشد بر اجسام حیوان و این از جهت حرکت گفته آمد که سردی و خشکی از حرکت باز دارد و حیوان متحرک نشاید و جالینوس گفته است که هر چهار قوت، گرم است ولیکن مقادیرشان هموار نبود و اما قوت جاذبه گرم است و تر الا آن که گرمی بیشتر است و تری وی سخت ضعیف است چنان که به قیاس رطوبت دافعه خشک نماید و قوه ماسکه به گرمی سخت ضعیف است چنان که به قیاس گرمی آن سه قوه دیگر سرد نماید و به تری سخت ضعیف است چنان که به قیاس تری آنها خشک نماید و باز قوت {۱۰۶} هاضمه معتدل آمده است به گرمی و تری تا هضم تواند کردن و غذا را مانده مغتذی گرداند و بردفساند این غذا را به مغتذی یعنی آن خون را که سوی اندام آمده است و مجاور اندام گشته و طبیعت آن اندام و شکل و هیئت وی پذیرفته (بدرفته؟) که پزشکان آن را رطوبه‌القریبه الی‌الجمود خوانند بفسراند و بردفساند به اندام و این همه که یاد کردم فاعل وی قوت هاضمه باشد و اما قوت دافعه به گرمی و تری بیشتر آمده است از قوت هاضمه خاصه تری تا دفع تواند کردن و برای بعضی انسان‌ها قوت جاذبه گرم است و خشک الا آن که گرمی وی بیشتر است و قوت ماسکه گرم است و خشک الا آن که خشکی اندر او بیشتر است و قوت هاضمه گرم است و تر الا آن که گرمی و تری اندر او به اعتدال است.

و کار غذا به سه چیز تمام شود یکی به زیادت و دیگر مانده گردانیدن بدان اندام که غذا می‌خواهدش کردن و سومین به التزاق یعنی بردفسانیدن و زیادت از قوت جاذبه باشد که جذب کند آن چیزی را که مشاکل آن اندام باشد و مانده گردانیدن از قوت هاضمه باشد که آن را بگرداند و مانده کند به جوهر آن اندام که آن را غذا می‌کند و نتواند این قوت هضم کردن الا به عنایت قوت ماسکه که بدارد تا آن وقت که غذا کند و بردفساند و باز قوت دافعه آن چیز را که ناشایسته باشد و التزاق را زیان دارد دفع کند و کار قوت هاضمه تشابه است و التزاق اگر قوی باشد و فعل خویش تمام تواند کردن هم مشابهت آرد و هم التزاق و اگر ضعیف باشد تنها التزاق آرد و مشابهت نه {۱۰۷} و اگر قوت ماسکه ضعیف شود غذا ناگواریده فرود آید، اگر از معده باشد یا از روده‌ها و مانده باشد بدان غذا که خورده باشد اگر این حال از ضعف معده باشد و روده‌ها غذا به رنگ و قوام کشکاب فرود آید و اگر این حالت از ضعف قوت ماسکه کبد بوده باشد چون خون آن به فرود آید و اگر از ضعف قوت ماسکه اندام‌ها باشد به قوام زرده تخم مرغ باشد و بگونه زرد باشد و گنده بود و اگر ضعف قوه جاذبه معده باشد غذا نتواند فرو بردن و اگر

از ضعف قوه جاذبه کبد باشد غذا به سوی کبد نرسد و این کس لاغر گردد و شکم با قراقر و نفخ فرود آید و اگر از ضعف قوه جاذبه اندامها باشد مدفوع سبز و سفید و زرد رنگارنگ فرود آید و به دور معلوم؟؟ و گنده فرود آید با درد و اگر ضعف قوه هاضمه معده باشد غذا نگوارد چون به گوهر بلغم بر آید و شکم باد گیرد و چون این حال دراز بماند استسقا طبلی گردد و اگر از ضعف قوه هاضمه اندامها باشد استسقا لحمی پدید آید و اگر از ضعف قوه دافعه معده باشد و رودهها از او قولنج پدید آید و اورام معده و امعا و اگر از ضعف قوه دافعه کبد باشد اورام کبد و یرقان سیاه و زرد پدید آید و اگر از ضعف قوت دافعه اندامها باشد به هر اندامی چیزی دیگر پدید آید و یاد کنم من همه. کا اگر این حات بر پوست افتد چنان که قوت دافعه پوست ضعیف شود یا آن خلط که به پوست آمده است آنجا بماند و متحیر گردد اگر التزاق {۱۰۸} یابد و مشابهت نیابد از او بهق سیاه و سفید و برص سیاه و سفید پدید آید و یرقان سیاه و زرد و اگر نه مشابهت یابد و نه التزاق آنگاه از دو بیرون نبود یا بیوسد و قروح پدید آید یا نپوسد توالیل و مسامیر و کلف و برش و نمش پدید آید و اگر به گوشت بود این سبب که قوت دافعه ضعیف شود و این خلط آنجا بماند از دو بیرون نبود که یا بیوسد و آماس پدید آید از او که ریم کند یا نپوسد اورام صلب پدید آید و اگر به اجواف اعضا بود این سبب که قوت دافعه ضعیف شود و خلطی که بوی آید آنجا بماند سده پدید آید از او و به این مقدار بسنده کنیم که یاد کرده آمد. چون آنکس را که این مقدمات و قوانین که ما یاد کردیم به این مفهوم شود بدان باقی که بر ما ماندست راه تواند بردن و قیاس کردن و چون این جمله را بدانستی دانسته آمد ترا که کبد را و دل و طحال و شش و کلیه را و معده را و عضلهها را گوشت بود و چون پوست دانستی دانسته آمد ترا غشاها و پردها و بیشتر این مواد که متحیر شوند یا به جوف اندامها شوند یا به جرم اندامها خاصه به جرم آن اندامها که به ایشان گوشت بسیار بود و به جرم دماغ نیز بر همین مثال بود و به اجواف دماغ نیز همان و به تنه اعصاب نیز بود این سبب و بعضلهها بیش بود. اینک حال این قوت به اندامها چنین بود که یاد کرده آمد و بعضی اندامها را چهار قوت بود و آن اندامها آلی بوند چون معده و رودهها {۱۰۹} و کبد و طحال و کلیه و مثانه و رحم زنان این اندامها را چهار قوت باشد از بهر غذا خویشتن را و نیز از اعضا رئیس، دائم به آنها قوت همی آید یا از بهر حس را و حیوه؟؟ را بس یا هم از بهر حس و حیوه را و هم از بهر حرکت ارادی را یکی قوه از بهر غذای خویش باید و یکی دیگر از بهر کیلوس و اطفال و خون و ماییت ادرار و هستی جنین و اما معده را قوت جاذبه باید تا هرچه مشاکل وی باشد جذب کند به سوی خویش و قوت ماسکه باید تا آن غذا مشاکل را بدارد تا آن وقت که قوت هاضمه کار خویش را تمام کند و قوت دافعه باید که آن چیزی را که ناشایسته باشد دفع کند و هم چنین چهار قوت باید تا غذا را به خویشتن کشد و بدارد و هضم کند تا چون کشکاب کند یعنی کیلوس را و کبد را نیز همین چهار قوت بیاید و اعضا مفرده را باز این چهار قوت از بهر خویش یابد و دیگر از بهر منی تا آن را جذب کند و بدارد و چون تمام شود دفع کند به طلق ان شاءالله.

## باب ۳۲: درباره افعال یعنی کارها و شرح آن (القول فی الافعال) {۱۰۹}

چون قوّت پدید آید فعل نیز پدید آید ولکن من اندکی یاد کنم بعضی از افعال چنان باشد که پدید آمدن آن را یکی قوّت بسنده باشد چون جذب و امساک و هضم و دفع و بعضی از افعال چنان باشد که پدید آمدن آن را به قوّت بسیار حاجت آید {۱۱۰} چون آرزوی غذا و گذشتن کیلوس از معده به کبد و گذشتن خون از کبد به رگها یا از رگها به اندامها که حاجت آید به دفع اندامی و جذب اندامی دیگر و همچنین آرزوی غذا تمام نشود الاّ به دو قوّت یکی به قوّت حاسه و دیگر به قوّت جاذبه و حس از اعصاب باشد و عصب را یافت قوّت حسی از مغز باشد و دفع و جذب نتواند کردن الاّ به حرارت قلب که سرچشمه حرارت غریزی قلب است و کبد و سبب زندگانی حیوان این دو اندام باشد یعنی قلب و کبد و فضیلت انسانی به مغز باشد و کارهای کبد تمام نشود الاّ به دم زدن و دم زدن نبود الاّ به انبساط و انقباض سینه و دندهها و کارهای دندهها تمام نشود الاّ به حرکت عضلات و عضلات، قوّت از اعصاب یابند و اعصاب از مغز و دیگر که کار کبد تمام نشود که خون پاک و پاکیزه (نقیّ) به اندامها فرستد الاّ به اعوان یعنی یاری دهندگانی چون معده و رودهها و کیسه صفرا و طحال و کلیهها و مثانه این که یکی فعل را به چندین گونه قوّت حاجت آمده و مجامعت کردن همچنین یکی فعل باشد و تمامی آن را حاجت آید به قوّت قلب و به قوّت مغز و به قوّت کبد و به قوّت کلیهها و به قوّت بیضهها و به قوّت انثاوین و به قوّت آلت تناسلی و همچنین افعال سیاسی را حاجت آید هم به خیال و هم به فهم و هم به ذکر تا یکی قصه را تمام حکایت تواند کردن و چون تامل کنی بدانی که هر فعلی را به چند قوت، حاجت {۱۱۱} آید تا تمام شود و باشد که هر فعلی از افعال اندامها به یکی جزو باشد از اجزای آن اندام و آن جزوهای دیگر یاری دهنده بوند آن جزو را برای آن فعل مثلاً آلت دیدار، رطوبت جلیدی است این رطوبت جلیدی بی آن رطوبات و طبقات و عصب مجوف نتواند کار کردن و همچنین تن بی قوت مغز و مغز بی قوت شرابین و قلب بی قوت کبد و کبد بی قوت معده و رودهها و کیسه صفرا و طحال و کلیه و مثانه کار نتواند کردن و بدین قیاس باشد کار مجامعت که آلت وی انثاوین است و بی آن دیگر اندامها برنیاید کار وی.

اکنون بسنده کنیم از این باب و به جمله بیاید دانست که یکی فعل مغز را باشد و آن خیال باشد و فهم و ذکر و دیگر حواس را باشد و آن پنج گونه بود: یکی حس بصر یعنی دیدن به چشم و شنیدن به گوش و چشیدن به دهان و بوییدن به بینی و لمس کردن، به همه پوست خاصه به پوست کف دست و جنبیدن اندامها به عضلات، اوتار و مفاصل و اعصاب باشد اینک آن یکی فعل حرکت ارادی را به جنبیدن اندام حاجت آید و افعال قلب چون انقباض و انبساط و غضب و خوگیری (آلفه؟؟) و تراءس؟؟ و نباهت. حسادت و شرمندگی و خجالت و حسد و مکر و خدعه و انصاف انتصاف و جور و ظلم و شجاعت و تهور و ترس و عفت و اخلاق پسندیده و مذموم ولکن بعضی از این افعال آن است که بی یاری مغز نتواند کردن و فعل کبد یاد کردم.

و بیاید دانست که سبب این افعال، مزاج این اندامها باشد یعنی مزاج این اندامهای مُفَرَدَه که ترکیب اندامهای الی از آنها است و راستی هیئت اندامهای {۱۱۲} مُرْکَبَه و عدد و مقدار و وضع یاری دهنده باشند این اندامها را که مُفَرَدَه اند سبب فعل وی و چون هیئت اعضا مُرْکَبَه به خلقت یعنی شکل و تجاویف و مجاری و

خشونت و ملاست راست باشد و طبیعی باشد و همچنین به عدد راست باشد و به عظم بدان مقدار باشد به بزرگی و خردی که حاجت است اندامها را و به وضع وضعی باشد طبیعی و مزاج آن اندام به مقدار حاجت آن اندام باشد و همه تن پیوسته باشد این حال را صحت خوانند و آن تن که حال وی چنین باشد صحیح خوانند آن را باز چون بگردد از این حال طبیعی اگر به مزاج گردد آن را سوءالمزاج خوانند و اگر به هیات گردد آن را سوءالهیئه خوانند و اگر گسسته باشد اندامی از اندامی آن را تَفَرُّقُ اِتِّصَالِ خوانند. این که این حال را بیماری خوانند و آن تن که مثال وی این باشد بیمار باشد اکنون دانسته شد که ناچار این همه نباید دانست تا تن درستی شناخته آید و تا تن درستی شناخته نبود بیماری شناخته نباید اکنون بر ما مانده است یاد کردن ارواح.

### باب ۳۳: درباره ارواح یعنی جان‌ها و انواع آن (القول فی الارواح) {۱۱۲}

متقدمان این صنعت، آن هوا را که اندر قلب است روح حیوانی خوانده‌اند و آن هوایی را که اندر کبد است روح طبیعی و آن هوایی که اندر حفرات مغز است روح نفسانی. و سبب صحت افعال نفسانی، اعتدال این هوا باشد که اندر حفرات مغز است و قوت اعصاب و حواس از این روح است و سبب افعال حیوانی، اعتدال این هوا است که اندر قلب است که آن را حرارت غریزی خوانند و قوت شرایین از این هوا است و گرمی همه تن از حرارت این هوا می‌باشد و سبب صحت افعال طبیعی اعتدال آن هوا است که اندر کبد است یعنی اعتدال به برابر حاجت این اندام‌ها و از قبل آن که علت به شرف بیش باشد از معلول و تقدم دارد به شرف بر معلول این هوا را روح خوانده‌اند فرق باشد میان روح و میان نفس، روح جسم باشد و نفس جوهر و این نه جایگاه این سخن است بگذریم از این باب تا سخن دراز نگردهد. این که یاد کردیم آن هفت چیز که آن را اشیاء طبیعی خوانند یعنی مواد اصلی (أَسْطَقْسَات) و مزاجات و أخلاط و اعضاء و قوا و افعال و ارواح. ماند بر ما یاد کردن اسباب و علامات.

### باب ۳۴: درباره اسباب و کیفیت و شرح آنها (فی الاسباب) {۱۱۳}

اما اسباب به برابر حالات بدن باشد و حالات سه باشد یا صحت باشد یعنی درستی یا بیماری یا حالتی باشد که نه درستی مطلق باشد نه بیماری. هم‌چنین {۱۱۴} اسباب به برابر این حالات باشد چنان‌که سببی باشد درستی را و سببی باشد بیماری را و سببی باشد آن حال را که نه درستی است و نه بیماری و این حالات و اسباب معلوم نگردد مگر به علامات، هم‌چنین علامت به برابر این حال‌ها باشد که یا علامتی باشد تن‌درستی را یا علامتی باشد بیماری را یا علامتی باشد آن حال را که نه درستی است و نه بیماری. این اسباب و این حالت و این علامات یافته نشود الاً به تنی که قابل باشد این سه حال را.

پس پدید آمد از آنچه گفتیم که یا تنی باشد قابل، صحت را و موصوف باشد به حالی که آن حال را صحت خوانند و آن آن باشد که مزاج اندام‌های مفردة وی مزاجی باشد معتدل و هیئت اندام‌های مرکبه وی هیئتی باشد راست و همه تن وی پیوسته باشد یا تنی باشد قابل، بیماری را و آن تن موصوف باشد به حالی که آن حال را بیماری خوانند و آن آن باشد که مزاج اندام‌های مفردة او مزاجی باشد نامعتدل یا سوی هیئت اندام‌های مرکبه او هیئتی باشد ناهموار (نامستوی) یا همه تن او پیوسته نباشد چنان‌که باید چه گسسته باشد بعضی از بعضی تا این حال را تَفَرُّقُ اِتِّصَالِ خوانند یا تنی باشد که پذیرنده باشد این هر دو حال را و چنین تن را نه درست خوانند مطلق و نه بیمار مطلق و این تن که این هر دو حال را پذیرنده باشد از سه قسم بیرون نبود یا دایم این هر دو حال را پذیرا باشد چنان‌که بعضی از اندام‌ها به مزاج درست باشد و به هیئت بیمار باشد چون کوران و لنگان و یک چشمان یا به خلاف این باشد چنان‌که به هیئت اندام‌های مُرکَّبه راست باشد و به مزاج اندام‌ها {۱۱۵} مُفَرَّده نامعتدل باشد و این دو گونه باشد که یا دایم بدین صفت باشد و آنگاه این را و آن پیشین را نه درست و نه بیمار خوانند دایما و این چنین حال آن باشد که این تن پذیرا باشد هر دو حال را تمام چنان‌که هم صحیح باشد تمام بدان اندام‌ها که صحیح‌اند و هم مریض تمام بدان اندام‌ها که مریض‌اند یا بر این جمله نبود که دایم پذیرا بودی سواالمزاج را و لکن بیشتر روزها پذیرا باشد سواالمزاج را و کمتر روزها ناپذیرا باشد مثلاً چنان‌که تنی باشد به مزاج گرم به تابستان بیمار گردد یا به مزاج سرد و به زمستان بیمار گردد و این چنین را نه درست و نه بیمار خوانند فی‌الاکثر یا تنی باشد پذیرا هر دو حال را و هر دو به غایت باشد اندر وقت حاضر چنان‌که کسی را درد چشم باشد یا درد دندان اندر وقت و آنگاه این کس را نه درست خوانند و نه بیمار.

هر یکی از این دو حال به غایت اندر وقت حاضر یا تنی باشد که حال وی حالی باشد که نه کاملاً بیمار باشد و نه کاملاً سالم و این نیز سه گونه باشد یا دایما باشد چون پیران و آنگاه این را گویند تنی نه درست و نه بیمار و نه یکی از آنها به غایت دایما، یا تنی باشد پذیرا این هر دو حال را چنان‌که نه بیمار تمام باشد و نه درست تمام و لکن همیشه باشد و این کس آن باشد که سلامت او سلامتی باشد دون مرض و مرضی باشد دون صحت و لکن بیشتر روزها نالان باشد و ضعیف و لکن اندکی روزها خوش‌تر باشد یا به خلاف این باشد که بعضی {۱۱۶} از روزها بیمار باشد و بیشتر روزها خوش باشد و آنگاه که بیمار باشد بیماری باشد دون و آنگاه که سالم باشد سلامت باشد دون و این تن را گویند تنی نه سالم و نه بیمار و نه یکی از آنها به غایت فی‌الاکثر، یا تنی باشد پذیرا این دو حال را یعنی بیماری و تن‌درستی را و یکی از این دو حال به غایت نبود به وقت حاضر و این ناچهان

باشند و آبستان. ناچه را نه سالم و نه بیمار خوانند بدان خوانند که بیماری رفته باشد و قوت باز نآمده آنگاه نه سالم باشد و نه بیمار و آبستان از کارها بمانده باشند از ضعیفی، و بیمار نیستند و آنگاه این کس را نه سالم خوانند و نه بیمار و نه یکی از آنها به غایت به وقت حاضر و باشد که این هر دو حال به مساوات باشد یعنی این هر دو حال برابر باشد آنگاه گویند **علی طریق مساواه** و باشد که این حال بر اندامهای مختلف باشد و اینجا ازدواج؟؟ بسیار افتد و انسان سرگشته گردد و اما قانون آن است که یاد کردم و اسباب بر همین قیاس باشد و علامات، و من به اول یاد کردم {۱۱۷} و اکنون باز گویم تکرار افتد. مانده است بر ما بعضی از علامات و اسباب آنها جدا جدا و آغاز کنم از علامات تن معتدل.



### باب ۳۵: درباره علامات و انواع و اصناف آن (فی العلامات) {۱۱۷}

گوییم گفتار ما که معتدل این لفظ مشتمل باشد هر سه چیز را یا این تن به جمیع اجزای خویشتن معتدل باشد یا به اخلاق نفسی یا به قوات طبیعی. و اما علامات تن معتدل آن باشد که به گونه سرخ و سفید باشد و پوست وی معتدل باشد میان صلابت و لین و به هنگام لمس کردن، نه سرد باشد و نه گرم و نه سخت فربه و نه سخت لاغر و رگهای او نه فراخ باشد و نه سطر و نه باریک و نه نازک (تنک) و موی وی معتدل باشد به مقدار نه چندان پُرپُشت باشد و نه چندان تُنک و موی وی معتدل باشد به قوام نه سطر باشد و نه باریک و نه سخت جعد باشد و نه زنگی موی و نه سخت سیاه و نه سخت سفید و نه سرخ و نه زرد که میگون باشد و مسام پوست وی نه سخت تنگ باشد و نه فراخ. اما اخلاق نفسی وی چنان باشد که معتدل باشد میان بی‌پروایی و ترس باشد میان سخت دلی و رحیم دلی و معتدل باشد میان تنگ‌دلی و خشم‌ناکی و میان بی‌خشمی و فراخ‌دلی و معتدل باشد میان شتاب‌کاری و کندکاری (فرغول‌کاری) و معتدل باشد میان دست‌ان‌آوری و خیرگی، گشاده خو نبود و کینه‌دار و حسدکین {۱۱۸} نبود و شرمگین و باوفا باشد و هم‌چنین جواد باشد و دوست‌دار باشد اهل اصلاح را و اهل خیر را و دشمن‌دار باشد اهل فساد را و اهل شر را و نیک عهد باشد و نیک‌خواه انسان‌ها را و حواس وی تیره نباشد و افعال سیاسی وی یعنی خیال و فهم و ذکر روشن باشد و قوی و حرکات ارادی وی قوی باشد و نبض وی معتدل باشد میان عظیم و صغیر و میان سریع و بطی و میان تواتر و تفاوت و میان آکنده (ممتلی) و خالی (خاوی) و میان سخت (صلابت) و نرم (لین) ولکن قوی باشد

و اما افعال طبیعی چنان باید که اشتهای وی غذا و شراب را به اندازه باشد و معتدل باشد هضم غذا به معده و کبد و اندام‌ها و رگ‌ها قوی باشد و تمام و فضول تن تمام بیرون آید و باقی نماند به تن و آنچه بیرون آمدنی نیست نیاید و آن چیزی که بیرون آمدنی باشد به کمیت و کیفیت به اندازه باشد و معتدل. و نباید دانست که اخلاق نفسی تابع باشد مزاج تن را اگر مزاج مغز چنان افتد که قوت نفسانی قوی‌تر آید و این دو قوت دیگر را قهر کند یعنی قوت حیوانی را و قوت طبیعی را آنگاه این کس حلیم آید و عادل و عقیف و اگر مزاج قلب چنان افتد که این قوت حیوانی که به قلب است قوی‌تر آید و آن دو قوت دیگر را قهر کند یعنی قوت نفسانی را و طبیعی را این کس خشمگین باشد و شجاع باشد و متکبر آید و بی‌رحم و ستمکاره و زبردست (قاهر) و مهترمانند (مهترفش) آید و با ننگ و نبرد باشد و بی‌مکر و نیرنگ باشد و آشکارا کند هرچه کند و اگر مزاج کبد چنان افتاده باشد که قوت طبیعی قوی‌تر {۱۱۹} آید و آن دو قوت را قهر کند یعنی قوت نفسانی و حیوانی را این کس بسیارخوار آید و شکم‌پرست (گلوآور)؟؟ و شراب‌خوار و شادی‌دوست و جماع‌کننده و دون‌همت باشد و ستم‌کش و هر خواری که پیش آیدش بردارد از بهر شکم‌پرستی (گلوبندگی) و بدگویی؟؟ و بسیار جماع آید. اینک اخلاق نفسی به قول جالینوس بدین صفت باشد که یاد کردیم و چون از اعتدال بیرون آید به سوی گرمی و این آن وقت باشد که مزاجی باشد گرم ولکن صحی باشد نه مرضی، نشان وی آن باشد که لمس کردن تن این کس گرم‌تر باشد از تن معتدل و حرکات این کس تیزتر باشد و رنگ تن این کس سیاه باشد یا گندم‌گون یا زرد و باشد که سرخ‌تر باشد از تن معتدل و رنگ موی سیاه‌تر باشد و دندان‌ش زودتر برآید و فربه نبود و رگ‌های وی فراخ باشد و ظاهر و نبض وی عظیم باشد و سریع و متواتر و کم‌خواب باشد و شتاب‌زده و عجول باشد و بر هیچ رای نباشد زیرا گردنده باشد

از رای به رای و خشمناک بود. و اما اگر بیرون آمدن وی به سوی سردی باشد این حال ضد آن حال باشد چنان که این کس به لمس کردن، سرد باشد و رنگ وی سفید باشد چون عاج یا رنگ سرب و فربه باشد و رگ‌های وی باریک باشد و کاهل و خوابناک باشد و به هر کاری گران باشد و موی وی سفید باشد و تنک و باریک {۱۲۰} و یا بور باشد و نبض وی صغیر باشد و ضعیف نبود لیکن متفاوت و کُند باشد و رگ‌های وی باریک باشد و ناپیدا و کم جماع باشد و کم آرزو بود. و اما چون مزاج او میل دارد به تری تن وی به لمس کردن، نرم باشد و فربه باشد و خوابناک باشد و تنگ مسام؟؟ باشد و کم موی و رنگ موی نبود و سست اندام و سست گوشت باشد و اعصاب و اوتار وی ضعیف باشد و بی‌قوت و مفاصل وی ضعیف بوند از قبل رطوبت اوتار وی و روشن رنگ باشد و نازک پوست و تنگ دهان باشد و تنگ چشم و تنگ سوراخ بینی و گشاده روی (رخ‌آور؟؟) باشد و توانگر روی و نرم اندام و از کار کردن و رنج، زود مانده شود به گرسنگی کشیدن، زود لاغر گردد، به گرسنگی ناشکیبا باشد و بیمارگین باشد و آن را از چیزهای تر زود مضرت رسد و طبع وی آن مضرت را تحمل کند (برتابنده باشد) و ترسنده باشد و بددل و لرزه برافتد بر وی از اندکی خشم یا از کاری بیمناک یا با حشمت. و چون مایل باشد به ییوست حال این کس به ضد حال آن کس باشد که مزاج وی تر باشد چنان که تن این کس به لمس کردن، صلب باشد و لاغر و کم‌خوار باشد و مسام وی فراخ باشد و منعطف باشد چون مسام زنگیان و بسیار موی و جعد موی و قوی باشد اعصاب و اوتار و مفاصل آنها و مانده نگردند زود و ضخیم پوست باشند و باریک رگ و فراخ دهان و بلند بینی و خشک روی و فراخ چشم و فراخ سوراخ بینی و تن‌درست و شکیبیا به گرسنگی و دراز زندگانی و سبب این کمی تحلل (تحلیل) باشد و این کس‌ها را از چیزهای خشک بسیار مضرت رسد و دلیر بوند و سخت‌دل و از هیچ کاری باک ندارند. {۱۲۱} اینک مفردات این است که یاد کرده آمد و چون مفردات یاد داری مرکبات آسان توانی یاد داشتن و دانستن، یعنی علامات آن تنها که به مزاج گرم باشند و خشک و سرد باشند و گرم و تر و گرم و خشک از این علامات که این‌جا مفرد یاد کنم آن‌جا مرکب یابی. اکنون بر ما مانده است که علامات مزاج اندام‌های آلی گویم و آغاز از مغز کنیم.

### باب ۳۶: درباره علامات آمزجه اعضا آلی جداجدا بر ترتیب {۱۲۱}

چون دماغ به مزاج معتدل باشد؛ افعال سیاسی یعنی خیال و فهم و ذکر به غایت تمامی باشد و فضولاتی که از سر فرود آید معتدل باشد و از آن اسباب که سر را گرم کند یا سرد یا تر و یا خشک، زیانی به مغز، نرسد و زود دچار ریزش موی جلو سر (اصلح) نگردد یا خود هیچ اصلح نگردد و بیداری و خوابش به اندازه باشد و حواسش روشن باشد و موی سرش به وقت کودکی آتش رنگ باشد و به وقت بلوغ، میگون و دیر سفید گردد و موی سر نه اندکی باشد و نه بسیار و نه جعد و و نه زنگی موی و آهسته باشد و شتاب کار نباشد و به کارها کاهل نباشد و نه شتابزده،

**باز چون میل دارد به گرمی؛** سر به هنگام لمس کردن، گرم باشد و موی زود برآید و به رنگ سیاه باشد و رگها بر سر وی فراخ باشد و رنگ روی و رنگ پوست سرخ باشد و فضول از بینی و گوش و کام کم فرود آید و {۱۲۲} کم خواب و متهور باشد و عجول باشد و به کارها شتابزده باشد و از رای برای زود گردد و بر هیچ کار آن را ثبات نباشد و این کس را سر زود سفید گردد از بخارات و مواد گرم و از اسباب گرم کننده چون گرمی هوا و گرمی آتش و بوییدن چیزهای گرم بسیار مضرت باشد این کس را و از چیزهای خنک و بویهای خنک آسانی یابد و خداوند مکر و حيله باشد و ضعیف رای باشد و چون میل دارد به سوی سردی حال بر ضد این باشد که یاد کردم یعنی به هنگام لمس کردن، سر سرد باشد و موی دیر برآید و به رنگ بور باشد و سفید و رگهای سر پر باشد و سر و روی باریک باشد و فضول از بینی و گوش و حنک و کام بسیار فرود آید و بسیار خواب و گران خواب باشد مانند سبات و از چیزهای سرد مضرت بسیار یابد و از چیزهای گرم صلاح یابد از هوا و از بوییدن خاصه زکام و نزله و بزاق بسیار بودش و گران کار باشد و کاهل و فراموشکار باشد و بی خرد و افعال سیاسی از وی ضعیف باشد و حواس وی کند باشد و حرکات ارادی او ضعیف باشد

**و اگر مزاج مغز میل دارد به سوی تری؛** این کس خوابناک باشد و فراموشکار و به هیچ کار آن را ثبات نباشد و پیوسته از بینی وی فضول رود و دیر اصلح گردد یا خود نگردد و موی سرش باریک باشد از قبل تنگی مسام و به رنگ به هر رنگی باشد ولیکن جعد نباشد چه زنگ موی باشد و حواس وی تیره باشد و فراموشکار باشد و پیوسته به نزله و زکام مبتلا باشد و به سل {۱۲۳} زود به تنگی نفس افتد و بسیار خواب باشد

**و چون میل دارد به خشکی؛** حال بر ضد این باشد یعنی این کس کم خواب باشد به غایت و یاددارنده باشد چیزهایی را که به کودکی شنیده و دیده باشد و فراموش کننده گردد به حال بلوغ و از حنک و از بینی هیچ فضول فرو نیاید و زود اصلح گردد و موی بر سر وی بسیار باشد و قوی و جعد و حواس وی تند باشد و زکام و نزله کم بودش یا خود نبود و از خواب زود بیدار گردد.

اینک مزاج دماغ آنچه مفرد باشد چنین باشد که یاد کردم و چون مفرد یاد داری مرکب بدانی و غلط کم

افتد.

#### دلایل مزاج چشم

اکنون یاد کنم دلایل مزاج چشم اما آن چشم که معتدل باشد چنان باشد که چون لمس کنی نه سخت گرم باشد و نه سرد و نه خشک و نه گود افتاده باشد و نه از حدقه بیرون زده (جاحظ) و دید چشم به غایت قوت

باشد و نگرستن آهسته باشد نه تُند و نه پژمرده و پلک چشم نه تنک باشد و نه سطر و مژه چشم نه سخت انبوه باشد و نه سخت تُنک و نه جعد باشد و نه زنگی موی و دید چشمها به هنگام شب و روز، به یک اندازه باشد، و چون میل دارد به سوی گرمی؛ چشم به لمس کردن، گرم {۱۲۴} باشد و رگهای چشم فراخ باشد و سرخ و از چیزهای خنک آسانی یابد و از چیزهای گرم مضرت یابد و نگاه کردن، تُند باشد و دید چشمها به شب و روز قوی باشد

و اگر میل دارد به سردی؛ حال بر خلاف این باشد چنانکه چشم به هنگام لمس کردن، سرد باشد و نگاه کردن، گران باشد و سفیدی چشم یا سفید باشد یا به رنگ سرب و دیدار به شب و روز ضعیف باشد و اگر میل دارد به تری؛ چشم دایم چنان باشد گویی می‌گرید و دایم آب رود و پلکهای چشم تر باشد و مژهها دراز باشد

و اگر میل دارد به خشکی؛ حال بر خلاف این باشد یعنی چشمها خشک باشد و گودافتاده باشد و پلکهای چشم تنک باشد و مژه کوتاه باشد و چون مزاج مفرد را بدانی مرکب را نیز می‌توانی بدانی. و اما سیاهی طبقه عنبیه و سرخی و کبودی به گرمی نشان دهد و زاغ‌چشمی و کبودی بر سردی، مگر شهر یاری دهد چون هند و صقلاب و این آنگاه باشد که حال شهر معتدل باشد و سیاهی حدقه از بسیاری رطوبات و طبقات چشم باشد و بدانستن این بسیار فایده نیست ولکن من اندکی یاد کنم.

گویند سبب سیاهی حدقه هفت چیز باشد یا از نقصان روح باصره باشد یا از غلظت وی یا از تیرگی رنگ یا از خردی رطوبت جلیدی یا از کمی روشنی یا از بهر وضع این رطوبت که گود افتاده باشد به سوی {۱۲۵} مغز یا از بسیاری رطوبت بیضی و سطر وی و تیرگی وی یا از سیاهی رنگ طبقه قرنیه که سیاه باشد و اما زاغی چشم را سبب ضد این اسباب باشد یکی بسیاری رطوبت جلیدی و بسیاری صفای وی یعنی روشنی و دیگر بسیاری روح باصره و تنگی وی و روشنی وی یا اندکی رطوبت بیضی و روشنی و تنگی وی و از رنگ طبقه قرنیه که ازرق باشد یا از وضع رطوبت جلیدی که نهاده آمده باشد به سوی بیرون و اما میش چشم و سرخ چشم آنگاه باشد که این اسباب که آمیخته آید و اندر باب درمان دانستن این بسیار فایده ندهد ولکن از بهر آن یاد کرده آمد تا سنت متقدمان کار بسته آید.

و نیز گفته‌اند که اگر چشم بزرگ آید و دیدار وی تمام باشد دلیل باشد بر بسیاری ماد و اعتدال مزاج وی و قوام او و قوت طبیعت و با همین اگر حال دیدار اندکی باشد دلیل باشد بر بسیاری ماد و ناموافقی مزاج او و ضعف طبیعت

و اگر چشم خرد باشد و دیدار تمام آرد دلیل باشد بر اندکی ماد و اعتدال مزاج او و قوام او و قوت طبیعت و اگر خرد باشد و دیدار اندکی دلیل باشد بر اندکی ماد و ناشایستگی مزاج او و سطر وی و تنگی و ضعف طبیعت. و نیز اگر از دور ببیند و از نزدیک نبیند دلیل باشد بر بسیاری روح باصره و غلظت قوام وی و کدورت رنگ وی و چون از نزدیک نیکو ببیند و از دور دشوار ببیند دلیل باشد بر کمی روح باصره و رقت قوام او و صفای رنگ او. {۱۲۶} و همچنین است بعضی از حیوانات و از انسانها چنان باشند که به شب نیکو ببینند و به روز کمتر ببینند از حیوانات چون جغد و از انسانها چون آن کسها که آنها را روز کور خوانند و این از قبل کمی روح باصره باشد و

صفای او یا از فراخی سوراخ عنبیه، یا بر ضد این باشد چنان که به روز نیکو بیند و به شب کمتر از حیوانات همان و از انسان‌ها همان به خاصه آن کس که حدقه وی سیاه باشد و از حیوانات چون زاغ و از انسان‌ها چون شب کوران و این از بسیاری روح باصره باشد و غلظ وی و تنگی ثقب عنبی؟؟ و بعضی از حیوانات و از انسان‌ها چنان باشند که هم به شب نیکو بینند و هم به روز، از حیوانات چون گربه و گرگ و اسب و از انسان‌ها ازرق چشمان و سبب این بسیاری روح باصره باشد و صفا و اعتدال ثقب عنبی و بعضی از حیوانات به شب تاریک بینند و نه به روز روشن چون شرزقه؟؟ که به وقت آفتاب فرو شدن بیند تا آن وقت که شفق فرو رود و چون شفق فرو شد نبیند و چون آفتاب برآمد بیش نبیند و بعضی از انسان‌ها هم چنین باشند که نه از دور نیکو بینند و نه از نزدیک و سبب این قلت روح باصره باشد و غلظ او و {۱۲۷} بگذریم از این باب تا دراز نگردهد.

اکنون یاد کنم علامات مزاج شش و قلب،

**چون مزاج شش، معتدل باشد؛ دمزدن این کس معتدل باشد به دامنه، سرعت و تواتر و هم‌چنین آواز، معتدل باشد به خشونت و ظرافت و سینه معتدل باشد میان آن که سخت گرم باشد یا سخت سرد و هوای سخت گرم و سخت سرد، این کس را زیان دارد و به هوای معتدل، آرام یابد و فصول برای او معتدل باشد، نه سخت بسیار باشد و نه سخت اندک و تشنگی بسیار عارض نشود مگر پس از صرف غذا یا بعد از تلاش بسیار و سینه وی معتدل باشد نه سخت فراخ و نه سخت تنگ**

**و اما اگر میل دارد به گرمی؛ دم زدن وی عظیم باشد و سریع و متواتر و آواز وی خشن باشد و قوی چون بانگ شیر و سینه وی فراخ باشد و پیوسته سوزشی باشد اندر سینه وی و تشنگی بسیار عارض شود و تشنگی وی به هوای خنک به نشیند از آن که به آب و خاصه آنگاه که آب گرم باشد و اگر آرام یابد به آب از جهت سردی آب یافته باشد نه از قبیل جوهر آب و حال دمزدن نیز بر همین قیاس باشد که به خنکی هوا آرام یابد نه به جوهر هوا، و اما اگر میل دارد به سردی؛ حال این کس به ضد این حال باشد که ما یاد کردیم یعنی دمزدن وی کوتاه، کند و متفاوت و صدای او نازک باشد چون بانگ میمون یا بانگ خادمان و سینه وی تنگ باشد و پیوسته چنان داند {۱۲۸} که چیزی خنک اندر سینه وی می‌باشد و کم‌تر احساس تشنگی کند و به آب گرم و هوای گرم آرام یابد و از آب سرد و هوای سرد مضرت یابد**

**و اما اگر میل دارد به سوی تری؛ علامات وی آن باشد که دایم آواز وی گرفته و تیره باشد مانده بانگ سگ بچه و دایم سینه و شش این کس پر بلغم باشد و اگر بانگ کند با بانگ، بلغم بر آید از حلقوم وی و مخاطره باشد که به تنگی نفس و سل افتد،**

**و اما اگر میل دارد به خشکی؛ حال این کس به ضد آن حال باشد یعنی بانگ او روشن باشد و صافی و شش او پاک باشد از بلغم و دمه؟؟ نیفتدش از حرکت بسیار و ایمن باشد از دمه و سل و از هوای خشک و گرد و خاک، آن را بسیار مضرت باشد و از هوای تر آسانی یابد و اگر قیاس کنی و مزاج مفرد را یاد داری مرکب بتوانی دانستن.**

**اندر علامات مزاج قلب؛ پیش از این گفته بودیم که فرق است میان نفس و روح، چنان که نفس جوهر باشد و نشاید که صورت جسمی دارد و روح، جسم باشد و اگر ما اندر لطافت و غلظت روح و قلت و کثرت و صفا و کدورت سخن گوییم منکر نباشد چنان که گفته آمده است همین سخنان اندر روح باصره و چون اندر روح باصره**

سخنان جایز باشد اندر ارواح دیگر که اندر تن ما است یعنی روح نفسانی و روح حیوانی و روح طبیعی همین جایز باشد الا آن که چنان نیکوتر باشد که اضافه بدن اعضا و اجواف کنیم که جای وی اند {۱۲۹} آنها را و مخصوصاً اند به آنها چون مغز و حفرات آن به روح نفسانی و قلب و حفرات آن به روح حیوانی و کبد و اجواف آن به روح طبیعی چنان چون اضافه اعتدال روح نفسانی به اجزای مغز. چون تخیل قوی باشد دلیل باشد که جزو مقدم مغز معتدل است بر رطوبت و یبوست، و چون فهم و فکرت قوی باشد دلیل باشد که جزو میانی مغز معتدل است به حرارت و برودت و یا میل دارد به حرارت معتدل و کمی رطوبت و نیز گفته‌اند بعضی از مردمان که جزو میانی مغز معتدل باید میان هر چهار کیفیت تا میل نکند و حق استنباط تواند کردن چه از یکی کیفیات بر این جزو غالب باشد میل کند و حق حاصل نتواند کردن و چون یادداشت قوی یافتند گفتند که جزو آخر از اجزای مغز میل دارد از اعتدال به خشکی و سردی ولکن خشکی معتدل و این بدان گفتند که آفت تخیل از رطوبت مفرط یافتند یا از خشکی مفرط و گفتند این تخیل چنان است چون مهر پذیرفتن موم از نگینه انگشتی و آب از افراط تری مهر نگیرد و سنگ از افراط خشکی و همچنین موم گداخته مهر نپذیرد و آفت فهم یا از تری باشد یا از سردی و آفت ذکر از تری بود.

همچنین اعتدال روح حیوانی و آفت وی را اضافه به قلب کرده‌اند و اجواف وی ترا باید دانست و قیاس کرده و جالینوس کتابی تالیف کرده است بدین باب و عنوان آن کتاب این است کتاب جالینوس فی ان قوی النفس تابعه {۱۳۰} لمزاج البدن و مراد این معانی است که من یاد کردم و همی گویم چون مزاج معتدل باشد نبض این کس معتدل باشد به دامنه و معتدل باشد به سرعت و تفاوت و تواتر و به صلابت ولین و قوی باشد و به قوت انفعالی به غایت اعتدال باشد و چون میل دارد به گرمی نبض این کس عظیم باشد به غایت عظم و سریع و قوی و این کس دلیر باشد و متهور و و سخت‌دل باشد و بی‌رحم، و اگر اخلاق محمود و عقل مکتسب یاری ندهدش ستم‌کاره باشد و کشنده و خشمناک و اگر سر و گردن و پهلوها بزرگ نباشد و سینه فراخ باشد به غایت دلیل باشد گرمی قلب را و باشد نیز که سر و گردن و پهلوها بزرگ باشد و با همین قلب گرم باشد و آنگاه دلایل دیگر باید دانستن و دلیل بردن و اگر مزاج قلب میل دارد به سردی نبض این کس صغیر باشد و بطی ولکن ضعیف نبود و این کس به غایت بد قلب باشد و ترسنده و کم خشم باشد و سینه وی تنگ و خاصه آنگاه که سر بزرگ باشد و گردن و سینه تنگ آنگاه دلیل باشد به غایت سردی مزاج قلب

و اما اگر میل دارد به تری؛ نبض این کس نرم باشد و همه تن وی به لمس کردن، نرم باشد و چنان که اگر مزاج قلب گرم باشد همه تن به لمس کردن، گرم باشد به غایت و گر سرد باشد همه تن سرد باشد و این کس زود خشم باشد ولکن زود آرامد و چون مزاج قلب خشک باشد حال به خلاف این باشد یعنی نبض این کس صلب باشد و کم خشم {۱۳۱} باشد ولکن چون خشم آیدش دیر بردارد آن خشم و نگذرد و بدخو باشد به غایت چنان که خداوند مزاج تر، مطیع و منقاد (سلس؟) باشد و آرامیده و چون مفردات بدانی مرکبات را قیاس توانی کرد اکنون بگذریم از این باب تا دراز نگردد.

اندر دلایل مزاج کبد پیش از آن که مزاج کبد یاد کنم اندکی از مزاج معده یاد باید کرد چون مزاج وی معتدل باشد و به مقدار حاجت باشد و هضم تمام باشد و نفخ و قراقر و آروغ نباشد و اگر آروغ باشد کویه نباشد.

باز اگر میل دارد به گرمی؛ اشتها ضعیف باشد و تشنگی بسیار عارض شود و منفعت یابد به خوردن آب سرد و غذایی که به قوت سرد باشد و به چیزهای ترش میل کند و از چیزهای چرب و شیرین مضرت رسدش به خاصه آن وقت که گرمی بسیار باشد و جشا؟؟ و آروغ دود غنج؟؟ باشد و تلخ و غذا بدگوار به تواند گواریدن از غذا زود گوار و اگر شراب باقی ماند اندر چنین معده زود طلخ گردد و خمار گیرد و تولید صفرا اندر چنین معده بسیار باشد و اگر قی کند صفراوی باشد تیز، و اگر میل دارد به سوی سردی حال به ضد این باشد که یاد کردم یکی آن که اشتها زیاد و خشکی کم باشد و منفعت یابد از چیزهای گرم اگر به فعل باشد یا به قوت {۱۳۲} و از خوردن شراب تلخ خوش بوی کهنه منفعت یابد و قراقر و نفخ بسیار باشد نیز و آروغ ترش بسیار باشد این کس را و بلغم بسیار گرد آید اندر معده او و اگر قی کند همه بلغم باشد سفید و زجاجی و غذا تا به گوهر سبک گوار نبود به این چنین معده هضم نیفتد و اگر شراب باقی ماند اندر این معده ترش گردد چون سرکه و اگر قی کند دندان هایش کند گردد از ترشی آن قی و اگر میل دارد به سوی تری تشنگی نبودش و و اگر آب بسیار خورد بسیار زیان داردش و قراقر و نفخ از شراب خوردن بسیار بودش و دایم از آب دهان رودش هم به خواب و هم به بیداری و از دهان این کس گند زند به خاصه چون به ناشتا باشد و از خوردن غذاهای تر هم به قوت و هم به فعل مضرت یابد و بیم باشد که به استسقاء طبعی و زقی باز گردد حال این کس و اگر میل دارد به سوی خشکی حال او بر ضد این حال باشد چنان که دچار تشنگی شدید شود و نوشیدن آب برای وی زیانی ندارد و قراقر و نفخ زیاد وجود ندارد و دایم دهانش خشک باشد و از اغذیه خشک هم به قوت و هم به فعل مضرت یابد و به آخر کار این کس دچار ضعف و لاغری گردد و بدین مقدار بسنده باشد تا به درازا نکشد و مرکبات بتوان دانستن از مفردات.

اکنون باز گردیم به یاد کردن مزاج کبد چون مزاج کبد معتدل باشد اخلاط اندر تن معتدل باشد و کار غذا تمام باشد و چنین فردی نیکو گوشت {۱۳۳} باشد و تمام گوشت و تن به هنگام لمس کردن، معتدل باشد میان گرم و سرد و میان تر و خشک و میان نرم و صلب و رگهای ناچهنده وی معتدل باشد میان فراخی و تنگی و میان نرم و صلب و نه سخت بسیار موی باشد و نه تنک موی و بر شکم و سینه او موی باشد به خاصه به پوست شکم و معتدل باشد این کس به خوی آمدن چنان که نه بی خوی باشد و نه بسیار خوی و چون میل دارد به گرمی در چنین فردی رگهای ناچهنده فراخ باشد و گوشتش بسیار نباشد و تولید صفرا بدین کس بسیار باشد و از غذاهای گرم بیمار گردد و به غذاهای خنک سلامت یابد از بیماریها و چون به آخر جوانی برسد خون وی سودایی گردد از کثرت احتراق و اما اگر میل دارد به سوی سردی حال این کس به ضد این حال باشد یعنی رگهای ناچهنده این کس باریک باشد و خون این کس بلغمایی باشد و تولید بلغم بدین کبد بسیار باشد و بیماریهای بلغمانی بسیار افتدش و از غذاهای سرد بیمار گردد و به غذاهای گرم راحت یابد از بیماریها و به خاصه از شراب کهنانه انگوری، و تن این کس به لمس کردن، سرد باشد و گونه وی زرد یا مانده باشد به رنگ سرب یا سفیدی باشد تیره و بی نمک پس اگر میل دارد به سوی تری رگهای ناچهنده این کس نرم باشد و همه تن وی نرم باشد و خون وی بسیار باشد و تن وی از آب خوردن بسیار مضرت یابد و از شراب خوردن منفعت یابد و بیم آن باشد که حال این کس باز گردد به استسقاء زقی اگر خویشتن نگاه ندارد و خاصه آنگاه که هوا تر باشد و هم {۱۳۴} سرد و اما اگر گرم باشد و تر یا نزدیک باشد به اعتدال و کم زیان تر باشد و گونه این کس شاداب باشد و آب دار و اما اگر سرد باشد و تر، گونه این کس فاسیده؟؟ باشد و پنداری رویش آماسیده است و اما اگر مزاج کبد میل دارد به سوی

خشکی رگ‌های ناچهنده این کس صلب باشد و خون وی سطر باشد چنان که خون آن کس که مزاج جگرش تر بوده باشد و این کس لاغر باشد به خاصه آن وقت که هم سرد باشد و هم خشک و تشنگی بسیار بودش و از غذاهای خشک مضرت یابد و از غذاهای تر آسانی یابد و هر که مفردات نیکو یاد گیرد مرکبات بتواند دانستن و قیاس کرده و من اندکی از مرکبات یاد کنم ترا مثال باشد و آسان باشد دانستن. بدان که مزاج گرم و تر بیماری ناک باشد مگر گرمی بسیار باشد و تری اندکی و اما چون تری بسیار باشد و گرمی اندکی این کس را بیماری‌های عفونی بسیار باشد و چون مزاج گرم باشد و خشک این کس صفرائی مزاج باشد و موی ناک و گرم اندام و سخت پوست و چون مزاج سرد باشد و تر به غایت بلغمانی باشد و نرم اندام و سرد باشد و تن وی به لمس کردن، و تر و چون مزاج سرد باشد و صلب به لمس کردن، و بیاید دانست که آن کس‌ها را که تن‌های آنها تنومند باشد دو گونه {۱۳۵} بوند چنان که آن تنومندی آنها یا از گوشت باشد یا از پوست یا از پیه آنان که کلانی آنها از گوشت باشد مادت آن گوشت از تری است که اندر خون است و فاعل وی حرارت و آنان که کلانی تن آنها از فربهی است مادت آن فربهی از چربی است که اندر خون است و فاعل وی برودت. پس پدید آمد که گوشت‌آوران گرم مزاج باشند و فربهان سرد مزاج و بسنده کنیم از این باب تا به درازا نکشد.

مزاج بیضه‌ها و اثناوین و پیش از آنکه بدین باب مشغول شویم نخست سخنی است یاد کردنی که بدین جایگاه یاد کنیم. بدان که سبب زندگانی حیوانات به دو اندام باشد یکی قلب و دیگر کبد و اندر قلب دو گونه جسم است یکی آن هوای گرم که آن را حرارت غریزی خوانند و دیگر آن خون که مرکب است این حرارت را و سبب گرمی تن حیوان این دو گونه جسم است و اندرین حرارت جوهر هوایی و ناری است و مادت این جوهر هوایی و ناری از شش آید {۱۳۶} به سوی قلب و شش که بیاید از هوا بیرون و اندر خون جوهر خاکی است و آبی و این خون از کبد آید به سوی قلب و هر موجودی طبیعی را حاجت آید به صورت و مادت. پس این حرارت را نیز حاجت آید به صورت و مادت صورت این هوا است که یاد کردم و مادت این خون که از کبد به سوی قلب می‌آید. پس ناچار قوت این هر دو اندام بیاید تا تولید این روح که آن را روح حیوانی خوانند حاصل شود زیرا حصول همه چیزهای جسمانی از جهت مادت باشد و از جهت صورت به یک جای و از این قبل باشد که دایم این هر دو جوهر را یعنی هوایی و ناری را بدل آن که تحلل پذیرد بیاید و آن به دم‌زدن تمام شود و آن دو جوهر دیگر را یعنی جوهرهای آبی و خاکی را آنچه تحلل پذیرفت آن به غذا خوردن تمام شود زیرا تولید خون از اغذیه باشد و بدین صفت صورت حرارت غریزی به جای باشد به قدرت **خدای عز و جل**. اکنون اگر قلب گرم آمده باشد به مزاج و کبد سرد گرمی قلب مقاومت کند و یاری دهد کبد را و باز اگر قلب به مزاج سرد آمده باشد گرمی کبد یاری نتواند کردن و مقاومت کردن نتواند سردی قلب را و اگر قلب خشک آمده باشد و کبد تر، تری کبد مقاومت کند خشکی قلب را {۱۳۷} و خشکی قلب مقاومت نتواند کردن تری کبد را و این از آن قبل است که قلب سخت گرم است به مزاج و اما خشکی وی ضعیف است و کمتر است از خشکی اعصاب و کبد گرم آمده است و تر و تری کبد بیش است از گرمی او و همیشه آن چیز که قوی باشد مقاومت تواند کرد با آن چیز که ضعیف باشد و آن که ضعیف باشد مقاومت نتواند کرد با آن که قوی باشد و همیشه این قانون یاد باید داشتن. و اکنون مشغول شویم به مزاج اثناوین و خصیتین و قضیب، چون خصیتین معتدل باشد این کس قوی باشد به مجامعت کردن و منی وی بسیار



باشد و به قوام معتدل باشد نه رقیق و نه غلیظ و منی به رنگ سفید باشد و به لمس کردن، گرم باشد نه سخت گرم سوزان و به عظم نه سخت بزرگ باشد و نه سخت خرد و رگها که بر قضیب باشد معتدل باشد به فراخی و تنگی و پوست خصیتین نه سخت تنگ باشد و نه سخت سطبر و نه موی زهار نه سخت انبوه و نه سخت تُنک باشد و چون میل دارد به گرمی موی زهار زود بر آید و بسیار باشد و خصیتین به لمس کردن، گرم باشد و بزرگ و رگها بر قضیب فراخ باشد و برخاستن آلت، سخت قوی باشد و منی غلیظ باشد و سوزان و زردرنگ باشد و اندکی باشد و فرزندان بسیار باشد این کس را خاصه آن وقت که رحمی یابد معتدل مزاج یا مایل به سردی و اما اگر مزاج رحم گرم باشد آنگاه منی مرد را بسوزاند و این کس را جماع بسیار زیان دارد و توانا باشد به مجامعت کردن و لکن ناپایدار باشد و لذت بسیار {۱۳۸} نیابد به وقت جماع و منی از وی زود جدا شود باز اگر میل دارد به سردی نشان وی آن باشد که منی وی سرد باشد و فسرده باشد و اندکی باشد و بیضه‌ها خرد باشد و موی زهار و نواحی وی اندکی باشد و بلند شدن آلت ضعیف باشد و رگها اندکی باشد بر قضیب او و باریک باشد و نشاط اندکی بودش و منی از او دیر فرود آید و مزه نیابد از مجامعت و بیضه‌ها و قضیب به لمس کردن، سرد باشد و به وقت سرما و به جاهای سرد این کس جماع نتواند کردن و باز چون میل دارد به تری به لمس کردن، تر باشد بیضه‌ها و آلت تناسلی این کس و آن اوتار مجوف که یاد کرده‌ام ضعیف بوند و بلند شدن آلت نیز ضعیف باشد و منی بسیار بودش و رقیق چون آب و باشد که گنده باشد و موی اندکی باشد به زهار این کس بر و هر وقتی که از تمتع بیندیشد از او بیالاید و منی از او جدا گردد بی‌مراد و مزه نیابد از جماع، و باز چون میل دارد به خشکی حال بر ضد این باشد که یاد کردیم چنان که خصا این شخص خشک باشد و اوتار این کس قوی باشد و بلند شدن آلت قوی باشد و موی بسیار باشد و منی اندکی باشد و سطبر باشد و چون مفردات یاد داری ترکیب توانی کردن و مرکبات بدانی. و بدان که این اندامها را که مزاج آنها یاد کردم بعضی رئیس‌اند و {۱۳۹} بعضی آنند که فعل آنها شریف است و واجب باشد یاد کردن مزاج آنها. باز مزاج آن اندامهای دیگر بدان بابها که بیماری‌ها یاد کرده آید یاد کنم ناچار هم‌چنین مزاج اندامهای مُفَرَدَه بیاید دانست و علامت‌های وی اگر اعضای مُفَرَدَه جزوی است از حیوان و جمیع حیوان گرم باشد و تر ناچار اجزای حیوان نیز گرم باید و تر. اکنون بدین قیاس همه اعضا مُفَرَدَه گرم بوند و تر و لکن هرچند همه حیوان گرم بوند به مزاج و تر از جمله آنها انسان را معتدل دارند و شیر را چون اضافه کنند به مردم؟؟ گرم دارند و خشک و ماهی را سرد دارند و تر و سگ را سرد دارند و خشک و اسب را گرم دارند و تر و گوسفند را گرم دارند و تر و باز هرچند انسان را معتدل دارند از جمله اندامهای او پوست را معتدل تر دارند و از جمله پوست کف دست را معتدل تر دارند که چون قیاس کنند دیگر اندامها را به وی قیاس کنند و چون بنگری بینی که معدن حرارت غریزی قلب است و همه تن را گرمی از او است پس واجب آید که از همه اندامهای مُفَرَدَه گوشت قلب گرم‌تر باشد و از پس گوشت قلب گئشت کبد و خون و از پس خون گوشت قرمز و لکن این گوشت را یعنی عضله را لیف‌ها باشد و از این قبل این گوشت به گرمی کمتر است از گوشت‌های دیگر و گوشت شش نیز مانده باشد بدین گوشت و گوشت کلیه و طحال مانده بوند بدین گوشت از قبل {۱۴۰} آمیختگی این گوشت‌ها به اجسام مختلف و از پس این گوشت‌ها تنه شرایین و از پس تنه شرایین رگ‌های ناچهنده باز اگر قیاس کند آن اندامها را که آنها سردتر باشند از پوست کف دست گویند از همه سردتر بَلْغَم است و از پس بَلْغَم موی باشد و باز استخوان و از پس استخوان غضروف یعنی نرم استخوان و از پس غضروف رباط و از پس رباط غشا و از پس غشا

وتر و از پس وتر نخاع و از پس نخاع دماغ یعنی مغز سر آن جسمی سفید که آن را مغز گویند و چون بنگری هر کدام اندام را که از خون بهره بیش آمده است آن اندام به مزاج گرم‌تر است و هر کدام اندام را که بهره از بلغم بیش آمده است آن اندام به مزاج سردتر است و هر کدام اندام را که این دو خلط برابر آمده باشد آن را معتدل خوانند میان گرمی و سردی و اگر میل دارد به یکی از این دو کیفیت به آن نسبت دهند و چون قیاس کنند اندام‌های مُفَرَدَه را با پوست کف دست به تری گویند از همه ترتر فریبهی است و باز گوشت دماغ و باز گوشت نخاع و باز گوشت شش و کبد و باز گوشت طحال و باز گوشت کلیه و باز گوشت عضله و چون قیاس کنند اندام‌های مُفَرَدَه را با پوست کف دست به خشکی گویند از همه خشک‌تر {۱۴۱} موی است باز استخوان باز غضروف باز رباط باز وتر باز آغشیه باز تنه رگ‌های جهنده باز رگ‌های ناچهنده باز اعصاب که به آنها حرکت باشد باز گوشت قلب و باز آن اعصاب که به آنها حس نبود. اینک تمام شد کارهای طبیعی یعنی صحتی و تا این‌جا همه صفت کارهای تن‌درستی باشد و بدان که لفظ اعتدال دلیل کند بر دو معنی یکی اعتدال مطلق و دیگر اعتدالی که به اطلاق معتدل نبود ولکن نزدیک باشد به اعتدال و دوری وی از اعتدال بدان مقدار نبود که به کارهای طبیعی زیان دارد و تا اکنون ما به صفت کردن این بودیم و از بهر آن گفتیم که میل دارد به گرمی و میل دارد به سردی و اگر میل دارد این اندام‌ها به گرمی و سردی و تری و خشکی بدان مقدار باشد که به کارهای طبیعی زیان دارد این نیز به دو گونه باشد یا زیان اندکی دارد یا بسیار و یکی را مسقام خوانند و یکی را سقیم چنان‌که اگر تمام معتدل باشد صحتی باشد تمام و چون میل دارد صحتی باشد دون. و من اکنون مشغول گردم به صفت بیماری‌ها و بدان که مزاج کودکان نارسیده گرم باشد و تر و مزاج جوانان گرم باشد و خشک و مزاج میانسالان سرد باشد و خشک و مزاج پیران برابر اندام‌های مُفَرَدَه سرد باشد و خشک و برابر اندام‌های مُفَرَدَه سرد باشد و تر.

و **سنین کودکی** از وقت {۱۴۲} زادن باشد تا وقت رسیدن و این آن وقت باشد که شان انزال منی افتد و **سنین جوانی** از وقت رسیدن باشد تا سی و پنج سال و **سنین میانسالی** از سی و پنج باشد تا شصت و **سنین پیری** از شصت تا آخر عمر.

و بدان که نگاه داشتن تن‌درستی را و آوردن تن‌درستی را شش سبب باشد و این اسباب مشترک بوند میان تن‌درستی و میان بیماری چنان‌که تا این اسباب معتدل باشند به مقدار حاجت به کمیّت و کیفیت و وقت و ترتیب سبب گردند نگاه داشتن تن‌درستی را بر تن‌درستان و آوردن تن‌درستی را به تن‌های بیماران و چون بیرون شوند از اعتدال به کمیّت یا به کیفیت یا به وقت یا به ترتیب سبب گردند نگاه داشتن بیماری را بر بیماران و آوردن بیماری را به تن‌درستان و این شش چیز این باشد که یاد خواهیم کرد اول این هوا که گرد گرفته است تن‌های جانوران را و دیگر آنچه بخورند از غذا و شراب و دارو و سوّمین آن چیزها که اندر تن‌های جانوران بماند از فضول اخلاط و براز و بول و مخاط و خوی و ریم تن و بخارها یا نامدنی باشد به همه روی‌ها و ببايد چون خون یا آمدنی باشد و بسیار آید چون شکم رفتن یا آمدنی باشد و نیاید چون بول سیاه و چهارم خواب و بیداری و پنجم جنبش و آرام و ششم حوادث نفسانی یعنی غم و خشم و فزع و بیم و آنچه بدین ماند و چون این شش {۱۴۳} چیز موافق باشد یاری دهد تن‌درستی را و چون ناموافق باشد سبب گردد بیماری را و من یاد کنم و بگویم به اختصار از هر یکی چگونه باید به کار داشتن و آغاز کنم از هوا.

### باب ۳۷: درباره حال هواها و شرح آن (فی الاهویه) {۱۴۳}

گوییم لفظ هوا دلیل باشد بر سه معنی: یکی هوای روز و دیگر هوای فصول سال چون تابستان و زمستان و بهارگاه و تیر ماه و سوّم هواهای شهرها چون هوای ترکستان و سقلاّبستان و هندوستان و روم، یعنی شهرهای گرمسیر و سرد سیر.

گوییم چون هوا معتدل باشد شایسته باشد تن‌های معتدل را تا صحت بر آنها نگاه دارد و چیزی از افعال آنها را ضرر نکند و مزاج اعضای آنها را نگاه دارد و فضول از تن‌های آنها بیرون آرد و نشان این هوا آن باشد که از گرمی وی خوی نیاید و از سردی وی تن سرد نیاید و فرژه؟؟ نگیرد و تری نکند پوست را و نه خشکی. و باز آن هوا که گرم باشد بیمار گرداند تن‌ها معتدل را و به شرف هلاک برد تن‌های گرم را یا به حالی رساند بد.

اما هوای گرم تن‌های {۱۴۴} معتدل لاغر کند و گونه زرد گرداند و خون بیوساند و قلب را گرم کند و تب‌های تند آرد و تشنگی آرد و آرزو غذا برود و سرها پر کند و درد چشم آرد و نزله افتد و کندن شکم آرد صفراوی و خون را تند کند و هضم غذا ببرد یکبارگی و اجواف را سرد کند و تن‌های حیوان به هوای گرم درویش باشند و به حرارت غریزی و توانگر باشند به حرارت غریب ولکن این هوا شایسته باشد مبتلایان به فالج و تشنج بلغمی را و باد گرفتگان را و پیران را و افرادی که مزاج آنها سرد باشد و آن کسانی را که ورزش نکنند و مسام آنها بسته باشد. این چنین هوا مسام بگشاید و خوی آرد و مزاج گرم کند خاصه مزاج پوست.

و اما هوای سرد زیان دارد تن‌های معتدل را و بیماری‌های سرد تولید کند و افراد سرد مزاج را بکشد یا به حالت بدی افکند آن بیماری‌ها که از او تولد کند تب‌های بلغمی باشد و ربع و شطرالغب و نزله سرد و زکام سرد و سرفه بلغمی و فلج و سکت و تشنج تر و رعشه و خدر و قولنج بلغمی و استسقای لحمی و باز چنین هوا سود دارد دارندگان مزاج گرم را و بیماری‌های گرم را و نزل‌های گرم را باز دارد و تن‌ها را قوی گرداند و هضم غذا بیفزاید و مواد را سطبر گرداند و قلب را نگاه دارد از بیماری‌های گرم و حرارت غریزی را قوی کند و تن‌های حیوان اندر {۱۴۵} هوای سرد توانگر بوند به حرارت غریزی و درویش بوند به حرارت غریب و نیک موافق باشد این هوا نگاه داشتن تن‌درستی را الا آن که زیان دارد آنان را که مزاج سر آنها سرد باشد اگر احتیاط کنند به سر پوشیده داشتن برهند از مضرات این هوا، و از موافقت این هوا است که آن انسان‌ها که به کوه‌های سردسیر باشند و شهرهای سردسیر دیر زندگانی بوند و تن درست و اجواف گرم باشد و حرارت غریزی قوی باشد و قوت هاضمه هضم بیش کند و تن غذا یابد و تحلل کم افتد و اندکی هوا و آب بسنده بود. و باز به هوا گرم همه به خلاف این باشد یعنی که اجواف سرد باشد و قوت هاضمه ضعیف باشد و تن غذا کم یابد و تحلل بسیار یابد. و باز هوای تر تن‌های معتدل را تر گرداند و بیماری‌های تر آرد چون سستی و گرانی؟؟ زبان و ترهل و نزله و زکام تر آرد و آن کس‌ها را که مزاج آنها تر باشد به حالی افکند بد چون فلج تر و تشنج تر و و باز چون مزاج خشک باشد و هوا تر شود این چنین کس‌ها را نیک سود دارد و رطوبات اصلی را نگاه دارد یعنی آن رطوبت که آن را القریبه للجمود خوانند و دیگر آن رطبت که آن را المنبته فی الاعضا خوانند و سوّم آن رطوبت را که آن را الماسکه للاعضا خوانند و این جایگاه شرح آن رطوبات نیست ولکن من اندکی یاد کنم تا ترا دانسته آید. بدان که منی تر باشد و چون اندام گردد

آن منی اندام نیز تر باشد {۱۴۶} بر رطوبت منی و ناچار اندامها را غذا باید و آن غذا اندام به دو قسم باشد یکی قسم تشابه یافته و التزاق خواهد یافتن و آن رطوبت پیشین را الماسکه للاعضا خوانند و از بهر آن آن را الماسکه خوانند چه قوام اعضا و صورت اعضا بدین رطوبت باشد باز این دیگر که آن را القریبه للجمود خوانند از بهر آن که تشابه یافته است و جمود می خواهد یافتن و غذا به حقیقت آن رطوبت باشد و یکی رطوبت است سوّمین نام وی المنبته فی الاعضا و این آن رطوبت است که نه تشابه یافته باشد و نه التزاق ولکن آهنگ کرده باشد که تشابه یابد چنان که آن تشابه یافته است آهنگ کرده است التزاق را و خواهی گوی جمود را و باز رطوبت چهارم اندر شیردهندگان باشد و بدان که مثل رگها چون مثل جویها باشد که زمینها را آب دهد از نخست رود باشد و به عربی نهر خوانند و باز جداول که آن را افدق؟؟ خوانند و باز سواقی و این به فارسی آبراهه خوانند و باز روضح و اینرا به فارسی بران؟؟ خوانند.

اینک مثال رگها بدین قیاس باشد که یاد کردم و معنی روضح، شیردهندگان باشد اینک رطوبات اصلی را معنی این باشد که یاد کردم و هوای تر پوست تر دارد و مبتلایان به دق و ذبول را و خفقان گرم را نیک سود دارد ولکن بیماریهای عفونی آرد خاصه چون مزاج هوا گرم باشد و تر و این را شرح بسیار بیاید {۱۴۷} تا معلوم گردد و ما بسنده کنیم بدین مقدار و یاد کنیم معنی وبا.

### باب ۳۸: درباره وبا و شرح افتادن آن و کیفیت وی (فی الوبا) {۱۴۷}

معنی وبا آن باشد که جوهر هوا گنده گردد و چون جوهر هوا گنده گردد مرگ چهارپایان (موتان؟؟) آرد و بیماری‌های وبایی بسیار گردد و هوا باد ایستاده باشد و باد، هوای جُنبان. و اکنون آغاز کنیم یاد کردن مزاج بادها و آغاز از باد شمال کنیم از بهر آن که این باد موافق تر است طباع حیوان را و تن‌های حیوان بدین باد درست باشد و معتدل و مزاج این باد سرد است و خشک و موافق است مزاج قلب را از قبل آنکه حیوانات منفعت یابند به هوای خنک و خبسه؟؟ گردند به هوای گرم پس پدید آمد که منفعت یافتن ما از کیفیت هوا است نه از جوهر هوا و اگر منفعت ما از جوهر هوا می‌بود نبایستی که به هوای گرمابه و هوای چاه خفه گشتمی و لکن این هوا زکام و نزله سرد افزایش و اما نیک منفعت کند به امراض عفونی و هضم را یاری کند و احشا را قوی گرداند و دیگر باد صبا باشد و صبا آن باشد که از ناحیت مشرق آید و این باد نیز مانده باشد به باد شمال الا آن که اندکی از شمال گرم‌تر باشد و طبع این معتدل باشد و میل دارد به حرارت اندکی و سومین از جنوب باشد و {۱۴۸} این باد سخت زیان‌کار باشد و سرها پر کند و زیان دارد مبتلایان به سرفه گرم را و مبتلایان به سل را و بیماری‌های عفونی و هضم تباه کند و احشا را ضعیف کند و مزاج این باد گرم باشد و تر و سبب تری این باد بسیاری دریا‌های ناحیت جنوب است و این باد از ناحیت سیاهان آید یعنی یمن و زنج و هندو و باد شمال از ناحیت کنجاک و بعضی از سقلاک و ترک و خاصه شهر کیماک و چهارم باد دَبور و این باد از سمت مغرب آید و این باد معتدل باشد و لکن دلپذیر (محمود؟؟) نباشد و میل دارد به تری و از قبل آن که تری یاری‌دهنده باشد بیماری‌های عفونی هم‌چنان که صبا مانده باشد شمال را هم‌چنین دَبور مانده باشد جنوب را این که گفتیم طبایع هوا که روز روز بود. اکنون آغاز کنیم آن هواها که به نواحی باشد و به شهرها و به تابستان و زمستان و بهارگاه و تیرماه. بدان که گشتن هواها را شش سبب است یکی وقت سال و دیگر نواحی و اقالیم و سوم نهاد شهرها به بلندی و پستی و همسایگی با کوه و ریگ و دریاها و بیابان و گشادگی شهر به سوی جنوب و بستگی سوی جنوب از قبل کوه‌ها که به سوی جنوب باشد و چهارم برآمدن ستارگان و پنجم بادها یعنی شمال و {۱۴۹} جنوب و صبا و دَبور و ششم برآمدن بخرهای گنده، و من دو از این جمله یاد کردم یعنی تصاعد بخار و بادها و مانده است بر من یاد کردن این چهار. بدان که تابستان چون به مزاج طبیعی خویش باشد گرم باشد و لکن اول وی گرم باشد و به آخر وی گرم و خشک باشد و میانه وی سخت گرم و نه به غایت تر باشد و نه خشک و تیر ماه اول وی به آخر تابستان ماند و آخر وی به اول زمستان و معتدل باشد تیر ماه میانه وی به گرمی و سردی و معتدل نبود به تری و خشکی چه میل دارد به خشکی و اندر این فصل بیماری‌ها بسیار باشد و سبب مخالفی هوا که شب و بامداد سرد باشد و به آخر روز و نیم روزان گرم باشد و بیماری‌های سودایی و تب‌های مختلف بسیار باشد و زمستان سرد باشد و تر و بیماری‌های بلغمی بسیار باشد اندر این فصل و لکن هضم بسیار باشد بدین وقت از قبل درازای شب و بسیاری خواب و گرمی احشا از قبل تنگی مسام و پوشید که تن به جامه بسیار و باز به تابستان هضم اندکی باشد از قبل کوتاهی شب و کمی خواب و گرمی هوا و سردی اجواف به سبب گشادگی مسام و بسیار خوردن آب‌های سرد و یخ بهارگاه معتدل باشد محض و اول وی به آخر زمستان ماند و آخر وی به اول تابستان و بهارگاه وقتی باشد به غایت اعتدال الا آن که اخلاط فسرده بگذارد و نزلات بسیار گردد. واجب آید بدین فصل استراغ کردن بیشتر به فصد و کمتر به داروها مسهل و

تیر ماه بیشتر به داوری مسهل و {۱۵۰} کمتر به فصد و دانسته‌ای تو که مزاج هوا و منفعت و مضرت وی یاد کرده‌ام بدن باب که صفت مزاج هواها گفتم و این آن وقت باشد که فصول سال به مزاج طبیعی باشد باز چون فصول سال به مزاج طبیعی نبود سبب گردد بیماری‌های بسیار را و وبا را و این‌جای صفت کردن این نیست چه سخن دراز شود اگر خواهی که این به حقیقت دانی به کتاب بقراط به اهویه و میاه و بلدان بیاید خواندن یا فصول بقراط و بر من مانده است یاد کردن نواحی. گوئیم نواحی چهار دست شمال و مشرق و جنوب و مغرب. و طبایع نواحی مانده باشد به طبایع بادها یعنی بادها شمال و جنوب و صبا و دبور و وقت برآمدن ستارگان و فرو شدن آنها چنان‌که وقت برآمدن شعری سخت گرم باشد و چون آفتاب به جوزا و سرطان و اسد باشد وقت سخت گرم باشد و چون {۱۵۱} به قوس و جدی و دلو باشد سخت سرد باشد باز چون به میزان و حمل باشد سخت معتدل باشد و چون به حوت باشد مانده باشد به زمستان و چون به ثور باشد مانده باشد به تابستان و و به عقرب و به سنبله به همین قیاس بود. و اما شهرها چون بلند باشد و بر سر کوه مزاج آن شهر سرد باشد و چون گود افتاده باشد مزاج هوای آن شهر گرم باشد به خاصه چون کل وی شوره دارد و اگر به سوی شمال کوه دارد و به سوی جنوب گشاده باشد بادهای جنوبی بسیار باشد و مزاج هوای شهر گرم باشد و به چنین ناحیت بیماری بسیار باشد {۱۵۲} خاصه بیماری‌های وبایی. چون حال به خلاف این باشد چنان‌که به سوی جنوب کوه باشد و به سوی شمال گشاده بادهای شمالی بسیار جهد به چنین شهر و مزاج هوا این شهر سرد باشد و خشک و مردمان وی تن‌درست بوند باز اگر کوه به سوی مغرب باشد یا به مشرق بسیار زیان ندارد. باز اگر نهاد شهر بر لب دریا باشد هوا آن شهر تر باشد چون آب خوش باشد زمستان‌ها سخت سرد باشد و تابستان‌ها سخت گرم و شهر بیماری‌ناک باشد باز اگر آب شور باشد و تلخ هوا این شهر خنک باشد و به زمستان سخت سرد نبود باز به تابستان سخت به غایت گرم باشد و خشک و اگر به ناحیت شهر ریگ باشد مزاج هوای این شهر خشک باشد و به تابستان سخت گرم باشد و به زمستان سخت سرد و اگر دریا به سوی جنوب باشد مزاج شهر سخت گرم باشد باز اگر دریا به سوی شمال باشد مزاج شهر سخت سرد باشد و این آن وقت باشد که آب دریا خوش بود. باز اگر نهاد شهر به نزدیکی بیابان باشد مزاج آن شهر بگردد به مزاج آن بادها که بدان شهر کار گر گردد باز اگر تربت شهر شوره‌ناک باشد مزاج هوای آن شهر گرم باشد و اگر نمناک باشد مزاج هوای آن شهر تر باشد و اگر خاک شهر سنگ‌ناک باشد به تابستان سوزان شود و گرم گردد و به زمستان سرد باشد و اگر خاک شهر خوش باشد و معتدل مزاج، هوای شهر معتدل باشد.

{۱۵۳} و نیز هواهای شهرها تباه شود از جهت بخارهای گنده که برآید و هوای شهر را تباه کند از مردگان یا از تالاب‌های گنده یا مستراح‌ها یا از میوه‌ها و تره‌های پوسیده و دایم به‌چنین شهر وبا باشد و بیماری‌های وبایی بسیار باشد و نیز این عارضه بیفتد به لشگرگاه‌ها به سبب گرد آمدن سرگین و بول ستوران و انسان‌ها و برخاستن بخارهای گنده از این چیزها و تباه شدن هوا و پدید آمدن وبا. و نیک منفعت دهد اندر درمان شناختن هوا و تو بدین که من گفتم دایم قیاس کن و بدان که اگر هوا یاری دهد طبیعت بیماری را چنان‌که بیماری گرم باشد و هوا گرم باشد یا سرد باشد و هوا سرد درمان بر ضد این بیماری سخت قوی باید کردن و چون هوا ضد مزاج بیمار باشد درمان سخت قوی نباید کردن چه هوا یاری‌دهنده است پزشک را.

باز آن‌جا که بیماری گرم باشد و مزاج صحتی گرم بوده باشد نباید آن را به شدت خنک کرد چه بیمار از

مزاج خویش دور بیرون نیامده است و همچنین آنان را که مزاج صحتی سرد باشد و بیماری سرد آید نباید به شدت گرم کرد چه از مزاج خویش دور بیرون نیامده است.

باز اگر مزاج بیمار به اصل سرد بوده باشد و وی را بیماری گرم آید، باید به شدت خنک کرد، چه از مزاج خویش دور بیرون آمده است و همچنین اگر مزاج اصلی یعنی صحتی، گرم باشد و آن را بیماری سرد آید باید به شدت، گرم کرد، چه از مزاج خویش دور بیرون آمده است.

باز اگر هوا یا مزاج اصلی از دو یکی با بیماری موافقت {۱۵۴} کند درمان بر ضد بیماری باید معتدل کرد چنان که اگر مزاج اصلی گرم باشد و بیماری گرم لکن هوا سرد باشد به طور معتدل باید سرد کرد و اگر مزاج اصلی سرد باشد و بیماری سرد باشد و هوا گرم، به طور معتدل باید گرم نمود. اکنون بسنده کنیم از این باب و از خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها یاد کنیم.

## باب ۳۹: درباره طعامها و شرابها و آنچه واجب کند (فی الاطعمه والاشربه) {۱۵۴}

اما معنی آن لفظ که گوئیم خوردنیها از غذا و شراب به سه معنی تقسیم شود: یکی غذای مطلق، دیگر داروی مطلق و سوم آن غذاهایی که به آنها هم قوت دارو باشد و هم قوت غذا.

۱ - و اما غذای مطلق آن باشد که چون خورنده آن را بخورد تن خورنده بدل یابد از نقصان و قوی گردد و به جوهر اندامهایش بیفزاید و بر مزاج طبیعی بماند و از خوردن این غذا تن خورنده نه گرم گردد و نه سرد بلکه مطیع طبع خورنده باشد چنان که تغییر حالت پذیرد از قوت هاضمه به جوهر اندامها و به مزاج اندامها و این به حقیقت غذا بود.

۲ - و باز اغذیه دوابی آن باشد که چون بخورد خورنده، طبیعت خورنده آن را بگرداند و جوهر اندامها به وی بیفزاید و قوی گردد تن به دل آنچه بکاسته باشد از وی بازیابد و لکن غذا معتدل نبود به جوهر و مزاج یا تن از او گرم تر {۱۵۵} گردد یا سردتر یا در این غذا کیفیتی باشد مانند کیفیت دارو تا هم از عهده خاصیت غذایی برآید و هم قادر به ایفای نقش دارویی باشد.

۳ - و سومی دارو باشد و دارو آن چیزها را خوانند که تن خورنده از او غذا نیابد و متناسب سرشت او نباشد و تغییر حالت نپذیرد تا به جوهر اندامهای خورنده بیفزاید چه تن خورنده را سرد گرداند یا گرم یا تر یا خشک و این معنی را به دیگر لفظ گفته‌اند چنان که گویند غذا آن چیزی باشد که خورنده، آن را بخورد طبیعت خورنده آن را و به جوهر اندامها بیفزاید و اغذیه دوابی آن باشد که چون آن را بخورد از اول وی تن خورنده را بگرداند و به جوهر خویش آرد یعنی به مزاج خویش باز طبیعت خورنده آن را قهر کند و به جوهر اندامها برد و اندامها به وی بیفزاید و دارو آن چیز باشد که چون خورنده آن را بخورد او تن خورنده را بگرداند و به مزاج خویش آرد و به هیچ روی طبیعت خورنده وی را نتواند گردانیدن تا به جوهر اندامها بیفزاید و بدین لفظ سه معنی باشد یکی از غذای مطلق: آن باشد که منفعل گردد از طبعهای ما و سرشت ما فاعل او گردد و دارو آن باشد که سرشت ما از آن منفعل باشد و اغذیه دوابی نیز آن باشد که طباع ما از {۱۵۶} وی منفعل باشد و آن نیز از طباع ما منفعل گردد یا فاعل باشد از جهتی و منفعل باشد از جهتی دیگر و زهر آن چیز که تنهای ما را تباه کننده باشد به گرمی چون پیش یا به سردی چون افیون یا گنداننده باشد چون زهر مار یا ذراریح اکنون از هر یکی اندکی یاد کنم.

اما اغذیه مطلق سه گونه بود: یکی آن که از او غذا اندکی آید و لکن معتدل باشد و محمود چون گوشت جوجه و گوشت فاخته و ذراچ و ماهی شیم خرد که ماوی به رودهای سنگناک باشد و بالهای مرغ دشتی. و اما آن غذا مطلق که از او غذا بسیار آید چون زرده تخم مرغ خانگی و گوشت گوساله فربه و گوشت خوک و نان کاک و گوشت اردک. و مثال آن غذا که از وی غذا معتدل آید و نه اندک باشد و نه بسیار چون نان تهیه شده از آرد سفید بی سبوس پاک و گوشت بزغاله یکساله یا گوشت گوسفند یکساله و مرغ دشتی و مرغ خانگی خاصه ماکیان.

و اما اغذیه دوابی شش گونه بود: یکی تر چون شیر و کدو و خیار و خیار بادرنگ و شراب نو و دیگر خشک چون سرکه و برنج و گاورس و ارزن و عدس یا گرم چون انگبین و گوشت کبوتر و شاشب؟؟ و کندشک و شراب کهنه خوش مزه و خوش بوی و پاک و صافی و معتدل {۱۵۷} به قوام یا سرد چون نان جوین و کشک و



با پرک؟؟ و خشخاش و ماش یا غذاهای قابض چون سیب و انار و به و سنجد و سماق و غوره و ترشک و ترنج و ترشه و بلوط و شاه بلوط و خرما قصب و بسر و آلوچ کوهی یا غذاهای شکم نرم‌کننده چون روغن‌ها خاصه روغن شیره و گردو و بادام و پسته و عصیر و انگور و خرما و قند و شکر و شیرخشت و ترنجبین و اسفناج و قَطَف [گیاهی شبیه اسفناج] و ذخنح؟؟ و کلم و آب نرسک [عدس تلخ] و چغندر. و از جمله این غذاها که گفتم بعضی آب پشت افزایشند چون زردک و پیاز و شلغم و ترب و گوشت اردک و زرده تخم مرغ و کندشک [خرق سفید؟؟] و گردو و بادام و پسته و فندق و نارگیل و و حبه‌الخضرا و از تره‌ها تره تیزک و بعضی از این غذاها صفا انگیزند چون خردل و همه غذاهای شیرین به خاصه انگبین و سیکی کهنه و بعضی دیگر سودا انگیزند چون پنیر کهنه و کلم و نرسک و رخبین و ترف و بادمجان خاصه و تخم کلم [خایه کرنب؟؟] و نان سبوسناک و گوشت حیوانات کوهی چون خرگوش و گورخر و گوشت شتر و گوشت اسب و شراب کهنه شیرین، دار سیاه‌رنگ؟؟ و سطر و ماهی شور و گوشت زاغ و نمک‌سود و گوشت گاو پیر و اما آن غذاها که بلغم تولید کنند هر غذایی که لزج باشد چون گوشت ماهی و گوشت بره و سر بره و قارچ و کشنج؟؟ و غوشینه؟؟ و سفیده تخم مرغ و همه شیرها خاصه شیر گاو و آغوز و ماست و مغز سر و روغن پاچه و پاچه و کشک جو و روغن گاو و {۱۵۸} دنبه و پیه و بعضی از غذاها کاهنده منی هستند؛ چون سرکه و انار و سیب و بویژه سیب ترش و هر غذایی که منی بیفزاید شیر زنان بیفزاید و فربه کننده باشد و هر غذایی که منی را بکاهد شیر بکاهد و تن را لاغر کند.

باز داروها بر سه گونه هستند: یکی آن که مبدل است و مبدل آن باشد که سرد را گرم کند و گرم را سرد کند و دیگر گونه آن که بازداشته را فرود آورد یا فرآورنده را باز دارد یا نقصان را بیفزاید یا افزونی را بکاهد و گونه سوم آن است که مسکن باشد و مسکن آن است که درد بنشانند یا گرم باشد و محلل چون بابونه یا سرد باشد چون افیون و اگر خواهی تا به تفصیل جدا جدا بدانی ادویه مفرد را باید بخوانی.

و بدان که همه اغذیه لزج سده کند و تب آرد و همه اغذیه تند ملطف باشد و اخلاط تند تولید کند و تب

آرد.

و اما شراب سه گونه بود: یکی شراب محض باشد که هیچ‌گونه قوت غذایی ندارد و دیگر شرابی که غذا باشد چنان که در وی هیچ قوت شرابی نباشد و سوم آن که هم غذا باشد و هم شراب. اما آن شراب که محض غذا باشد آن میپخته انار باشد و میپخته سیب و میپخته به و میپخته انگور و اما آن که هم غذا و هم شراب است، شیر باشد و شراب انگوری تازه و نو و اما آن شرابی که هیچ غذایی نکند آن شراب محض آب باشد و آب چند گونه است؛ یکی {۱۵۹} آب باران و دیگر آب چشمه‌ها و سوم آب رودها و جوی‌ها و این آب رودی بر دو گونه است یا از چشمه‌ها یا از باران‌ها و برف‌ها ایجاد شده است. و چهارم آب دریاها است که تلخ و شور و زعاق؟؟ و آب بارکین‌ها [آب انبارها و گنداب‌ها] و بطایح و اوزها و پنجم آب چاهی خوش باشد و شور باشد و تلخ بود. و بهترین آب‌ها آن باشد که به غذا عذب باشد و اندکی شیرینی دارد و به رنگ سفید باشد و به قوام معتدل و روشن و اگر تیره باشد و اگر تیره باشد چون بنهند زود روشن گردد و تنک باشد و به وزن سبک باشد و به بوی خوش بود و این رود که این آب اندر وی آید برابر آفتاب باشد رفتن وی و بهتر آن باشد که از مشرق سوی مغرب رود و کوهی بازدارنده نبود شعاع آفتاب را از این آب و بسیار فرسنگ‌ها رفته باشد و بسیار نبود و تیزرو باشد و بر سنگ‌ریزه رود یا بر ریگ یا بر خاک خوش و طعم هیچ چیز آن را غلبه نکند و زود سرد گردد و گرم گردد و چون

خورده شود زود فرود آید و قراقر نکند و باد نیفکند و پرتام؟؟ نکند و درد شکم نکند و چون بخوری تشنگی زود نشاند و هرچند بسیار خورده آید گزند نکند و مگر معدۀ وی ضعیف بوده باشد و سرد و چون آب بدین صفت باشد دلیل باشد بر لطافت جوهر و اعتدال مزاج او از پس این آب به نیکی آب چشمه‌های بزرگ باشد و چنان باید که هم بر این صفت که یاد کردیم و طعمی دیگر ندارد و از پس این آب آب چاهی خوش و آب باران چون به طعم خوش باشد نیز نیکو باشد الا که زود بیوسد و بیماری‌های عنفی آرد و بهتر از همه آب بطایح باشد و این آب غلیظ باشد و آماس شکم آرد و طحال بیاماسد و آن آب که از کوه فرود آید و به سایه اندز باشد و بسیار نبود میان وی و میان آن برف‌ها که از او گداخته باشد و گوهر این آب نیز غلیظ باشد و مانده آب بطایح باشد الا آن که این آب به باشد از آب زغار کند و بطایح و بطایح به عربی آبی باشد بزرگ و ایستاده چون آب سفید ماشه بخارا و این سفید ماشه آب گیری است به در بخارا که به وی کشتی کار کند. و اما آب شور و تلخ خوردن را شاید به هیچ روی و اگر خورده آید شکم فرود آید به اول و به آخر شکم بگیرد و اگر ضرورت افتد به خوردن آب شور صلاح این آب آن باشد که سبوی‌ها نو آرند و خنب‌های نو و این آب را بدان سبوی‌ها و خنب‌ها اندر کنند تا بچکد و از چکیده وی بخورند یا گل خوش و کلوخ خشک بدان آب اندر کنند و باز بیالایند و از بر این آب غذاهای چرب خورند. و اما هرچند آب ستوده باشد چون گرم باشد دیر فرود آید و هضم تباه کند و قراقر افکند و نفخ و اگر بسیار خورده آید به استسقا افکند و باز اگر تیره باشد سده کند و به تب‌ها افکند یا به استسقا و خاصه آنگاه که هم تیره باشد و هم گرم. باز آب سرد معده را به غذا اندر آرد و هضم را یاری کند و اخلاط را نگاه دارد تا تباه نشود و از تب‌های محرقه؟؟ نگاه دارد و به وقت تب تند درمانی {۱۶۱} باشد عظیم و آب که سرد باشد یا از هوای خنک باشد یا از برف و یخ اگر برف بر کوه پاک افتاده باشد یا بر سنگ و زمی؟؟ آنگاه این برف را اگر باب اندر افکنند یا آب را به جامه‌ای اندر افکنند و به زیر برف بنهند هر دو یکی باشد باز اگر برف بر زمین تلخ و شور افتاده باشد آب را بر وی باید نهادن و چنین برف را اندر آب نباید فکندن و حال یخ نیز هم بر این مثال باشد اگر یخ از آب خوش ستوده بسته باشد اگر این یخ را به آب اندر افکنی یا آب را اندر وی نهی هر دو یکی باشد باز اگر یخ از آب تباه بسته باشد آب بر وی باید نهادن و آن را اندر آب نباید فکندن باز اگر برف و یخ نیکو باشد و آب بد برف و یخ را باب اندر باید نهادن و آب یخاب و یخ بسیار نباید خوردن چه معده را بشکنجد و مزاج معده را تباه کند و اگر اندر معده اخلاط غلیظ یابد بفسراند مگر مزاج معده گرم باشد یا اندر وی اخلاط صفراوی بود. و محل رب‌ها قابض یعنی رب‌های میوه‌های قابض و جز قابض مانده باشد به اغذیه دوائی باز آن شراب که هم شراب باشد و هم غذا یعنی شیر و شراب (می) و اختلاف بسیار پذیرد به حسب آن اشخاص که شیر از آنها آید و به حسب انواع حیوانات و به حسب آن میوه که شراب از آن ساخته باشند، یعنی مویز، انگور، {۱۶۲} خرما، قند، شکر و گردوی هندی که آن را نارگیل خوانند و به حسب تازگی و کهنگی و مزه شراب و صفا و تیرگی او و قوام او و سطبری و تنکی و بوی او و کمی بوی او و رنگ او و من به مقدار طاقت یاد کنم.

## باب ۴۰: درباره حال طبیعت شیرها و آنچه از شیر کنند (فی الالبان) {۱۶۲}

بدان که شیر مرکب است از سه گونه گوهر از: جُبْنِیَّت و دُهْنِیَّت و مائِیَّت یعنی گوهر پنیر و روغن و آب. و اَمَّا جُبْنِیَّت: غلیظ باشد و دیر فرود آینده از معده و فسرنده و اندر معده سرد ترش گردد و پنیر بندد و اندر معده گرم تُنَد گردد و تلخ و مغز سر را به غایت زیان دارد و سده کند و زود پوسد و قولنج کند از او ولکن اسهال صَفْرَاوی را و ریش روده را سود دارد به خاصه چون با آرد جو خورند یا با برنج (کرنج) و گاؤرس، باز دُهْنِیَّت او یعنی مستکه؟؟ نیک شایسته باشد خشکی حلق را و سل را و غذا کند نیکو و گر را و خارش را بنشانند چون با شکر خورند

و باز آن مائِیَّت وی: شکم آرنده باشد و مجلّی باشد و صَفْرَا فرود آرد و نیز سودا را فرود آرد و چون با هلیله سیاه باشد یا با افتیمون، بَلْغَم بیارد به خاصه چون با تخم معصفر باشد و پنیر آب این باشد که یاد کردم و شیر ستوده بدین صفت باشد که یاد خواهیم کرد.

**شیر ستوده** آن باشد که به رنگ، سفید باشد و {۱۶۳} به طعم، شیرین و چرب باشد و به قوام، معتدل و به بوی، خوش باشد و اگر بر ناخن یا بر آینه بچکانی هم چنان بایستد و بماند و نگسترده و اگر در کاسه‌ای کُنی دیر به حال خویش بماند و آنگاه اندکی از او سطر گردد و باقی آب گردد و هر دو برابر بوند و این جانور که شیر از او دوشند جوان باشد و آبستن نباشد و از جماع دور باشد و تن درست باشد و تمام گوشت باشد و حال هضم غذا وی قوی باشد و نشان وی آن باشد که سرگین او به قوام پیوسته باشد نه تنک باشد و نه سخت و علف معتدل داده باشندش و دیگر نشان بر ستودگی شیر آن است که چون آن را عج زنی؟؟ مستکه زود برآید و بسیار و دوغ وی معتدل باشد به قوام و چرب و اگر درمان کنی بدین شیر چنان باید که غذای آن حیوان موافق درمان بوده باشد و به عرض غذا سه شیر خورند یکی شیر گاو و چنان باید که این شیر بر این صفت باشد که من یاد کرده‌ام تا شایسته باشد نگاه داشتن تن درستی را و خاصه چون این کس که شیر می‌خورد قوی باشد و شیر گاو معتدل تر باشد از شیر دیگر حیوانات و از شیر زنان و دوغ تازه وی ممسک باشد و فرو نشاننده و بیماری‌های صَفْرَاوی را باز ماست و به خاصه آب وی ملین باشد شکم را و فرو نشاننده باشد صَفْرَا را و ترف وی سرد باشد و خشک و دوغ ترش وی ضعیف باشد و نابکار و آغوز آن بدگوار باشد و جغرات؟؟ بهتر از ماست باشد.

{۱۶۴} باز چون شیر بُز بر این صفت باشد نیک شایسته باشد لاغر آن را و قوی گردند از او و درمان باشد مبتلایان سل و دق را و جُبْنِیَّت آن بیشتر از دُهْنِیَّت و مائِیَّت برابر جنیت باشد یا اندکی فزون و از او پنیر کنند و پنیر آب کنند و آن پنیر آب، شکم آرنده باشد چنان که یاد کردم و پنیر چون تازه باشد بَلْغَم افزایش دهد و چون کهنه شد سودا افزایش دهد و شکم ببندد چون بریان کنندش و چون با گردو بخورند قوّت جماع را یاری کند و اَمَّا لور؟؟ سخت ناموافق باشد تن درستی را و پوسنده باشد و معده را زیان دارد

و باز از پس شیر بز شیر اسب و این شیر گرم باشد و گوشت افزایش دهد و اندکی مستی کند خاصه چون آن را بپرورند تا ماست گردد

و شیر میش گران باشد و بدگوار و چربی وی بیشتر از شیر بز باشد و اما شیر شتر اسهال کند و مبتلایان به استسقا را شایسته باشد و غذا کند چه ترش گونه گردد و نه

جنینت باشد در آن و نه چربی.

و اما در شیر خر، جنینت نباشد و باز مائیت بسیار باشد و به مزاج سرد باشد و تر و از همه شیرها وی موافق تر باشد مبتلایان به دق را چون دق ساده باشد و با تبی دیگر از تبهای عفونی همراه نباشد یعنی مرکب نباشد. این که حال شیرها بر این صفت باشد که یاد کردم اگر بیش از این بگویم به درازا کشد اکنون اندکی از شراب مُسکِر یاد کنم.

## باب ۴۱: درباره جوشانیده‌ها و انواع آنها؟؟ (فی ذکر الانبذه) {۱۶۵}

بدان که انسان، مرکب است از دو گوهر یکی گوهر جسمانی که تنومندی از او است و دیگر گوهر روحانی و آن روان وی است. همچنین أعراض بعضی آن است که به تن اضافه کنند و بعضی به جان چون گرسنگی و سیری که تن را باشد و شادی و غم روان را. اکنون پدید آمد که بعضی از چیزها آن است که تن از او فایده یابد و بعضی جان فایده یابد و از طعام‌ها و میوه‌ها و آب‌ها و حلوها فایده تن را باشد و از اخبارهای خوش و سماع خوش و فرمان‌روایی و شادی سود و فایده روان را باشد و هیچ چیز نیست که از او هم تن را فایده باشد و هم روان را که غم ببرد و به جای آن شادی آرد و بخل ببرد و به جای آن سخاوت آرد و گنگی ببرد و به جای آن فصاحت آرد و هضم غذا را یاری کند و مواد بد را از تن بیرون آرد و غذا را به اندام‌ها برساند و حرارت غریزی را قوی گرداند و تن را غذا کند و رطوبات اصلی را نگاه دارد مگر شراب مُسکر و از شراب‌های مُسکر شراب انگوری که از انگور لعل کرده باشند و مُشمَس باشد و مشمس آن باشد که انگور را یک هفته به آفتاب بنهند و باز بکوبند و به خم‌های سنگین روغن داده {۱۶۶} اندر کنند و شش ماه بنهند تا تمام برسد و اگر انگور لعل نیابند نیمه سفید کنند و نیمه سیاه و باید که این انگور شیرین باشد و آنگاه این شراب ستوده آن وقت باشد که تلخ باشد و خوش طعم باشد و سبک‌رو باشد و به قوام معتدل باشد نه رقیق و نه غلیظ و خوش بوی باشد و از پس این شراب انگوری جوشیده باشد به آتش بدان مقدار که از هر دهی دو برود یا سه و داخل خم‌های نو ریخته باشند بیه؟؟ داده و سخت سرد کرده باشند و بیش از مهرگان به یک هفته کرده باشند یا آن وقت که آفتاب به اول میزان باشد یا به آخر سنبله و چنان باید که شش ماه بر آمده باشد بدین شراب و سر خم استوار نباید کردن تا تمام از جوش نایستد و مشمس را فضل به زیاده آن است که آفتاب مائیت انگور کم کند و عسلیت کم نکند بلکه شیرینی بیفزاید و باز آتش هم رطوبت و هم عسلیت ببرد و دلیل بر این چیزهای مصعد که اگر سرکه را مصعد کنی به آتش آب را ببرد و هم سرکه را و هم شراب برآید به تصعید. باز سپس باده می خام نامشمس و این شراب زود مست کند و زود هشیار گردد انسان از او و ناموافق باشد معده را چه زود در معده سرکه گردد و {۱۶۷} تا شراب در معده به جای باشد انسان، هشیار نگردد و آنگاه هشیار شود که شراب از معده فرو گذرد.

و از پس می خام که از انگور رسیده تهیه کرده‌اند، عصیر که از انگور ترش شیرین تهیه شده باشد و از همه شراب‌ها این شراب ضعیف‌تر است و ناقه‌ان را موافق می‌باشد و چون بسیار خورند شکم باد افکند و برآید. باز شراب مویزی چون از مویز شیرین درست کرده باشند و مویز را به آب جوشانیده و آب چند مویز به وزن دوبار بوده باشد و به آخر اندکی انگبین در آن افکنده باشند و تمام تلخ گشته باشد و صافی کرده باشند به چگه؟؟ و تمام کهنه شده باشد و باشد که این شراب ده سال بدارد و نیز بیشتر و سخت خوش باشد ولکن به شراب انگوری نرسد به منفعت و هضم کند غذا را و قراقر و نفخ ببرد و از پس این آن شراب که ثابت بن قر، مغسول خواندش و این آن باشد که مویز را چوبک‌ها پاک کند و باز به آب بجوشاند و باز درون سبزی بیالاید و باز درون عجی یعنی شیرزنه بریزد و اندکی شکر و بادام کوفته درون آن بریزد و چندان بزند تا برسد صفت می‌کند که این سخت موافق آید معده را و سینه را و کبد را چه مویز را موافق است مزاج کبد را و سینه را و از {۱۶۸} پس این شراب مویزی خام، باز شراب خرمايي، باز آن شرابی که از قند (بانید؟؟) تهیه کنند، باز آن که از شکر تهیه نمایند و از آب نارگیل.

اینک شراب‌ها بدین گونه باید دانستن و از همه بدتر خرمایی باشد و از همه بهتر انگوری مُشَمَّس باشد و آن دیگران متوسط باشند به بهتری و بدتری.

و اما آن شراب‌ها که از حبوبات (ترکان از گندم) تهیه کنند: نوعی شراب تهیه کنند به نام شراب بگنی یعنی ملکی نیک قوت کند و نشاط آرد ولکن بیماری‌های عفونی اخلاط آرد و شراب دیگری تهیه کنند و به جای آب بکار دارند و نشاط نیارد ولکن تشنگی ببرد نام آن سَب سُم و شراب دیگری به نام سَب سِس و یکی دیگر به نام بَخسی و دیگری بَخسُم و این هر دو شراب از گندم تهیه کنند و اندکی نشاط آرد و هضم غذا را یاری کند و تشنگی بنشانند و در اینجا (ماوراءالنهر؟) شرابی به نام اَخَسَمَه را از ارزن، تهیه می‌کنند که فرد را مست کند و اندکی نشاط آورد ولکن مُعَفَّن باشد و اندکی باد به درون شکم افکند و شکم برتام؟؟ کند و نیز سده کند و شراب دیگری تولید کنند هم از ارزن نام آن اَغَرْدخو، که مست نکند ولکن تشنگی بنشانند و معده را ضعیف کند و بر سر معده دیر بماند و ترش گردد و باز از جو آبجو تهیه کنند و از گندم سُلماب و پزشکان پیشین این هر دو را بنکوهیده و گفته‌اند سودا کند و جذام آرد و باز **استاد ما** می‌گفت خمار {۱۶۹} بنشانند و گرم‌زدگی را نیک باشد و دیگر منفعتی نیست از او چه معده را ضعیف گرداند و استسقا آرد.

و اما جُلَّاب نیک باشد بر و سینه را و بیماری‌های گرم را که بدین جای‌ها باشد و نیک معین است بر آوردن نفث را و نُضج افکند آن مواد را که مُحْتَقِن گشته باشد و تن‌درستی را نگاه دارد و معده را قوی کند و از پیش غذا و پس غذا به کار داشتن او منفعت کند و اما سنکنجبین به ناشتا به باشد و سنکنجبین برد سینه را نشاید و نیز گفته‌اند که معده را ضعیف کند. باز جالینوس بسیار بستاید سنکنجبین را و گوید معده را زیان ندارد.

و اما سنکنجبین شامل دو نوع ساده و بزوری است. به طوری که نوع ساده معده ضعیف را که ضعف آن از سردی باشد زیان دارد و معده گرم را زیان ندارد و سنکنجبین بزوری، معده سرد را زیان کمتر دارد و منفعت و مضرت او برابر صنعت او بگردد چه سنکنجبین از شکر کنند و از انگبین کنند و نیز با سرکه بسیار باشد و کم‌سرکه باشد. و بسیار سرکه آن باشد که یک من شکر را نیم‌من سرکه باشد و انگبین نیز هم بدین قیاس باشد به زمین عراق و به هوای گرم شکری بهتر باشد و به زمین سردسیر و به هوای خنک انگبین بهتر باشد و **عبدوس** می‌گوید در بیماری‌های حاد خاصه صفراوی، شکری بهتر است و برای بیماری‌های بَلْغَمانی، انگبین بهتر باشد و منافع این شراب بسیار است اگر تمام بگویم یک دفتر {۱۷۰} بیاورد ولکن از جمله منافع اندکی بگویم. اخلاط غلیظ را رقیق کند و لزوجت ببرد و پاک کند معده را و کبد و طحال و شش را و امعا را از اوساخ غلیظ لزج و از اخلاط تُند گرم و از اخلاط عفن و آن دیگر اخلاط را نگاه دارد تا غلیظ و لزج و عفن و تُند نگردد و سده بگشاید و ادرار کند و مجاری بول و اجواف عروق را پاک کند و اورام احشا را بنشانند اگر ورم گرم باشد یا سرد و اگر به اول باشد یا به آخر آمده باشد جلی کند و پاک کند ولکن به اول، بیش سرکه باید و به آخر ورم که ناخوش کرده باشد کم سرکه و هم تب‌های عفونی را موافق باشد هم به اول و هم به وقت انتها و هم به وقت انحطاط و سنکنجبین سَفَرَجلی شایسته باشد ناقه‌ان را و آن کسان را که معده آنها ضعیف باشد و احشاء آنها و خواهند تا قوی گردد و سنکنجبین عُنْصَلی نیک شایسته باشد بیماری‌ها مغز سر را و صرع را و فلج و سخته را و آماس رحم را و چون مسهل کند به سقمونیا اسهال کند صفرا و بَلْغَم و معده را از گزند سقمونیا نگاه دارد و اگر مرکب کند با افتیمون چنان که بیست دِرَمَسَنگ

سکنجبین را پنج درمَسَنگ اَفتیمون سوده برفکنند سودا آرد و نگاه دارد از گرمی اَفتیمون و اگر به همین مقدار سکنجبین بر دو درمَسَنگ صبر برفکنند خلط لزج فرود آرد بَلْغَمی و سودایی. و اَمَّا بزوری نشاید مگر به استسقا لحمی یا زقی و باشد که طبلی را بشاید نیز و اگر {۱۷۱} به اخلاط وی برگ مازریون بیفزاید آنگاه زقی را نیک شایسته باشد و آن دو نوع دیگر را نشاید و بدین جایگاه سخن بپرَم تا دراز نگردد و گُلَنگَبین را منافع به همین قیاس باشد اِلَّا آن که معده را به باشد و گوارش زیره و فلافلی و فودنجی و فندادیقون هم اصحا؟؟ را شاید و هم مرضی را و بدان یاد کردم که به حِفْظُالصِّحَّة این گوارش‌ها به کار آید هضم غذا را یاری دهد و قراقر و نفخ ببرند و حرارت را بیفزایند چون پیش غذا خورند و اکنون مشغول شوم به یاد کردن حرکت و سکون.

## باب ۴۲: درباره حرکت و سکون و آنچه بدین پیوندد (فی الحرکه والسکون) {۱۷۱}

حرکت دو گونه باشد یکی نفسی و دیگر بدنی و این حرکات بدنی به دو گونه باشند یکی پیش از غذا به ناشتا و دیگر پس از غذا و این حرکت که پس از غذا باشد اگر بسیار باشد یا اندکی باشد و اگر قوی باشد یا ضعیف، ناشایسته و بد باشد و غذا را ناگواریده از معده فرود آرد و اورام کند به اندامهای ظاهر و اندامهای باطن و سده کند و تب آرد و مایه‌های بد را به اجواف شریف افکند و به جمله هم‌چنان که حرکت پیش از غذا سود دارد به همان مقدار چون پس از غذا باشد زیان دارد مگر این‌کس کودک باشد و حرارت غریزی بسیار باشد. و هر غذایی که خورده شود هشت {۱۷۲} ساعت در معده، هشت ساعت در کبد و هشت ساعت در رگ‌ها بماند تا یک بار غذا کند به تمامی بیست و چهار ساعت که یک شبانه روز باشد این‌که چون غذا خورد حال چنین باشد که یاد کردم و باز آن حرکت که پیش از غذا باشد آن نیز دو گونه باشد یک گونه چون حرکات صاحبان صناعت‌ها چه پیشه‌وران و کشاورزان و رکیب داران و مسافران و این حرکات چون بسیار باشد گرمی کند و چون اندکی باشد اندکی منفعت کند و اگر معتدل باشد حرارت غریزی را بیفزاید و برابر ورزش باشند. باز یک گونه حرکت دیگر باشد که آن را ورزش خوانند و متقدمان، آن را ضمور - به معنی لاغرگی و باریک میان شدن - خوانده‌اند و این ورزش بدان کنند تا تن‌درستی را نگاه دارند و عمدا کنند از بهر این سبب و به قصد کنند باز آن حرکات به ضرورت کنند و این به اختیار و من اندکی از این باب، یاد کنم.



## باب ۴۳: درباره ورزش و بیان فواید آن (فی الرياضه) {۱۷۲}

ورزش آنگاه باشد که انسان خویشتن رنجه کند و چون مانده خواهد گشتن اندر ساعت آن رنجه به جای ماند و اما اگر بیش باشد از این مقدار یا کم باشد از شمار ورزش نبود و این حرکت که آن را ورزش خوانند تنها باشد بی‌یار چون راه‌رفتن به شتاب و دویدن و سنگ برگرفتن و کمان کشیدن {۱۷۳} و گوی‌زدن و تیر انداختن و طبقات یعنی پهنه باختن و شمشیر باختن. و آنچه بدین ماند. باز آن‌چه با یار بود چون کشتی گرفتن و سکندر زدن و کنده‌جستن و فارح خوردن و این آن باشد که دو تن پشت با پشت بنهند و بغل‌های دست یک به دیگر اندر آرند و چون حمال گاه این آن را بردارد و گاه این آن را بگیرد هم‌چنین می‌کنند گاه بر پشت این باشد ستان و گاه این بر پشت آن باشد ستان و باشد که این هر دو تن یک‌دیگر را کنار گیرند و گاه این آن را از زمین بگیرد و گاه آن این را چنان که ترکان کنند. و این بازی‌ها که کودکان کنند این همه متقدمان نهاده‌اند تا به کار دارند انسان‌ها تا تن‌های آنها درست باشد بدین ریاضات و دخترکان یکی بازی کنند چنان‌که دو تن بیایند و دست‌های یک‌دیگر بگیرند این دست راست آن گیرد و آن دست راست این و این دست چپ آن گیرد و آن دست چپ این هر دو بر پای ایستاده و هر یکی از آنها خویشتن ستان بکشند و برگردند و به زبان چیزی می‌گویند تا آن وقت که مانده گردند و بسیار گونه ورزش است چون میدانی و حربو مالیدنی؟؟ که اگر همه یاد کنم به درازا کشد. و این ورزش بدان بایسته است تا فضول اغذیه از تن بیرون آرد {۱۷۴} و اندام‌ها را تشنه و گرسنه کند تا به غذا رغبت کنند و حرارت غریزی را بیفزاید و اندام‌های رئیس را به قوت حیوانی و نفسانی و طبیعی قوی گرداند و آن کس‌ها که ورزش خواهند کردن پیش که به ورزش مشغول شوند چنان باید که اندام‌ها را بمالند پیش از ورزش و این مالیدن را استعداد خوانند و از پس ورزش نیز اندام را بمالند و این را استعداد خوانند و استعداد از اول نرم باشد مالیدن اندام و به آخر سخت و استعداد از اول سخت مالیدن باشد و به آخر نرم و مالیدن اندام‌ها نیز به شمار ورزش باشد و این به زمین عراق داریم به کار دارند و مالیدن بسیار گونه باشد و با روغن باشد و مالیدن اندکی باشد و بسیار باشد و باشد که معتدل باشد و نیز مالیدن باشد به یک دست و باشد به دست‌های بسیار و مالیدن باشد که نرم باشد و باشد که درشت باشد و باشد که معتدل باشد و باشد که مرکب باشد جنسی با جنسی دیگر و من چون مفرد یاد کنم مرکب بدانی. اما مالیدن چون دراز آهنگ باشد تحلیل کند و بکاهد و چون اندکی باشد جمع کند و گرد آرد و چون معتدل باشد جذب کند غذا را و حرارت غریزی را بیفزاید تا اندام‌ها غذا یابد و کلان گردد، و مالیدن اندام‌ها را یا قوی باشد و سخت یا ضعیف باشد و نرم اگر صلب باشد تحلیل کند و اگر نرم باشد جمع کند و اگر معتدل باشد غذا را جذب کند {۱۷۵} و حرارت طبیعی را بیفزاید و غذا کند و اندام‌ها را بیفزاید و مالیدن یا با روغن باشد یا بی‌روغن و اگر روغن به قوت گرم باشد تحلیل کند و اگر سرد باشد جمع کند و اگر معتدل باشد غذا را یاری کند و رطوبات اصلی را نگاه دارد. و بدان که ورزش به ضرورت واجب آمده است از قبیل آن که هر روزی هر غذایی که خورده شود فزونی بماند و این فزونی ما به احشا باشد و بیرون آوردن وی به اسهال باشد یا به کبد و این که به کبد باشد اگر اندر قعر کبد باشد این فزونی بیرون آوردن وی به اسهال باشد و اگر به حده کبد باشد بیرون آوردن آن به ادرار باشد و اگر به اجواف عروق باشد بیرون آوردن آن به فصد باشد و اگر به سوی پوست باشد بیرون آوردن وی به گرمابه باشد و به تعریق بسیار.

اکنون اگر به اسهال بیرون آرد هر روزی نتواند بیرون آوردن چه احشا را ضعیف کند چنان که بقراط گفت الدوا ینقی و یبلی و اگر به فصد بیرون آرد هر روزی نشاید بیرون آوردن چه تن را به ذبول افکند و اگر به ادرار بیرون آرد به دق افکند و رطوبات اصلی بیرون آید از پوست و آنچه غلیظ باشد بماند و سده کند و اجزای پوست کم کند پس از بهر این ضرورت انسان‌های پیشین تدبیری اندیشیدند تا به ورزش این فضول از تن بیرون آورند } ۱۷۶ { از قبل آن که حرکت ارادی عضله‌ها را بجنابند و از آنها استفراغ افتد و همه احشا بجنبد و از آنها استفراغ افتد و مفاصل بجنبد بسیار و به احتکاک یکدیگر استخوان‌ها گرم گردند و آن گرمی حرارت غریزی را بیفزاید چون معتدل باشد. باز چون بسیار باشد تحلیل کند و تن سرد گردد و چون بسیار سخت نباشد ولکن از اعتدال گذشته باشد سبب گردد بیماری‌های گرم را و چون حرکات از اعتدال بگذرد تن مانده گردد و از بهر این باشد این ماندگی که رطوبات که درون مفاصل اند و مغیرند و حرکت را نقصان پذیرد و به هر پیوندی از مفاصل رطوبتی باشد رقیق آن را بلغم تفه خوانند تا آن رطوبت معتدل باشد به قوام و معتدل باشد به قلت و کثرت که آن حرکات مفاصل نیکو باشد باز چون رقیق شود این رطوبت این کس را حالی پدید آید که آن را اعیا خوانند و این اعیا یکی تعبی باشد چنان که گفتم و یکی مرضی و این به جای دیگر یاد کنم هم بدین کتاب و این اعیا سه گونه باشد و یکی را اعیا تمددی خوانند و این آنگاه باشد که حرکت بسیار بوده باشد ولکن قوی نبوده باشد و رطوبات کم گشته باشد و مفاصل گرم } ۱۷۷ { گشته باشد و دیگر اعیا قروچی خوانند و این آنگاه باشد که مفاصل گرم گشته باشد ولکن رطوبات نقصان نیافته از قبل آن که حرکت بوده باشد و اندکی بوده باشد و دراز آهنگ نبوده باشد و سومین اعیا ورمی خوانند و این آنگاه باشد که مفاصل گرم گشته باشد و رطوبات نقصان یافته باشد و این آن هنگام باشد که حرکت هم قوی بوده باشد و هم دراز آهنگ و این هر سه اعیا را درمان دیگر گونه بود.

اما اعیا تمددی را خواب یابد و به آب اندر آمدن و اعیا قروچی را روغن گل مالیدن یا روغن بنفشه یا چیزی چنان که صورت حال واجب کند اگر به تابستان باشد سرد کرده باید مالیدن و اگر به زمستان باشد گرم کرده باید مالیدن و باز اعیا ورمی را هم خواب باید و هم به آب اندر آمدن و هم روغن مالیدن و اعیاها أعراض صحت باشند و أعراض مرض باشد اگر سبب اعیا رنج بوده باشد این اعیا باشد که من یاد کردم و اگر بی‌رنج این اعیاها پدید آید آنگاه اعیا مرضی باشد و سبب یا کثرت اخلاط بوده باشد یا رداءت اخلاط یا هم رداءت و هم کثرت آنگاه آن اعیا را که از کثرت اخلاط آمده باشد تمددی خوانند و آن که از رداءت اخلاط آمده باشد قروچی و آن که از هر دو آمده باشد ورمی خوانند چه مانده باشد درد این اعیاها به درد تمدد یا به درد قرحه یا به درد آماس و کودکان خرد را گاهواره جنابیدن ورزش باشد. اکنون بسنده کنم از این باب و سکون و منافع وی یاد کنم.

} ۱۷۷ { اما سکون تری کند و آن کس‌ها را که رنج بسیار رسیده باشد نیک منفعت کند و صاحبان گرمی و خشکی را درمانی عظیم باشد سکون دایم و باز معتدل مزاجان را تر گرداند و اندام‌های آنها را سرد گرداند و مُتَرَبِّل کند و بر آن نداردشان باز صاحبان سردی و خشکی را مضرت کمتر کند و صاحبان سردی و تری را هلاک کند و تن آنها را از رطوبت غریب بلغمی پر کند و اندام‌های آنها را باد گرفته کند و ناچیز گرداند و حرارت غریزی را فرو کشد و تن سرد گردد و هلاک شود. اکنون مشغول شوم به یاد کردن خواب و بیداری و منافع آنها.

## باب ۴۴: درباره خواب و بیداری و شرح حال هر دو (فی النوم والیقظه) {۱۷۸}

بیداری تن را از بیرون گرم کند و از اندرون سرد و سبب گردد ناگواریدن غذا را از بهر آن که قوت‌های طبیعی به وقت خواب قوی باشند و به وقت بیداری ضعیف و چون قوت‌ها طبیعی قوی باشند هضم نیکو باشد و تن غذا یابد و قوت‌های نفسانی یعنی ارادی به وقت خواب ضعیف باشند و به وقت بیداری قوی ولکن چون بیداری بسیار گردد قوت نفسانی را تحلیل کند و قوت طبیعی خود ضعیف باشد و چون قوت طبیعی {۱۷۹} ضعیف باشد اندام‌ها غذا بیابند و چون این هر دو حال بسیار گردد حال این کس ضعیف شود و چون قوت نفسانی ضعیف شود افعال سیاسی ضعیف شود و اختلاط عقل افتد و هذیان آرد و باز قوت ساقط گردد و هلاک شود یا به بیماری‌های حاد و گرم افکند. و باز خواب چون طبیعی باشد و به مقدار معتدل باشد و اندر تن مادتی یابد ناپخته بپزند و اگر غذایی یابد هضم نشده، آن را بگوارد و حرارت غریزی را بیفزاید و تن را گرم کند و تر و اگر تن را خالی یابد و تهی، حرارت غریزی برگردد و رطوبات اصلی را به کار برد و سپری کند و خداوندش به دق افتد و به عقب این حال، تن سرد گردد و اگر در تن مادتی باشد به مقدار معتدل تن را غذا کند و حرارت غریزی را بیفزاید و اگر به مقدار معتدل نباشد حرارت غریزی را فرو کشد و از بهر این باشد که به وقت ابتدای نوایب تب‌های بلغمی از خواب باز دارند بیماران را. این که این حال بدین قیاس باید دانستن اکنون یاد کنم احتقان و استفراغ.

تالینجا؟؟؟ ۱۳۸۶/۱۰/۹ تا صفحه ۷۰ پرینت

## باب ۴۵: درباره احتقان و استفراغ و کیفیت هر دو (فی الاحتقان والاستفراغ) {۱۷۹}

اما معنی احتقان آن باشد که چیزی آمدنی اندر تن بماند و نیاید و معنی استفراغ آن باشد که چیزی نآمدنی بیاید و این هر دو حال بد باشد و چون آمدنی بیاید و نآمدنی نیاید این هر دو حال نیک باشد و صحتی و آن {۱۸۰} حال پیشین مرضی و اگر این احتقان به دماغ باشد که خلطی از اخلاط به اجواف دماغ یا جرم دماغ یا به اجواف عروق بماند امراض دماغ یاد خواهیم کردن و اگر اندر معده مُحْتَقِن گردد امراض معده آرد و اگر اندر امعا گرد آید امراض امعا آرد و حال کبد و طحال و کلیتین و مثانه بر همین قیاس باید کردن باز اگر به اجواف عروق گرد آید این را امتلا خوانند و اگر به گوشت گرد آید اورام را سبب گردد و استسقامی و یرقان سیاه و زرد را و سرطان را و جذام و برص را و اگر به پوست گرد آید بیماری‌های پوست آرد چون به هق سفید و سیاه و گر و خارش. اکنون بیاید دانست که چند سبب باید تا احتقان پدید آید یکی بسیاری خلط و دیگر بدی قوام خلط و سوّم آمادگی این اندام که این خلط به وی گرد آید و این آمادگی یا از قبل مجاری باشد آن مجاری که به این اندام می‌آید این خلط یا از قوّت اندامی دیگر که به وی فرستد و بر سمت وی باشد و چهارم ضعف قوّت هاضمه این عضو و اگر قوّت طبیعی {۱۸۱} که با گرمی باشد افزونی عضو را تا جذب کند اخلاط را و قوّت هاضمه ضعیف باشد تا هضم نتواند کردن و قوّت دافعه ضعیف باشد تا دفع نتواند کردن و آنجا بماند و متحیر شود و سبب گردد امراض را اکنون من بدین جایگاه امتلا یاد کنم و علامات امتلا و باز آن دیگر را به باب بیماری‌ها یاد کنم که بدان اندام‌ها گرد آمده بود.

## باب ۴۶: درباره امتلا و انواع آن و شرح آن (فی الامتلا) {۱۸۱}

امتلا دو گونه باشد یکی را بحسب الاوعیه گویند یعنی تجلویف عروق رواضع و این آن وقت باشد که هر چهار خلط بسیار شوند چنانی که اجواف عروق رواضع آنها را برتاود و نگنجد به وی و اما قوت طبیعی قوی باشند و بتواند غذا را گردانیدن و به گوهر اندامهای مُفَرَدَه بردن و التزاق کردن ولکن اجواف عروق را طاقت نبود برتاویدن و این اخلاط را و این اخلاط طبیعی باشند به کیفیت و ناطبوعی باشند به کمیت و علامات این امتلا آن باشد که نبض عظیم باشد این کس را و این حال را اعیای تمددی خوانند و علامات این حال آن باشد که این کس کاهل گردد و خوابناک و چون خبه کشتن به این کس پدید آید و درمان این کس آن باشد که رگ زند و خون بسیار برگردد و به یک بار خاصه آن وقت که رنگ روی سخت سرخ باشد و رگها برگردد و چشمها از حدقه بیرون زند و چون حال چنین باشد اگر خون {۱۸۲} چندان برگرفته آید که غشی افتد باک نبود چه اگر برنگیرد بیم باشد که رگی بکفد و خون بگشاید که باز نتوان داشتن یا سکتة دموی افتد بیم باشد که فرد مبتلا هلاک شود مگر اندر یابدش فضل **ایزد تعالی** خون از بینی بگشاید این کس را یا از مقعد و اگر زن باشد از رحم چون خون برگیرندش و باز غذا اندکی خورد و آن غذاها خورد که بسیار غذا را اندکی قوت باشد چون اسفناج؟؟ و مانند وی و جهد کند تا هیچ گونه حرکتی نکند نه از حرکات نفسی چون خشم و نه از حرکات بدنی چون ورزش یا شغلی دیگر چون تمتع و مانده این و جهد کند تا شراب گوشت و چیزهای شیرین نخورد و سرکه بسیار بکار دارد و سکنجبین ترش و طبع نرم دارد و بفرماید مالیدن اندکی که مایه آنجا ریخته شود و متحیر شود و بسیار بدان نباید مالیدن تا گرم نگردد اخلاط که بیم فجا باشد و از هوای گرم حذر کند و به جای خنک باشد. و باز علامات آن امتلا که به حسب القوه باشد آن باشد که فرد مبتلا را تنجیده؟؟ گیرد و اندامهای وی گران گردد و کاهلی و یازیدن بر وی افتد و فرژه؟؟ بی آن که هیچ گونه روی رنگین نیابدش و اگر بخورد نکواردش و شتاب کندش درمان همان باشد {۱۸۳} فصد نباید کردن و اگر فصد کند خون بسیار نباید برداشتن و اگر برگیرد به بارهای بسیار باید برداشتن هر باری چند دهرم سنگ و شکم نرم نکند و هیچ چیز نکند که قوت نفسانی را یا حیوانی را یا طبیعی را زیان دارد چه همان ساعت قوه ساقط کند و اگر شراب خواهد خوردن بسیار نخورد و به بارهای بسیار خورد اندک و از آن زیادتی قوت جوید نه کثرت غذا و باشد که کسی پری شکم را از غذا و شراب امتلا خوانند و این امتلا را درمان قی کردن است و غذا ناخوردن و امتلا به حقیقت آن باشد که هر چهار خلط به نسبت راست باشند ولکن بسیار باشند بدان مقدار که قوت عاجز گردد از تغییر حالت آنها و باشد که قوت عاجز نگردد ولکن عروق برتاودشان و باز اگر یکی خلط افزون گردد از دیگران آ را فضله خوانند و من علامات هر یکی یاد کنم جدا جدا و بدان که این امتلا را یا مایه اعیای است و اعیای تعبی گفته آمده است به باب ورزش و گفته بودیم که یکی از اعیای دیگ است که آن را مرضی خوانند و آن این باشد که اکنون یاد خواهیم کردن. بدان که چون اخلاط بسیار شود به کمیت و کیفیت طبیعی باشند رگها را حالی افتد مانده تمدد از قبل آن که پر شوند و از عرض بیفزاید رگها را و از طول بکاهد و چون این اخلاط به کمیت بسیار نبود ولکن به کیفیت نیز باشند رگها را حالی افتد مانده درد ریش از قبل آن که این اخلاط لذع کنند {۱۸۴} کوشت را و تنه رگها را و باز اگر این اخلاط هم به کمیت بسیار باشند و هم به کیفیت لذع حالی لغتد رگها را مانده آماس خونی که از خونی لذاع آمده باشد آن پیشین را اعیای تمددی خوانند و

دیگر را اعیای قروچی و سومی را اعیای ورمی خوانند. اکنون اگر خون بیفزاید رگها برگردد و سردرد خیزد و اندامها سوختن گیرد و نبض عظیم گردد و چشمها سرخ گردد و رنگ روی و آن همه تن سرخ شود و سوزان باشد و اعیای تمددی یا اعیای ورمی پدید آید و خواب بسیار شود و حالی پدید آید مانده سبات و رگها به چهار سو بجستن گیرد و مزدهان شیرین گردد و آب پیشین سطربر گردد و سرخ و خدامندش را دمل و خارش بسیار شود و نزلهای تر گرم بسیار شود و درد چشم و حالی مانده خناق و خیر خیر از بینی و دهان و باروگ خون آید و آن جایهای که از وی خون برگیرند به حجامت یا برگ زدن خارش گیرد و وقت فصل بهار باشد و این عارضهها بیشتر کودکان را افتد و آن کسها را که گوشت و انگور و خرما و انجیر بسیار خورده باشند و این از قبل آن باشد که طبع کودکان گرم باشد و تر و خون بدین مزاج و بدین سال بسیار باشد و این غذاها مولد خون اند. {۱۸۵} باز اگر صفرا بسیار شود روی زرد گردد و تن لاغر و اندامها سوزان گردد و حرکت نبض سریع گردد و متواتر و تبهای صفراوی بسیار گردد و پیش از تب فرژه باشد مانند خلیدن سوزن و خواب اندکی شود و تشنگی بسار شود و دهان خشک شود و درشت و تلخ و رنگ آب زرد شود به رنگ آتش و شهوت به هوای خنک بیفزاید و اشتهای بکاهد به هوای گرم و این چنین احوال به تابستانها بیشتر باشد و به مزاج جوانان سی ساله و آن کسها که اغذیه صفراوی بسیار خورده باشند چون انگبین و سیکی کهنه تلخ و داروهای گرم چون زنجبیل و فلفل و خردل و این بیشتر به جوانان باشد و به فصلهای تابستان باشد چه این هر دو گرم خشک باشند.

باز چون بلغم بسیار شود حال بر ضد این باشد چنانکه گونه تن همه سفید شود و رنگ روی مانده گردد به رنگ عاج و نبض وی به لمس کردن، نرم باشد و همه تن همچنین و سرد چون یخ و حواس، کند گردد و فرد مبتلا فراموشکار گردد و کند فهم و به هر وقتی به خواب اندر رود و از خواب دیر بیدار گردد و نزله بلغمی و سرفه بسیار باشد این کس را و این بلغم که به سرفه برآید از اول تنک باشد باز لزج گردد و هضم غذا اندکی باشد و بول سفید گردد و سطربر و این حال بیشتر آن کسها را افتد که اغذیه بلغمی بسار خورده باشند و پیران را و خاصه به زمستانها این حال بیشتر باشد چه طبیعت پیران سرد باشد و تر و زمستان سرد تر بود. {۱۸۶} باز چون سودا بیفزاید تن لاغر گردد و و خشک و سطربر پوست و موی آور و درشت موی و سیام موی و مویش برخوشتن بگسلد و به دو نیم گردد و این کس سیاه رنگ گردد و تن وی به لمس کردن، نه سخت سرد و همیشه به اندیشههای فاسد باشد و ترسندگی گردد و سبک خواب و از خواب بجهد و بترسد و همچنانکه آن کسی را که خون غلبه کرده باشد اندر خواب می خوردن بیند و شادی کردن و نشاط و سرود گفتن و مبتلایان به غلبه بلغم به خواب آبها بینند و بارانها و برف و دریاها و یخ و بادها و مبتلایان به سودا بیم و ترس و گرستن و ماتم به خواب بسیار بینند و تاریکی و ظلمت و خوابهای آشفته بینند و هولها بیمناک و آب آنها سبز باشد یا به رنگ سرب یا سیاه و باشد که به همین صفات تنک باشد به بیشتر حال و چون اتفاق افتد که تیر ماه باشد یا این کس نزدیک شصت سله باشد و غذاهای سودایی بسیار خورده باشد و نبض وی صلب باشد و صغیر بیش دلیل دیگر نباید از قبل آن که سال کهلان سرد باشد و خشک اکنون استفراغ یاد کنم. و اما استفراغ دو گونه باشد یکی آن که منفعت کند چنانکه به وقت بحران باشد و بروز بحران باشد و این آن باشد که طبیعت بیمار دست یابد {۱۸۷} بر مایه بیماری و براندش یا بقی یا به شکم رفتن یا به ادرار بول یا به ادرار خوی یا به خون بینی یا به خون باسور یا به خون حیض یا به

آماسی که بفکند به اندامی خسیس چون ران یا بازو و یا ساق و نشان این گونه استفراغ آن باشد که آسان فرود آید این مادت و آسان بیرون آید و بیمار آسانی یابد و منفعت و باشد که به وقت بحران نبود و نه بیماری‌های تُند و هم راحت یابد خداوند بیماری بوی. و اما آن استفراغ که زیان دارد آن باشد که به وقت بحران بد باشد و به روزی بد و این آن باشد که طبیعت بیمار شتاب کند و دست نایافته بر بیماری و نُضج نافتاده از عجز و طاقت نایافتن بر مایه بیماری جهد کند و مواد را از تن بیرون اندازد اندکی و باقی بماند و آن باقی باز دست یابد بر طبیعت بیمابر و قوَّت ساقط شود یا نه به وقت بحران باشد و نه بیماری تُند به دو گونه باشد یک گونه چون شکم رفتن که یا بسیار آید یا به بارهای بسیار آید یا به کمیت طبیعی باشد ولکن به کیفیت طبیعی نبود چون بصاق زرد و کنده و اسهال لذاع و بول سیاه یا بهر دو هم به کیفیت و هم به کمیت پرونامدم وی نه طبیعی باشد چون رونامدن خون از شش یا به مجری بول یا کرم از امعا و ریگ از کلیه این که حال استفراغ از این گونه بود.

## باب ۴۷: درباره حوادث، حوادث نفس و انواع آن (فی حوادث النفس) {۱۸۸}

و اما حوادث تن یکی خشم باشد و دیگر غم خشم تن گرم کند و سبب گردد جوشیدن خون قلب را از قبل انتقام و کینه آختن و حرکت طبیعت خشم از اندرون تن به سوی بیرون آورد مفاجا و خشم تن سخت گرم کند و باشد که تب آرد و باشد که این حرکت طبیعت به سوی بیرون به یک بار نبود چه اندک اندک باشد و چون این حرکت تن را سخت گرم نکند چنان که شادی غم تن را سرد گرداند و حرکت حرارت غریزی از تن به سوی اندرون رود به یک بار و باز باشد که حرکت حرارت گاه به سوی بیرون باشد گاه به سوی اندرون و این حال تن را گرم کند چون به وقت خجل باشد چه به وقت خجل حرارت از اول به سوی اندرون تن باشد و به آخر از اندرون به سوی بیرون تن و بدین سبب تن را گرم کند ولکن نه بسیار و از بهر این باشد که روی سرخ شود. این که سپری شد این چیزهای طبیعی و آن چیزها که مشترک باشند میان صحت و مرض. {۱۸۹} و این چیزهای طبیعی چون بگردند از حال طبیعی از سه حال یکی پدید آید چنان که از این چهار خلط یکی زیادت گردد بر آن دیگران و اندامها از این خلط زاید غذا گیرند و اندامهای مُفَرَدَه را مزاج بگردد یا به گرمی یا به سردی یا به خشکی یا به مزاج مرکب یعنی به گرمی و خشکی و گرمی و تری یا به سردی و خشکی یا به سردی و تری چون آخلاط از حال طبیعی بیرون آیند سبب گردند و چون اندامهای مُفَرَدَه بیمار گردد اندامهای آلی بیمار گردد و چون اندامهای آلی بیمار گردد افعال اندامها را سه حال پدید آید چنان که باطل شود یا نقصان پذیرد یا ردی گردد پس کشتن آخلاط از طبیعت خویش به کمیت یا به کیفیت سبب گردد بیماری را و کشتن اندامها از مزاج خویش به نفس خویش بیماری باشد و گشتن افعال به باطل بودن یا به نقصان پذیرفتن یا ردی گشتن عرضی باشد این که پدید آمد سبب عرضی و عرض. پس از این کما که گفتیم پدید آمد که آن چیزها که بیرون از مجری طبیعی باشند یا فاعل باشند چون اسباب یا مفعول باشند چون أعراض یا فاعل باشند از جهتی و مفعول باشند از جهتی دیگر چون امراض که به سبب اضافه کنی مفعول باشد و چون به عرض اضافه کنی فاعل و تن درستی بنود الّا به اعتدال اندامها مُفَرَدَه و راستی هیئت اندامها مُرکّبه و پیوستگی همه تن و چون {۱۹۰} هر سه طبیعی باشند افعال اندامهای این کس به حالی ستوده و این حال را صحت خوانند و چون بگردد یا مزاج اندامها مُفَرَدَه گردد که آن را مرض متشابهة الاجزا خوانند و سوء المزاج یا هیئت اندامهای مُرکّبه بگردد و این را امراض آلی خوانند و سؤالیه خوانند. و تباه گشتن هیئت یا به شکم مادر باشد یا به وقت بیرون آمدن یا به وقت پروردن یا بیماری آید ع پزشک درمان نتواند کردن یا بیماری تن خویش را نتواند تیمار داشتن. اما به وقت آن که به شکم مادر باشد چنان که یا قوت مصوره ضعیف باشد یا مادت طبیعی نبود یا ندکی باشد یا بسیار یا سطر باشد یا تنک باز به وقت بیرون آمدنش چنان لفتد که بیرون آمدنش طبیعی نبود چه به پهلوها بیرون آید یا به پشت یا یکی دست یا یکی پای پیش بیرون آید و بدین سبب شکل بگردد و بدان سبب پیشین زیادت و نقصان عدد پدید آید و زیادت و نقصان عظم و صغر و باشد که به شکم مادر گوشت اندام این کودک را شکل بگردد یا به وقت بیرون آمدن از شکم مادر که نتواند برگرفتن و بزمی افتد یا بد برگیردش یا به وقت قماط؟؟ یعنی بند کردن و بستن او تا شکل اندام بگردد {۱۹۱} یا کودک را بکنند یا دست باز دارند یا پیش از وقت ره رود یا شکستگی افتدش یا پیوند



بیرون آید و مجبر نتواند بستن یا جراحی آید و ریش گردد که وضع تباه گردد یا آماسی صُلب که وضع تباه کند یا دو اندام نزدیک شوند که دور نگردند یا چنان دور شوند که نزدیک نگردد یا بینار تیمار نتواند داشتن و اندام را شکل بگردد یا این عارضه مجاری را افتد چنان که فراختر گردد از استعمال بسیار چنان که کسی جماع بسیار کند و آن را سلس المنی پدید آید یا تنگ شود و تنگ گشتن را اسباب بسیار باشد و از جمله این سببها یکی را انضمام خوانند و انضمام آن باشد که مجری به خویشتن اندر کشیده شود از خشکی یا از قبضی یا از آماس که به تنه مجری افتد چون خناق گلو را یا ضغط؟؟ افتد از اندامی دیگر این مجرا را چون زوال فقار رقبه به خناق کلی یا ریشی بوده باشد و گوشت افزونی برآورده باشد چون مجری قضیب یا چیزی اندر مجری ماند باشد چون علقه یا گوشت پاره‌ای یا به سنگی یا ریمی یا از بیرون بسته شده باشد بر سن و خبه شده؟؟ یا اندامی نغز گردد از خلطی بلغمی چون خمل معده یا درشت شدن حلق و شش از خلطی صفراوی این که اسباب سؤالیه این باشد که یاد کردم. {۱۹۲}

**باب ۴۸ : درباره تفرقالاتصال و شناختن کیفیت آن (فی تفرقالاتصال) {۱۹۲}**

اگر بر گوشت افتد و تازه باشد جراحت خوانند و اگر کهنه باشد ریش و اگر بر استخوان افتد کسر خوانند و اگر بر عضله‌ها افتد فسخ خوانند و رض خوانند و اگر بر رباط و وتر و عصب افتد به تر خوانند و اگر بر مفاصل افتد خلع خوانند و اگر بر عروق افتد قطع خوانند و آغشیه و پوست شق خوانند و این همه اسباب باشند اکنون مانده‌است بر من یاد کردن اسباب بیماری‌های گرم و سرد و تر و خشک باز مشغول شویم به یاد کردن هر سه جدا جدا به یک جای از فرق سر تا قدم انشاءالله.

## باب ۴۹: درباره اسباب بیماری و انواع آن (فی الاسباب) {۱۹۲}

و گویم که اسباب یا صحت یا مرضی و سبب صحتی یا نگاه‌دارنده باشد صحت را یا ارنده صحت را سبب نگاه دارد صحت را به تن‌های درستان باید و آرنده صحت به تن‌های بیماران و اسباب مرض یا نگاه‌دارنده باشد بیماری را و این به تن‌های بیماران یابد یا آرنده بیماری را و {۱۹۳} این به تن‌های درستان. و اسباب یا مشترک باشد یا مخصوص. مشترک چنان شش باشد که یاد شده است چون هوا و غذا و شراب و خواب و بیداری و جنبش و آرامش و احتقان و استفراغ و عوارض نفس و اما اسباب مخصوص یا مخصوص باشد به صحت و یاد شده است یا مخصوص باشد به مرض و این سه قسمت باشد که یا بادی باشد و این آن اسباب باشد که حرکت آنها از بیرون باشد چون گرمی آفتاب و مانده این یا سابق باشد و این آن باشد که حرکت وی از اندرون باشد چون گرد آمدن اخلاط که آن را امتلا خوانند و یا واصل باشد و این آن باشد که آن را الحافظه للمرض خوانند چون سؤالمزاج یا عفونت اخلاط که تا به جای باشد بیماری به جای باشد و این اسباب مخصوص بعضی اخص باشند و این نیز برابر سؤالمزاج مفرد باشد و من هر یکی را جدا جدا یاد کنم. اسباب بیماری‌های گرم پنج بود: یکی ملاقات چیزی گرم به فعل از بیرون چون گرمی آفتاب یا آتش یا خوردن چیزی به قوت گرم باشد چون سیر و خردل یا بسته شدن مسام که تحلل را باز دارد و حرارت مُحْتَقِن شود یا حرکتی نامعتدل خواهی بدنی چون ورزش و خواهی نفسی چون غضب یا عفونت. باز اسباب بیماری‌های سرد هشت بود: یکی ملاقات چیزهای سرد به فعل از بیرون چون هوای سرد و برف و یخ و دیگر خوردن چیزی ولکن به قوت چون اغذیه سرد و داروی سرد چون فنک؟؟ و داروهای گرم {۱۹۴} و سرد تن را گرم کنند و سرد کنند از بیرون به اندرون و بر نهادن و تطول کردن و مروخ کردن چون فنک و افیون که اندر طلها؟؟ و ضمادها از سبب او تن را سرد کند عاقرقر حا و فلفل و خزمیان و بوی‌های گرم چون مشک این همه از بیرون تن را گرم کنند و آرامش دایم تن را سرد کند و از افراط به خوردن غذا تن را سرد کند اگر غذا گرم باشد به مزاج یا سرد و حال فراط غذا سرد کردن هم‌چون حال هیزم بسیار باشد که بر آتش نهی تا آتش خبه گردد و بمیرد و هم‌چنین شرایین و آورده پر شوند و راه نماند حرکت روح حیوانی را به تمام کردن انقباض و انبساط تا بدین سبب تن سرد گردد و به همین مثال آماسی آید از خون نام او عاهنانا؟؟ که باز دارد انبساط را و انقباض را و آن اندام را سرد گرداند و مراند و پنجم افراط اندکی غذا تا حرارت غریزی را انطفا؟؟ کند و بمیرد چون آتش که هیزم بیابد و بمیرد و ششم افراط جنبش تا تحلیل کند رطوبات اصلی را و غذا نماند حرارت غریزی را و تن سرد گردد و هفتم تحلل مسام تن تا تحلل افتد رطوبات طبیعی را و تن سرد گردد چنان‌که به حرکت مفرط یاد کردم و هشتم تکائف مسام چون از حد بگذرد تا تنفس را راه نماند و حرارت {۱۹۵} غریزی را انطفا افتد چنان‌که اگر کسی سر تنور سخت کند آتش بمیرد و اگر کسی اندامی را به رشته‌اب ببندد تا حرارت غریزی بریده شود از آن اندام و اندام سرد گردد و بمیرد. باز اگر کسی را خاطر مشغول شود و گوید حرارت ضد باشد برودت را و ضدین ا صفت سبب برابر باشد چرا بایست تا سبب حرارت پنج آمد و سبب برودت هشت جواب آن است که سبب از این هشت به بایست انطفا حرارت غریزی را از قبل آن که مبدا حیوان از حرارت غریزی باشد که به طبع آمده است این حرارت بی‌سببی مسخن و این پنج سبب است آن پنج سبب دیگر و آن اسباب عرض باشد و از حرارت طبیعی بود. باز اسباب بیماری تر چهار بود: یکی از وی ملاقات چیزی تر به فعل چون آب

و هوا تر و روغنی که مزاج او تر باشد از برون تن و دیگر خوردن چیزهای تر به قوت چون شیر و میوه‌های تر چون خیار و کدو و از {۱۹۶} گوشت‌ها گوشت ماهی و سوّم سکون دایم و چهارم کثرت غذا. و اسباب بیماری‌های خشک برابر این چهار باشد یکی ملاقات چیزی خشک به فعل چون سموم و گرد و خاک و طلی داروهای گرم و دیگر خوردن چیزها خشک به قوت چون سرکه و نمک و داروهای خشک کننده و سوّم حرکتی دائم و قوی و چهارم قله‌الغذا. این که اسباب سوّم‌مزاج مفرد این باشد که یاد کردم. و باشد که سببی آید از سببی دیگر چون امتلا و عفونت تا امتلا سبب سابق گردد عفونت أخلاط را و عفونت سبب واصل باشد تب را و باشد که بیماری آید از بیماری دیگر چون از آماس خونی تب و باشد که عرض آید از عرضی دیگر چنان که از بیداری اختلاط ذهن آید بیداری عرض باشد بیوست دماغ را و اختلاط ذهن عرض باشد ارق را یعنی بیداری را هر چند بیداری عرض باشد آن جا سبب گردد اختلاط را از قبل آن که چون بیفزاید بیداری خشکی دماغ بیفزاید و چون مزاج دماغ بگردد به سوی خشکی اختلاط آرد و باشد که بیماری آید از سبب چون از عفونت تب و باشد که سببی آید از بیماری چنان که سوّم‌مزاج گرم بیماری از بیماری‌های مفرد بیاید از وی انتشار أخلاط و انتشار أخلاط {۱۹۷} یعنی گذاختن أخلاط این پراکنده گشتن باشد به همه تن و این سبب گردد تب را و ریشه‌های صفرایی را و باشد که بیماری آید از عرض چنان که از بیداری تب آید بیداری عرض باشد و بیماری تب و باشد که عرض آید از بیماری چون از تب سردرد یا خلاف نبض و باشد که بیماری آید از عرض چنان که از ناگذاشتن غذا امتلا یا از سردرد غشی و باشد که عرض آید از سببی چون گرانی اندام‌ها از امتلا و تیزی بول از عفونت و چون بدین جای رسیدم باید تا أعراض را یاد کنم که چند گونه باشند چه اسباب و امراض خود یاد کرده‌ام به مقدار طاقت مبتدیان. اکنون أعراض را نیز یاد کرده‌اید.

## باب ۵۰: درباره أعراض بیماری و علامات آن (فی الاعراض) {۱۹۷}

گوییم که منزلت عرض از مرض چنان است چون منزلت سایه از دیوار که تا دیوار به جای باشد سایه به جای باشد و عرض را چون اضافه به بیماری کنی عرض باشد و چون اضافه به سوی پزشک کنی دلیل باشد و عرض آن چیز را خوانند که از بیماری پدید آید چنان که بیماری از سبب {۱۹۸} پدید آید و این سه گونه باشد یا گرفته شود از افعال اندامها یا باطل باشد چون نایبایی یا نقصان پذیرد چون ضعیفی دیدار یا بگردد فعل اندام چنان که یکی چیز را دو بیند و به همین قیاس معده که غذا را نگوارد هیچ یا نقصان افتد گواریدن را یا بد گوارد چنان که تلخ کند غذا را یا ترش و دیگر از حالات تن. و این حالات تن یا متصور باشند چون زردی روی یا سرخی یا سیاهی یا سفیدی این به سودنی باشد چون صلابت و لین و خشونت و ملاست و خفت و ثقل یا گرمی یا سردی یا تری یا خشکی یا مسموم باشد چون کند و به وی و آنچه بدین ماند یا به ذوق باشد چون تلخی و ترشی و شوری و سکوی و شیرینی و آنچه بدین ماند و از جهت خوی و بول و براز؟؟ حاجت آید نیز و این چیزها به وقت درمان یا از نوع مایبرز من البدن و این دو گونه باشد یک گونه مسموم باشد چون قراقر شکم و بانگ گلو که گرفته شود یا سطر یا تیره یا باریک چون بانگ کلنگ یا روشن یا ضعیف چون بانگ کبی و خادمان و زنان و کودکان یا قوی چون بانگ شیر و باد که از شکم بیرون آید یا از بر سو آید چون آروغ یا از فروسو بیرون آید یا {۱۹۹} با بانگ باشد یا بی بانگ و یا بی کند باشد یا با کند یا از این نوع نبود چه رطوبتی باشد چون بصاق زرد و سرخ و سفید و کمد و سیاه و تنک و سطر و لزج و مجیب و ریم از گلو و خون از شش و از سینه برده حلق یا به بول چون ریگ و سنگ و بول زرد و سرخ و سفید و کمد سیاه و خون و ریم و گوشت پاره که از قضیب بیرون آید و منی تنک و فسرده و اندک به مقدار و کرم به مس و سرد و منی چون خون یا از دبر برون آید چون بَلغم یا چون صفرا یا خون یا ریم یا غایط یا معتدل باشد به قوام و به رنگ و به بوی و بول نیز بر همین قیاس باشد که یا معتدل باشد یا نامعتدل چون سطر یا تنک یا به بارهای بسیار آید یا به یک بار و این همه که یاد کردم بدین جمله اندر آید که یاد خواهم کردن. گوییم که این چیزها که بیرون آید یا چنان باشد که بیرون آمدن طبیعی باشد ولیکن به کمیت ناطیعی چون بول سیاه و نفت سیاه و غایط سیاه یا به جمله جنس خویش غریب باشد و ناطیعی چون خون و ریم و گرم از روده و ریگ و سنگ از مثانه و گوشت پاره از کلیه و حلق خرد از شش و باشد که از نای گلو و از تنه روده که به وقت زحیر؟؟ و ریش روده بیرون آید از مقعد و نیز {۲۰۰} بر همین گونه باشد قیها که از معده آید و خوی. این که أعراض را بدین گونه آید شناختن و اگر خواهی که جمیع أعراض بدانی به صفتی آسان تر بگوییم أعراض را از سؤمزاج اندامهای مُفَرَدَه باشد یا از سؤالهیته اندامهای مُرکَّبه و افعال آنها یا از تَفَرُّقِ اِتِّصَالِ یا از جهت اندامهای رئیس و احلال قوت و من همه ترا یاد کرده ام و آگاه کردم و به نام دلیل یاد کرده ام زیرا عرض دلیل و علامات باشد پزشک را. اکنون آن أعراض مانده است بر من و به باب بیماریها یاد کنم هم سبب و هم مرض و هم عرض و هم درمان به یک جای اکنون اندکی از جمل درمان بگوییم.

## باب ۵۱: درباره جُمَل درمان بیماری‌ها را (فی ذکر جمل المعالجه) {۲۰۰}

از پیش که به بیماری‌ها مشغول گردم گویم که بیماری‌ها اندام مُفَرَدَه را درمان بر ضد مزاج بیماری باشد چنان که برابر گرمی سردی و برابر سردی گرمی و برابر تری خشکی و برابر خشکی تری و اگر گرمی و خشکی باشد {۲۰۱} به سردی و تری و اگر سردی و تری باشد به گرمی و خشکی و اگر سردی و خشکی باشد به گرمی و تری پیش روی و این بیماری‌های اندام‌ها مُرْکَبَه را درمان کنی و شکل بگشته باشد آن اندام‌ها را به شکل طبیعی باز آری و بر همان شکل بداری و استوار کنی و اگر تجویف را درمان کنی و کمتر گشته باشد تجویف آن اندام آن اندام را کار فرمایی و اگر تجویف فزون گشته باشد آن اندام را به کار نداری و آسایش دهی تا آن زیادت کم گردد. و اگر بیماری مجاری باشد مجاری تنگ گشته باشد از خشکی یا از قوَّت ماسکه یا از قبض به نرم کردن درمان کنی به قسیر و طیها و روغن‌ها و نطول‌ها ترکنده و نرم‌کننده و اگر این تنگ شدن مجری از ضعف قوه دافعه آمده باشد درمان کنی به داروهای گشاینده و قوَّت طبیعی را افزاینده چون تریاق و مترودیپوسو سیکی کهنهٔ قوی و اگر این تنگی مجاری از قبل سردی مزاج این اندام‌ها افتاده باشد به داروهای مرخی و اگر از خشکی افتاده باشد به تر کردن به چیزهای تر و {۲۰۲} اگر از بیرون بسته آمده است به گشادنان بند و اگر از قبل فقار آمده باشد آن مهره رت به جای خویش باز بری به آلتی مانندهٔ کلبتین؟؟ و انبور که سر وی دراز باشد به گلو فرو کنی و پایان انبور باز کشی تا آن سر انبور بر مهره افتد و به جای باز بردش و این درمان مخاطره است و اگر از زوال اندامی دیگر آمده باشد حیلہ کنی و به شکل آن اندام باز بری تا مجری گشاده شود و اگر این تنگی مجاری از قبل آماس آمده باشد درمان آماس کنی و اگر اندر حفره این مجری چیزی افتاده باشد جهد کنی و بیرون آری و اگر گوشت افزونی بر آمده باشد آن گوشت را کم کنی بدین مجری بدار و اگر اندرون باشد به آهن اگر بیرون بود. اما اگر اندام بزرگ‌تر گردد از مقدار خویش درمان آن به ناجنابیدن باشد و بسته داشتن و چیزهای سرد و خشک بر نهادن چون سفیده و سرکه و آرد کشک و اگر خردتر گشته باشد از مقدار خویش درمان بمالین؟؟ باشد که آن اندام را بمالی تا سرخ شود و باز آب گرم به وی بر ریزد و باز مرهم باسلیقون به وی برانداید یا قیر و اگر اندامی به عدد افزون آمده باشد به آهن درمان کنند و به داغ و اگر گرم باشد به داروی مسهل و مجفف و کشنده گرم‌ها. باز اگر اندامی کم آمده باشد و کون آن اندام از خون باشد چون گوشت قرمز و فربهی از همه تن لاغر گشته باشد به هر سالی که باشد ممکن است که باز آید و بتواند بیرون آوردن آن کمی اندر ریش‌ها {۲۰۲} و اگر آن اندام که کون وی از منی باشد چون استخوان و اعصاب و غضاریف و عروق الضوارب و غیرالضوارب و آغشیه و رباط نتوان باز آوردن مگر دندان چون به سال کودکان باشد و آن سبب آن باشد که طبیعت آن مایه دندان را از منی به فک آن کودک پنهان کرده باشد تا وقت حاجت به سال کودکان اندکی از آن مایه به کار برد و دندان خرد برآرد به عاریتی و باز آن دندان را بفکند از قبل آن که ضعیف باشد و دندان قوی برآرد و هیچ باقی نماند مایه آنگاه چون آن دندان بفتد دیگر برنیاید و اگر درمان کنی درشت گشتن اندام را چنان باید که به نرم کردن باشد و به مالیدن روغن و لعاب اسبغول و دانهٔ به و آنچه بدین ماند و اگر نرمی اندام را درمان کنی به درشت گشتن باشد به داروهای درشت‌کننده یعنی به مازو و که از مازو و سُک و قرنفل و عود و مشک و کبابه و آنچه بدین ماند. و اگر درمان

کنی دررفتگی مفصل را و شکستن استخوان را به کشیدن باشد و راست کردن یعنی مد و تقویم و برافکندن بند موافق با تخته و بی تخته با ضماد و بی ضماد و اگر درمان کنی اندام را اگر دور گشته باشد و از سبب آماس باشد درمان آن آماس را باید کردن و اگر تشنج باشد به نرم کردن و سست کردن به روغن و آن چه بدین ماند و اگر به سبب صلابتی باشد به درمان بلین باشد و اگر وضع اندام نزدیک گشته باشد {۲۰۴} چنان که دور نگردد اگر سبب تشنج باشد درمان تشنج کنی و تشنج دوگونه باشد یکی از تری و یکی از خشکی هر یکی درمان برابر وی کنی و اگر صلابت باشد و آن دمال؟؟ را درمان به آهن کنی. باز تفرق الاتصال را درمان به چهار چیز کنی گرد آوردن آنچه پراکنده شده باشد و دیگر نگاه داشتن تا چیزی اندر میان جدا شد که نیفتد و سوّمین بند و امساک تا بر همان جمع ب باشد و چهارم مزاج عضو را نگاه داشتن و به مزاج طبیعی را باز آوردن به داروهای موافق چون ذرورات و طلی ها و مراهم. اکنون بسنده کردیم از مقدمات و آغاز کنیم یاد کردن بیماری ها و درمان جدا جدا از فرق سر تا ناخن پای و بالله التوفیق و هو حسبنا و نعم المعین و لا حول و لا قوه الاّ به.

## باب ۵۲: درباره بیماری داء الثعلب و انواع و درمان آن {۲۰۵}

این بیماری باشد که موی از سر و ابرو و ریش بریزاند تا پوست برهنه گردد از موی و این بیماری از صفرای تند گشته باشد چون آب تلخ که گیاه را خشک کند و مثال موی بر پوست چون مثال گیاه بر زمین باشد و گیاه که تباه شود یا از کمی آب باشد یا از بدی و ناشایستگی آب و این بیماری را داء الثعلب از بهر آن خوانند که روباها را بسیار افتد این بیماری که موی آنها بریزد و پوست برهنه گردد. و یکی بیماری دیگر باشد که آن را داء الحیه خوانند و این آن باشد که چون موی بریزد پوست همه تن با آن بریزد و پوست ریختن، ماران را بسیار افتد. و داء الثعلب بر سر و ابرو و ریش باشد و داء الحیه بر پوست همه تن.

**علاج داء الثعلب** صفرائی از نخست شکم پاک کند بطوری که از صبر و شحم حنظل و سقمونیا کرده باشد چون حب جالینوس و حب محمدبن زکریا {۲۰۶} که بدل حب قوقایا خوانندش و نیز موافق باشد طبع هلیله زرد که بروی افکند بوقت خوردن یک درم سنگ یاره؟؟ فیقرا و دانکنیم سنک؟؟ سقمونیا یا شکم پاک کند چند بار به پنیراب چنان که ده ستیر پنیراب باشد هر شربتی و دانگ سنگی و نیم سقمونیا و نشان آن که این بیماری از صفرا باشد آن باشد که گونه این جایگاه که موی رفته باشد زرد باشد و این کس لاغر باشد و خشک و گرم مزاج چنانکه یاد شده است از پیش، به باب غلبت صفرا و این کس غذاهای صفرائی بسیار خورده باشد و من این علامات همه گفتهام اگر خواننده فراموش نکند و دانسته باش که هر بیماری را سبب بود. اینجا سبب، تباهی آن خلط است که موی از وی همی روید و باز صلح؟؟ را سبب عدم این رطوبتست که موی از وی روید همی و بیماری تباه شدن مسام و عرض موی ریختن بود.

و باشد که این موی ریختن را سبب بلغم شور باشد و نشانی آن باشد که گونه، آن جایگاه سفید باشد و به لمس کردن، نرم باشد و آن باقی مویها که مانده باشد بور باشد و اگر بر آید سفید برآید و خداوند بیماری به مزاج بلغمی باشد یا نمک بسیار خورده باشد درمان آن خوردن یاره روفس باشد و لوغادیا؟؟ و یارها بزرگ؟؟ شربتی چهار مثقال با مطبوخ افیمون خورد {۲۰۷} و اگر یارها؟؟ نیابد به این حب درمان کند.

**صفت حب:** بگیرد صبر و تربد از هر یکی یک درم سنگ، شحم حنظل دو دانگ سنگ، مصطکی و مقل و قرنفل و زنجبیل از هر یک، یک دانگ سنگ این همه را بکوبد و ببیزد و حب بندد و این همه یک شربت باشد و این حب چندبار بخورد و باز قی کند از پس غذا و چنان باید که اندران غذا ترب بوده باشد و آب شبت و از نخست ماهی تازه با روغن پاچه بخورد و باز ترب بکوبد و آب وی بپاشند؟؟ و شبت بجوشاند و آب بکشد و هر دو برآمیزد و گرم از پس غذا بخورد و انگشت فرو کند از پس یک ساعت و باز قی کند و اگر قی نیفتادش انگبین به آب ترب بخورد و جهد کند تا تمام قی افتد اگر بدین قی نیفتد آنگاه بگیرد یک بند شبت و بجوشاند به سه رطل آب تا شبت بفرکند؟؟ و باز بپالاید و آنگه سی درم سنگ انگبین به وی برافکند و به مقدار ده ستیر آب ترب بخورد از پس غذایی که به وی چغندر و سبندان؟؟ و ترب افتاده باشد اگر قی افتاد نیکو و الا ده ستیر بخورد گرم اگر نیفتد آنگاه بگیرد هم ازین آب شبت ده ستیر و به وی برافکند کنگر زد؟؟ درم سنگی پوره نان سه درم سنگ و نمک سیاه یک درم سنگ و قی کند و چند بار بر همین صفت، قی کند. {۲۰۸} و باشد که این بیماری را سبب خون



گنده گشته باشد و نشان وی آن باشد که گونه آن جایگاه سرخ باشد و این کس را نشانیهای غلبه خون بدید آمده باشد و اما درمان صفراوی و خونی یکی باشد الا آنکه مبتلایان به غلبه خون را نخست فصد باید کردن صفراوی را و باز آن مسهلات باید دادن که مبتلایان به غلبه صفرا را گفتهام و طعامهای عذب بایدشان دادن چون آب کشک و اسفناج و طفشیل بوقتی و نرسک و اسفناج بوقتی دیگر و فرمائی تا آب با سکنجبین خورد و بدان که چون خون بیوسد صفرا گردد و تا خون نپوسد و نوزد از وی داء الثعلب نیاید. و باشد که سبب داء الثعلب از سودا بوده باشد و نشان وی آن باشد که گونه آن جایگاه سیاه باشد و نشانیها زیادت سودا پدید آمده باشد چنانکه یاد کردهام بمقدمه، کتاب و درمان این نوع بیاره روفس باشد که با هر شرتبی نیم درم سنگ خربق سیاه بفرایند و اگر نیابند چند بار مطبوخ افتیمون بخوزد و به هر شرتبی مطبوخ برفاکند. یک درم سنگ یاره فبقرا و یک درم سنگ تربد و دانگ سنگی و نیم نمک نطفی و دانگ سنگی و نیم تا دو دانگ خربق سیاه و بفرماید تا بخورد و اگر این حب بخورد نیز موافق آید.

{ ۲۰۹ } صفت وی بگیرد افتیمون ده درم سنگ غاریقون پنج درم سنگ شحم حنظل درم سنگی و نیم مصطکی و قرنفل از هر یکی یک درم سنگ این همه را بکوبد و معجون کند شرتبی، دو درم سنگ تا دو نیم درم سنگ و باز چون تن پاک کرده باشد سر پاک باید کردن به غرغرها و از همه سلیم تر این باشد که بگیری سکنجبین ده درم سنگ آبکامه دو درم سنگ و نیم یاره فبقرا دو دانگ سنگ این همه را برآمیزد و بوی غرغره کند چندبارو آنگاه بطلیها مشغول گردد.

و خداوند داء الثعلب صفراوی را بیاید درمان کردن به کفک دریا که بمالد بر آن جایگاه تا سرخ شود یا بدستار خویش یا بر گوی درشت و آنگاه آن جایگاه را طلی کند به پیه خرس؟؟ یا به پیه اردک کهنه گشته که به بوی برفاکنی کوه موش یا پوره نان یا کفک دریا، خواهی مفرد و خواهی مجموع و اگر کوه موش تنها طلی کنی یا با سرکه روا باشد فاما داء الثعلب بلغمی را و سودایی را بیاید مالیدن از اول به پیاز خام چنانکه پیاز را بدو نیمه ببری و باز بمالی چندان که سرخ شود و اگر این پیاز، پیاز نرکس؟؟ باشد به باشد و باز از پس این مالیدن طلی کند بعاقرقرا و فریبون و تفسیا یعنی جدالسداب و فلفل و پوره ارمنی این همه را بکوبد و ترکند به سرکه و { ۲۱۰ } بمالد و اگر ریش شود به مرهم سفید طلی کند تا بهتر شود. اکنون یکی درمان اشارت کنم برسم استاد خویش اگر درمان کودک را باید کردن یا زن را یا آنکس را که تن وی نازک باشد و پوست نرم باشد چنان باید که آن جایگاه را که موی رفته باشد بمالد بدستار خیس؟؟ یا بر گوی؟؟ درشت تا سرخ شود باز به پیاز بمالد چندان که سوختن گیرد و باز به برگ کرفس تر و آنگاه پاک کند و این طلی برانداید فندق را و بادام تلخ را و میانه زردآلو هم تلخ و درست ناشکسته به تابه بریان کند تا سیاه شود و باز پساید و باز به روغن زیتون ترکند تا چون مرهم شود و برانداید و اگر این کس سخت پوست باشد و بیماری محکم گشته باشد و دشوار رو باشد بر این مرهم بیفزایی هم چند چهار یک این مرهم گوگرد فارسی؟؟؟ و چند چهار یک دیگر تافسیا و مرهم کن همه را و براندای و چون ریش شود به مرهم کافوری درمان کن تا بهتر شود و باز دیگر بعلاج باز کرد و درمان داء الحیه بر همین گونه باشد که یاد کردم از مسهلها فوی و طلیهای قوی.

## باب ۵۳: درباره انتشار الشعر یعنی ریختن موی و درمان آن {۲۱۰}

این ریختن دگر گونه باشد و ریختن داء الثعلب دیگر، آن داء الثعلب درم درم موی برهنه گردد باز این ریختن موی همه موی اندک اندک {۲۱۱} بریزد و پوست برهنه نگردد تمام و این را سه سبب است. یک سبب نقصانی غذا و این دو گونه بود. یکی ناقهان را یعنی آنان را که از بیماری نو برخاسته بودند و غذا نیافته و درمان آنها غذا خوردن باشد و به گرمابه رفتن و شراب شیرین انگوری خوردن و خواب بسیار آوردن و دیگرگونه مبتلایان به سل را و اسهال را و این نوع را درمان نبود مگر از سل و اسهال بیرون آید. و دیگر سبب موی ریختن راه تنگی مسام باشد و این تنگی مسام از قبض باشد و لاغری و خشکی به افراط. و دیگر سبب از فراخی مسام باشد که موی را بریزاند و نگاه نتواند داشتن. باز آن پیشین موی را خبه کند و راه ندهد تا بر آید و فرق میان هر دو بدان توان کردن که موی را بکشی اگر بیرون آید زود از فراخی مسام باشد و اگر سخت باشد و زود بیرون نیاید از تنگی مسام بود. فاما نوع درمان از یک گونه باشد از قبل آن که همان که بکنی یا قبض معتدل باید کردن چه سبب این نوع سواله‌یته؟؟ است و باید تا مسام درمان کنی تا به اعتدال باز آید از هر دو حال یعنی تنگی و فراخی و ترا حاجت آید بدین بیماری که داروی قابض جمع کنی با داروی گرم و تر کنی و براندایی تامسام به حال طبیعی باز آید و لادن مخصوص است بقوت خویش. {۲۱۲}

بدین غرض که هم حرارت است اندر وی و هم قبض، و این لادن را با روغن مورد یا با روغن امله جمعکنی و براندایی و اگر بیاید ستردن پاک نداری و مقدار لادن چندانی باید که روغن مورد یا روغن امله سطر گردد چون مرهم و باز اگر یک درم‌سنگ قاقیا و سه درم‌سنگ لادن بده درم‌سنگ شراب برافکنی و بسائی و باز یک وقیه روغن مورد یا کمتر با آنها یار کنی و براندائی خوب آید ولکن چنان باید که آن کس را مسام تنگ شده باشد بعلاج کردن داروهای گرم پیش کنی از داروهای قابض و آن را که بیماری از فراخی مسام آمدست داروهای قابض پیش کنی از داروها گرم و گوشه‌ای بنداشتند که درمان این نوع که از تنگی مسام آمده است همان باشد که درمان داء الثعلب و غلط دانستند چه فرق است میان هر دو آنجا سبب رطوباست و اینجا تنگی مسام آنجا درمان برابر رطوبات باشد و اینجا برابر مسام و این که ترا گفتم که بیماری سبب گردد بیماری دیگر را بدان گفتم تا ترا غلط نیفتد بدان که درمان دانسته‌ای که سبب را باید کردن چه تا سبب بر نخیزد بیماری بر نخیزد و باشد که سبب عرض باشد بیماری دیگر را و سبب گردد بیماری دیگر را و درمان آن عرض را باید کردن و اکنون از این باب بسنده کنیم.

## باب ۵۴: درباره حزاز یعنی سبوسه سر و درمان آن (باب الحزاز) {۲۱۳}

حزاز سبوسه، سر باشد و سبب این سبوسه رطوبات درمان باشد که از مسام بیرون آید و خشک شود مانند سبوس چون دیگر بیرون آید آن پیشین را بیرون سبوزاند و بیرون افکند و باشد که از بلغم باشد و نشان وی آن باشد که این سبوسها سفید باشند و مبتلایان به بلغم را باشد و نشانیهای زیادت بلغم پدید آمده باشد و باشد که این سبوسه از غلبه صفرا باشد یعنی خونی که با وی صفرا آمیخته باشد و نشان وی آن باشد که این سبوسه سرخ گونه باشد و مبتلایان به غلبه خون را باشد و باشد که از سودا باشد و نشان وی آن باشد که سبوسه سیاه رنگ باشد و مبتلایان به غلبه سودا را باشد و حد درمان این بیماری آن باشد که اگر نشان امتلا بجای باشد و تن بر باشد یعنی آخالط بسیار باشد استفراغ کنی بفسد اگر خداوند بیماری خون غالب شده باشد و به یارها و به حبها چنان که به باب داء الثعلب یاد کردم خلطی را جدا جدا و باز غرغرها باید کردن تا سر پاک شود و باز تدبیر سر سستن باید کردن به آبهایی که اکنون یاد کنم.

بگیرد چغندر و بکوبد و آب بپاھنجد و نمک به وی برافکند و سر به وی بشوید و یا حلبه بجوشاند و آب ببالاید و بر این آب افکند شحم حنظل سوده و صبر و خربق سیاه و پوره نان کمتر و بیشتر چنان که حال واجب کند و باز پسر اندر دهد تا خشک شود و باز به خطمی بشوید یا آرد نخود را به زهره گاو تر کند و بسر اندر مالد و باز به آب چغندر و نمک و سرکه؟؟ بشوید و اگر زهرهی گاو با آب حلبه بیامیزد و به سر اندر دهد و باز به آب خطمی یا بلعاب اسبغول سر بشوید صفت داروی سلیم بگیرد قیمولیا و بساید و به سرکه؟؟ و زهره گاو تر کند و به سر اندر دهد و باز از پس یک ساعت بشوید و پیش از دارو و از پس دارو چنان باید که سر به آب چغندر بشوید که بر این آب افکنده باشند پوره نان و زهره گاو از همه قوی تر آن باشد که بگیرد پوره ی سفید که زرگران سفید پوره خوانند با توبال مس برابر بکوبد و بسرکه تر کند و بسر اندر دهد یک ساعت بدارد و باز بشوید بدان آب چغندر و پوره و زهره گاو که یاد کردم.

## باب ۵۵: درباره سَعْفَه که بر سر باشد و انواع و درمان آن (باب السَعْفَه) {۲۱۴}

این بیماری چند گونه است: یک گونه بر پوست سر باشد و دور و عمیق {۲۱۵} نباشد و دیگر گونه عمیق تر باشد و به وی ریمی باشد مانده آرد هاله و دیگر نیز عمیق تر باشد و سوراخها بسیار باشد و خارش بسیار و بوی رطوبتی باشد مانده انگبین و شهد و سبب هر سه گونه خونی باشد سطر و گنده و بدان دو نوع پیشین باشد که این خون بَلْغَمی باشد محض و این دیگر خونی بَلْغَمی باشد شور و باشد که این ریشها آماس دارند چوه انجیر و گردو و صعب باشد و سبب وی خونی باشد بَلْغَمی و بَلْغَم بسیار باشد بدین خون و یکی بیماری باشد که آن را شیرینه خوانند و سبب این بیماری خونی باشد صَفْرایی. و درمان این همه نوعها که یاد کردم فصد باشد و حجامت و سر آزدن و رگ بیشانی گشادن و رگ پشت گوش و گوش آزدن بسیار و شکم آوردن بحب قوقایای جالینوس و حب جترء و حب اصطمخیقون و حب زهره و مطبوخهای قوی و قی کردن بسیار و دایم حب صبر و مصطکی خوردن و نقیع سر و غرغره کردن بسیار و باز سمغول باشیدن به اندودنیها بر سر و باید که بدانی که این خلط لذاع باشد و با خارش بسیار و دایم این کس بخارد سر را خاریدنی قوی تا آماس کند سرد؟؟ و گرم گردد و مایه دیگر بخویشتن کشد و غرض این درمان نشانندن این لذع باشد و تجفیف کردن، و به چیزی گرم چون داروهای داءِ الثَّلَب درمان نتوانی کردن و ریش را درمان نتوانی کردن به چیزی که مجفف نبود و هر مجففی لذاع باشد و از سرکه {۲۱۶} همین غرض بیابی که هم مجفف است و هم مبرد ولکن اندکی لذع دارد و آن لذع وی شکسته گردد چون با وی برآمیزی مردا سنگ و توتیا و قیمولیا و سفیلده ارزیز و سفیدهء سرب این داروها مجفف اند و لذع ندارند ولکن به سر که تر باید کرد به چیزی تر درمان نشاید کردن چون به سرکه و روغن گل و بکار دارد. صفت داروی سخت قوی از صفت جالینوس بگیرد تو بال مس و از هر یکی دو دَرْمَسَنگ خردهء علك و زاج سفید از هر یکی چهار دَرْمَسَنگ زریوند دراز و قلقطار و خاکستر شبت و صبر از هر یکی یک دَرْمَسَنگ این همه را بکوبد و به سرکه تر کند و اندر مالد و این بسنده باشد بدین باب که یاد کردم.

## باب ۵۶: درباره قمل که بر انسان باشد یعنی شپش و درمان آن (باب القمل) {۲۱۷}

اینک بیماری تفرق‌الاتصال و سبب بدی اخلاط و عرض آماس و ریم و خارش و ترا بدین بیماری دو گونه درمان باید کرد یکی برابر اخلاط و دیگر برابر تفرق‌الاتصال یعنی قرحه یکی سبب تیزی اخلاط و دیگر سبب تفرق‌الاتصال اینک سببی از سببی چنین باشد و هر دو سبب را درمان باید کرد.

اما دانسته باش که حرارت طبیعی هر کجا مادتی یابد که بشاید تولد حیوان را از آن مادت حیوان کند و آن حرارت که از عفونت خیزد همان و این مادت که از وی شپش خیزد مادتی باشد غلیظ و چرب چون زیر مسام اندر ماند آن گرمی غریزی بر وی مستولی گردد و شپش خیزاند و از مسام بیرون آید و این دو گونه باشد یکی مبتلایان به دق و سل و اسهال را که چون تنها آنها خشک گردد آن رطوبت که بمیان پوست و گوشت آنها باشد گرم گردد و باز شپش گردد و از میانه بیرون آید و دیگر گونه جوانان را باشد و چرب جامکان؟؟ را و آنکس‌ها را که گوشت و انجیر تر بسیارخورده بودند. و درمان این گونه جامه پاک داشتن باشد و به گرمابه بسیار اندر آمدن {۲۱۸} و خویشتن بصابون بسیار شستن و به اشنان و فصد کردن و داروی مسهل خوردن بسیار چون حب قوقایا و حب یاره و باره به خویشتن اندر مالد داروهای مخصوص به پاک کردن شپش چنانکه بگیرد میویزه؟؟ کوهی و زرنیخ سرخ و سبندن و سیماب گشته؟؟ بینداید به روغن زیتون و آب ترب و گویند هرکه؟؟ ترب بسیار خورد آن را ناچار شپش خیزد. از قبل کیفیت این آب که هم زود گنده گردد و هم غلیظ باشد و بگیرد زرنیخ سرخ دو درم‌سنگ میویزه، چهار درم‌سنگ پوره نان، دو درم‌سنگ این همه را بکوبد و به سرکه روغن گل، ترکند و بمالد همه اندام را بر این دارو به گرمابه یا سیماب را به روغن گل بکشد و بمالد به همه تن. اینک بر این گونه درمان باید کرد.

## باب ۵۷: درباره درد سر و درمان آن (باب صداع) {۲۱۸}

اکنون یاد کنیم انواع سردرد و درمان آنها. گوئیم سردرد یا به نفس خویش بیماری باشد یا عرض باشد از بیماری دیگر و اینکه عرض باشد از بیماری دیگر بر دو گونه بود، یا عرض باشد مرتبی را از تبها چون تب غب که اندر نوبت سردرد کند و درمان تب را باید کردن الا آنکه اندک کلاه؟؟ و صندل بر سر باید نهادن بوقت نوبت تب {۲۱۹} یا این سردرد از جمله اعراض بحرانی باشد و درمان آن یاری کردن باشد طبیعت را تا اگر منش وی؟؟ بگردد آب گرم فرمایی و سکنجبین تا قی کند و اگر درد شکم همی کند تنقیه نرم فرمای یا شافه بنفشه تا شکم فرود آید و اگر بینی وی؟؟ بخارد و چشم سرخ است بفرمای تا چیزی اندر بینی کند تا خون بگشاید از بینی و بر سر نهد صندل و گلاب و به همه حال چون درست گردد که این سردرد اعراض با حوریست طبیعت را یاری باید کردن یا بر سر بیمار مستولی گردد یا سردرد از قبل آماس مغز سر باشد و درمان سر سام باشد یا از قبل زهدان باشد و درمان زهدان باید کردن یا از قبل شراب خوردن بسیار باشد و یان را درمان آن باشد که قی کند تا آن باقی سیکی تباه شده و تلخ شده از معده بر آید و پاک گردد پاک گردد و آنگاه شراب انار یا آب انار بیخ سرد کند و بخورد و بخشید و چون از خواب بیدار گردد آب گرم بسر بر ریزد و باز غذا خورد اندکی که از آب غوره یا از زرک یا ناردان کرده باشند تا بخار باز دارد و بفرمایی تا دستها و پاها؟؟ بمالند نیک و باز دیگر باره از پس آنکه خفته باشد بسیار به گرمابه رود و آب گرم بر ریزد و اگر بدین بهتر؟؟ شود و الا اندکی شراب را با بسیار آب بیامیزد و سرد کند و بخورد اندک اندک تا باز خواب آید و درد بنشیند {۲۲۰} و باز آن سردرد که بذات خویش بیماری بود. دو گونه باشد یا بی مایه باشد یا با مایه و آن مایه یا رطوبتی باشد گرم یا رطوبتی باشد سرد یا بخارها بودند که تمدد کنند آغشیه دماغ را و عروق دماغ را یا این سردرد به عقب زخمی آمده باشد یا به عقب افتادنی و آن سردرد با مایه باشد که به همه سر بود و باشد کمتر نیمه سر را باشد که آنرا؟؟ شقیقه خوانند و اکنون یاد کنم هر یکی را جدا جدا. و باشد که از تمتع سردرد کند و آن نیز عرض باشد نه مرض و درمان آن به آب اندر آمدن و خایه نیم برشت کوازه کردن و کلیه قوی کردن به تنقیهها و معجونها و اگر کسی را معده ضعیف بوده باشد چون گرسنه شود درد معده گیرد. بدان که خلطی لذاع به وقت گرسنگی انصباب کنند و به معده آید از قبل جذب معده این رطوبات را از قبل نایافتن غذا. چون فم؟؟ معده ضعیف باشد بر نتواند داشتن این خلط را به مشارکت فم معده، سردرد خیزد و درمان آن خوردن بست و شکر باشد و آب انار و آب غوره و آنچه بدین ماند و درمان سردرد که از زخم آمده باشد رگ زدن باشد و خون برگرفتن از قیفال بسیار چندان که بیم غشی باشد و باز بر سر نهادن این ضماد بگیرد آرد کشک و خطمی سفید و مورد کوفته و بیخته از هر یکی ده درم سنگ را مک و قاقیا از هر یکی سه درم سنگ این همه را بکوبد و ببیزد و تر کند به آب انگور کرک و آب غوره یا آب په {۲۲۱} و روغن گل تا همه جمع شود و بر سر نهد و چون خشک خواهد شدن دیگری بدل کند و اگر باره استخوان بر خاسته باشد و جدا گشته ناگهانی بگیرد و اگر جدا نگشته باشد به روغن گل تر کند و باز برنهد و بر جراحت برنهد آن دارو که آن را؟؟ دواءالراس خوانند. وصف آن: بگیرد صبر و و کندرو و خون سیاوشان و عنزروت این همه را برابر بکوبد و ببیزد و به سر برنهد تا بهتر؟؟ شود و دایم صندل و کافور و نیلوبر ببوید و شکم نرم کند به شافه یا به حقتنه. اکنون یاد کردم آن سردرد که بیماری

نبود به وی چه عرض باشد و ماده است بر من یاد کردن آن سردرد که بذات خویش بیماری بود.

گوییم که سبب که سردرد از گرمی باشد از بیرون تن چون گرمی آفتاب یا هوای گرم یا بوییدن چیزها، گرم چون مشک و خزمیان و آنچه بدین ماند تا آن چیزها سبب کردند سوء المزاج؟؟ گرم بی مایه را و سوء المزاج گرم سبب گردد تفرق اتصال را و باز تفرق اتصال سبب گردد سردرد را این همه دردها را سبب تفرق اتصال باشد و تفرق اتصال را اسباب بسیار باشد و لکن اینجا سبب تفرق اتصال گرمی مزاج دماغ است چه حد گرمی آنست که گرمی کیفیت است گرد کننده چیزها {۲۲۲} متجانس را و برا کننده چیزهای نا متجانس را. و حد سردی آن است که سردی کیفیت است گرد کننده چیزهای متجانس و نامتجانس را و حد رطوبت آن است که رطوبت کیفیت است آسان بدیرنده؟؟ اشکال غریب را و یبوست کیفیت است دشوار بدیرنده اشکال غریب را. اکنون پدید آمد گرمی از هر پراکندگی را تفرق الاتصال آرد و سردی از بهر جمع هم تفرق الاتصال آرد و باز رطوبت و یبوست تفرق نیاید مگر از یبوست که اندکی تفرق آید نه بدان مقدار که درد واجب کند و به مقدمه این کتاب بسیار گفته آمده است از این باب اگر یاد داری که از گرمی درد باشد و از سردی درد باشد و اما از تری نبود هیچ و باشد که این گونه سردرد به بعضی ها؟؟ آماده باشد و همان سوء المزاج دماغ آنها گرم باشد و یا بسیاری اخلاط تند که اندر معده آنها کرد آمده باشد و درمان این گونه سردرد بر ریختن روغن گل قوی باشد بر سر آنها. چنانکه بر ریزند از بلندی تا بدان نیرو فرو که درد و به دماغ رسد و اگر بدین بهتر نشود والا با این روغن گل گلاب قوی و سرکه بیامیزند چنانکه گلاب ده درم سنگ باشد و از روغن پنج درم سنگ و از سرکه انگور خوش بوی دو نیم سنگ، این همه را {۲۲۳} نیک بزند و بیخ سرد کند و بر سر نهد و اگر یخ نیابد به شب به هوا گذاشته تا سرد شود و صندل سفید و گلاب نیک خوش شایسته باشد و اما آب غوره یا چیزی دیگر قابض نشاید چه مسام ببندد و حرارت مُحْتَقِن گردد و اگر گمان بری که اندر معده خلطیست بد و بخار میکند نشان این جستن رگها، چهار سو باشد و پر گشتن این رگها آنگاه قی فرمای کردن به سکنجبین و آب گرم یا آب کشک؟؟ و سکنجبین و روغن بنفشه و روغن نیلوفر و روغن بید این همه شایسته هستند؟؟ که بر سر نهد خاصه چون با سرکه باشد بدان مقدار که یاد کردم یا اندکی افزون، و اگر اسبغول به سرکه و روغن گل فرغار کند و بر سر نهد بغایت خوب آید و اگر با برگ و کدو و خیار و خیار بادرنگ و عصاالرعی و برگ استغول و انگور کرک و گشنیز تر و برگ بید مفرد و مجموع بکوبد و با سرکه و روغن گل جمع کند و بر سر نهد و اگر خواب نیاید که او کنار؟؟ تر بفشارد یا لقاح اگر نیابد و آب آنها بر سر نهد اگر نیابد پوست خشخاش خشک بکوبد و با خطمی سفید نیمانیم برآمیزد به آب خشخاش تر کند و بر سر نهد بضاماد. باز اگر به این که یاد؟؟ کردیم بهتر نشود. بدان که اندر سر بخارهای سطر است آنگاه نطول باید کردن بدین طریقی سخت وی چنانکه بگیرد بابونه و اکلیل المسلک و کشک جو و بنفشه خشک و برگ گل این همه را بجوشاند و صافی کند و نیم گرم بر سر {۲۲۴} ریزد و اگر این نیابد روغن بابونه گرم کند و بر سر نهد و این درمانی باشد نیک موافق کودکان را و خادمان و خصیان را و زنان را و سفید پوستان را پس اگر شکم خست بودشان نرم باید کردن به تنقیهها، نرم و شافهای نرم چون شافه بنفشه با سقمونیا یا شکم آرد به آب میوهها چون آب تَمَر هندی و ترنجبین؟؟ و آلو خشک و خیارشنبه؟؟ و هلیله زرد و غذا اسفناج دارد و کشک یا قَطَف یعنی شور و فراخ برگ و ذخخ گاه ترش کرده به آب زردک؟؟ و گاه به آب تَمَر هندی چنانکه حال واجب کند. اینک درمان سردرد بی مایه گرم چنین بود.

باز اگر درد از چیزهای سرد آمده باشد چون هوای سرد یا برف و آنچه به این ماند درمان آن به چیزهای گرم بود. از روغن‌ها چون روغن سداب و روغن حب الغار و روغن مرزنگوش و روغن سوسن و روغن قسط و روغن اذخر و اگر به این روغن‌ها بهتر نشود آنگاه بیامیزد با یکی از این روغن‌ها فریبون و خزمیان و از همه بهتر روغن سداب باشد و بیویانی آنها را عود و مشک و عنبر و غذا نخودآب کنند به روغن زیتون یا به روغن گردو و اگر اندکی آبکامه باشد با این غذاها روا باشد و چون بهتری پدید آید به گرمابه رفتن فرماید و خوی آوردن بسیار تا مسام را سر گشاده گردد. {۲۲۵} پس اگر سردرد از مایه گرم باشد و آن مایه از صفرا باشد و علامات غلبه صفرا ظاهر باشد یعنی که دهانش تلخ باشد و این کس لاغر باشد و سرش بیوشاند؟ و سوزان باشد و با درد سخت باشد و بسر اندکی گرانی ظاهر نبود و با بی خوابی باشد و با تشنگی بسیار باشد و رمنده باشد از جای بجای و هوای خنک را جویان باشد و شکم وی سخت باشد از اول شکم فرماید آوردن به شراب آلو یا به شراب کل با سقمونیا یا طبیح هلیله زرد خورد و یا خرما هندی و خیار جنبر و بنفشه و گل خشک آلوخشک و ترنجبین قوی کرده به سقمونیا و غذا اسفناج دارد و کشک جو و بناشتا بست جو خورد با آب انار ترش شیرین و شکر و هر شبی آلو فرغار کرده خورد به جلاب یا لعاب اسبغول و شکر و باز بدان درمان‌ها باز گردد که سردرد گرم بی مایه را یاد کردم از روغن‌های خنک و طلیها و لخلخها.

و باشد که این مایه خونی باشد صفرائی و درمان آن به اول خون برگرفتن باشد چندان که طاقت باشد خاصه آن وقت که روی سرخ باشد و چشم‌ها و علامات غلبه خون ظاهر باشد و باز بدان درمان‌ها باز گردد که سردرد صفرائی را یاد کردم.

باز اگر سردرد سرد باشد و با مایه باشد و آن مایه بلغمی باشد و آن مایه بلغمی باشد نشان وی آن باشد که سردرد سخت نبود ولکن سر گران باشد و چنان پندارد که بخواب اندر رودی؟؟ و علامات غلبه بلغم ظاهر باشد درمان آن شکم آوردن باشد به حب قوقایا و حب صبر و مصطکی و یاره فیکرا و شحم {۲۲۶} حنظل چنانکه یاره دو درم‌سنگ باشد و شحم حنظل دو دانگ سنگ و یاره جالینوس و یاره ارکاغانیس و لوغادیا اگر نیابد نقیع صبر خورد و این نقیع صبر چند گونه کنند و از همه بهتر آن باشد که داروها بجوشاند و آن سنبل باشد و سلیخه و اسارون و حب به لسان و عود به لسان و دارچینی و مصطکی و زعفران و کبابه و اذخر و اگر زعفران نبود بهتر باشد این داروها همه به وزن بگیرد و نیم کوفته کند و باز بجوشاند و صافی کند و آنگاه هر یک منی را دوازده درم‌سنگ صبر سقوطری برفاکنند و به آفتاب بنهد و هر روزی از وی مقدار یک وقیه یا دو وقیه به مقدار طاقت خورنده بدهند و استاد من به این نسخه کردی نسخه وی هلیله سیاه و بلبله و آمله و پوست بیخ کرفس کوهی و پوست بیخ رازیانه و اذخر و بیخ سوس از هر یکی ده درم‌سنگ سنبل و مصطکی و قصب الذریزه از هر یکی سه درم‌سنگ شکاع و باد آورد از هر یکی پنج درم‌سنگ شحم حنظل دو درم‌سنگ این همه را بجوشاند به پنج رطل آب تا دو بهر برود و یکی بماند و صافی کند و آنگاه دوازده درم‌سنگ صبر سقوطری سوده بر آن برفاکنند و به آفتاب بنهد شربتی از آن ده درم‌سنگ و قویان را بیست درم‌سنگ. و اگر این مایه سودایی باشد مطبوخ افتمون خورد یا حبی که از {۲۲۷} افتمون کرده باشد صفت آن حب بگیرد هلیله سیاه چهار دانگ سنگ افتمون نیم درم‌سنگ غاریفون دو دانگ سنگ نمک هندی و خربق سیاه و سنگ ارمنی یعنی لاجورد شسته از هر یکی دانگ



سنگی این همه را بکوبد و ببیزد و حب کند این یک شربت باشد و حب شب از نیز موافق باشد این بیماریها را و حب اصطمخیقون بزرگ و حب اصطمخیقون مختار و اگر قی کند چنانکه به باب دالثعلب بلغمی یاد کردم سخت خوبد آید و اگر یاره جالینوس یا لوغادیا یا یارهای بزرگ بخورد سخت صواب آید شربت چهار مثقال باشد با مطبوخ افتیمون و مویز با بنفشه پرورده نیمانیم بر آمیزد و بخورد و غذا نخود آب دارد به روغن زیتون یا به روغن گردو و باز بدان درمانها باز گردد که سردی بی مایه را یاد کرده‌ام از نطولها و روغنهای گرم و بوییدنیها گرم و از شراب حذر فرماید بغایت. و باشد که سبب سردی بخارات گرم باشد و سرد تا تمدد کند عروق دماغ را و نشان وی آن باشد که به دور باشد چنانکه به هر سفیده دمی برخیزد و تا وقت نماز پیشین بدارد یا به خلاف این به روزی معلوم و برو و چشم با وی درد کند و باشد که نیمه سر باشد و باشد که به همه سر {۲۲۸} باشد و باشد که به دور باشد و باشد که بی دور باشد و درمان این بیماری چنان باید که نگاه کنی تا آم مایه اندر کجا مانده است اگر اندر معده باشد قی فرمائی کردن به جوزالقی و کنگر زرد؟؟ و تخ ترب چنانکه یاد کرده‌ام به باب داءالثعلب بلغمی و باز هلیله پرورده خورد یا زنجبیل پرورده تا معده قوی گردد و باز یاره فیکرا را بخورد یک شربت تا بهتر شود و الا مالاصول بخورد و با روغن بید انجیر صفت مالاصول بگیرد کرفس و تخم رازیانه و بیخ کرفس و بیخ رازیانه و اذخر و مصطکی و انیسون و حلبه و نانخواه و قردمانا و شکاع و باد آورد و لک و ریوند و غافت و روینه این همه را بجوشاند و صافی کند بر رسم خویش و آنگاه برافکند بر این آب بر هر شربتی یاره فیکرا یک درمستگ و دو درمستگ روغن بادام تلخ با روغن بید انجیر و به ناشتا بخورد یا بخورد این طبیخ صفت وی بگیرد بیخ کرفس و بیخ رازیانه و اذخر از هر یکی ده درمستگ و وزن کوهی و زریوند گرد و شکاع و باد آورد از هر یکی پنج درمستگ هلیله سیاه پخته کرده هفت درمستگ افتیمون پنج درمستگ مصطکی سه درمستگ سنبل دو درمستگ سلیخه و نانخواه و قصب الذریره از هر یکی سه درمستگ غاریقون پنج درمستگ اسطوخودوس هفت درمستگ مویز پاک کرده از تکسک سی درمستگ این همه را به هفت رطل آب بجوشاند تا یک من بماند و آب وی صافی {۲۲۹} کند و برافکند بر وی یک وقیه یاره فیکرا و به آفتاب نهد باز از پس آنک به آفتاب نهاده باشد بخورد هر روزی از وی ده درمستگ تا بیست درمستگ به مقدار طاقت و هر باری که بخواهد خوردن بهر شربتی سه درمستگ روغن بیدانجیر برافکند و بخورد و باز جهد کند تا نطول کند به بخار آب مرزنگوش و بابونه و اکلیل الملک و سیسنبر و آنچه بدین ماند و غذاهای معتدل بکار دارد و از شراب حذر کند و به گرمابه بسیار اندر آید و ببوید مشک و عنبر.

## باب ۵۸: درباره شقیقه و خاصیت و اصل درمان آن (باب شقیقه) {۲۲۹}

و پیش از این یاد کرده‌ام که دماغ مقسوم است بدو قسم اگر این اخلاط و بخارات سخت سطر باشند به قوام چنانکه به همه اجزا دماغ نتواند گسترده شوند چه اندر نیم شق بماند این را شقیقه خوانند و این از مایه‌های گرم باشد یعنی خون و صفرا و از مایه‌های سرد باشد چون بلغم و سودا. اگر سبب این شقیقه گرم باشد علامت وی آن باشد که این شق که به وی درد باشد سوزان باشد و اگر مایه سرد باشد سوزان نبود که این شق که به وی به چیزهای گرم کرده به آتش و اگر گرم باشد آسانی یابد به چیزهای سرد و درمان این هر دو نوع آن باشد که به سردرد گرم و سرد یاد کرده‌ام {۲۳۰} و باشد که از برآمدن بخارهای سطر باشد این شقیقه و بیشتر بادوار باشد و چشم و ابرو؟ با وی درد کند و هر که که چشم درد کند نشان آنست که این بیماری به حجاب دماغ است یعنی بر دهای دماغ و بیم سراسام باشد اگر اندر نیابدش و من حبی ترکیب کرده‌ام این بیماریها را شک فرود آرد بدین حب چند بار صفت او بگیرد صبر سقوطری یک درم سنگ هلیله زرد نیم درم سنگ تربید نم درم سنگ شحم حنظل دان کنیم سنگ گل سرخ و انیسون و نمک هندی از هر یکی دانگی مصطکی نیم درم سنگ سقمونیا دانگی و نیم سنگ این همه را بکوبد و ببیزد و حب بندد و بخورد اگر تابستان باشد به سحر گاه و اگر زمستان باشد به وقت آفتاب بر آمدن و غذا نخود آب دراد و بر این شق بمالد روغنهای گرم چنانکه به باب سردرد یاد کردم و اگر درد صعب گردد و بیداری آرد آنگاه خزمیان و فریبون بگیرد از هر یکی برابر و هم چند چهار یک همه افیون برفکند و با یکی از این روغنهای گرم یار کند و به گوش فرو کند و از همه موافق تر آن باشد که قرص کوب را بساید به شراب خندیقون برآمیزد و به گوش فرو ریزد و باز بعلت خوده اعتماد به تنقیه‌های قوی باشد و به نقیح الصبر و نطولهای محلل که از بابونه و اکلیل الملک و مرزنگوش و سیسنبر کرده باشند و به روغنهای گرم.

## باب ۵۹: درباره خوده یعنی درد همه سر و درمان آن (باب خوده) {۲۳۱}

بدانکه معنی خوده سردردی باشد که همه سر ناگهانی درد خیزد و درمان آن همان باشد که درمان شقیقه همان از قبل آنکه این خوده را سبب أخلاط تُند صَفرائی باشد و این نوع را درمان به باب سردرد گرم و به درمان شقیقه یاد کردیم الا آنکه به این علت خوده درمانها قوی باید به غایت و تمامتر از مسهل همان و از بر سر نهادنی همان و از أخلاط بَلْغَمانی و سودایی باشد نیز و به همان بابها درمان این نوع یاد کردیم و باشد که از بخارات باشد و درمان یاد کرده‌ام به همان بابها الا آنکه به این بیماری درمان قوی‌تر باید چه سبب این بیماری بیشتر باشد و قوی‌تر صفت ضمادی شایسته علت خوده را بگیرد خطمی سفید و آرد جو و کنکاو و تخم و پوست خشخاش و تخم کنکاو و پوست بیخ لفاع و این همه را بکوبد و ببیزد به سرکه تر کند تا سطر شود و با روغن گل گرم کند و بر سر نهد.

## باب ۶۰: درباره سَدَر و دُوَّار و درمان آنها {۲۳۱}

بدانکه این بیماری را سبب محصور شدن بخارات باشد اندر اجواف عروق {۲۳۲} و آن بخارات باشد که از خون خیزد که بسیار کرد آمده باشد اندر تن و نشانی آن باشد که بیمار را به وقت بیماری رویش سرخ باشد و تن قوی و رگهای اوداج و پیشانی و از پس گوش پر کردند و سطر شوند درمان فصد کردن باشد چندانکه طاقت باشد خون بردارد و ابز بگرداند و باز سکنجبین و آب انار خورد و به روی چند بار و اگر آب سیب و آب انار و به با سکنجبین بر آمیزد و پیوسته بخورد خوب آید و غذا طفشیل دارد به عدس و شکر و سرکه و برگ چغندر یا چغندر راه، اگر وقت زمستان باشد گشنیز خشک با شکر بخورد و هر شبی به وقت خواب و اسبغول و شکر نیز اگر بکار دارد شاید و اگر غذا نرسک داد و کشک موافق آید و زرک و تتری و آب غوره این همه را نیز شاید که بخورد و باشد که سبب این بیماری صَفرا بو و علامت وی آن باشد که بیش از دوار کردن منش بگردد و باشد که قی کند تلخ و درمان این هم قی کردن باشد به آب گرم و سکنجبین تا صَفرا بر آید و آنگاه شک آرد به طیبخ هلیله زرد و آلو و خرما هندو و ترنجبین و بنفشه خشک و سقمونیا و غذا ناربا دارد و همان غذاها که به باب دوار خونی یاد کردم و باشد که سبب این بخارهای بَلْغَمی باشد و نشان وی آن باشد که که خدواند دوار بَلْغَمانی باشد و بسیار خوب و حواس {۲۳۳} وی تیره باشد و من این همه علامات به باب زیادت بَلْغَم یاد کرده‌ام و درمان آن همان باشد که به سردرد بَلْغَمی یاد کردم و باشد که این بیماری از سودا باشد و نشانی وی آن باشد که بیمار خیالات بیند سیاه که پیش چشم وی بگذرد و درمان آن همان باشد که به سردرد سوائی گفتم.

## باب ۶۱: درباره سرسام و انواع آن و درمان آنها {۲۳۳}

این بیماری سرسام گرم باشد و سرد باشد چون گرم باشد فرد مبتلا را سردرد بسیار باشد و تبی بودش تند و از هوش رفتن و نیز باشد که بیمار، بی هشانه گوید و برمد و این سرسام آماسی است که به پرده‌های مغز، اندر باشد و بر جمجمه یکی غشا است نام وی سمحاق و باشد که این آماس بر سمحاق باشد علامت وی آن باشد که اگر دست بر سر بیمار نهی درد کند و آماس بدید باشد و این علت صعب نبود و درمان آن ضماد باشد از آرد کشک و خطمی و اسبغول و سرکه و روغن گل و خون برگرفتن از قیفال و غذاهای خنک دادن چون کشک آب و سکنجبین و باشد که که آماس زیر جمجمه باشد بر غشاء صلب و أعراض این بیماری صعب باشد و درمان قوی باید کردن. اگر آماس خونی باشد نشان وی آن باشد که رنگ روی سرخ باشد و {۲۳۴} رگ‌ها وی خاسته باشد و تدبیرهای خون انگیز از پیش گذشته باشد و باشد که وقت بهار باشد و اندر فصل کودکی باشد بیمار و به طبع خونی باشد و به هشانه بسیار کوبد و باشد که بخندد و سرود کوبد و چشم‌های بیمار سرخ باشد و باشد که از بینی خون چکد چند قطره جو این علامات دیدی درست شود که سرسام خونی است خاصه آنگاه که نبض عظیم باشد درمان فصد کردن باشد از رگ قیفال یا از رگ پیشانی یا جهد کردن تا از بینی خون گشاید بسیار و باز تنقیه کردن و شکم آوردن و بر سر نهادن روغن گل و سرکه و گلاب و آن ضماد که از آرد کشک و خطمی و اسبغول و سرکه و روغن گل کرده باشند و چنان باید که به هر زمان این ضماد تازه کرده آید اگر تابستان باشد سرد کرده نثی و اگر زمستان باشد گرم کرده و دایم کشک آب باید دادن و از وی کدر؟؟ نباید کردن به چیزی دیگر و بیاید دانست که هرچند تب قوی‌تر و به هشانه گفتن بیشتر علت صعب تر و اگر صندل و کافور و گلاب بر سر نهد وقت وقت و باز دیگر بار بدان روغن گل و سرکه و گلاب و آن ضماد باز گردد به آید و اگر بدین کشک آب سکنجبین برافکند گاه گاه و بدل آب بدهند سخت خوب آید.

و باشد که سبب این آماس خونی باشد صفرائی آنگاه به وقت خواب هر شب اسبغول باید دادن و شکر و به وقت سحرگاه آلو فرغار کرده {۲۳۵} به گلاب و بوقت آفتاب برآمدن کشک آب و من یکی بیمار را درمان می‌کردم و به وقت تابستان باشد و من شکم آورده بودم به حقتن نرم هر روزی پانزده من آب کشک می‌خورد و از دیگر روی تمیز؟؟ می‌کرد و همیشه جهد باید کردن به استفراغ کردن بر این بیماران را به تنقیه نرم تا شکم آورده شود به هر گونه مبتلایان به سرسام را از فصد چاره نباشد چه سرسام آماسی باشد خونی و اگر باشد که این خونی باشد صفرائی و خونی باشد بلغمی و بهر حال از فصد چاره نبود و غذا آب کشک باید دادن و اگر بتواند بست و شکر خورد و اگر به آب غوره و شکر غذایی سازند خوب آید و اگر این بیماران آب سرد خواهند باز نباید داشتن و اگر این آماس بر غشا لین باشد ناچار دماغ بدین آماس مشارک باشد با غشالین و آنگاه این تب مطبقه قوی‌تر باشد و این بیمار ضعیف گردد زود از درد صعب و درمان گونه سرسام صعب تر باشد و اعتماد به رنگ زبان باشد اگر رنگ زبان سیاه باشد بیاید دانست کسر سام صعب است و کار مخاطره آنگاه درمان قوی‌تر باید کردن و به نبض نگاه باید کردن اگر صلب باشد و صغیر دلیل باشد که آماس به غشاء صلب است و اگر سرعت دارد به مقدار سرعت و بطات خلط تند است یا سرد و اگر نبض موجی باشد بدان که ورم اندر دماغ {۲۳۶} است. اینک فرق به این توانی و به هر سه گونه سرسام یعنی دموی و صفرائی و بلغمی نیک سود دارد این نطول. وصف آن: آب با برگ تر و آب خیار

و خیار بادرنگ، کدو و عصاالرعی و آب انگور کرک این همه آبها چنان باد که جمع کنی و روغن گل و سرکه با آنها یار کنی و به یک کوزه اندر کنی چنانکه سر تنگ باشد یا با نایزه و سرد کرده بر تارک سر بر ریزی چندان که سر سرد یابد باز بجای مانی تا آماس صلب نگردد و این نطول سراسام را و مانیا را صفته چنانکه بگیرد کشک جو و بابونه و اکیل الملک و بنفشه خشک و پوست غلاف خشخاش و تخم خشخاش و از همه بیشتر کشک باید چنانکه کشک چند همه داروها بود. این همه را بجوشاند و بیالاید و آنگاه نیم گرم بر سر ریزد و به هیچ حال گرم نشاید چه مادت دیگر جذب کند و چنان باید که به روزی دو بار نطول کند بامداد و شبانگاه و از پس هر نطولی به روغن بنفشه یا روغن گل بر سر باید نهادن سرد کرده و روغن بید و روغن کدو نیز موافق باشد و اگر بیداری بسیار گردد کنکاو بکوبد و با روغن بنفشه بر سر نهاد و اگر بوه وقتی باشد که کنکاو نیابد تخم خشخاش با تخم کنکاو؟؟ بیاید کوفتن و تخم کدو شیرین و بادام شیرین و روغن بستاند از این چیزها و اندر بینی بیمار چکاند و آن مقعد (کنجاله) را به روغن بنفشه تر کند.

## باب ۶۲: درباره لیثرغوس یعنی سرسام سرد و درمان آن {۲۳۷}

و ضما د کند گرم و آن نطول را بسیار کند و روغن بنفشه بر سر بسیار نهد از پس نطول و چون بیماری روی بنقصان نهد و ترا به قوت بیمار حاجت آید اگر تخم مرغ نیم‌برشت یا بال جوجه بخورد پاک نبود و اگر بیمار آب یخ و یخ بخواهد جهد آن باید کردن تا بسیار نخورد و اگر شراب به آب بسیار برآمیزد و سرد کند و بخورد روا باشد و اگر تب بقیتی مانده باشد به این وقت و کوشی مردمان شیر زنان و شیر بز بر سر این بیمار ریزند و این مخاطره باشد نباید ریختن چه شیر محلل باشد و باشد که آماس بگستراند و به همه اجزای دماغ بگسترد و بیم هلاک بود. اینک به این کردار باشد درمان سرسام گرم.

باز یکی سرسام سرد باشد که آن را لیثرغوس خوانند و این آماسی باشد از بلغم که بجز و مقدم دماغ آید و نشان وی آن باشد کتبی باشد مطبوقه نرم به ابتدا مانده ی تب بلغمی داریم و بیمار بخواب اندر رود و چشم‌ها فراز کند و هیچ سخن نگوید و نجنبد و فهم نکند و چون آن را آواز کنند چشم باز کند و باز فراز کند زود و نبض این کس موجی باشد و چون {۲۳۸} این نشانیها دیدی به چیزی دیگر حاجت نیاید آنگاه درمان لیثرغوس باید کردن. اگر قوت بجای باشد فصد کند از قیفال و خون برگیرد به مقدار طاقت و هرچند این بیماری از بلغم پوسیده است که به جز مقدم دماغ است مایه وی به عروق دماغ باشد و به هیچ حال از فصد و حجامت چاره نبود و باز از پس فصد سکنجبین عسلی فرمای دادن چنانکه یک بهره سرکه بوده باشد به وقت پختن و دو بهره انگبین پاک و چهار بهره آب و اگر بتواند اندکی آب نخود با روغن زیتون بدهند بیمار را و اندکی نان کمک بوی اندر مالند تا معده برهنه نبود و باز سرکه و روغن گل بر سر نهد بسیار دمامد و اگر با این روغن گل اندکی مرزنگوش باشد یا زفوده نیک آید و باز تنقیه کند تند بر این صفته بگیرد شحم حنظل بد وی یک کف و تخم معصفر کوفته دو کف و تخم انجره کوفته یک کف و پوست بیخ کبر کوفته یک کف و اسطوخودوس یک کف و دن؟؟ یک کف این همه را بجوشاند به سه سطل؟؟ آب تا به یک سطل باز آید و آنگاه صافی کند و ده ستیر از این بگیرد و بر وی افکند ده درمسنگ آبکامه شور و ده درمسنگ روغن زیتون و تنقیه کند به وی و اگر شکم آمد و الاً دیگر روز تنقیه کند و به آخر کار که لختی به هوش آمده باشد اگر زردی تخم نیم‌برشت بخورد روا باشد و جهد کند تا {۲۳۹} از غذا نایستد و اگر از بیماری چهار روز بگذرد و بهتر بدید نیاد آنگاه کار دشوار شود باز روغن گل نباید گرفتن و با هر ده درمسنگی یک درمسنگ خمیان کوفته باید آمیختن و سه درمسنگ سرکه با آنها یار باید کردن و بر سر نهادن و نیک نگاه باید داشتن که لیثرغوس انتقال بدیرد به قرانیطس و قرانیطس انتقال بدیرد به لیثرغوس و این از بهر ناموافقی درمان افتد که گاه سرد گردد آماس و گاه گرم.

## باب ۶۳ : درباره قاطاخوس و بیان درمان آن {۲۳۹}

اکنون یاد کنم قاطاخوس، گویم این بیماری باشد مانند لیثرغوس بدانکه هر دو سَرسام سرد باشند و فرق باشد به میان آنها به موضع علت. بدانکه لیثرغوس به مقدمه دِماغ باشد و قاطاخوس به مؤخر دِماغ و این کس که آن را این علت گیرد بر همان شکل بماند و نتواند جنبیدن و نتواند سخن گفتن و سبب این بیماری سودایی باشد که به مؤخر دِماغ گرد آید و محمدبن زکریا این را سَرسام سودائی می خواند و سَرسام آماس باشد و این آماس نبود چه سوءالمزاج باشد با مایه و اگر آماس بودی خود تحلیل نبد رفتی و بیمار هلاک شدی و این بیماری را بتازی و اخذه خوانند {۲۴۰} از بهر آنکه بگیرد انسان را ناگاه اگر به نماز اندر باشد یا کاری می کند از صناعت بر همان شکل بماند و معنی اخذه گرفتن باشد و درمان آن تنقیه کردن باشد بر این گونه چنانکه صفت وی بگیرد شحم حنظل یک کف بسبایه دو کف وزن یک مشت اف تیمون یک کف این همه را بجوشاند به سه سطل؟؟ آب تا به یک سطل باز آید و باز صافی کند و بگیرد از وی ده ستیر و بر وی افکند ده دِرْمَسَنگ انگیب و سه دِرْمَسَنگ روغن بابونه و تنقیه کند و بر سر بیمار فرماید نهادن روغن نرگس و روغن سوسن نیم گرم و از همین روغنها بفرماید چکانیدن اندر بینی و به گلو فرو کند مالعسل با افایه و لیثرغوس را نیز مالعسل موافق آید. اکنون یاد کنیم سبات السهری.



## باب ۶۴ : درباره سبات سهری و درمان آن {۲۴۰}

این آماسی باشد به مقدمه، دماغ از مایه آمیخته از صفرا و بلغم مانده آن تب که آن را غب غیر خالص خوانند و نشان این بیماری آن باشد که بیمار بدان ماند گوئی اندر خوابستی ولکن چشم باز بودش تا از جهت سبات بختگان ماند و از جهت گشادگی چشم بیداران و درمان نیز مرکب باید کردن از فرانیطس و لیثرغس، اگر سامان خون برگرفتن باشد خون برگیرد به خاصه چون روی سرخ باشد و رگها خاسته، باز تنقیه نرم کند به اول و به آخر تنقیه تند و سرکه و روغن گل و گلاب بر سر بسیار نهد و غذا کشک آب کند و شکر به اول و به آخر مالعسل و نیک جهد کند تا از غذا باز نایستند این بیماران و اگر تن بر باشد به این بیماریها اگر اندام بمالند نیک هر روزی چند بار خاصه پاها نیک آید و نیک جهد کنی تا یک روز غذا دهی و یک روز نی. اینک این درمانها به این گونه باشد و گویند سبات مستغرق را به خانه روشن باید خوابانیدن؟؟ و سبات سهری را به خانه نیم روشن و نیم تاریک و مبتلایان به قرانیطس را به خانه تاریک.

## باب ۶۵: درباره بیماری که آن را مانیا خوانند و درمان آن {۲۴۱}

این بیماری باشد مانند سَرَسام گرم و از صَقْرای سوخته باشد که اندر دِمَاغ گرد آید و انسان را ترسنده کرده‌اند و بدگمان و به آخر دیوانه کرده‌اند ولکن با تب باشد و از پس تبها گرم آید و این کس را روی سرخ گردد چون آماسیده‌ای و چون از دور به این کس بنگری روی وی سیاه نماید و چون نزدیک فراز آئی رویی به گونه خود باشد و آب سفید گردد از قبل آنکه حرارت به سر بر رفته باشد و درمان آن درمان {۲۴۲} قرانیطس باشد از تنقیه‌های نرم و از نطولها چون بابونه و اِکلیلُ الْمَلِک و کشک جو و تخم خشخاش و پوست وی و روغن بنفشه بسیار بر سر ریختن و مالیدن و آب کشک و روغن بادام و شکر دادن و اگر شکم نرم باشد بدل آب کشک بست جو باید دادن بی شکر و بی روغن و سکنجبین باید دادن به این بیماری و من بسیار درمان کردم به این چیزها و بهتر شدند.

## باب ۶۶: درباره مالیخولیا و انواع آن و درمان هر نوعی {۲۴۲}

بدان که تفسیر مالیخولیا ترسی باشد بی معنی و این بیماری بی تب باشد و سخنان بی معنی گوید و گاه بگریند و گاه بخندد و چون چیزی بپرسی شان به جواب اندر مانند یا جوابی دهند دروغ و همه سخن دروغ گویند و این بیماری سه گونه بود:

یک گونه از سودای سوخته باشد که با حفره عروق دماغ اندر مانده باشد و سیاه گشته و از سیاهی وی روح نفسانی را وحشت افتد و ترس چنانکه انسان به شب تاریک بترسد و تاریکی ضد روشناییست و سودا تاریک و سیاه است و روح نفسانی سفید و روشن است و درمان این گونه فصد کردن باشد از قیفال، آنگاه اگر خون سیاه آید برگردد به اندازه حاجت و اگر روشن آید بر نگیرد و باز بر سر نهد روغن بنفشه بسیار و آب گرم {۲۴۳} بسیار بسر بر ریزد و به گرمابه اندر نیاید هیچ و نطولهای تر کننده بسیار کند و خاصه آب پاچه بسیار بر سر ریزد و روغن بنفشه و روغن نیلوفر ببینی بسیار اندر کند یعنی سعوپ کند و غذاها تر کننده بکار دارد چون آب کشک و روغن بادام و شکر و پالوده به روغن بادام و شکر و نشاسته بسیار خورد و غذاها چرب بکار دارد چون شورباهای چرب و گودابها و مانند این و بسیار خسبد و بر سر نهد پوست کدو یعنی رنده پوست کدو تر و خیار و خیار بادرنگ و روغن بنفشه و روغن نیلوفر و آرد جو و خطمی سفید این چیزها را جمله کند و ضماد کند بر سر بیمار به این چیزها دایم، و نشان آنکس که این سودا اندر سر وی باشد تنها و همه تن را اندر وی هنبازی نبود آنست که این بیمار به همه تن لاغر نبود چه به سر و روی لاغر باشد و چشم‌هاش به گودافتاده باشد و به آفتاب بسیار پاشیده باشد و رنج بسیار کشیده باشد و داروها و بویها گرم بسیار بوییده باشد و این کس به تن بی موی باشد و دایم غمناک باشد و خاموش و بزمی بسیار نکرد و ترش روی بود. اگر به این بهتر شود که یاد کردم و الا شکم باید آوردن به آب پنیر که بافتیمون باشد و سنگ لاجورد.

و باشد که این سودا به همه تن باشد و دماغ وی ماووف بشارکت همه تن و علامت وی آن باشد که همه تن لاغر باشد و این علامات به مقدمه کتاب یاد کرده‌ام ظاهر شده باشد و أعراض این بیماری برابر هر کسی دیگر گونه پدید آید. چنانکه بعضی از این بیماران علم غیب دعوی کنند و گویند ما پیغمبریم و وحی به ما می آید و یکی گوید من ملکم و چندین سال پادشاهی خواهم کرد و بعضی گویند که تن ما سفالین است و بعضی گویند ما مرغ گشته ایم و دسته‌ها بجنابند و بانک خروس کنند و بعضی گویند که اگر آسمان از گردش بایستد بیفتد و دستها را بر سر دارند تا اگر بیفتد بر سر آنها نیفتد و این حکایت جالینوس صفت میکند و درمان این گونه مالیخولیا به اسهال کردن باشد به مطوبوخ افتیمون یک از پس دیگر چندی که ضعیف کردند از اسهال و معجونهای افتیمونی و دواء المسک شیرین و تلخ و باز آن تدبیرها که اندر نوع پیشین یاد کرده‌ام بکار دارند و از غذاها و روغن‌ها و آب پنیر چنانکه مثال داده آمده است و این نوع را خون برگیرند از اکحل اگر سیاه آید بیشتر برگیرند و اگر روشن آید به جای مانند و باز غذاهای معتدل خورند چون اسفناج و قطف و کشک و گوشت بره و جوزه و پالوده به روغن بادام و شکر؟؟ و حذر کنند از کلم و نرسک و گوشت قدید و پنیر تر و کهنانه و نان سبوس ناک و ماهی شور و گوشت گاو و خر گوره و خرگوش و آنچه به این {۲۴۵} ماند و بایست نگاه کردن اگر آب این بیماران رنگین باشد شراب آنها سنکنجبین شکری باید و باز اگر دآوری مسهل دهند از اول نرم دهند و به این حب کفایت باشد صفت وی یاره ی

فیقرا یک درم‌سنگ شحم حنظل دانگ سنگی و نیم افتیمون نیم درم‌سنگ سقمونیا دانگ سنگی و نیم این همه را بکوبد و حب بندد و این همه یک شربت باشد اگر به این بهتر نشود مطبوخ دهندش به این صفت وی هلیله سیاه پخته کرده ده درم‌سنگ بلبله و آمله از هر که پنج درم‌سنگ سنا و افتیمون از هر یکی هفت درم سانگ اسطوخودوس پنج درم‌سنگ بسبا به سه درم‌سنگ تخم باندرنکوبیه؟؟ و تخم بادرو و لسانالشور و بلنک مشک از هر یکی یک درم‌سنگ مویز منقا بیست درم‌سنگ خیارشنبه هفت درم‌سنگ این همه را بجوشاند به چهار سطل آب تا به یک سطل باز آید و ده ستیر از این مطبوخ بگیرد و بر وی افکند یک درم‌سنگ یاره فیقرا و نیم درم‌سنگ غاربوق و دو دانگ سنگ نمک سیاه و بخورد و اگر خربق سیاه دانگ سنگی و نیم برافکند بر این مطبوخ روا بود. اینک بر این گونه باشد درمان این بیماری و هر باری یک هفته میانه باید کردن و اگر بتواند خوردن بخورد طریفل؟؟ {۲۴۶} خرد سه درم‌سنگ و افتیمون دو درم و یاره فیقرا نیم درم‌سنگ و باز از پس این آب پنیر دهی چه آب پنیر تن آنها را تر کند و غذاها معتدلاید دادن تا تن آنها قوی گردد و باز دیگر باره به سر درمان باز باید گشتن چه این بیماری دیر رونده است و دشوار، باز اگر به این داروها بهتر نشود یاره‌های بزرگ باید دادن چون یاره جالینوس و لوغادیا و یاره طوطاروس و من نسخت این یارها یاد کنم به قرابادین؟؟.

و باز آن سدی گرم نوع از طحال و از ماساریقا و درمان آن خوردن افتیمون باشد با سنکنجین بدن قدر که یاد شده است دو روز درنگ کند و باز دیگر بار بخورد تا هفت بار تمام شود آنگاه طریفل افتیمونی سوده دو درم‌سنگ یاره نیم درم‌سنگ و اگر بتواند خوردن بر این صفت طریف دو درم‌سنگ افتیمون یک درم‌سنگ معجون کند و بخورد اگر بتواند قی کند به آب ترب که بر آن ترب خریق سیاه اندر کاشته باشند آن شب تا ترب طمع خریق گیرد و مقدار خریق نیم درم {۲۴۷} سنگ باید و ترب چندان که ده ستیر آب آید. این ترب را بکوبد و آب بکشد و انگبین به وی برافکند و بخورد از پس غذا غذایی که به وی ماهی شور بوده بود.

و نشان این گونه مالیخولیا که آن را مراقی خوانند این باشد که غذا بسیار آرزو کند این بیماران را و نگواردشان و شکم باد گیردشان و دایم شکم رودشان با قراقر و نفخ و دایم مزه دهانشان ترش باشد و روی سبز باشد و رگها کبود باشد بر پشت دست و بر اندامهای دیگر ظاهر جو این علامات دیدی بدان که مالیخولیا مراقی است آنگاه بفرمای معجونهای بزرگ بکار داشتن چون دواءالمسک و گوارش عودی و گوارش عنبری و سفرجلی نامسهل و گوارش مفرح و گوارش پنج نوش و شراب ریم آهن که با مشک بود. اینک جمله درمان مالیخولیا این باشد که ترا یاد کردم و حبهها و معجونهای دیگر در قرابادین یاد کنم.

## باب ۶۷ : درباره قطرب و درمان آن {۲۴۷}

پیش از آنکه صرع یاد کنم یکی بیماری است آن را قطرب خوانند یاد کنم این قطرب یکی دوانگی است که خرد از انسان ببرد از خشکی بسیار {۲۴۸} که به دماغ افتد تا انطباع برخیزد ناگهانی و هیچ خیال به بنددش و فهم نکند و یاد ندارد و نشان این بیماری آن باشد که این بیماران اندوهگین چشمها گشاده اندر انسان نگرند و خاموش باشند و هیچ سخن نگویند و به بیابان رون و می دوند و ساقها و پاهای آنها ریش باشد از گزیدن سکان شکافیدن بسیار و من یکی را درمان کردم اندر این بیماری به روغنهای بسیار و ترطیب بسیارو بند کردم دستها و پاهای آن را و یکی آلت ساختم از سرو که او که به دهان وی غذا و دارو فرو کردم و به چنین تدبیرها بیرون آوردم آن را از بیماری و به جمله درمان این کس همان باشد و درمان آن مالیخولیا که سودا باجواف عروق دماغ گرد آمده باشد همان.

**باب ۶۸ : درباره کابوس یعنی مقدمه صرع و درمان آن {۲۴۸}**

و نیز یکی بیماری است که نباید دانست پیش از صرع که آن را کابوس خوانند و این کابوس مقدمه، صرع باشد و سبب وی بر آمدن بخارهای سطر باشد از معده بسوی دماغ و این بیماری آنکسها را بیشتر افتد که مزاج دماغ آنها سرد باشد و خون سرد به دماغ و به عروق دماغ آنها حاصل شده باشد درمان این بیماری خون برگرفتن باشد از قیفال و حجامت کردن بر ساق و غذا کم خوردن خاصه که چشم و روی سرخ بود. و باشد که این برآمدن بخارهای بلغمی سطر از معده یا از اندامی دیگر به سوی دماغ بر آید و این کس بخواب اندر خبه گردد و این بیماری به زبان؟؟ بخاری سکاچه خوانند و به زبان سغدی فدرنجک و درمان این هم چون درمان صرع بلغمی است و چون این بیماری بر کسی دایم شود به صرع باز گردد.

## باب ۶۹: درباره بیماری صرع و انواع آن و درمان آن {۲۴۹}

صرع سه گونه باشد یک گونه از بَلغم زجاجی باشد که به دماغ حاصل گشته باشد و از اجواف دماغ به دهانه بیها فرود آید و را کدر روح نفسانی را بگیرد تا روح نفسانی فرو نتواند گذشتن به اعصاب و به این سبب حس و حرکت ارادی را ببرد و عضلات را تشنج افتد به سوی دماغ و از بهر این گویند که صرع تشنجی باشد به همه تن و صورت این علت آنست که این سدهای باشد ناتمام اندر اجواف دماغ بمبادی اعصاب و سکنه سدهای باشد تمام و اندر سکنه حس و حرکت همه باطل گردد از بهر تمامی سده و اندر صرع بعضی تباه گردد و بعضی به جای باشد از بهر آنکه سده تمام نبود {۲۵۰} و برای ارکاغانیس و ارسطاطالیس سده صرع از بخار غلیظ باشد شبیه میغ و برای جالینوس از بَلغم غلیظ باشد و باشد که میل دارد به سودا و نشان آن که صرع بَلغمی باشد آن باشد که بیمار به گونه سفیده باشد و علامات غلب بَلغم ظاهر باشد و این کس را دایم از مغز تری فرود آید و دهانش دایم بر خیو باشد چو این علامات دیدی یقین بدان که از بَلغم است و این بیماری به سه نوع بود. یکی آن که این بَلغم اندر دماغ وی باشد تنها و دیگر آندر اندر معده باشد یا اندر عضوی دیگر و سومی آنکه همه تن وی بر بَلغم باشد و هر یکی را اندرین علامتی باشد خاصه.

علامات آنکه بَلغم اندر دماغ باشد تنها بی مشارکت اندامی دیگر آنست که بیمار را ناگاه صرع افتند و هیچ نجند و آن را که اندر معده باشد یا اندر اندامی دیگر پیش از صرع بداند و افغان کند و بجنبد و کفک به دهان برآرد و چنان داند که تیرهای از یخ به سوی مغز وی بر آیدی و درمان آن شکم آوردن باشد به حب قوقایا یا جالینوس یا محمد زکریائی و اگر یاره ی جالینوس بیابد یا لوغادیا یا رو فس هر باری بخورد {۲۵۱} چند چهار منقل با یک خوردن طبع غاریقون و افیمون و اگر هلیله سیاه بگیرد پانزده درم سنگ و افیمون هفت درم سنگ و مویز منقا سی درم سنگ این همه را بجوشاند به سه سطل آب تا به یک سطل باز آید و صافی کند و باز بوی برافکند از این یارها که یاد کردم و بخورد و اگر حب اصطمخیقون خورد نیز نیک آید و باز قی کند و غرغره کند به سبندان و سکنجبین انگبین و باز معجون سیسالیوس بکار دارد معجون سیسالیوس بگیرد سیسالیوس سه درم سنگ حب الغار سه درم سنگ زریوند گرد دو درم سنگ عود فاونیا دو درم سنگ خزمیان یک درم سنگ اقراص غنصل یک درم سنگ این همه را بکوبد و با انگبین معجون کند و بکار دارد و از این شربتی سه درم سنگ باشد با سکنجبین غنصلی و اگر کسی عاقرقرا را با انگبین بر آمیزد و بخورد به ناشتا شربتی دو درم سنگ نیک شایسته آید و من بشلیئا بسیار علاج کردم و بهتر شدند صفت حبی به غایت نیکو مرین بیماری را بگیرد شحم حنظل و اسطوخودوس و خزمیان از هر یکی برابر یک درم سنگ یک درم سنگ یاره فیکرا چهار درم سنگ غاریقون دو درم سنگ تربد نایزه هفت درم سنگ این همه را بکوبد و حب بندد شربتی از درم سنگی تا سه درم سنگ به مقدار طاقت و {۲۵۲} دیگر معجون سیسالیوس صفت میکند محمدزکریا بکرا باذین خویش آن نیز سخت خوب آید. اینک به این گونه درمان کردن و اما من از شلیئا عجب دیدم در این باب.

و اگر این بیماری به کودکن شیرخواره باشد درمان شیر دهنده را باید کردن و بیاید نگاه کردن اگر شیر تنک است سطر باید کردن بتتری و کرنج و اگر سطر است تنک باید کردن به سکا و سکنجبین خاصه غنصلی و نیز اگر شلیئا به روغن بادام تلخ بگشاید یا به آب مرزنگوش و اندر بینی چکاند یعنی سعوط کند و مبتلایان به

این بیماری را سبندان و کرفس زیان بزرگ دارد حذر باید کردن و چون کودک بزرگتر گردد بیاید فرمودن تا به ناشتا راه رود بسیار و این کسی که وی شیر دهد از جماع سخت دور باشد و چون کودک برسد و حرارت غریزی قوی‌تر گردد برهد از این بیماری و از بهر این گویند که صرع چون به کودکان پدید آید برود از آنها به وقت رسیدن و چون به وقت بلوغ پدید آید بمیرند و این بیماری با آنها بود. {۲۵۳} و باشد که این بَلغم میل دارد به سودا و درمان دیگر گونه باید کردن و نشان این آنست که این کس لاغر باشد و سیاه رنگ باشد و با فکرت بسیار و درمان آن درمان مالیحولیا مراقی باشد و اسهال کردن بیارهٔ روفس و به طبیح افمیمون و بکار داشتن افمیمون و غذاها همه گوشت جوجه دارد و گوشت بره و زردهٔ تخم و شراب انگوری بکار دراد با آب و باز غذاء آن کس که آن را صرع بَلغمی باشد آب نخود باید داشتن به روغن زیتون یا روغن گردو و بوی هر دو نوع را نا موافق باشد و گرمابه و آب ریختن بسیار صرع سودائی را موافق باشد ولکن بسیار نبایدش باشیدن.

و باشد که این صرع از بخارهای فاسد باشد که از پای یا دست یا از رحم بسوی دماغ برآید و صرع افتد و خداوند بیماری چنان داند که چیزی چون یخ برآید به سوی دماغ وی از آن اندامها که نام بردم و آنگاه بیفتد و بانگ کند که بگیریت و باز بیفتد درمان این کس آن باشد که ساقهای وی ببندند تا آن اندام که مایه اندر وی محصور است. تا بخار بر نیاید و آن پای را با آن دست را به بلادر یا عسل بلادر به روغن زیتون بکشاید و برنهد تا ریش شود و باز بر آن ریش حجامت کند و بیازند و بمکد سخت تا بخار راه کند و بدان روی بیرون آید. {۲۵۴} و یکی نوع دوانگی دیگر باشد که آن را تابه العقل خوانند و این خیره باشد و قدم یعنی کنک و همه حواس وی تیره باشد و پنداری کودک طفل استی به وقت سخن گفتن از قدمی و این دوانگان که گرد شهرها میگردند از این جمله‌اند درمان آنها همان باشد و درمان صرع بَلغمی همان. اینک درمان این بیماران از این گونه باشد که یاد کردم.



## باب ۷۰: درباره بیماری سکتته و انواع و درمان آن {۲۵۴}

سکتته دو گونه باشد یکی از پس زخمی یا افتادگی بر سر و درمان آن رگ زدن باشد و برنهادن آن ضماد که سردرد را یاد کرده‌ام که از زخم افتاده بود. و باشد که سبب، خون باشد و نشان وی آن باشد که روی سرخ باشد و رگ‌ها برخاسته و حالی مانده خبه و این به حقیقت سکتته نبود ولکن محمذکریا این را سکتته دومی؟؟ داشته است و این {۲۵۵} امتلا باشد به حسب الاوعیه و علامات وی گفته است به مقدمه کتاب و این را درمان آن باشد که هر دو قیفال بگشاید و چندانی خون برگیرد تا هوش به تن باز آید و باز حجامت کند بر ساق و غذا اندکی خورد و از سیر و سیکی پرهیز کند و غذا آب غوره دارد به شکر شیرین کرده.

و اما آن سکتته که از بلغم لجز باشد و اجواف دماغ از وی بر گشته باشد و سده تمام کرده و مسالک روح نفسانی گرفته تمام تا هیچ روح نفسانی راه نیابد به سوی اعصاب مگر اندکی بدان مقدار که دم زدن به جای دارد و صعبی این علت به دم زدن توان دانستن که اگر دم زدن دشوار باشد و با غناسیدن چنانکه کسی بخواب اندر بغناسد بدانکه علت صعب است و اگر دم زدن آسان باشد و بی غناسیدن بدانکه علت سلین؟؟ است و روی به درمان آر و مترس و از بهر این گفته‌اند که سکتته سده تمام باشد و موافق ترین درمان آندر این علت تنقیه‌های گرم باشد و تند که مایعهای بلغمی را از سر فرو کشد و آنگاه کبجه آهنین گرم باید کردن و برابر سر این کس بدارد تا سر بتفسد و گرم گردد و باز بگیری فلفل سفید و سیاه و دارفلفل و گوزبوا با روغن یاسمین و خزمیان و فریبون جمع کند و به سر اندر مالد و دهان بیمار باز کند به حیل‌ای که بتواند و یک پر مرغ به روغن نرگس تر کند و به یاره فیکرا اندر مالد و به دهان بیمار فرو کند تا قی کند و بلغم بیرون آید و غذا ماءالعسل بسنده کند {۲۵۶} و باز چون اندکی به هوش آید غذا آب نخود کند به روغن زیتون و هر بامدادی گلنگبین به انگبین خورد شربتی ده درم‌سنگ با نیم درم‌سنگ علك رومی و دانگ سنگی عود خام و جهد کند تا یک هفته بباشد و باز سپس یک هفته باره فیکرا دهد هر روزی و افتیمون سه درم‌سنگ و چنان باید که یک روز بخورد و یک روز نی و هلیله سیاه پرورده و زنجبیل پرورده هر روز بکار دارد پیوسته و ترنج پرورده نیز هم چنین و باز سپس دو هفته یارهای بزرگ بکار دارد چون یاره لوغادیا و یاره جالینوس و روفس و حب قوقایا و دایم مشک بوید و غالیه مشکین بوید و سد آب و خرمیان و غرغره کند به یاره فیکرا و سکنجبین و آبکامه و عطسه باید آوردن به فلفل و کندش و خزمیان.

اینک درمان سکتته بلغمی براین گونه باشد و اعتماد به تنقیه باشد و غذا آب نخود دارد به کبوتربچه و از پس بیست و چهار روز به گرمابه رود و روغن قسط و روغن ناردین مالد و ماءالاصول خورد با روغن کلانه بزرگ و شلیئا و تریاق و مشرودیطوس بکار دارد و اما معجون بلادر مخصوص است به این علت ولکن سخت موافق نیست اکنون فالج را یاد کنم.

## باب ۷۱: درباره فالج و بیان درمان آن (باب فالج) {۲۵۷}

گفته بودیم که دماغ قسمت بدیدر به دو قسم و چون طبیعت مستولی گردد بر آن مایه که سبب سکنه وی است و آن مایه سخت بسیار نبود یا لزج نبود یعنی آن مایه که اندر اجواف دماغ محصورست طبیعت آن را بیک سوی دماغ اندازد و آن دیگر شق پاک بماند و آن اعصاب که بر این شق باشند حس و حرکت باز یابند و نیمه تن جنبان گردد و به درست بدان که سکنه دشوار گشاید یا خود نگشاید و اگر بگشاید به فالج گشاید چنانکه بقراط گوید به فصول: السکنه لاتتحل و اناحل الی الفالج و چنان است که گویی سکنه فالجی باشد به همه تن و فالج سکنه‌ای باشد به نیمه تن و اسباب صرع و اسباب فالج و اسباب سکنه همه یکی باشند لکن فرق باشد به میان هر سه علت به موضع چه سکنه به اجواف دماغ است و صرع به مبادی اعصاب باشد و فالج به یک شق دماغ باشد و درمان سکنه دشوار باشد سخت و درمان فالج قوی خود نابودنی باشد چنانکه بقراط گفت حل الفالج القوی لایمکن و حل الفالج الضعیف لیس بهین معنی حل گشادن باشد و معنی فالج رباط پدید آمدن باشد و گشادن رباط {۲۵۸} آسان نبود و درمان آن به داروهای صرع و سکنه باشد و من اندکی یاد کنم. از اول نباید که به داروهای قوی مشغول شوی مگر به حقه تیر چند بار و هر روزی گُلنگبین عسلی فرمایی دادن بیمار را با مصطکی و عود مقدار گُلنگبین ده دَرَمَسَنگ مصطکی نیم دَرَمَسَنگ عود خام دانگ سنگی و نیم به هر شبی یک دَرَمَسَنگ یاره فیکرا معجون کند با انگبین و بدهد تا بخورد و طریفل خرد و افیمون و یاره فیکرا آمیخته یک باردیگر بکار دارد پیش به چیزی دیگر مشغول نباشد تا هفته نخستین بگذرد باز به هفته دیگر اسهال کند به داروهای قوی چون حب متن بزرگ و حب جتره و آن حب خزمیان که به باب صرع یاد کرده‌ام و آن نیک حب است هم مبدل است و هم مستفرغ و دایم غرغره‌های قوی بکار دارد به سبندان و عاقرقرحا و بیخ کَبَر و شاخ فریژ و نیک منفعت کند غرغره کردن به یاره فیکرا و آبکامه و سکنجبین و اگر سکنجبین به سرکه عُنْصَلی باشد سخت خوب آید و اگر غرغره بیارهای بزرگ باشد چون یاره ارکاغانیس و جالینوس و روفس و لوغادیا نیز موافق تر آید مگر که این داروها نیافت باشد و معجون شلیئا را و مثرودیطوس را خاصیت است به منفعت اندرین بیماری و تریاق بزرگ و اگر بیابد معجون ائاناسیا و امیروسیا

{۲۵۹} نیز منفعت کند و خاصه سکزینیا بزرگ که عیسی صهار بخت اندر قرابادین خویش یاد کرده است و سکزینیا خرد نیز منفعت کند به این بیماریها و دائم بیابد مالیدن سر بیمار را و مهرهای کردن و پشت را مخارج اعصاب را به روغن یاسمین و روغن سوسن و روغن قسط و روغن ناردین و با این روغن‌ها یار کن به هر ده دَرَمَسَنگی روغن دو دَرَمَسَنگ خزمیان و یک دَرَمَسَنگ فریبون و هم بر این گونه بیاشد تا دو هفته تمام شود و باز روغن بیدانجیر یا روغن کلانه یا روغن فیقلاد بفرماید دادن یا بدهد مالاصول هر روزی به ناشتا یک قدح با سه دَرَمَسَنگ روغن مالاصول که شایسته مبتلایان به فالج و سکنه و صرع را بگیرد بیخ کرفس و بیخ رازیانه و ادخر و تخم ارغج از هر یکی ده دَرَمَسَنگ کرکوهن و این دارویی است هندوی بیخی باشد خاکستر گونه؟؟ سخت تلخ هفت دَرَمَسَنگ تخم رازیانه و تخم کرفس و انیسون و قنطربون باریک و عاقرقرحا و زنجبیل نیم کوفته از هر یکی سه دَرَمَسَنگ نانخواه و قسط و شاخ فریژ و زربوند گرد نیم کوفته از هر یکی چهار دَرَمَسَنگ شونیز و قردمانا

و تخم سداب و {۲۶۰} جتره هندی از هر یکی پنج درمَسَنگ خزمین یک درمَسَنگ این همه را بجوشاند به چهار من آب تا به یک من باز آید و آنگاه روشن کند شربتی یک قدح باشد به مقدار پنج ستیر تا شش ستیر با سه درمَسَنگ روغن و پیشتر اعتماد اندرین بیماری به تنقیه باشد و من یکی تنقیه تُند یاد کرده‌ام و به باب لیثرغوس و این نیز موافق است نسخت او این باشد بگیرد شبت و بابونه و مرزنگوش و هزار سپند و اِکلیلُالمَلِک و تخم معصفر نیم کوفته و تخم انجره و حلبه و تخم کتان و چغندر و سبوس و انجیر و شحم حنظل و تخم بید انجیر نیم کوفته و قنطوریون و روغن زیت کهنه و آبکامه شور و انگبین این همه را بجوشاند به سه سطل آب و به یک سطل باز آرد و تنقیه کند و غذا آب نخود دارد به روغن زیت یا روغن گردو یا شوربا به بچه کبوتر و به آخر کار یارها بزرگ خورد چنانکه یاد کرده‌ام و خندیقون و شراب کهنه بر این بیماری را موافق باشد و اگر وقت و طبیعت بیمار موافقت کند قی فرماید چون قی اندرین بیماری نیک سود دارد و چون پاک شد به غذا مشغول گردد. یک ماه به جای ماند و باز به سر درمان باز گردد.

## باب ۷۲: درباره لقوه و درمان آن (باب لقوه) {۲۶۱}

اگر این بَلغم لزج بسیار باشد که سبب فالج است لقوه کند و زبان ببرد و گنگ گردد و باز چون اندکتر باشد لقوه نکند و زبان نرود و باشد که خود لقوه افتد بی آنکه فالج افتاده بودش پیش و سبب لقوه رطوبتی باشد تنک که به یک شق فرود آید از روی تا یک نیمه روی سست شود و آن نیمه دیگر از روی متشنج گردد و نشان آنکه کدام روی سست است آن باشد که بیمار را بفرمائی تا بدمد به دهان و چراغ بکشد باد بدان روی مسترخی بیرون آید و آن نیمه درست بجای باشد آنگاه بدانی که کدام شق ماووف است تا درمان آن شق را کنی.

و اعتماد در این بیماری از پس تن پاک کردن به داروهای کار و حبها قوی و غرغره کردن باشد و روغنهای گرم اندر بینی ریختن و غرغره چنان باید کردن که بگیرد زنجبیل و عاقرقرا و خردل و پوست بیخ کبر میویزه و انگبین و این همه را جمع کند و غرغره کند و اگر سکنجبین و آبکامه و یاره فیکرا غرغره کند موافق آید یا بگیرد عاقرقرا و دار فلفل و زنجبیل هزار سپند و خردل و تتری و ناردان و میویزه این همه را بجوشاند و {۲۶۲} به آن آب غرغره کند یا بگیرد حاشا و اگر نیابد به قلب وی افتیمون کند و ودن کوهی که آن را کاکوتی خوانند این همه را بجوشاند و صافی کند و یاره فیکرا به وی برافکند و غرغره کند و یاره فیکرا تنها بکار داشتن بر این علت نیک سود دارد و باز از پس غرغره کردن تن پاک کند به داروهای کار و به تنقیه‌های تند و سعوطهای گرم و مالیدن روغن گرم به همان سو که بیماری است و اگر به این داروها نطول کند صواب آید.

صفته بگیرد ستر و سداب و عاقرقرا و وخشج و هزار سپند و بابونه و اکلیل‌الملک و مرزنگوش و سیسنبر این همه بجوشاند و نطول کند چنانکه یاد کردم و به آخر کار سعوط کند بدان شق از بینی که بیماری به وی است و اگر به زهره کبک سعوط کند نیک آید یا زهره کلنک و آب مرزنگوش بگیرد و به وی سعوط کند و بعضی کسها به حبلاهنگ سعوط کنند چنانکه بگیرند به مقدار یک طسوج حبلاهنگ و بسایند و به آب مرزنگوش تر کنند و به وی سعوط کنند و این بیماری را مالاصول با روغن بیدانجیر و یاره فیکرا نیک باشد چنانکه یاد کردم به باب صرع و بگیرد بر همان شق به دهان {۲۶۳} گردو بوا با هلیله سیاه و دایم به دهان بدارد و روغن قسط و روغن سوسن با عاقرقرا و خزمیان و فریبون بمالد با روغن بلسان و یا غالیه و مشک و عنبر.

و ابورکار نشابوری حکایت کرد که به بغداد من مقاطعه کردم یکی مفلوج را به بسیار دینار و به یک روز درمان کردم و بیاوردم بیست من سرکه تند سفید انگوری و برافکندم بر وی زنجبیل و کر کوهن و شحن حنظل و شیخ از هر یکی ده درمستنگ مرزنگوش و ودن و سینبرو بابونه و اکلیل‌الملک و حاشا و سداب و رازیانه از هر یکی مقدار نیم من این همه را بجوشانیدم به آن سرکه تا به مقدار ده من باز آمد باز مفلوج را برهنه کردم و بر سر طغاره‌ای جوپها بنهادم به پهنا و مفلوج را بر سر آن طغاره بنشختم و کلیمی به سر و روی او اندر کشیدم و آنگاه آن سرکه را به دان بن طغاره فرو ریختم و مفلوج فغان میکرد و من می داشتم تا آنگاه که مفلوج از بانک سست شد و باز بیرون آوردم آن را راست گشته و از بیماری بیرون آمده و استاد من نیکو نداشت این سخن را و هم بوزکار نشابوری نصیحت کند که شما مکنیت این، چه من مخاطره دیدم به این درمان {۲۶۴} و استادمن گفت که عجب باشد که بیمار اندرین درمان هلاک نگشت یا مغزش خشک نشد.

باز به سر سرابیون بکناش خویش آوردست حاشا و فودنج به سرکه و آب آمیخته و این سلیم تر باشد چون کماد کند و از پس همه درمان چنان صواب تر باشد که عطسه آرد بر این بیمار را به داروهای عطسه آرنده و من یکی داروی قوی یاد کنم که سود دارد سکنه را و فالج و نسیان را یعنی فرا مستی را که از بلغم باشد و خدر را و رعشه را صفت وی بگیرد کندش هفت درم سنگ فلفل سیاه و فلفل سفید از هر یکی دو درم سنگ صبر یک درم سنگ و نیم و شونیز دو درم سنگ این همه را بکوبد و ببیزد و اندر بینی افکند دمام و چنان خوبتر آید که این داروها را اندر نایچه‌ای کنند و آنگاه در بینی دمنند تا بمغز برود و عطسه آرد باید تا اندکی باشد این داروها و به مقدار یک حبه بیش نبود و چون سوختن گیرد بینی و سر و روی به روغن گل و روغن بنفشه چرب کند.

**باب ۷۳: درباره بیماری خدر یعنی خیره گشتن و درمان آن (باب خدر) {۲۶۴}**

معنی خدر خیره گشتن اندامها باشد و این دو گونه باشد یک گونه {۲۶۵} از خون باشد و نشان وی آن باشد که پای و دست بخواب اندر رود و روی سرخ باشد و رگها خاسته و درمان آن فصد باشد و اسهال به مطبوع هلیله زرد و دیگر گونه از بلغم باشد و علامات وی همان باشد و آن صرع همان و درمان آن همان باشد و درمان مبتلایان به فالج و صرع همان.

**باب ۷۴: درباره بیماری رعشه یعنی لرزیدن و درمان آن (باب دعشه) {۲۶۵}**

رعشه را سسب یا ضعیفی قوّت نفسانی باشد چنانکه آن کسها را که از سلطان بترسند و اندامهای آنها بلرزیدن گیرد یا از ضعف قوّت طبیعی چنانکه بیماران را باشد از پس بیماریهای گرم و غذا موافق دادن درمان آن باشد و یا از شراب خوردن بسیار باشد و درمان آن شراب ناخوردن و به گرمابه خوی آوردن باشد و یا از بلغم باشد که خواهد تا حرکت را باز دارد و طبیعت اندامها آن را نپذیرد و از خویشتن دفع کند دو گونه حرکت متضاد پدید آید یکی سوی بر سو از قوّت طبیعت اندام و دیگر فروسو از گرانی بلغم و درمان این هم چون درمان فالج باشد و یکی حب است نام او حب الرعشه و اندر قرابادین محمدزکریا آن بکار دارد و همه غذا بکلم دارد و مغز خرگوش و دایم به حب صبر اسهال کند و غذا آب نخود دارد.

## باب ۷۵: درباره بیماری تشنج و درمان آن (باب تشنج) {۲۶۶}

تشنج دو گونه باشد و این هر دو گونه یا به همه تن باشد یا به بعضی از اندامها و یک گونه از خشکی باشد و دیگر گونه از تری. اما آن تشنج که از خشکی باشد و به همه تن باشد نام او امتدادست و این امتداد از پس استفراغهای مفرط افتد چنانکه بکشد انسان را اندک اندک یا سوی پیش یا سوی پس چندانکه پیشانی به زمین آرد و یا قفا به زمین آرد و یا به بیابینه بر دفساند و اگر چهار روز بگذرد به جهد از بیماری خاصه چون کودک بو دکم از هفت ساله یا زن باشد تر مزاج و درمان این بیماری آن باشد که این کس را به یکی سطل روغن بنفشه اندر نهند یا به لعاب اسبغول و اندام را تر کند به روغنهای سرد چون روغن نیلوفر و بید و بفرماید تا بیمار را شیر دوشند بر سر از پستان زن یا از پستان بز یا شیر بگیرند و با روغن بنفشه بزنند و بر سر بیمار بریزند و اندر بینی وی سحوط کنند و از آن نطولهای مرطب که یاد کردیم به باب قرانیطس و مانیا بکار دارند و غذا وی شیر و کدو کنند و شکر و روغن بادام و روغن {۲۶۷} تخم کدو شیرین و ضماد کنند از کنکاو و روغن بنفشه بر سر بیمار. اینک بر این گونه باشد درمان امتداد. باز اگر این تشنج به یکی اندام باشد همین درمانها را بکنند و باز مرهم کنند از روغن بنفشه و به یک اردک یا به یک ماکیان و نشاسته گندم و مغز استخون گوساله و مغز استخوان بره و دنبه و این ضماد را بر این اندام ببندند دایم و اما آن تشنج که از تری باشد و به همه تن آن صرع باشد و درمان آن یاد کرده‌ام و اگر به یک اندام باشد همان درمانها بکار باید داشتن که به باب صرع یاد کرده‌ام و یکی مرهم باید کردن از روغن سداب و موم مصفا یا موم زرد و خزمیان و فریبون بر این روغن برفاکنند و بدان اندام بر بندد و استرخا یعنی سستی اندام از بلغم رقیق باشد و تشنج از بلغم غلیظ و جهد باید کردن تا غلیظ نگردد چون آنگاه درمان نپذیرد و من روا ندارم به هیچ تشنج به گرمابه اندر آمدن چه تشنج خشک را به شرط صاحب الدق اندر باید آمدن و آن دشوار است و باز تشنج را چون به گرمابه اندر آید خداوند تشنج و خوی آید مایه‌های رقیق بیاید و غلیظ بماند و تشنج بیفزاید و اگر به غذا حاجت آید همان غذاها باید دادن کمر صرع را یاد کرده‌ام. اکنون بگذریم از این باب و به باب نزله باز کردیم چه پس از دماغ وی اولی ترست به یاد کردن.



## باب ۷۶: درباره بیماری نزله و درمان آن (باب نزله) {۲۶۸}

محل نزله از دماغ همان باشد که محل ذرب از معده و درب شکم رفتن باشد یا از ناگواریدن غذا که بسیار خورده باشد یا قوت هاضمه و قوت ماسکه معده ضعیف گشته بود. اکنون نزله از بسیاری مواد باشد که اندر دماغ حاصل شده باشد و دماغ دفع کند آن مایه را یا سوی بینی یا سوی حنک یا به یکی دیگر از مجریها یا قوت طبیعی از دماغ ضعیف تر آمده باشد به طبع یا آنک دماغ خود به قوت طبیعی ضعیفتر آمده است و از بهر اینست که مجاری آمده است از دماغ سوی اندامهای دیگر تا مواد بد از این مجراها فرود آید از دماغ و سبب این ضعف یا سوء المزاج گرم باشد یا سوء المزاج سرد یا سوء المزاج تر یا سده‌ای که افتاده باشد به مجاری اجواف عروق دماغ و من علامات این مزاجها بد یاد کرده‌ام به مقدمه کتاب. اگر سوی بینی رود زکام آرد و اگر سوی حنک بد سرفه آرد و اگر سوی چشم باشد رمز آرد و قروح چشم و اگر به گوش افتد بیماریها گوش آرد. و نشان نزله گرم آن باشد که هرچه آید به نزله سوزان باشد و زرد و علاجوی دیاقودا باشد یعنی شراب خشخاش و اگر با تب باشد طبیخ زوفا خرد با بنفشه پرورده و اگر سرد باشد نشان او آن باشد که اون سفید {۲۶۹} باشد و سرد و درمان او طبیخ زوفای بزرگ باشد با معجون قفی و شراب خشخاش به انگبین کرده و معجون فونیا و قرص کوب و اسهال کردن به حب صبر و مصطکی و گلنکبین بسیار بکار داشتن هر روزی اگر دو ستیر بخورد پاک نبود خاصه چون با مصطکی خورد و عود خام و سر دائم پوشیده دارد هم بروز و هم به شب و اگر بتواند بر میان سر داغ کند و اگر گل آرمی بکار دارد نزله بایستد از گرم باشد یا سرد و اگر درست شود که نزله گرم است روغن گل و سرکه و گلاب بر سر نهد و بعضی از پزشکان نزله گرم را آب یخ برسر ریزند تا نزله باز ایستند و این از پس فصد باید با آنکه این نوع از درمان سخت موافق نیست ولکن کرده‌اند و صندل و گل آرمی و گلاب بر سر نهاده‌اند من نیز یاد کردم و اما غذا نزله گرم کشک باشد و تخم خشخاش و باقلی و غذای نزله سرد، کلم باشد اینک به این گونه باشد درمان نزله.

اما زکام چون گرم باشد و سوزان و از پس به آفتاب پاشیدن آمده باشد یا هوا گرم درمان آن خون برگرفتن باشد و بکار داشتن آن چیزها که {۲۷۰} نزله گرم را یاد کرده‌ام و زکام باز دارد بوییدن کافور و صندل یا بخور کند کافور را چنانکه برآبگینه باره نهد و آبگینه را به آتش برنهد و بخور کند به قمع یا سبوس را به سرکه فرغار کند و باز خشک کند و بخور کند و باشد که این زکام از سردی باشد و از پس هوای خنک و سرما پدید آمده باشد نشان وی آن باشد که آب تنک رود و سفید و سرد و درمان او درمان نزله سرد باشد و منفعت کند براین زکام را بخور کردن به عود خام و پرورده و مشک و کندر و قسط تلخ و سوخته قرطاس چندان تا زکام باز ایستد والسلام.

## باب ۷۷: درباره بیماریهای چشم و درمان آن {۲۷۰}

اول یاد کنم رَمَد و معنی رَمَد آماسی باشد خونی که به باید به چشم و سبب این آماس آن باشد که خون بسیار گرد آید اندر اجواف عروق دماغ و فرود آید به چشم و طبقه ملتحمه را بیاماساند و نشان وی آن باشد که چشم سرخ باشد و آماسیده و این آماس تنجیده باشد و چشم را بتجانند و تمدد کند و درمان آن فصد باشد از قیفال از آن دست که برابر چشم باشد و باز شکم آرد به حقه نرم یا شراب آلو قوی کرده به سقمونیا یا شراب تمر هندی قوی کرده به سقمونیا و بفرماید شیر دوشیدن اندر چشم از پستان {۲۷۱} یا شیر زنان با سفیدی تخم تنک؟؟ بزند. به یک جای و به چشم فرو کند و باز شافه کافوری را فرغار کند با گلاب یا سفیدی تخم یا شیر زنان و به چشم اندر چکاند تا آن وقت که چشم خم گیرد و آنگاه بد رور؟؟ سفید درمان کند

**نسخه شافه کافوری:** بگیرد سفیده ارزیر شسته، ده درم سنگ عنزروت جلال سه درم سنگ نشاسته دو درم سنگ کتیرا یک درم سنگ افیون یک درم سنگ. این همه را بساید و شیاف کند به رسم خویش و اگر باید که درد بهتر نشاند بر افیون بیفزاید نیم درم سنگ دیگر

**صفت ذرور سفید:** عنزروت جلال، سفید بساید و به شیر خر پیورود و باز خشک کند و بساید و برفکند بر هر ده رم سنگی سه درم سنگ نشاسته گندم و یک درم سنگ افیون خالص و اگر درد، بسیار باشد یک درم افیون نیم درم سنگ کافور بر او بیفزاید

**صفت ذرور سفید که به آخر رَمَد به شاید:** عنزروت سفید ده درم سنگ شکر طبر زد سه درم سنگ، بساید و اندر چشم ذرور کند و این ذرور آنجا شاید که گرمی بسیار نبود. و باشد که این درد چشم از خونی صفراوی باشد و نشان وی آن باشد که تمدد و آماس و آب کم باشد ولکن با سوختن و درد بسیار باشد و درمان آن شکم آوردن باشد از پس حجامت به مطبوخ هلیله زرد بر این صفت {۲۷۲} هلیله زرد پانزده درم سنگ پخته کرده آلو بخاری به شمار ده خیارشبر هفت درم سنگ شکر یا گلنگبین شکری بیست درم سنگ کاسنی سه درم سنگ اینها را بجوشاند به سه قرح بزرگ آب اندک اندک تا به یک قرح باز آید و صافی کند و بگیرد از وی به مقدار هفتاد پنج درم سنگ و دانه سنگی و نیم سقمونیا به او برفکند و بخورد و به چشم اندر چکاند لعاب اسبغول و لعاب دانه، به از پس آنکه دوشیده باشد اندر چشم شیر از پستان زنی که دختر زاده باشد و باز به شافه کافوی ایبونی درمان کند. و باشد که سبب این رَمَد خونی باشد بلغمی و نشان وی آن باشد که آماس بسیار باشد و سرخی و سوختن اندکی باشد و آب بسیار رود و خم بسیار گیرد و سطر باشد و چشم به یکدیگر بر دفسد درمان او شکم آوردن باشد به یاره فیکرا و به چشم اندر چکاند لعاب حلبه و عنزروت و دانه په و زعفران این همه را بجوشاند و لعاب آنها به چشم اندر چکاند و اگر اندکی شکر با وی باشد بهتر باشد و اگر اندکی گرمی دارد دانه په و اسبغول با این داروها بجوشاند و آنگاه بذرور زرد درمان کند صفت ذرور زرد بگیرد دو درم سنگ شافه مامیثا سه درم سنگ صبر و حضض از هر یکی دو درم سنگ زعفران یک درم سنگ کفک دریا نیم درم سنگ این همه را بساید و ذرور کند و به آخر طلی کند بر بشتهای بصبر و مر و قاقیا و زعفران برابر از {۲۷۳} هر یکی تر کند و به گلاب و طلی کند و به آخر درد چشم به هر سه گونه به گرمابه اندر باید آمدن تا باقی رَمَد تحلیل پذیرد. اما سبب آبله و ریش خلطی باشد صفرائی که به

چشم افتد و چشم را بسوزاند چون آتش و آبله کند و این هفت گونه باشد یک گونه بر ملتحمه باشد یعنی سفیدی چشم و هرچه بر سفیدی چشم باشد سرخ نماید و هرچه بر قرنیه باشد یعنی سیاهی چشم سفید نماید و باشد که ریشی آید هم بر قرنیه و هم بر ملتحمه آنکه بر قرنیه باشد سفید نماید و آنکه بر ملتحمه باشد سرخ باشد که همه روی قرنیه تمام گرفته باشد ولکن تنک باشد چون ابر تنک و این را غمامه خوانند و درمان او چون درمان رمد صفراوی باشد تا سه روز پس سه روز لعاب حلبه و لعاب تخم کتان و آن لعابها که برمد بَلغمی یاد کرده‌ام چون درد کم گشت و آرامش؟؟ گرفت و بر رفاده پدید آمد آنگاه درمان کنی به شافهٔ آبار. و چهار گونهٔ دیگر باشد یکی آنکه ریش بر همه قرنیه نبود چون به یک جای باشد ولکن گود باشد و دیگر آن باشد که این ریش سخت عمیق نباشد و با درد بسیار و سوم آن باشد که این ریش پهن نباشد ولکن عمیق باشد چون جاه و درمان این بر همان قیاس باشد که مثال داده‌ام از شکم آوردن و لعابها اندر چشم افکندن و به شافهٔ کافوری ایونی درمان کردن تا آرامش پدید آید بر رفاده و آنگاه به شافهٔ {۲۷۴} آبار درمان کنی که دمامد بفرمایی به چشم اندر چکانیدن و هر باری بیشتر بشویند چشم را چنانکه از پستان اندر چشم فرمایی جوشیدن یا فرو چکاند لعاب اسبغول و سفیده تخم تنک، و چهارم نوع آن باشد که مورسار گشته باشد و درمان مورسار هم به شافهٔ آبار باشد ولکن از بر چشم رفاده کند و میانۀ رفاده سرمه سوده آکند و چون بالش ز بر چشم نهد و ببندد تا مورساره فرو نشیند و به آخر چون ریش بهتر شود و مورساره فرو نشیند آنگه با کسیرین درمان کند صفت آن بگیر سرمه و شادنه و قلیمیاسیم از هر یکی پنج درمَسنگ قاقیا سه درمَسنگ خون شاوسان و صبر از هر یکی یک درمَسنگ این همه را بکوبد و بساید و به سفیدی تخم تر کند و به چشم فرو کند اینک نسخت شافهٔ آبار آبار سه درمَسنگ قلیمیاسیم و صمغ عربی از هر یکی سه درمَسنگ مروارید بی سوراخ درمَسنگی و نیم مروابیون و کتیرا از هر یکی نیم درمَسنگ نشاسته یک درمَسنگ علک شاخ دو درمَسنگ این همه را بساید خرد و به آب باران بساید و شافها کند و بکار دارد و باشد که چون ریش بهتر شود اثر ریش سفید بماند. و این سفیدی سه گونه بود: یک گونه فراخ باشد و تنگ ماندهٔ دود یا {

{۲۷۵} ابر تنک و این به درمان آسان تر باشد و دیگر گونه از سفیدی سخت تیره نبود چون تابنده باشد پنداری قرنیه زیر او بدید استی و این بعلاج دشوارتر از پیشین باشد و سوم ماندهٔ عاج باشد و این دشوارتر باشد به درمان و حنین بن اسحق به کتاب ترکیب العین اندر می گوید طبقهٔ قرنیه از چهار طبقه آمده است اگر سفیدی و ریش بر طبقهٔ نخستین باشد درمان آسان باشد و اگر بر طبقهٔ دیگرم باشد ریش و سفیدی دشوار باشد و اگر به طبقه سوم رسیده باشد درمان سخت دشوار باشد یا خود نبود و اگر به چهارم طبقه گذاشته باشد مورسار گردد یا عنبه.

و درمان سفیدی چشم اگر اندکی باشد و بر کودکان باشد بیاید لیسیدن به ناشتا و لیسیدن چنان باید که آن شب، آرد سنجد خورده باشد یا نان گاورسین یا ارزنین تا زبانش؟؟ درشت شود و بامدادان خداوند سفیدی را بفرماید تا روی به بخار آب گرم نیک بدارد و چشم را باز کرده بدان بخار تا سفیدی نرم گردد و آنگاه بلیسد چشم وی و چون زمانی نیک بر آید ذرور به چشم اندر بپراکند صفت آن بگیرد شکر طبرزد و عنزروت و کفک دریا از هر یکی برابر و بکوبد و ببیزد و اگر صُلب باشد و سبب قوی باشد دایم به بخار آب گرم بدارد و به گرمابه بسیار اندر آید و بر آن ذرور نرم بر افزایش پورهٔ {۲۷۶} نان و گوه موش از همه برابر و دایم بلیسد چنانکه یاد کردم. و باشد که این درد چشم ریش نگردد چون کهنه گردد و رگهای او سطربر گردد و دیدار تاریک کند و آنرا مردمان عامه تم خوانند و نیز گوشت خوانند و سبل خوانند. و این دو گونه باشد یک گونه تنک باشد و درمان آن رگ زدن باشد

بسیار و حجامت کردن بر سر و ناظرین گشادن و ناظرین دو رگ باشد که بر بیغوله چشم باشد سوی بینی آنگاه داروهای کار قوی خورد چون مطبوخ هلیله زرد و یاره فیکرا برافکند و سر بار قوی چنان که یک درم‌سنگ یاره کند و یک درم‌سنگ تربد و دانگ سنگی و نیم سقمونیا و دانگ سنگی نمک و آنگاه شافه کند شافه اصططیقان به چشم اندر کشد اصططیقان بگیرد زعفران و قلیمیا و افیون و فلفل سیاه از هر یکی چهار درم‌سنگ لبنی و نمک هندی از هر یکی یک درم‌سنگ عنزروت و صمغ عربی از هر یکی دوازده درم‌سنگ زرنیخ زرد دو درم‌سنگ پوره ارمنی یک درم‌سنگ شافها کند به آب سداب و بکار دارد اگر به این مراد بر نیاید آنگاه بگیرد شادنه و زنگاراز هر یکی شش درم‌سنگ شب یمانی پنج درم‌سنگ قلقطار سوخته پنج درم‌سنگ قلیمیاسیم سه درم‌سنگ روی سوخته پنج درم‌سنگ صمغ عربی ده درم‌سنگ زعفران دو درم‌سنگ این همه را بکوبد و ببیزد و شافها کند به آب سداب و سیکی کهنه و اگر به این بهتر نشود و الا بدو کارد بر باید گرفتن و شافه {۲۷۷} طرخمطیقان نیز موافق بود.

## باب ۷۸: درباره ظفره یعنی ناخنه و درمان آن {۲۷۷}

ظفره ناخنه باشد از بیغوله چشم که بینی است یکی زیادتی پدید آید چون ناخن سفید و این دو گونه باشد یک گونه تنک باشد و دیدار باز ندارد بسیار و درمان آن همان باشد و درمان سبل همان و یک گونه سطر باشد و درمان آن برگرفتن باشد به او کارد و و باز به داروها چون با سلیقون بزرگ که بکشد به چشم همین علت را و هم سبل را چون برگرفتی به سرمه با سلیقون درمان باید کردن تا بهتر شود و باشد که از پس سبل برداشتن و ناخنه برداشتن از چشم آب دویدن گیرد و باشد که پیران؟؟ را به این سبب از چشم آب دود. اگر از پس ناخنه و سبل بوده باشد درمان آن بگیرد توتیا ده درمسنگ هلیله زرد سوده سه درمسنگ روی سوخته و دو درمسنگ داربلبل دو درمسنگ صبر یک درمسنگ بساید چون سرمه و به چشم اندرکشد و چنان باید که پیش از این بدرور زرد درمان کند اگر بهتر نشود باز به این دارو که یاد کردم و باشد که آب دویدن با سوختن باشد و حالی مانده خوره و درمان او مانده درمان سلاق بود. و اما آن آب دویدن که پیران را باشد درمان آن باشد که بگیرد {۲۷۸} دانه؟؟ خرما سوخته یک درمسنگ و دخان کند رو یعنی دود علک شاخ چنانکه بگیرد علک شاخ را و بسوزد و از بر وی سفالی آب ناخورده یا کوزه یا گوشه‌ای؟؟ بنهی تا دود بر او گرد آید اینک این را دخان کندرو خوانند از این دخان دانگ سنگی و نیم و سنبل و ناردین و اگر نیابد ساده هندی و سنگ لاجورد از هر یکی سه درمسنگ این همه را بکوبد و بساید چون سرمه و به چشم اندر کشد و اگر دخان کندرو نیم درمسنگ باشد شاید.

**باب ۷۹: درباره ضعیفی دیدار چشم و درمان آن (فی السُّلاق) {۲۷۸}**

معنی سلاق آن بد که چشم سرخ شود و پلکها؟! بیاسامد و مژه برود و چشمها خنبه گیرد و این دو گونه باشد یک گونه سبک باشد و نو باشد و درمان او مانده باشد به درمان درد چشم صفرائی چنان باید که سفیده تخم را به روغن بادام یا با روغن گل وش بزنند و به چشم اندر چکانند و از بیرون چشم نیز بر نهند یا آب با پرک و آب هند با هر دو با روغن گل بزنند و بنبه کهنه را به او تر کنند و به چشم اندر چکانند و آن بنبه به چشم برنهند و دیگر قوی آن باشد که کهنه گشته باشد آنگاه حجامت باید کردن و خون برگرفتن از قیفال و شکم باید آوردن به هلیله زرد و سقمونیا و باز این ضماد {۲۷۹} به چشم بر باید نهادن بگیرد نرسک مقشر و شحم انار و بکوبد هر دو را به یک جای و باز به می پخته تر کند و بر این سلاق برنهد.

**باب ۸۰: درباره بیماری طرفه که در چشم آید و درمان آن {۲۷۹}**

اگر کسی را زخم آید و چشم چون خون گردد یا خود بی زخم چشم چون خون گردد آن را طرفه خوانند و درمان آن آن باشد که شیر دوشند از پستان اگر بهتر نشود و الا بیارد یکی بچه کبوتر و زیر بال او یکی رگ باشد سطر آن رگ را به نیشتر بگشاید و آن خون گرم به چشم اندر چکاند تا خون بکشد و چشم سفید گردد چند بار چنین کند و اگر بهتر نشود و الا زرنیخ زرد شاخ را به آب گشنیز تر بساید و به چشم اندر چکاند تا بهتر شود.

## باب ۸۱: درباره ضعیفی دیدار چشم و درمان آن {۲۷۹}

ضعیفی دیدار این بیماری از رطوبتی باشد که روح با صر را غلیظ کرده‌اند و نشان وی آن باشد که روز نمناک؟؟ و تاریک و از پس سیر خوردگی و سپس خواب بدتر گردد و درمان آن خوردن یاره فیکرا باشد که بسیار بخورد {۲۸۰} و چنان کند که یک شب بخورد و یک شب نخورد دو درم‌سنگ طریفل خرد با یک درم‌سنگ یاره فیکرا بیامیزد و بخورد و دایم اندر چشم کشد شافهٔ مرارات و سرمهٔ باسلیقون یا سرمهٔ عزیر و اگر نیابد بگیرد زهره بز و به یکی جامهٔ مسین اندر کند و به آفتاب خشک کند و باز بگیرد ازین زهره خشک ده درم‌سنگ شحم حنظل درم‌سنگی و نیم صغین دو درم‌سنگ فریبون و نوشادر از هر یکی یک درم‌سنگ این همه را شافه کند به آب سداب و آب رازیانه و چون حاجت آید باب رازیانه بگشاید و به چشم اندر چکاند یا به میل اندر کشد و سرمهٔ روشنایی نیز نیک آید. و باشد که معده با او یار باشد و درمان یاره فیکرا باشد و طریفل و گُنگَبین و علک رومی و عود خام، و باشد که از خشکی باشد و درمان آن روغن بنفشه باشد و شیر زنان که اندر بینی چکاند و سفیدی تخم و شیر زنان به یک جای بزند و به چشم اندر چکاند و از پستان دایم شیر دوشد.



## باب ۸۲: درباره آب که به چشم آید (باب المالنزل فی العینین) {۲۸۰}

آب که به چشم فرود آید اگر به ابتدا باشد و علامات پدید آمده باشد و دیدار هنوز باز نداشتته باشد درمان بدیزد و آسان باشد و باز چون مستحکم {۲۸۱} شده باشد و دیدار باز داشته باشد درمان دشوار باشد و این بیماری خاص باشد با نیازی معده بود. علامات خاص آن باشد که دیدار کم گردد و دیده چشم تیره گردد و گوید که پیش چشم موی سیاه یا چون پشه‌های می پرد و به یکی چشم باشد و به سیر خوردگی و گرسنگی به یک حال باشد و کم بیش نگردد این خاص علامات آب را بود. درمان آن خوردن یاره فیکرا باشد و حب قوقایای جالینوس و حذر کند از طعامهایی که از سیر کنند و همچنین از ماهی تازه و از لاکچه و باقلی و ماش و آب خوردن بسیار و از سیری پرهیز کند. و غذا قلیه دارد و شراب نخورد و اگر خورد اندکی خورد و کهنه از به هر قوت معده و باز به چشم اندر گشده شافه اسطفطیقان به نسخت عیسی صهار بخت یا شافه مرارات که به من یاد کرده‌ام یا باسلیقون بزرگ یا عزیز یا سرمه روشنایی و به جمله هر زهره‌ای را که به چشم به آب رازیانه و سداب بکشد سود دارد الا آنکه زهره‌های مرغان نافع تر باشد و اگر آن شافه مراراتکه اندر وی زهرها بسیار آمده است بتواند ساختن از همه بهتر بود.

باز اگر خیالات به هر دو چشم باشد و به سیر خوردگی بهتر باشد و به گرسنگی بهتر و چهار ماه برآمده باشد و چشم را نقصان نکرده باشد دیدار تیره نگشته آن از معده باشد و درمان او یاره فیکرا باشد و {۲۸۲} طریفل خرد و هلیله سیاه پرورده و گلنگبین و علک رومی و عود خام و به جمله اگر یاره فیکرا بخورد و کم نشود خیال آنگاه درمان چشم را باید کردن و من دیدم مردی که به چشم او آب آمده باشد و نایینا گشته باشد و به آتش اندر افتاد و همی بخواست سوختن حیلله کردند و بیرون آوردندش از آتش بینا بیرون آمد از آنکه آن آب خشک گشته باشد یا فرو نشسته باشد آنجا و این داروهای گرم اینجا بدان می باید تا سطر گردد آن آب یا خشک شود اگر آب اندکی باشد غرض این باشد که یاد کردم و اگر کهنه؟؟ باشد و دیدار باز داشته باشد درمان آن قدح است یعنی آب گشادن و آن که قدح بدیزد آن را مه‌های خوانند و این آب باشد صافی و چون انگشت بر وی بنهی و باز چشم بگشایی آب را ببینی پراکنده و باز به درنگ باز فراز آید یا اندکی از جای خویش جنبیده باشد و باشد که این آب بلرزد باز رود باز جمع شود و قدح نبدیرد و باشد که آب به دیدار چون کج باشد تا آن را کجینه خوانند و این قدح نه بدیزد و باشد که این آب سبز باشد یا سیاه و این نیز قدح نبدیزد و سبب آن باشد که دور باشد و به مغاک اندر باشد چشم درست را فراز کند و به چشم بیمار بنگرد اگر دیده فراختر گردد قدح {۲۸۳} بدیرد و اگر نگردد نبدیرد و به این چشم دو علت باشد یکی آب و دیگر سده به عصب مجوف و گشادن آب را شرطهای بسیاری است یکی باید تا آب پخته باشد و سطر گشته و اگر نبود چندان اسهال باید کردن و شافه‌های گرم و تند به چشم اندر کشیده تا آب پخته شود تمام و دیگر شرط فصل معتدل باید چون کودک را و پیر را دشوار باشد و چون آب گشاده باشد حرکت نباید کردن و اگر درد خیزد درمان سردرد گرم باید کردن و درمان سراسام گرم.

**باب ۸۳: درباره غشا یعنی شبکوری و درمان آن (فی العشا) {۲۸۳}**

اما علت شبکوری آنگاه باشد که روح باصره سطرتر گردد و رطوبت جلیدی به مزاج سردتر گردد تا چنان گردد که چون آفتاب فرو رود بیش نبیند، درمان آن خوردن یاره فیکرا باشد و به چشم اندر کشد شافه اسطفطیقان و باسلیقون و شافه مرارات و یکی دارو امتحان کرده‌ام و نیک آمده است صفته دار فلفل و قنبیل را برابر بگیرد و به چشم اندر کشد با آن آب که از کبد بیرون آید چون بریان کنندش به خاصه چون کبد بز باشد بر آتش.

**باب ۸۴: درباره انتشارالعین و درمان آن (فی الانتشار) {۲۸۴}**

انتشار آن باشد که دیده چشم فراختر گردد و دیدار بکاهد و باشد که این از پس زخمی باشد که بر چشم آید و درمان او فصد باشد و اسهال و این ضماد بر بستنی به چشم نسخت وی بگیرد باقلی و تر کند به آب بید تر وضما کند تا بهتر شود و باشد که از پس سردرد باشد و اگر سخت فراخ شده باشد آن را درمان نبود و این از دو گونه پدید آید یا از خشکی یا از تری و آنچه از خشکی باشد چنان باشد که فراخی طبقه قرنیه را باشد تا ثقب عنبی فراخ شود چون سوراخ پرویزن که چون خشک شود فراخ شود و درمان او مانند درمان ضعیفی چشم باشد که از خشکی افتد و آنچه از تری باشد از بسیاری رطوبت بیضی باشد تا ثقب عنبی را بسوزد و فراخ کند و درمان او مانند درمان آب فرود آمدن باشد و نیز ضیق الحدقه دیدار باز دارد و این دو گونه باشد یکی از خشکی و یکی از تری آنچه از تری باشد تر گشتن مزاج طبقه عنبی باشد تا سوراخهای عنبی را تنگ کند چنانکه مشک آب که چون آن را باب فرغارکنی سوراخهای او تنگ شود و درمان این نوع چون درمان آب باشد و آنچه از خشکی باشد کم شدن رطوبت بیضی باشد تا ثقب عنبی یک به دیگر فرود افتد و تنگ شود و درمان او مانده باشد به درمان دق.

## باب ۸۵: درباره کر چشم و درمان آن (فی الجرب فی العین) {۲۸۵}

و باشد که بر ریشهها؟؟ خارش افتد که آن را اگر خوانند و درمان آن شافه سبز باشد و اگر به شافه سبز بهتر نشود بیاید تراشیدن به شکر و خون بردارد و مسهل خورد چند بار و درمان ضعف بصر باید کردن آن را که از خشکی آمده بود. اکنون علل گوش یاد کنم.

## باب ۸۶: درباره اوجاع الاذن و درمان آنها {۲۸۵}

درد گوش یا با آماس باشد و آن از بسیاری خون باشد حال وی خود ظاهر باشد و درمان فصد کردن باشد و خون بسیار برگرفتن باز بگیرد روغن گل ده درمَسَنگ و با وی یار کند پنج درمَسَنگ سرکه و همه را بجوشاند تا سرکه برود و روغن بماند آنگاه آن رون به گوش اندر چکاند نیم گرم به روزی چند بار و اگر بهتر نشود سفیدی تخم با شیر زنان اندر چکاند نیک آید و باشد که این آماس چون دملی باشد یا چون تبشی؟؟ که آنجا بر دمیده باشد این را نباید بزائیدن و نشان این آن باشد که با او تب صعب باشد و ضربان و درد {۲۸۶} گوش دردی سخت که بیم باشد که از هوش ببرد و درمان این فصد قیفال باشد و خون برگرفتن بسیار و شکم آوردن به مطبوخ هلیله و آنگاه پوست کدو را بپزند و آب از آن بکشایند و آن آب را با روغن گل یار کنند و به گوش فرو کنند نیم گرم و اگر شافۀ مامیثا با یارۀ افیون بیامیزند و با شیر زنان بزنند و به گوش فرو کنند و از پس آن لعات تخم کتان و لعاب تخ اسبغول و لعاب تخم مرو بگیرد و با شیر زنان بزند نیم گرم و به گوش فرو کند و جهد کند تا ریم کند و ریم از آنجا بیرون آرد اگر بهتر نشود مرهم باسلیقون را بگیرد و اگر تابستان باشد به روغن گل و اگر به زمستان باشد به روغن بابونه یا روغن ناردین و گرم بگوش فرو کند چندان که ریم کند و ریم برود و آنگاه به مرهم مصری درمان کند و نسخت این بکرا بادین به سر سربایون بیابی و اگر آماس بیرون باشد درمان به آن ضماد کنی که سرسام گرم را یاد کرده ام. مرهم مصری انگبین هشت درمَسَنگ سرکه هفت درمَسَنگ زنگار دو درمَسَنگ و بعضی سرکه را و انگبین و زنگار و کندرو همه برابر جمع کنند و این مرهم این باشد و اگر عنزروت و صبر و کندرو جمع کنند و خون سیاوشان با انگبین جمع کند و انگبین خود بکار گوش {۲۸۷} خاصیت دارد و به گوش اندر چکانند خوب آید. و باشد که این درد گوش از سردی باشد و نشان این آن باشد که چیزهای گرم کرده که بوی فراز آری آسانی یابد و درمان او آن باشد که روغن سداب را گرم کنند و به گوش فرو کنند با اندکی خمیان که با وی یار کنند و باشد که از یاد باشد و درمان آن همین باشد و باشد که فریبون یا خمیان با او نیز یار کنند و اگر قرص کوکب را با شراب خندیقون یار کنی و بسایی و به گوش فرو کنی نیک خوب آید و درد بنشانند. و باشد که از اندر آمدن جانوری باشد به گوش و نشان او آن باشد که بجنبد و دغدغه کند و درمان او آن باشد که به گوش فرو کنی آبی که به او اندر صبر گذاخته باشد یا افسنتین رومی را یا شحم حنظل یا سرکه نیز و این همه گرم کرده باید فرو ریختن تا آن حیوان بمیرد و جهد باید کردن به عطسه. آوردن به آن چیزها که من یاد کرده‌ام به باب صرع و بینی را استوار بگیرد چون عطسه آید و از قوت آن عطسه آن حیوان بیرون آید مرده و باید تا پیش از عطسه آوردن و روغن بنفشه به گوش اندر چکاند تا آن بیرون آید. و باشد که گرم باشد به گوش و درمان او همین باشد که یاد کردم و باشد که آب اندر آمده باشد به گوش و نشان آن باشد که از پس گرمابه یا از پس آب اندر آمدن آمده باشد و درمان او آن باشد که به گوش آب اندر کند و زود باز گرداند و به یک پای بر جهد تا آب بیرو آید. {۲۸۸} و آنگاه لختی روغن بادام به گوش فرو کند اگر چند بار این بکند و بهتر نشود و الا یکی چوب شبت آرند و آن چوب را به گوش اندر کنند و بر سر دیگر لختی پنبه نهند و آتش اندر زنند آن همه آب را آن آتش به خویشتن کشد و چیزی نماند ولکن نگاه باید داشتن تا آتش بر روی و ریش و جایی نیفتد به پاره؟؟ کاغذ که به آن میانه بسازد. اینک درمان گوش به این گونه باشد و بدان که گوش به مغز سر نزدیک باشد و نباید تا ضرر افتد و به

مغز سر رسد پیوسته بر او ضما د باید داشتن و بر سر آرد کشک و خطمی و بنفشه و بابونه بیاید کوفتن و روغن بنفشه با این یارکردن و گوش را و سر را به او اندر گرفتن و غذا اندکی باید خوردن و از گوشت خوردن حذر باید کردن و از شیرینی به خاصه از شراب.

## باب ۸۷: درباره بیماریهای طنین و درمان آن (فی الطنین) {۲۸۸}

و به گوش بیماری است که آن را طنین خوانند و آن دو گونه باشد یکی از ناگواریدن غذا باشد و از بسیار خوردن و از پس غذا خفتن و درمان او درمان سردی باشد اکنون اگر بابونه و سوسنبر و اِکلیلُ الْمَلِک و {۲۸۹} مرزنگوش و ودن بجوشانی با آب اندر یکی افتابه و سر افتابه استوار کنی و سرچه افتابه به گوش باز نهی تا بخار آن به گوش بر آید نیک آید و معده را تماهد کنی به یاره و طریفل و گُلَنگَبین و مصطکی خوب آید، و دیگر گونه از بسیاری شنوایی گوش باشد و نشان آن باشد که به گرسنگی بدتر شود درمان او روغن گل و سرکه باشد و افیون چنانکه یاد کردم ده دَرْمَسَنگ روغن گل و پنج دَرْمَسَنگی روغن چند یک جو افیون یار کند و به گوش اندر چکاند و این رسم اتساد ما باشد و اگر از گوش خون رود باز باید داشتن بدان داروها که خون بینی را باز دارند.

## باب ۸۸: درباره بیماری طرش یعنی کری و درمان آن (فی الطرش) {۲۸۹}

و به گوش نیز باشد که کری و کرانی آید اگر مادر زاد باشد درمان نبود و اما اگر از پس سراسام آمده باشد که خود بهتر شود و اندک اندک درمان باید آن را و اگر تمام بهتر نشود آنگاه یاری باید طبیعت را و درمان کند به یاره فیکرا و حب قوقایا و به گوش اندر چکاند روغن بادام تلخ اگر بهتر نشود {۲۹۰} روغن قسط باید اگر نیز بهتر نشود بفرمایید با وی خرمیان و فرمیون و دایم گوش را به بخار بابونه و مرزنگوش و شیخ و خشیش و سوسنبر کمد کند چنانکه یاد کرده‌ام هم به این باب اگر بهتر نشود طمع برداری و من بسیار درمان کردم به یاره فیکرا و طریفل هر شبی بخوردی یک درم‌سنگ یاره و دو درم‌سنگ طریفل خرد و به گوش روغن بادام تلخ فرو کردمی بهتر شدند ولکن نه تمام.

پس اگر به گوش اندر ریم مانده باشد پاک باید کردن به گوش خار یا آن شب به گوش فرو کند روغن بادام تلخ نیم گرم کرده و از بامداد روز دیگر به گرمابه اندر آید و گوش بر تابه خانه گرم ترین برنهد تا آن گرمی تابه ریم گوش را نرم کند و فرود آرد و اگر بگوش فرو کند پوره و سرکه و به جای ماند تا بجوشد به گوش اندر و باز بیرون کند و روغن نیم گرم کرده به گوش فرو کند چند بار ریم فرود آید از گوش و به این مقدار که گفتم اینجا پس باشد و استاد من هم چنین کرد و بر رسم استاد خویش رفت محمدبن زکریا و مگر تو پنداری داروی غریب بهتر باشد از داروی آیان عرض باید که بیابی و اما دارو هر کدام.



## باب ۸۹: درباره علل انف و درمان آن (علل الانف) {۲۹۱}

خون رفتن از بینی به وقت بحران باشد و هم چنین رفتن از گوش، چون چنین نباشد بازداشتن و به جای باید ماندن تا برود مگر بسیار رود. چون بسیار رود باز باید داشتن به حجامت کردن بی آنکه بیازنند اگر از بینی راست رود محجمه بر کبد نهد و اگر از بینی چپ رود بر جای طحال نهد حجام کبه را و بمکد نیک، اگر نایستد آب سرد و آب یخ بر سر وی ریزد تا سر سرد شود و بازوها و رانها ببندیند سخت تا خون را فرو کشد و آب یخ بخورد نیز بسیار اگر بهتر نشود فصد کند از قیفال تا خون بایستد. و باشد که از بسیاری و از تیزی خون آید و نشان این آن باشد که اگر از بسیاری خون باشد بسیار آید و اگر به تیزی آید اندک اندک آید. پس اگر بسیار آید از اول خون باید برداشتن از قیفال و باز آن داروها باید کردن که من رعارف را یاد کردم که از بحران افتد و باز بینی اندر چکاند آب غوره با کافور یا آب بادرو یا کافور یا مداد بسیار زاج یا فتیله کند و به زاج سفید بیالاید و به این آبها تر کند و نگاه دارد تا به گلو فرو نرود و اگر فرو رود هم سوی بینی راه باید کردن تا مخاطره نبود نیک آید و اگر گل مختوم و عصاره لحيهالتیس و زاج سفید روشن جو مروارید و کافور این همه را جمع کند و بساید و بینی اندر دمد یا فتیله کند و تر کند باب آن چیزها که یاد کردم سوراخ ناشده و گرد آسیا و علک شاخ و صبر و خون سیاوشان و زاج سفید بکوبد و به سفیده تخم تر کند و چون مرهمی کند و بینی اندر نهد و آب کشک و لعاب اسبغول بخورد و شکر و بست و تتری به گوشت پخته خورد یا قرص کهربا یا قرص کوبک نیک آید و اگر این به حصبه اندر {۲۹۳} باشد سخت مخاطره باشد و نیک جهد باید کردن مگر بایستد و اگر خرده علک و گل مختوم برابر کنند و به سفیدی تخم تر کنند و فتیله کنند نیک خوب آید و قلقطار و زاج سفید و نسج عنکبوت این هر سه جمع کند و فتیله کند و بینی اندر کند خوب آید و اگر سر کین خر بگیرد و آب او بکشد و کافور با او یار کند خوب آید نیز و اندر چکاند. و اما ریش بینی بعضی از وی خشک باشد درمان موم روغن باشد که اندر مالی و پای او چرب کنی به روغن بنفشه اگر بهتر نشود درمان به مرهم کافوری باشد و بیماری باشد که آن را سورنک خوانند و ناصور خوانند و سبب او خونی باشد سودائی درمان خون برگرفتن باشد و مطبوخ افیمون خوردن و اگر اندک تر باشد درمان آن به مرهم کافوری باشد تا بهتر شود و نسخت وی به قرابادین حنین اسحق یابی اگر بهتر نشود آنگاه دشوار شود و درمان او آن باشد که دو تا موی اسب بتابی نیک و بر او سه چهار جای گره {۲۹۴} افکنی و از سرب به کردار جوال دوری کنی و این موی به آن سرب اندر کشی و سرب را بینی اندر کنی و حيله کنی تا او به حلق فرو کنی تا به کام فرود آید و این موی لختی سوی دهان اندر آید و لختی سوی بینی و تو موی را گه از این سوی دهان کشی و گاه از آن سوی بینی تا چنان چون دست اره‌ای آن گوشت افزونی را ببرد باز به مرهم زنگاری درمان کنی تا بخورد و پاک گردد باز به مرهم کافوری درمان کنند تا بهتر شود تمام.

و نیز بیماری باشد که بوی و گد نداند و این را خشم گویند و دیگر بیماری باشد و گوشت افزونی آمده باشد و راه دم زدن گرفته و درمان این یاد کرده‌ام و دیگری باشد که باد سطر اندر مانده باشد به بینی و نشان این آن باشد که دم زدن به دشواری بیرون آید و درمان او خوردن یارة فیقرا باشد و حب قوقایا و دایم بینی بر بخار آب بابونه و مرزنگوش و شیخ داشتن و عطسه آوردن به خزمیان و فلفل و کندش و پیوسته و بوییدن مشک و عنبر و مرزنگوش و سوسنبر و باشد که عظم مشاش را سده افتاده باشد و نشان این آن باشد که مجری بسته شده باشد و

به او نداند و درمان او آن باشد شونیز بسایند و سرکه با او یار کنند و به آن بینی فرو چکانند و ستان خفته بودند و دهان پر آب کرده تا به دهان فرو نیاید و این نوع سخت درد کند و من آزموده‌ام چون چند بار چنین {۲۹۵} بکند بهتر شود باز رکوبی تر کند به روغن بنفشه و ب بینی اندر نهد تا بهتر شود یا بگیرد شحم حنظل و خربق سیاه و به بول شتر تر کند و به بینی اندر کند و این دشوار باشد باز به روغن بنفشه چرب کند و آنچه مادرزاد باشد و از این بهتر نشود و باشد نیز که بوی بداند و گند نداند و درمان او آن باشد که خزمیان به روغن یاسمن بگشایی و به بینی اندر چکانی و باشد که گند بداند و بوی نداند درمان این آن باشد که صعبین به آب اسپرغم حل کنی و اندر چکانی و آن چیزی که جامع النفع باشد و همه انواع را بشاید این باشد که صفت کنم نسخه وی بگیرد شحم حنظل و باز و کلیم شوی و شونیز و پوره نان این همه را بساید و به سرکه ترکند و باز خشک کند و آنگاه باز به زهره گاو تر کند و از او شافه کند چون حاجت آید بر سنگی باید با آب و به بینی فرو چکاند خوب آید و اسباب بسیار باشد کند بینی را بعضی از نواصیر باشد و درمان او یاد کرده‌ام و بعضی از بخاری گنده باشد که از مغز آنجا فرود آید دایم و باشد که گاه باشد و گاه نبود و درمان او شراب انگوری باشد که اندر بینی چکاند و باز اندر دمد بر گنه و نسرین و قرنفل و سُد و سنبل سوده این چیزها را فتیله‌ای کند و به آب شاسبرغم تر کند و به این داروها اندر مالد و اند بینی نهد و نیز درمان کند به این داروها بگیرد سُک و مر و قلقطار و پوست انار و قصب الذریره و قرنفل و نسرین همه را جمع کند و بساید و {۲۹۶} به شراب ترکند و به بینی اندر چکاند یا اندر دمد به بینی پس کردم از این باب.

## باب ۹۰: درباره درد دندان (فی وجع الاسنان) {۲۹۶}

اختلاف کردند متقدان در حال دندان بعضی آن را از شمار استخوان داشتند و بعضی از شمار عصب داشتند این کسها اینطور گفتند که زیر هر دندانی یک تاه عصب است که غذای آن دندان از آن عصب است و گرداگرد هر دندانی یک تاه عصب است که دندان را استوار دارد و این گفتند از استخوان است گفتند دندان درد نکند که آن را حس نیست ولکن اعصاب درد کند که زیر او اندرست و گرداگرد وی و این سخنی راست باشد و باز آن دیگران گویند دندان را خدر افتد از چیزهای ترش و خدر نیفتد الا عصب را و این سخنی قویست ولکن خدر چیزی دیگر باشد و احساس درد، چیزی دیگر از قبل آنکه خدر عدم احساس درد است و احساس، خدر نباشد پس آن دیگر باشد و این ولکن هر دو سخن قویست اکنون هیچ استخوان را پوسیدن نباشد و هیچ عصب را در بدن انسان مگر دندان را بسیار دلیل کند که او چیزی دیگر است {۲۹۷} جز استخوان و جز عصب. و اکنون چون دندان درد کند یعنی آن عصب که زیر دندان و اندرگرد وی است چون درد با آماس اروک؟؟ باشد و آماس سوزان و سرخ باشد و آسانی یابد از چیزهای خنک درمان فصد قیفال باشد و حجامت بر قفا و چهار رگ گشادن و شکم آوردن به طبیخ هلیله زرد و یاره فیکرا و غرغره کردن به سکنجبین ساده و به دهان بگیرد اسبغول به سرکه فرغار کرده و آب سرد برسر ریزد و گلاب با کافور به سر برنهد اگر بهتر نشود از پس دو روز بگیرد روغن گل و به هرده درمسنگی دو درمسنگ مصطکی سوده برافکند این روغن به دهان بدارد گاه گرم و گاه سرد و بدانکه دندان درد نکند الا از جهت غذا نا موافق تا آن غذا متحیر شود تا تغییر حالت نیابد به گوهر دندان درد ننشیند و چون آن چیزهای ناموافق آنجا بماند از بیرون او آماس کند و چون به تنه دندان ماند دندان را بیوساند و سیاه کند یا نقصان غذا افتد دندان را تا باریک شود و زرد و جنبان چنانکه دندان بیران باشد چون این سبب دانسته آمد باید تا غذا ناموافق از وی دور داری و آن مواد متحیر که آنجا باشد بیرون آری {۲۹۸} به هرچه که بتوانی اگر به این روغن گل و مصطکی بهتر نشود و الا سرکه و نمک را به دهان بدارد بسیار تا آن مواد بد را آنجا خشک کند. و باشد که درد دندان بی آماس باشد و بلغمی باشد و نشان وی آن باشد که یاد کردم به مقدمه این کتاب به باب زیادت بلغم و درمان او آن باشد که شکم آرد به یاره فیکرا با به حب قوقایا یا حب اسطمخیقون و باز غرغره کند به یاره و باز به دهان بگیرد تریاق الاربعه یا بگیرد فلفل سیاه سوده با قطران آمیخته دهان اگر بهتر نشود شحم حنظل با سرکه بجوشاند و آن سرکه قه دهان بدارد تا آن بلغم ببرد یا بگیرد یک کف برگ مورد خشک و یک کف چوب درخت نشک که ناز گویند و دو دانه سیر بجوشاند با سرکه و آن سرکه را گرم به دهان اندر بدارد یا بگیرد عاقرقرا و پوست بیخ که بر سوده و با سرکه بجوشاند و به دهان بدارد اگر بهتر نشود به نشتر بیازند گرداگرد آن دندان تا آن عصب را از آن دندان جدا کند و اگر بهتر نشود بگیرد تخم فنک سیاه یک درمسنگ میعه تر دو دروم سنگ آن را بساید و هر دو جمع کند و بخور کند و دود آن به نایزه بدارد تا دندان خیره شود یا بگیرد روغن شیره و بجوشاند با بابونه و بیخ خطمی و آن روغن به دهان بدارد و آنگاه

گردو مغز گرم کند و دندان بر او فشارد تا خوی {۲۹۹} آید و دندان بیاماسد و این نشان آن باشد که مایه از آن عصب که زیر دندان است بیرون آمده است و اگر این همه بکنی و بهتر نشود و درد نشیند دندان را نباید کندن یا داغ باید کردن و اگر کاواک باشد ناچار نباید کندن که جز این روی نبود.

و اگر به یقین بدانی که از صفرا خاستست شربتی قرص بنفشه باید خوردن که نافع و مبارک است و اگر کاواک باشد هم سود دارد. این قرص که گفتم چون غلبه صفرا بود چون از همه بماند آنگاه باید کندن و اگر جوان را دندان جنبان باشد بگیرد گُلتار و سُد و گل سرخ و سُک را از هر یکی یک درمَسَنگ و زاج سفید نیم درمَسَنگ این همه را بساید و به دندان اندر مالد و نگاه دارد اروک را تا ریش نشود و گر از خوردن چیزی ترش باشد و قابض که دندان کند گردد درمان جویدن با برگ تر باشد یا مغز بادام سفید کرده یا مغز گردو یا به دندان گرفتن موم جدا جدا شاید و هم جمله و اگر دندان سر گردد به مزاج که هوا و آب سرد نتابد درمان {۳۰۰} وی شکم آوردن باشد به یاره فیقرا و یاره به دندان اندر مالیدن و باز گردو مغز بریان یا زرده تخم گرم به دندان گرفتن چندان که چشم آب گیرد هر روزی چند بار تا بهتر شود و باشد که دندان گنده گرد درمان آن کندن بود.

و آن علت که به خر گویندش آن گنده دهان باشد از سه جای بود: یا از معده باشد و به تپهای تُند اندر باشد و سبب این گرمی مزاج معده باشد و درمان آن آب آلو باشد و آب زردآلو گشته و غذا آب کشک و زerk و اسفناج و باشد که از بَلغم پوسیده باشد که اندر معده گرد آمده باشد و درمان او قی کردن باشد به ناشتا و شکم آوردن به یارهای بزرگ و یاره فیقرا به کار دارد و زنجلیل پرورده و ترنج پرورده و گوارش به هم شکم آرند و هم ناآرنده هر دو شاید و گوارش خبی و دوع آهن و آنک آن را بیروز نوش گویند و طریفل خرد و بزرگ هر دو شاید و نشان این علت آن باشد که دایم کند آید از دهان اگر به ناشتا باشد و اگر سیر خورده و باشد که این کند دهان از دندان باشد و درمان آن کندن آن دندان بود. چنانکه یاد کردم و باشد که این گند دهان از شُش باشد که بَلغم پوسیده اندر او گرد آمده باشد و درمان آن حب مشک باشد که به دهان بدارد حب مشک بگیرد پوست ترنج خشک و قرنفل و سنبل و عود خام از هر یکی {۳۰۱} یک درمَسَنگ مسک نیم دانگ سنگ این همه را بساید و حب کند و به دان بدارد و بخورد هر روزی بامداد سه درمَسَنگ از این معجون صفته برگ مورد سه درمَسَنگ امله و سُد و سنبل و پوست ترنج خشک و ادخر و مصطکی و سُک مشک و قرنفل از هر یکی یک درمَسَنگ این همه را بکوبد و بساید و با مویز بی‌دانه جمع کند و بکار دارد خوب آید.

## باب ۹۱: درباره قلاع و درمان آن (باب القلاع) {۳۰۱}

ای قلاع درد دهان باشد و سه گونه بود: یکی از خون صفراوی باشد و نشان او آن باشد که سرخ سوزان باشد و علاج اورگزدن باشد و حجامت کردن به زیر آرنج و شکم آوردن به هلیله زرد و شکر و سقمونیا و به دهان بدارد این دارو صفت وی طباشیر و گل سرخ و گشنیز خشک و تتری و نرسگ بی پوست و تخم با برگ حنا مکی این همه را گرد کند و بساید و اندکی کافور با او یار کند و به دهان بدارد و باز به گلاب و سرکه مضمضه کند و باز دیگر بار بدارد چند بار و نام این دارو و معروف است و مبارک.

و باشد که این درد دهان با سفیدی باشد و این بدتر از آن پیشین باشد و {۳۰۲} علاج او از پس شکم آوردن آن باشد که زاج سفید با شکر طبرزد بساید و به دهان بدارد یا زاج سفید با انگبین جمع کند به دهان بمالد باز غرغره کند به جلاب؟؟ باز عاقرقرا و شیاف مامیثا و هلیله زرد به دهان بدارد دایم اگر بهتر نشود بگیرد به دهان دایم این دارو صفت وی پوست انار شیرین سی درم سنگ گُلنار و مازو و زاج سفید و عاقرقرا از هر یکی ده درم سنگ تتری پانزده درم سنگ نمک هند و پنج درم جمله این داروها هفت چیز باشد به شمار این همه را بکوبد و بساید و به دهان بپراکند و نام این دارو سورینجان است و نیک منفعت کند درد دندان را بنشانند و آروک را سخت کند و خوره باز دارد. و باشد که درد دهان خوره باشد و دهان و دندان سیاه باشد و کند خاسته باشد دندان را تبه کند زرنیخ زرد و آهک آب نارسیده و مازو و زاج سفید و زنگار این همه را بساید برابر و به سرکه کهن فرغار کند یک هفته و باز قرص کند چون حاجت آید بساید و دهان را به کرباس خام و سرکه بمالد تا خون بگشاید و باز دهان را به سرکه بشوید و این دارو به او اندر دمد و بپراکند اندر او بامداد و شبانگاه تا بهتر شود و من بسیار {۳۰۳} { درمان کردم به این بیماریها و هرچه اینجا یاد میکنم آنست که آزموده منست و اما آنچه مرا به او تجربت نیست یاد نکنم و من شاگرد ابوالقاسم مقانعی ام و نام او طاهر باشد ابن محمد بن ابراهیم و شاگرد محمد بن زکریا باشد و استاد من برای او رفتی اندر درمان و من هم برای آنها می روم و نیک می آید.

## باب ۹۲: درباره علل لسان و درمان آن (باب علل اللسان) {۳۰۳}

بیماری زبان نه گونه بود: یکی آماس دوّم گفتن زبان سوّم درشتی زبان چهارم ریش پنجم تشنج ششم گرانی هفتم عنده که زیر زبان پدید آید نام او به عربی ضفدع و هشتم کوتاهی آن رگ گریز زبان باشد نهم بزرگ شدن زبان تا سخن نتواند گفتن و من یک به یک یاد کنم به توفیق خدای عز و جل و اما آماس یا از خون باشد و نشان او آن باشد که سرخ باشد و با سوختن و درمان او فصد قیفال باشد و حجامت کردن زیر زرخ و غرغره {۳۰۴} کردن به گلاب و سرکه و بکار داشتن آن داروها که خناق گرم را یاد کنم و قلاع گرم را یا این آماس بلغمی باشد نشان او آن باشد که سرخی و سوختن نبود و آب از او بسیار رود و درمان این یاره فبقرا و حب قوقایا باشد و غرغره کردن به سکنجبین و به یاره و به دهان گرفتن آن داروها که خناق بلغمی را یاد کنم و قلاع سفید را یاد کردم. و کفتکی و درشتی زبان را هر دو درمان به مرهم کافوری باشد که به دهان بدارد و جهد کند تا فرو نرود به دهان یا این مرهم دیگر صفت وی بگیرد زرده تخم و نشاسته و روغن گل از هر یکی برابر و برفاکنند چند یک نیمه از این چیزها زعفران و به دهان بدارد و نیز شاید کتیرا و نشاسته و سفیدی تخم و به دهان بدارد و لعاب اسبغول نیک موافق باشد خوردن و به دهان داشتن هر دو نیک باشد به این باب با شکر و غذا آب کشک باید با انار و شکر نیز نیک آید و گویند خیار بادرنگ را به او نیمه ببايد بریدن و باز بر یک دیگر مالیده تا کفک خیزد و آن کفک آنجا مالیدن. و درمان ریش زبان مانده قلاع باشد و تشنج را درمان به روغن شبت باشد و روغن بابونه و روغن بنفشه بر سر و بر قفا غرق بمالد و به دهان بدارد. {۳۰۵} این مرهم صفته بگیرد روغن بنفشه خوش یا روغن بادام و مغز استخوان گاو و نشاسته و روغن دنبه این همه را جمع کند و به دهان بدارد دایم. اما گرانی زبان اگر سپس سراسام باشد و کهن باشد درمان نبود و اگر کهن نبود شلیئا باید مالیدن با نوشادر و نمک و نمک و انگزد تا از او لعاب بسیار برود اگر بهتر نشود درمان فالج باید کردن خاصه آنگاه که علامات غلبه بلغم ظاهر بود. و کوتاهی رباط را نشان آن باشد که سر زبان اندر کشیده باشد به سوی زیر و درمان این بریدن آن رگ باشد که زیر زبانست. و اما درمان ضفدع اگر بزرگ باشد بر باید گرفتن به نیشتر و اگر خرد باشد نوشادر و نمک و انقدر؟؟ بمالد اندر او تا آب از او برود و فرو نشیند و باز بزرگی زبان از رطوبات باشد و درمان او مالیدن باشد به دارو گرم.

**باب ۹۳: درباره سقوط اللهاه (فی سقوط اللهاه) {۳۰۵}**

و این فرود افتادن کام باشد به آخر دهان چون نیک بنگری یکی باره گوشت بینی آویخته از کام آنرا خوانند و آن اندام باشد میانه کاواک و منفعت او آن باشد که هوای سرد و گرم و سموم باز دارد {۳۰۶} با به شُش فرو نرود و شبیه پرده‌ای باشد که از جایی آویخته باشد و این اندام بیاماسد از خون و از بَلغم.

اگر از خون باشد نشان وی آن باشد که سرخ باشد و بسوزد نیک درمان آن فصد قیفال باشد و حجامت بر قفا و غرغره کردن به سرکه و گلاب و گل سرخ و گُلنار و صندل سفید و کافور همه به یک جای جمع کنی و به کرباس پاره‌ای اندر مالی و آن دارو که آن را انثرا گویند به دهان بگیرد و دایم غرغره کند به شراب خرتوت و شراب کدر و اگر میل دارد به ریم کردن خیارشنبیر و انجیر و تخم مروه بجوشاند و غرغره کند به او تا ریم کند. و اگر این آماس بَلغمی باشد نشان او آن باشد که این کام دراز گردد درمان او نوشادر باشد و نمک اندرانی و مازو همه را گرد کنی و اندر دمی و و نگاه داری تا به حلق فرو نرود چه بیم خناق باشد و هر باری غرغره کند به سکنجبین و آبکامه و یاره فیکرا چنانکه یاد کرم و از همه بهتر آن باشد که بیرندش به آلتی که آن را داسکاله خوانند و نگاه دارند تا خون بسیار نرود چه بیم خناق باشد و این نگاه داشتن آن باشد که بیش که این را بیرند خون از وی بسیار بردارند چندانکه زرد گردد روی بیمار آنگاه قرص کهربا با شراب خرتوت بیامیزند و شراب گردو آماده دارند اگر خون رود قرص کهربا به دهان گیرد باز دارد و اگر آماس کند به این شرابها باز دارد و باشد که این آماس خونی ریم کند بکفاند تا ریم برود و باشد {۳۰۷} که سرکام کیود و بزرگ گردد چون غُزب انگور؟ و به این باریک شود درمان شود این بریدن باشد و باز به دهان بدارد مرهم زعفرانی آنکه از بهر زبان یاد کردم.

## باب ۹۴: درباره خناق و درمان آن (باب الخناق) {۳۰۷}

این بیماری آماس باشد به عضلات حلق اندر و این عضلات حلق دو گونه بودند یکی از بیرون حلق چنان که چون دهان باز کند آماس پدید باشد و دیگر از اندرون حلق بودند آنجا که حنجره باشد و آماس پدید نبود چون دهان باز کند و این صعب باشد به درمان و زود گلو بگیرد و دم زدن ببرد و غذا فرو نرود. و باشد که این آماس از خون باشد و نشان وی آن باشد که با تب باشد و علامات غلبه خون ظاهر باشد با سوزش باشد و با درد، درمان فصد کردن باشد و به یک بار نباید چون اندک اندک به چند بار تا قوت ساقط نکند از قیفال و اگر آن رگ که زیر زبانست بیاید و از آنجا فصد کند بهتر باشد و اگر بهتر نشود روز دیگر بیاید گشادن چه این بیماری کشنده باشد و باز تنقیه باید کردن از اول نرم و به آخر تند تا مایه فرو کشد اگر تب نبود به این تنقیه صفت وی شحم حنظل و قطور بیون باید و اگر تب باشد بابونه {۳۰۸} و اکلیل الملک و خطمی سفید و آبکامه و برگ چغندر با بیخ چغندر و پوره نان و اندکی تربد و نمک سیاه و قند و روغن شیره و بنفشه و شبت و انجیر و آنچه به این ماند و اگر تنقیه نرم کنی بنفشه باید و کشک جو و خطمی و بابونه و اکلیل الملک و روغن شیره و نمک خمیر و پوره نان و سپستان و خیارشنب و شکر سرخ و انجیر خشک و آنچه به این ماند و باز جهد کنی تا آب کشک و روغن بادام و شکر به گلو فرو رود و اگر کشک دو بهره باشد و نرسک بی پوست یک بهره نیک آید چون نرسک را خاصیت است به تطفیت خون و باز به غرغره مشغول شوی به شراب گردو و شراب خرتوت و باشد که این داروها که من یاد کردم به آب بجوشاند و به آن آب غرغره کند بگیرد نرسک بی پوست و گل سرخ و بیخ سوس و گلنار. این همه را بجوشاند و به آب آن غرغره کند یا بگیرد بوبل و صندل سرخ هر دو را نیم کوفته کند به آب بجوشاند و غرغره کند به آن آب و این به اول باید کردن و نیز شاید که آب آنگور کرک و آب عصاالرعی و آب با برگ کوفته غرغره کند و رب خرتوت بهتر باشد و برت الجوز از پس آن از نخست ساده باز مرکب به مر و زعفران و زاج سفید به مقدار حاجت اندکی هر ده درمستگی دارو را دانگی زاج سفید و بسیار باشد که هر ده درمستگی دارو را دو دانگ سنگ زاج بر این گونه درمان کنند تا سه روز و از پس این بگیرد خیارشنب و انجیر خشک و خمیر مایه هر سه را بجوشاند غرغره کند و نیز شاید آب کلم کوفته و پالوده و جوشانیده که غرغره کند {۳۰۹} به آن و اگر بهتر نشود بگیرد خیارشنب و بگشاید به شیر تازه و غرغره کندش گرم کرده و اگر بهتر نشود بیفزاید با آن تخم مروه و تخم کتان بجوشاند به آن غرغره کند اگر گشاید و ریم کند و الا به هر رطلی از خیارشنب و شیر پنج ستیر آب انجیر صافی کرده یار کند و غرغره کند و اگر نگشاید با او دو درمستگ پوره یار کند و غرغره کند و اگر نگشاید باز به مرهم زعفرانی درمان کند و اگر حلبه و خرما بجوشاند و در آن آب بگدازد بهره درمستگی دو دانگ نیک آید باز اگر کار تنک شود اکنون درمان مخاطره شود ولکن بیاید کردن این درمان بگیرد تخم هزار سپند و تخم ترب و انگرد و مر و پوره ارمنی و نوشادر از همه برابر و همه را بساید و به حلق اندر دمدمو دواخطاطیف چون با نوشادربود نیک آید بر این گونه درمان باید کردن و اگر گلو نگشاید بر کردن بر سو قفا کبه حجام باید نهادن و مکیدن نیک تا گلو بگشاید و به آن ساعت آب کشک باید دادن از یراح چون کبه بردارد گلو فراز رود و این طرفه درمان است و ما یک بار یکی را درمان می کردیم با ابن حلیم هر باری وقت غذا {۳۱۰} چنین کردیم.



و باشد که آماس از صفرا باشد نشان وی آن باشد که درد و سوختن بسیار باشد و تشنگی بسیار ولکن درمان این همان باشد که یاد کردم الا آنکه تنقیه نرم بسیار باید کردن و آب کشک و لعاب اسبغول بسیار باید دادن و غرغره به آب انگور کرک بسیار باید کردن و آب خربزه و خیار بادرنگ باید دادن و دایم غرغره باید کردن به شراب خرتوت ساده و رب زرک اگر بیاید.

و باشد که آماس از بلغم باشد و نشان این آن باشد که سوختن نبود و رنگ نبود زیادتى و زبان بیشتر حال بیرون آمده باشد و رنگ می رود و درمان این تنقیه تند باشد و غرغره کردن به سبندان و انگبین که به هر رطلی انگبین ده درم سنگ سبندان باشد و نیز شاید که آب ترب بگیرد و با سکنجبین بیامیزد و غرغره کند به آب انجیر و پوره ارمنی و بدمد اندر حلق پوره ارمنی و نوشادر و اگر دو الخطاطیف بیابند و غرغره کنند نیک باشد و به آن که به آخر خناق دموی یاد کردم اگر غرغره کند نیک آید و اگر به شراب گردو با مر و زعفران درمان کنی نیک آید و غذا کلم باید داشتن و سبوساب به تخم معصفر.

و باشد که زخمی افتد بر گردن و خناق افتد و درمان او همان باشد {۳۱۱} که به باب خناق دموی یاد کردم و باشد که به این زخم مهره گردن بشکند سوی گلو و خناق افتد و درمان آن باشد که یکی آلت سازند چون انبور و به گلو فرو کنند و پایه انبور بکشند تا سر انبور که به گلو اندر بود باز رود و مهره به جای خویش رود یا لقم نیز که آرند و زبانه لقم به گلو فرو کند چنانکه اسب را و آنگاه نایزه لقم بکشد تا زفاه لقم مهره گردن را باز جای خویش برد ولکن زبانه لقم دراز باید. آنچه اندرین باب واجب دیدم گفتم.

## باب ۹۵: درباره سرفه و علاجش (باب السعال) {۳۱۱}

سرفه حرکتی باشد طبیعی که از قوت دافعه شش یاری خواهد از قوت حرکات ارادی که به دنده‌ها است و آن عضلات که جنباننده پهلوهاست تا دفع کند چیزی را که دم زدن را همی زیان دارد و این از قبل آن باشد که شش را کدر نیست سوی زیر تا چیزی که آن را زیان دارد به سوی زیر دفع کنی چنانکه معده راست و مغز را تا هر چیزی که باید از شش بیرون آید به جنبش سرفه باید آوردن و سرفه یا از جهت بیرون آوردن خلطی باشد از شش و آن بیماری نبود چون عرض باشد از بیماری دیگر یا {۳۱۲} از قبل سوءالمزاج شش باشد که یا خشک باشد یا تر یا گرم باشد یا سرد یا آماس باشد یا ریش بود.

و اما آنچه عرض باشد یا از قبل ذات‌الجنب باشد یا آماس چگر یا از قبل تریها که از مغز فرود آید و به همه روی‌ها بیاید دانست که درمان سبب بیماری را باید کردن نه عرض را ولکن اینجا هم سبب را باید درمان کردن و هم عرض را از قبل آنکه به همه رویها یاری باید دادن طبیعت را به بیرون آوردن خلط به او ببریدن سبب وی و این سرفه چون دشوار شود و نفت از شش بر نیاید و بیمار را برنجاند و باشد که خفه؟ کند و بمیرد مفاجا. اکنون پیش از آنکه به درمان مشغول گردم یکی مقدمه آرم تا ترا غرض درمان پدید آید آگاه باش که دشواری برآمدن نفت و به صاق یا از قبل بسیاری این خلط باشد و درمان او استفراغ آن خلط باشد به فصد یا به اسهال تا آن خلط بیارد. یا سبب دشواری برآمدن تنگی خلط باشد و درمان او سطر کردن آن خلط باشد به صمغ و نشاسته و کتیرا و کرینج و آب با یه یا سبب سطر خلط باشد و درمان او تنک کردن باشد به تخم کرفس بیخ آن و تخم رازیانه و بیخ آن و انیسون و بر سیاوشان و جعه و زوفا خشک و فراسیون و ایرسا و عنصل و {۳۱۳} افتیومن و غاریقون و شحم حنظل و باشد که سبب لزوجت خلط باشد و درمان آن به سرکه عنصلی باشد و سرکه خری و فلفل و دارفلفل و دارچینی و فریبون خاصه چون با آب کشک خورد اینک از نخست این مقدمات بیاید دانست و باز دانستن نوازل و معالجات آماسها و سل و ذات‌الجنب و ذات‌الریه و آماس کبد و هر یکی را خاصه یکی درمان باید کردن و نباید با درمان سرفه بر آمیختن.

و اکنون یاد کنم آن سرفه که سبب آن نزله غلیظ باشد از نخست نزله باز باید داشتن چنانکه به باب نزله سرد یاد کردم و باز طبع زوفا بزرگ دادن و گنگبین شکری و علک رومی و انیسون و دایم بیاید مالیدن سر را و غذاکلم باید داشتن و اسفناج میان هر هفته یکبار قی باید کردن به آب ترب خام پیش از غذا و اگر بهتر نشود درمان تنگی نفس باید کردن و اگر نزله گرم باشد از نخست نزله گرم باز باید داشتن چنانکه یاد کردم به باب نزله و باز هر شبی پیش از خواب غرغره باید کردن به طبع برگ گل سرخ و چلنار خرنوب شامی این همه را بجوشاند با آب و آن آب را غرغره کند پیش از خواب و باز به دهان بگیرد این حب صفته نشاسته و کتیرا و بادام سفید کرده و باقلی کوفته و بیخته و تخم خشخاش و پوست آن و صمغ عربی و گل آرمی از همه برابر این همه را بکوبد و ببیزد و حب کند هر {۳۱۴} یکی چند یک باقلی و به دهان بدارد چنانکه یاد کردم آن پیش را غرض تنک کردن باشد و این سبب را غرض سطر کردن از قبل آنکه این نزله گرم تنک باشد و خواب باز دارد نزله خشک شود و هیچ بر نیاید و اعتماد بر این سرفه به شراب خشخاش باشد و به قرص گل مختوم یا قرص گل آرمی و نسخه‌های

این قرض به کناس عیسی صهاربخت یابد. اگر نزله نایستد و گرمی کمتر نگردد آنگاه به دهان بگیرد این حب نسخت وی بگیرد علک شاخ یک درمسنگ مر وابیون از هر یکی دو دانگ سنگ رب السوس یک درمسنگ زعفران دو دانگ سنگ این همه را بکوبد و ببیزد و حب کند چند دانگی و به دهان بدارد شب به وقت خواب این هر اینه نزله باز دارد ولکن نگاه باید داشتن اگر دم تنک باشد افیون بکار ندارد چه افیون دم تنکتر کند اگر نزله باز ایستند و الا سر بیاید مالیدن تا گرم شود و سرخ گردد و یکی طلی باشد که آن را جالینوس محمر خواند و این را طلی الخردل گویند به سر اندر باید مالیدن این طلی از پس آنک سر پاک سترده باشد و به جای ماند تا سر آبله کند و آبله را بکفاند تا ریش شود و آن ریش یله کند و دارو نکند تا نزله باز ایستد طلی الخردل بگیرد سبندان و بکوبد و انجیر را بپزد تا چون گل گردد آنگاه نیمانیم کند انجیر و سبندان و باز قرص کند چون بکار آید بساید و با انگبین جمع کند و بسر بر کند تا آبله گردد اگر نزله نایستد داغ باید کردن و جالینوس به تریاک درمان کردست سبس طلی الخردل و این چندین به آن گفتم تا خوار نداری این بیماری را که به سل باز گردد آنگاه آن را درمان نبود.

و باشد که آن کسها را که بلغم به آنها بسیار باشد از زنان و کودکان و پیران را خاصه سرفه بلغمی گیرد و نشان او آن باشد که از پس خواب سرفه افتد و بلغم به گلو درماند و خرخره کند و درمان او طبیح زوفا بزرگ باشد و گل انگبین به انگبین و علک رومی و انیسون و عود خام گلنگبین دو درمسنگ مصطکی نیم درمسنگ عود و انیسون از هر یکی دانگ سنگی و زنجبیل پرورده و هلیله پرورده و طریف بزرگ بکار دارد و قی کند بسیارو مسهل خورد خاصه این حب نسخت وی یاره یک درمسنگ تربد یک درمسنگ زنجبیل و غاریقون و شحم حنظل از هر یکی دانگ نیم سقمونیا نیم دانگ این همه را بساید و حب کند چون فلفل و این همه یک شربت باشد و حب قوقایا محمدبن زکریا سخت موافقت صفت وی حب قوقایا محمدبن زکریا یاره یک درمسنگ تربد و اسطوخودوس از هر یکی نیم درمسنگ شحم حنظل دو دانگ سنگ سقمونیا دانگ نیم و این را همه حب کند و یک شربت باشد و بکرا بادین به سر سراپیون یک حب {۳۱۶} غاریقون است آن نیز موافق باشد و از همه بهتر یاره روفس باشد و یاره لوغادیا و این طبیح زوفا بزرگ نیز موافق باشد طبیح زوفا بگیرد تخم رازیانه و تخم کرفس و بیخ سوس و زوفای خشک و بر سیاوشان و تخم ترب از یکی یک کف بجوشاند به سه سطل؟! آب تا به نیمه باز آید و روشن کند و به روز بخورد با گلنگبین و روغن بادام تلخ گلنگبین ده درمسنگ و روغن بادام سه درمسنگ و روغن کلانه بزرگ یا روغن بید انجیر نیک خاصیت دارد به این باب و روغن خربزه هندو را نیک خاصیت است به این باب و نسخت این بکرا بادین مروزی یابی که به زبان سوری است و معجون قوفی را نیک خاصیت است به این باب و لعوق عنصل و لعوق کلم و لعوق بیخ سوسن و لعوق طباشیر این همه شایسته باشد و از همه بهتر لعوق یحیی بن ماسویه باشد و نسخت وی بکرا بادین ساهر یابی تا به غایت و کمال و این معجون نیز شایسته باشد صفته بگیرد سیسالیوس ده درمسنگ زوفاء خشک و بر سیاوشان و تخم انجره و ایرسا و قردمانا و فلفل و زربوند گرد و بادام تلخ و سبندان سفید از هر یکی پنج درمسنگ این همه را بکوبد و {۳۱۷} جمع کند با انگبین و هر مروزی پنج درمسنگ بخورد یا چند کوزی و این دارو اخلاط غلیظ را و ریم از گلو بیرون آرد و این حب صفته بگیرد فلفل سیاه و قردمانا و مر و بادام تلخ از هر یکی دو درمسنگ انگرد یک درمسنگ این همه را جمع کند کوفته و حب کند و به دهان بدارد تا بلغم بیرون آرد یا بگیرد فلفل سیاه و مر و صغبین و تخم انجره و تخم ترب بکوبد و

حب کند و به دهان بدارد تا بَلغم بیرون آرد اگر به شب نزله افتد و سینه پاک کرده بوی از بَلغم این حب بکار دارد به وقت خواب صفت وی بگیرد مر و میعه تر و کند رو از هر یکی یک درمَسَنگ افیون دانگ نیم و حب کنی از دانگ سنگی و به دهان بداری به وقت خواب و به دانگ این درمان با درمان تنگی نفس یکی باشد و به باب تنگی نفس یاد کنم تمام تر. اکنون یاد کنم آن سرفه که از خشکی مزاج شش افتد و نشان وی آن باشد که سرفه خشک باشد و با وی هیچ نفث نبود و به گرمابه کمتر شود و آب خورد کمتر شود و به سیر خوردگی نبود و به گرسنگی بدتر بود و به وقت تشنگی دم کوتاهشود و دایم دم کوتاه بودشان و هیچ رنج نتوانند کشیدن و تن لاغر گردد و نبض ضعیف باشد و متواتر و درمان او اگر تب باشد آب کشک و روغن بادام و شکر بامداد و شبانگاه هر باری ده ستیر آب کشک و بیست درمَسَنگ شکر و پنج درمَسَنگ روغن بادام و باز به آب زن اندر نشیند از پس آب کشک خوردن به سه ساعت و غذا کشک دارد و کدو و شکر به روغن بادام و یا اسفناج و کشک و روغن بادام و شکر و } ۳۱۸ انار نیز موافق آید و آب با جلاب خورد و به وقت خواب لعاب اسبغول خورد و شکر و آب کدو نیز نیکو بودش کدو را به خمیر آرد جو اندر گیرد و به تنور اندر نهد تا آن خمیر بپزد آنگاه کدو را از خمیر بیرون آرد و سوراخ کند تا آن آب از وی بیرون آید و به آن آب شکر برافکند و هم چون جلاب بجوشاند و بکار دارد و آب خیار بادرنگ هم چنان خام سته با شکر نیکو باشد و به دهان اندر بدارد این حب صفته بگیرد تخم کدو شیرین و تخم خیار و تخم با برگ از هر یکی سه درمَسَنگ رب السوس درمَسَنگی این همه راحب کند و به دهان بدارد و اگر رب السوس این حب را تلخ کند شکر بیفزاید چنانکه خوش شود و به لعاب اسبغول و سفیده تخم جمع کند و حب کند هر یکی چند باقلی و به دهان بدارد آنگاه که تب دارد و باز اگر تب ندارد درمان آن به شیر تازه باشد آن بز که چو خورده باشد و شیر خر نیز صواب آید باید که این شیرها گرم خورند همان ساعت که بدوشند و کفک بردارند و به جای آب بخورند به وقت تشنگی و به جمله درمان این با درمان مبتلایان به دق یکی بود. و اگر مزاج شش گرم باشد علامات همین باشد الا آنکه روی او سرخ باشد و تشنگی بسیار باشد و دم زدن و نبض عظیم باشد و باشد که دم دراز بکشد گاه گاه و درمان آن آن باشد که یاد کردم به باب بیس الریه الا آنکه ضماذ کند از بنفشه و آرد کشک و خطمی سفید و روغن بنفشه و } ۳۱۹ لعاب اسبغول و آب برگ با برگ و به سینه برنهد دایم و و غذا همان دارد که یاد کردم و همان حب به دهان دارد. و بود که این سرفه از آماس شش باشد و درمان آن درمان ذات‌الریه باشد که به باب وی یاد کنم. و باشد که این سرفه از ریم باشد که از ریش آید و نشان آن و آن سل یکی باشد و درمان آن هم چون درمان سل بود.

و چه بسا این سرفه از سردی مزاج شش باشد و با مال‌العسل و بنفشه پرورده با انگبین درمان پذیرد و غذا سبوسات با قند باشد و خاصه آن وقت که هوا سرد باشد.

## باب ۹۶: درباره خون برآمدن از گلو {۳۱۹}

نیک نگاه باید داشتن چه بسیار باشد که خون از سر فرود آید و به گلو فرو رود و باز برآید و نشان این آن باشد که به بینی فرود آید گاه گاه و درمان او آن باشد که سر سرد کنی و شراب خشخاش دهی و اقراص خشخاش و اقراص کهربا و فصد کند از قیفال و غرغره کند به طیبخ گل و گلنار و تتری و نیز شایسته باشد شراب به و شراب سیب و شراب زرک که به آنها غرغره کند و بخورد نیز از این شرابها و اگر به دهان ریش باشد درمان قلاع باید کرد. {۳۲۰} و باشد که خون بقی برآید و آن از معده باشد درمان او به فصد باسلیق باشد و قرص طباشیر خورد با شراب به و غذا تتری دارد و ناربا و زرک و خاصه آنگاه که درد یابد میان دو کتف آنگاه آب به ترش شیرین را بگیرد و به هر ده درمسنگی نیم درمسنگ کندرو و دانگ سنگی قرنفل و نیم دانگ سنگ طباشیر برافکند و بسیار از این بخورد اگر بهتر نشود بخورد از این دارو صفته بگیرد گل آرمی خالص یا گل مختوم و صمغ عربی و گلنار و خون سیاوشان و علک شاخ از همه برابر بگوید و بساید و بخورد شربتی سه درمسنگ با آب سیب یا آب انار یا آب به یا آب تتری و هم از این چیزها غذا کند به خاصه آب غوره و از چیزها تند حذر کند. و باشد که سرفه باشد با خون برآمدن و این صعب مخاطره باشد و به سل باز گردد و درمان او همان چیزها باشد که تا اکنون یاد کردم و لکن بیشتر باید کردن به خاصه از این قرص باید دادن صفته بگیرد علک شاخ و خون سیاوشان از هر یکی یک درمسنگ کهربا نیم درمسنگ شادنه عدسی و گل مختوم از هر یکی درمسنگی و نیم زاج سفید و گلنار از هر یکی چهار دانگ سنگ این همه ر بساید شربتی سه درمسنگ باشد با یک قیراط افیون و قیراطی تخم فنک سفید و دو دانگ سنگ دارچینی یا دو دانگ سنبل یا دو دانگ مر یا دو دانگ سلیخه یا دو دانگ قسط تلخ باز غرغره کند به سرکه و گلاب تا اگر چیزی باقی مانده باشد به شش از آنجا برآید و ریم نگرده و اگر از این دارو با آب بادرو خورده آید بهتر باشد یا آب {۳۲۱} یا برگ و اگر به سینه دریابد با سوختن همین دارو تر کند بسیکی و آب غوره و به سینه بر انداید و این درمان عام است انواع نفت خون را و من تخصیص کنم اندکی به مقدار طاقت و گویم سبب برآدن خون به نفس یا به سرفه یا از تیزی اخلاط باشد که ببرد و بسوزاند رگهای شش را و نشان وی آن باشد که از پس نزلهای گرم بر آید و با تب باشد و خون سیاه باشد که بیرون آید و اندک اندک و باشد که از پس زخمی برآید یا از پس افتادگی و نشان این آن باشد که خون بسیار برآید و به رنگ خویش بد و باشد که از بسیاری خون برآید و نشان این آن باشد که امتلا باشد و به تن اندر خون بسیار باشد و باشد که از سرما برآید که سرما رگها را بفشارد و بگشاید و باشد که از پهلو به شش آید و باز برآید و نشان این آن باشد که پهلو درد کند و خون فشرده برآید و سایه و اگر از شش برآید گرم و روشن به رنگ شش و کفکناک باشد درمان آنکه از بریدن رگها باشد به این دارو باشد صفته بگیرد گل مختوم و کهربا از هر یکی سه درمسنگ گل آرمی یک مثقال زاج سفید بریان کرده و زعفران از هر یکی یک درمسنگ این همه را گرد کند کوفته و بیخته و شربتی دو درمسنگ با آب برگ گل تازه یا باب با برگ یا با آب سیب و غذا غوربا دارد و تتری و با برگ بخورد پخته {۳۲۲} و از بانگ و حرکت به نیرو پرهیز کند و هر شبی به وقت خواب بخورد افاقیا و گل سرخ و گلنار از هر یکی یک درمسنگ مازو نیم درمسنگ این همه را بگوید شربتی یک مثقال به آب تتری و آب از آن خورد که بوی فرغار کرده باشند صمغ و گل آرمی و طباشیر و درمان کند آن را که از خوره افتادگی باشد رگها ناجهنده افتاده باشد و سپس نزلهها گرم

و تپها تُند باشد به فصد باسلیق به مقدار طاقت بیمار اندک اندک و آب کشک خورد که به او اندر پاچه بز پخته بودند یا سرطان نهری یا کدو شیرین و غذا کدو باشد و اسفناج و با برگ و ذخنج بخورد و آب باران خورد که بوی صمغ و گلِ آرمی و اسفناج و با برگ و ذخنج بخورد و آب باران خورد که بوی صمغ و گلِ آرمی و طباشیر فرغار کرده بودند و اگر تب باشد آب باران نشاید آب جوی باید روشن و از این داروی دیگر بخورد صفت وی بگیری طباشیر و گل سرخ ناشکفته تمام از برگ آن از هر یکی ده دِرْمَسَنگ نشاسته و کهربا و مروارید ناسفته از هر یکی پنج دِرْمَسَنگ گلِ آرمی و گل مختوم از هر یکی ده دِرْمَسَنگ افیون، پنج دِرْمَسَنگ تخم خشخاش سفید و تخم با برگ از هر یکی ده دِرْمَسَنگ افاقیا و عصاره لحيهالتیس از هر یکی هفت دِرْمَسَنگ بکوبد و جمع کند و آنگاه بگیرد تخم اسبغول ناکوفته و تخم خطمی نیم کوفته از هر یکی بیست دِرْمَسَنگ شربتی از این دارو دو دِرْمَسَنگ باشد به آب برگ گل تازه یا آب با برگ یا آب کدو یک بار بامداد خورد و یک بار شبانگاه و اگر اسبغول بخورد من دوست تر دارم و {۳۲۳} به سینه برنهد این ضماد صفت وی بگیرد آرد جو و خطمی سفید و آب با برگ و آب برگ اسبغول یا لعاب اسبغول و روغن گل دایم به این گونه ببندد. و اگر خون برآمدن از پسیاری خون باشد که اندر تن باشد و علامت امتلا ظاهر شود فصد کند از باسلیق و خون بسیار بگیرد و دارو مسهل خورد چون مطبوخ هلیله زرد و غذا کمتر خورد و آن دیگر درمان‌ها که به باب قطع رگ‌ها یاد کردم بکار دارد و اگر نفث خون اندر سرما باشد درمان آن گرمتر باید و این دارو باشد صفته بگیرد علک شاخ و خرده او از هر یکی پنج دِرْمَسَنگ تخم کتان بریان کرده هفت دِرْمَسَنگ سنبل ده دِرْمَسَنگ سلیخه پنج دِرْمَسَنگ قصب الذریره ده دِرْمَسَنگ اُشنه پنج دِرْمَسَنگ مر و زعفران از هر یکی شش دِرْمَسَنگ بسد ده دِرْمَسَنگ خزمیان چهار دِرْمَسَنگ گل سرخ دو دِرْمَسَنگ این همه را بکوبد و قرص کند شربتی یک مثقال باشد بنیید قابض و غذا چکاوک دارد و کندشک بریان کرده و به گرمابه اندرآید و بمالد بر سینه روغن سوسن و موم و شراب قابض خورد بدل آب و باشد که خون برآمدن به سرفه از رطوبت مزاج شش باشد و درمان آن همین باشد که یاد کردم و اگر بقی آید ببايد نگاه کردن که از کدام اندام آید. به معده و داروهای قابض آن اندام را برنهد یعنی مغز و کبد و طحال و بدان که اعتماد به نفث خون به شراب دیاقوداست و از این بسنده کنیم و به ربو مشغول گردم.

## باب ۹۷: درباره تنگی نفس و درمان آن (باب الربو) {۳۲۴}

نزلات چون گرم باشد به ذات‌الریه و سل باز گردد و چون نزله سرد باشد و غلیظ باشد به شش اندر ماند و دم تنگ کند و چنان شود که گویی کسی بدویدستی و دم کوتاه شود و خرخره کند و هرگاهی که بجنبند دم کوتاه کند و درمان این همان باشد که من یاد کردم به باب سرفه بلغمی و اکنون نیز لختی یاد کنم. بیاید مالیدن سینه را تا سینه گرم گردد و ورزش کند و غذاهای گرم بکار دارد و داروی کار بسیار خورد و دایم حرکت کند تا مانده گردد و بمالد تن را و نان با ترب خورد و ازای سپس قی کند و اگر چغندر خورد یا سبندان یا ماهی شود و قی کند نیک آید و حذر کند از همه حبوبات و بجای آب سیکی کهنه خورد و شراب عسل و آب اندکی خورد و اما خواب اندکی باید خاصه بروز آنگاه خسبد که شکم تهی باشد و دایم شکم نرم دارد و اگر غذا کلم باشد با خروس و با تخم معصفر تا شکم نرم دارد نیک باشد و دانگ سنگی فریبون با قدحی آب کشک بدهد نیک آید و اقیمون را نیک خاصیت است مقدار دو درم‌سنگ با می پخته یا با سکنجبین یا دو درم‌سنگ صبر با سکنجبین بخورد به ناشتا و همه روغن‌ها گرم که بر سینه بمالد شایسته باشد آن را هر روزی زیروند نیم درم‌سنگ با شراب یا سغین سوده به آب سداب تر و نیز شاید که فرغار کند تخم انجره را با سرکه و بگیرد سبندان دو درم‌سنگ و به آب بشوید و بوی برافکند روغن {۳۲۵} بادام شیرین و بخورد و عَصَلُ بریان کرده را بساید و با انگبین بخورد و طبیخ قنطوریون باریک نیز نیک آید و اگر قنطوریون را بساید و با انگبین تر کند و حب کند و به شب بخورد نیک آید و طبیخ زوفا بر این صفت بشاید طبیخ زوفا زوفا و فراسیون و بیخ سوس و بیخ سوسن آسمانگون و جده و حاشا و ذن و کمادریوس بجوشاند با سه سطل آب تا سه یکی بماند و از هر داروی سه درم‌سنگ باید شربتی بیست درم‌سنگ با روغن بادام تلخ و علق جک نیک باشد و صبر را خاصیتست به خاصه حب الصبر را و یارهای بزرگ را نیک خط است و داروها بیاید گردانیدن گاه این و گاه آن و قی کردن به ترب نیک باشد و اگر به غاریقون و آب ترب قی کند نیز خوب آید و تنقیه‌های تُند شاید نیز و صبر و غاریقون و فریبون و اقیمون و شحم حنظل و قنطوریون حب کند و بخورد.

صفت حبی که نیک آید مرا انتصاب نفس را غاریقون سه درم‌سنگ ایرسا یک درم‌سنگ فراسیون یک درم‌سنگ ترید سفید پنج درم‌سنگ یاره فیکرا چهار درم‌سنگ شحم حنظل و عنزروت از هر یکی دو درم‌سنگ مر یک درم‌سنگ بکوبد و حب کند به میپخته شربتی دو درم‌سنگ به آب گرم کرده صفت لعوقی که بشاید تنگی نفس را و بیرون آرد اخلاط بد و سطر را بگیرد اسقیل بریان کرده سه درم‌سنگ فراسیون یک درم‌سنگ غاریقون یک نیم درم‌سنگ زوفا یک درم‌سنگ مر نیم درم‌سنگ زعفران نیم درم‌سنگ جمله داروها شش باشد {۳۲۶} به انگبین جمع کند و بکار دارد و داروی دیگر که سود دارد تنگی نفس را صفته گوگرد ناسوخته تخم سداب بیابانی زیروند دراز افسنتین اشق از هر یکی برابر این همه را بساید و معجون کند به انگبین و بکار دارد داروی دیگر زیروند و ریوند و حلبه از هر یکی پنج ستیر مر دو اوقیه که بیست و چهار درم‌سنگ باشد روینه دوازده درم‌سنگ بیامیزد به انگبین و بکار دارد. سفوفی آزموده بگیرد سبندان سفید سی درم‌سنگ کنجد بیست درم‌سنگ زوفا خشک و ودن هفت هفت درم‌سنگ قند بیست درم‌سنگ جمله داروها چهار باشد بیامیزد و بکار دارد و نیز بگیرد حلبه شسته را و انجیر را برابر و بیزد هر دو را به آب و روشن کند و بدان آب انگبین برافکند و بیزد تا سطر گردد و به ناشتا بخورد

چند یک کبجه و بسیار درمان باید کردن تا یان بهتر شود. صفت بخوری که شاید مرین را زرنیخ و گوگرد برابر بکوبد و دود کند به قمع و جهد کند تا سوی حلق نرود. دیگر مر و قسط و سلیخه و زعفران و علک چک بکوبد و بسیکی تر کند و قلب کند و بوی بخور کند. دیگر زرنیخ و زریوند دراز برابر بکوبد و به روغن گاو جمع کند و قلب کند و بخور کند و دیگر قسط و میعه تر و زرنیخ سرخ و علک جک و بیرزد و علک رومی از همه برابر جمع کند و بخور کند {۳۲۷} و نیک سود دارد صبر تنها که بوی بخور کند. اکنون ذاتُالجَنب را یاد کنم.



## باب ۹۸: درباره ذات‌الجنب و درمان آن (باب ذات‌الجنب) {۳۲۷}

این بیماری که بیاید بر پهلو با درد و اندرخلیدن و سرفه خشک و تب تُند باشد و باشد که تُند تر باشد از تب غب و صعب تر و سبب این بیماری آماسی باشد از خونی صَفْرایی که بیاید بر عضله‌های پهلو و بر آن عضله بزرگتر که بر حجاب دیافرگما است یعنی حجاب الحاجز و تو دانی از کتاب تشریح که بر سر استخوانهای پهلو کژک بر یکی لباس باشد از عصب نام او حجاب حاجز و بر سر این حجاب بر این جایگه که بر سر پهلو می بخواد پیوستن یکی عضله است تنک که می پیوندد حجاب را بر پهلو و استخوانها، پهلو را میان دو استخوان یکی عضله است نام او عضله بین دنده‌ای (المحرکه الاضلاع) و یکی پرده است بر روی استخوان‌های پهلوها که این عضله را و استخوانهای پهلو را پوشیده همی دارد از روی اندرون شکم و باز به روی استخوانها و بر سوی پوست همین برده پیوسته باشد و زیر آن پرده یکی عضله است فراخ پهنا که پهلوها را بجنباند و زیر این عضله یکی برده دیگر است نازک که سمین خوانند یعنی گوشت فربهی براین {۳۲۸} پرده باشد و باز زیر سمین و زیر این پرده پوستکی باشد و از بر پوست یکی عضله باشد نازک چنانکه از بر همه پوست تن باشد و اکنون اگر این آماس بر آن سر عضله آید که بر سر حجاب است پیوسته این را ذات‌الجنب الخالص خوانند و درمان او صعب باشد و دشوار باشد و نشان او آن باشد که درد به استخوانها کژک از استخوانها پهلوها برسد و تب صعب باشد و اندر خلیدن صعب و دم کوتاه کند و باشد که عقل ببرد تا بیمار بیهوشانه گوید و نبض منشاری باشد و علامات امتلا خون پدید باشد و درمان این نوع علت به فصد باسلیق باشد روز نخستین از جانب مخالف و سه دیگر روز هم از آن روی و شکم آوردن به بنفشه خشک و خیارشبر و عناب و آلو شیرین و تنقیه نرم کند از بابونه و بنفشه و تخم معصر و حسک و انجیر و عناب و شکر سرخ و روغن شیره و نمک و آب کشک که با وی جوشانیده باشد عناب و سقبستان و روغن بادام و شکر و باید تا خوش باشد و وقت سفیده دمی طبیخ زوفا خرد خورد صفت وی طبیخ زوفا خرد بگیرد انجیر بستی ده شمار عناب ده سقبستان سی مویز بی دانه ده درم‌سنگ تخم خطمی پنج درم‌سنگ بیخ سوس سه درم‌سنگ تخم به پنج درم‌سنگ اسبغول سه درم‌سنگ بنفشه پنج درم‌سنگ کشک پنج ستیر بجوشاند این همه را تا به قوام جلاب آید و ببالاید شربتی سی درم‌سنگ با پنج درم‌سنگ بنفشه پرورده و باز آب کشک خورد وقت آفتاب بر آمدن و غذا کشک و اسفناج دارد یا کشک و کدو یا ذخنج به روغن بادام و هر شی به وقت خواب لعاب {۳۲۹} اسبغول خورد و شکر و این لعوق را بکار دارد خیارشبر را بجوشاند با انجیر و بنفشه و آب آن ببالاید و به او روغن بادام برافکند و شکر و اندکی بیخ سوس و جهد کند تا خوش آید به دهان و شراب بنفشه و جلاب بسیار خورد و به سینه برنهد روغن بنفشه با موم مصفا و اگر بیمار را دشوار باشد به دم زدن یکی رکو گرم کند و از بر این موم روغن برنهد و اگر بتواند آب بیخ نخورد تا نُصج تباہ نشود و اگر بیداری بسیار باشد دیاقودا بدهندش به وقت خواب.

و باشد که نشان صَفْرًا غالب باشد درمان او همین درمان باشد که یاد کردم الا آنک به این اندر با آب کشک سرطان نه‌ری بجوشند و اگر سرطان نیابد برگ کدو کند و روغن بنفش و روغن کدو برافکند و بنفشه پرورده به شکر پنج درم‌سنگ و غذا آب کشک دارد به روغن بادام و شکر و به روزی اندر سه بار آب کشک بیاید خوردن و باز به هر برای به آب زن اندر نشیدن و بسیار بیاشد و شکم فرود آرد به تنقیه نرم که از بنفشه و خطمی و

کشک و روغن بنفشه و شکر سرخ کرده باشد و باشد که این خون که آماس از وی آمده است خون سوخته باشد و این بد و هلاک کنند باشد و باشد که بَلغمی باشد فرق میان این اسباب به رنگ نفت باشد اگر نفت به رنگ سرخ باشد مایه آماس از خون باشد و اگر نفت زرد باشد از صفرا باشد و اگر سفید باشد و با کفک باشد نشان آن باشد که خون بَلغمی است و اگر سیاه باشد نشان آن باشد که از خلطی سوخته است و نیز نشان خلط سوخته آن باشد که نفت دیر بر آید و تب قوی باشد و {۳۳۰} اندر خلیدن پهلوی و درد بسیار باشد و زبان درشت و سیاه باشد و بیشتر مهلک باشد و اگر با این نفت سیاه نبض منشاری باشد و ضعیف و صغیر بیماری مهلک باشد و درمان او همان درمان باشد الا آنک خنکیها بیش باید دادن و جلاب پیوسته باید دادن و بر سینه روغن بنفشه و موم و آب با برگ برنهد دایم و پیوسته آب کشک خورد که با سرطان پخته باشند یا با کدو. و اگر آماس بر عضلات بین دنده‌ای باشد نیز بیماری خالص باشد و لکن تمام نبود و اگر بر این عضله آید آماس که بر دنده‌ها آمده المحلله لاضلاع گویند بیماری خالص نبود و این را ذات‌الجنب غیر خالص خوانند و فرق بدان توانی کردن میان خالص و ناخالص که خالص را درد به استخوانهای کُزک برسد و ناخالص را تا استخوانهای آخرک کتف برسد و دیگر فرق بدان توانی کردن که اگر نبض به غایت منشاری باشد و آماس به عضو عصبی باشد و اگر به غایت صلابت باشد آماس به عضو لحمی باشد و حجاب عصبی است و این دیگر عضله لحمی اند و دیگر فرق بدان توانی کردن اگر نفت زودتر بدید آید آماس بر حجاب باشد و اگر نفت دیر پدید آید آماس بر عضله باشد و دیگر فرق نیر بدان توانی کردن که اگر دست بفشاری بر پهلوی درد زود پدید آید آماس بر عضله‌های بیرونی باشد و اگر درد نداند آماس بر عضله اندرونی باشد و دیگر فرق نیز بدان توانی کردن که آماس ظاهر هست یا نی اگر آماس {۳۳۱} ظاهر نبود آماس بر عضله اندرونی باشد و اگر ظاهر باشد آماس بر عضله بیرونی باشد و این جهد به آن همی باید کردن تا موضع علت بدانی که درمان خالص دیگر رنگ باشد و درمان ناخالص دیگر رنگ و درمان خالص را چنان باشد که یاد کردم و درمان ناخالص را به فصد باشد و به ضمادها بزائنده گشاینده که به آماس برنهد. و اکنون یاد کنم این درمان دیگر و اکنون نیز یکی شمارست با حوری که بیاید دانست تا بدانی که بیمار امیدوار هست یا نی و این آن باشد که بقراط گفت البحران فی البحران فی الاكثر یاتی فی اربعة عشر یوما و این لفظ بزرگان اندرو غلط کرده‌اند و این تنهای ضعیفان به این بیماری بیاید نگاه داشتن که نفت آغازد از آن رو شمار گرفتن اگر به چهارده رود پاک شد کدشت که الاریم کند و اگر تا چهل رود پاک شد خود نیکو و الا شش را تباه کند و سل کند و جالینوس به تفسیر این فصل از بقراط حکایت میکند از کتاب اییدیمیا و مثال می آرد به مردی که نام او انکسین بودست گفت این مرد را تب آمد و سرفه گرفت و پهلوی درد خاست و اندر خلید و من درمان صواب همی کردم روز یازدهم علامات نُضح پدید آمد اندکی نفت تنگ تا پخته و روز هفدهم علامات پدید آمد بر نُضح و لکن نه تمام و تب بگسست و تا به این روز اندر ابتدای بیماری باشد روز بیست و هفتم تب باز آمد و باز علامات نُضح تمام پدید آمد و آن چنان باشد که نفت بسیار بر آمد و پخته و به رنگ سفید و به برآمدن آسان و بولش را رسوبی آمد املس مستوی و تا به این غایت {۳۳۲} بیماریش به زیادت باشد و به روز سیسم بحرانی تمام پدید آمد و بیماری بگذشت اکنون جو از هفده تا سی شمار کنی چهارده روز باشد اینک چنین باید دانستن این شمار را.

اکنون یاد کنم درمان آن آماس که از خون بَلغمی باشد و درمان راست کردن همین باشد که یاد کردم الا

آنک تنقیه اندکی تیزتر باید کردن و مقداری تخم معصفر بیفزایی و به طبیح زوفا انجیر بستی و بیخ سوس بیفزایی و آب کشک به آب عسل دهی و رگ نرنی و غذا سبوساب داری چنانکه به این آماس صَفْرایی غذا اسفناج داری و ذخنج و حریره به آب کشک کرده و جلاب را بسیار نفع است به این بیماری و درمان ذَاتُ الْجَنْبِ ناخالص به فصد باشد و به ضماد شوصه نسخت ضماد حلبه و تخم کتان و بابونه و بنفشه خشک و خطمی و شبت و آرد کشک و سبوس گندم این همه را بپزد چون عصیده و باز روغن بنفشه بر او افکند و گرم به آماس برنهد و غذا سبوساب دارد بیانید کرده و اگر تب تُند باشد شکر برافکند به جای قند و همان داروها که یاد کردم نگاه دارد از آب کشک و طبیح زوفا و آنچه به این ماند مگر تنقیه و باشد که علامات آمیخته اید درمان آمیخته باید کردن چنانکه اگر آماس بر آن عضلها آید که میان استخوانها پهلوی باشد هم فصد باید کردن و هم تنقیه و آن شرابها بیاید دادن و آن ضمادها را بیاید نهادن تا هر دو گونه درمان کرده آید و اگر نفث سیاه باشد درمان سخت لطیف باید کردن و با تطفیت {۳۳۳} بسیار چنانکه به باب صَفْرایی یاد کردم باز یحیی ما سویه می گوید که چون سودایی باشد درمان مانده بَلْغَمی باید کردن و به ضماد شوصه تخم کلم و مرزنگوش و بیه کهن باید افزودن. اکنون بس کنم و به ذَاتُ الریه مشغول گردم.

## باب ۹۹: درباره ذات‌الریه و درمان آن (فی ذات‌الریه) {۳۳۳}

این ذات‌الریه آماسی به شش و نشان او آن باشد که تبی باشد نرم مانند تب بَلْغَمی و بو دکه هر نماز دیگر تب قوی‌تر شود و بقراط می‌گوید که ذات‌الریه بیشتر بَلْغَمی باشد و ذات‌الجَنب از مره یعنی گش و باشد که از پس ذات‌الجَنب پدید آید و باشد که از پی نزلها گرم پدید آید یا از پس خناق و أعراض او این باشد تنگی دم و دشواری دم زدن و هرچه بر آید سوزان بر آید از گلو و تب دایم و چشم‌ها آماسیده نماید و رخسارها سرخ شود به وقت تب و تمدد و گرانی یابد اندر سینه و درمان او مانده باشد به درمان ذات‌الجَنب به همان چیزها درمان باید کردن. و اگر قوت به جای باشد و از پس خناق و نزله آده باشد فصد کند و اگر از پس ذات‌الجَنب آمده باشد و قوت به جای نبود فصد نباید کردن و اگر حجامت کند بر پشت روا باشد و طبیح زوفا خرد خورد چنانکه یاد کردم و آب کشک چنانکه به باب ذات‌الجَنب یاد کردم و شکم نرم کند به تنقیه نرم و دایم {۳۳۴} این طبیح بدهندش صفت وی کشک جو پنج ستیر عتاب ده شمار سقبستان سی شمار کتیرا و صمغ عربی و تخم خطمی از هر یکی سه دَرْمَسَنگ این همه بجوشاند و با روغن بادام شکر یار کند و بخورد و انار شیرین بسیار خورد و غذا اسفناج و ذخنج دارد و کدو و کشک به روغن بادام و شکر و بر سینه بمالد روغن نیلوفر و روغن بنفشه و موم مصفا و آب باقلی نیز شایسته باشد اینک درمان از این گونه باشد و اگر مرهم کند از مغز استخوان گاو و روغن کاوو اندکی ریتانه و بر سینه نهد صواب آید و باز به آخر کار درمان سل باید کردن اگر ریم کند اکنون سل یاد کنم **ان شاءالله تعالی**.

**باب ۱۰۰: درباره سل و درمان آن (باب سل) {۳۳۴}**

چون شش ریش گردد و تبه‌های تُند گیرد و تن لاغر گردد و از پس سرفه‌های تُند افتد که از پس نزله‌های گرم افتاده باشد یا از پس ذات‌الریه یا از پس ذات‌الجنب آن را سل خوانند و نشان او آن باشد که بیمار را ناخنان کج گردد سرها اندر آورده و موی بریزد و به سرفه ریم بیرون آید و آن ریم کنده باشد و اگر بر آتش نهی از او کند استخوان سوخته آید یا کند پشم و این مردمان به آفرینش مانده آمده باشند مرغان را که سینه آنها تنگ باشد و کتفها بر آمده که مجنح گویند بیاید دانست که شش {۳۳۵} را ریش شده است اگر بهتر شود و اگر بهتر نشود جالینوس می گوید مردی بروم سی سال بزیست ولکن به کوه باشید و بدان کوه داروهای خشک باشد چون حاشا و شیخ و زوفا و بر آن کوه ماده خران داشتی و غذا او سی سال از شیر آنها باشد این کاری دشوار باشد ولکن من اندکی یاد کنم درمان این بیماری.

و اما سبب آنک بهتر نشود یکی دوری راه است که هرچه بخورد از معنی دارو به معده رود باز به کبد رود باز به قلب باز به شش و قوت از او رفته باشد و اگر بر سینه نهد نخست به پوست کدرد باز به عضله‌ها باز به پهلوها و آن عضله که میان پهلو بوند باز بدان پردها که پهلوها را پوشانیده باشد باز به پوست شش باز به تنه شش چون آنجا رسد ضعیف شده باشد و دیگر چون شش ریش شد ریم کند و ریم را به سرفه باید بیرون آوردنه و سرفه ریش را بیفزاید و چون ریش بیفزاید و مده گردد و دیگر که شش را پیوسته جنبش باشد و ریش را آرام باید و علاج آنها از آنکه غرض اندر ریش خشک کردندست و غرض اندر تب تر کردن بس درمان متضاد گردد و دشوار شود و دیگر هر داروی که راه زود بتواند گذاشتن آن دارو گرم بود. شود و دیگر هر داروی که راه زود بتواند گذاشتن آن دارو گرم بود. اکنون ترا موازنه باید کردن گاه درمان ریش افزون باید کردن چون ریش قوی باشد و گاه هر دو را درمان به برابر باید کردن و این کاری دشوار باشد اگر ریش را روزگار برآید و بهتر نشود یا گنده گردد یا خشک ریش گردد باز اگر همان {۳۳۶} ساعت که خون بر آمد اندر یابدش چنانکه به باب نفت خون یاد کردم بهتر شود و به سل باز نگردد و درمان این بهتر چیز راست گردد یکی به مایه کم کردن از سر تا نزله نکند و دیگر داروهای ریش برآزنده باید دادن و تیمار کردن به کار سر تا قوی گردد و بخارها نپذیرد. از اول رگ باید زدن از باسلیق از آن روی که درد گمان به او باشد و اگر دانی که نزله میکند قیفال بهتر باشد و شکم آوردن به مسهل تربدی که ده درم‌سنگ انگبین باشد و یک درم تربد به این دارو و خیارشیر و بنفشه خشک از هر یکی پنج درم‌سنگ مویز بی‌دانه بیست و پنج درم‌سنگ عناب ده شمار سقبستان سی شمار بیزد با چهار سطل آب تا ده ستیر بماند و بر او افکند بیست درم‌سنگ ترنجبین پاک این همه یک شربت باشد و اگر دارو نتواند خوردن شکم آرد به تنقیه نرم چنانکه یاد کردم به باب ذات‌الجنب چون نرم کشت آنگاه این دارو بکار دارد اندر آشام باقلی و کتیرا و دانه به کرده باشد و اگر سرطان یابی با این چیزها نیز و اگر نیابی پایجه بزغاله تروبدین آشام برفکن سه درم‌سنگ روغن کدوی شیرین و اگر دانی که اندر سینه تریها بسیارست و گرمی

کم شدست آنگاه آشامی کن از آرد کرینج به آب سبوس و انگبین سفید بجوشان تا تمام شود و اگر بانگ گرفته باشد و سینه خشک باشد بده آب تخم لسان الحمل ده درم سنگ با دو درم سنگ روغن تخم خربزه و روغن تخم کدو و یک درم سنگ روغن بنفشه و اگر برگ لسان الحمل بکوبی و آب از او بکشی و ده درم {۳۳۷} سنگ با این روغن بدهی شاید نیز و این آشام بامداد بکاه باید و از پس به دو ساعت کشک آب خورد با بنفشه پرورده به شکر و روغن بادام شیرین و شبانگاه اسبغول خورد و صمغ عربی و گل آرمی چنانکه مقلیئا باشد با شراب به و گل آرمی نافع است بکار ریش شش خشک کند تریها و گوشت برآرد باز اگر خون برآید از این قرص باید صفت قرص کل مختوم بگیرد کل مختوم سه درم سنگ گل آرمی و نشاسته و گل سرخ از هر یکی چهار درم سنگ کهربا و مورد دانه از هر یکی شش درم سنگ تخت با برگ و سرطان سوخته از هر یکی ده درم سنگ بسد و کتیرا و طباشیر و شادانه از هر یکی پنج درم سنگ صمغ عربی و صمغ بادام و رب السوس از هر یکی ده درم سنگ جمله این همه داروها پانزده باشد بکوبد و ببیزد و با آب باران جمع کند یا به آب گل تازه یا به آب با برگ و این قرص را باب خیار یا به آب باران جمع کند یا به آب خیار بادرنگ و در غذا با برگ دارد با کدو پخته باشد یا نرسک سرخ بی پوست یا برگ اسبغول بخاری یعنی لسان الحمل و آب باران خورد به جای آب یا با آن آب که بوی فرغار سکرده باشد صمغ عربی و گل آرمی و طباشیر و جلاب نیک باشد نیز که با برگ گل تر کرده باشد که ما شراب گل کوبیم و دایم به دهان بدارد گل آرمی و صمغ عربی و به سینه برنهد این قیر و طی که از روغن گل کرده باشد و آب برگ با پرک نیک باشد و آب عصاالرعی نیک باشد و اگر سرفه {۳۳۸} خشک باشد و بسیار باشد بگیرد از این لعوق و به دهان بدارد لعوق باقلی خام منبوت بی پوست پانزده درم سنگ نشاسته و صمغ عربی و کتیرا از هر یکی پنج درم سنگ رب السوس بیست درم سنگ تخم خطمی ده درم سنگ خشخاش سفید، ده درم سنگ بادام شیرین سفید کرده، بیست درم سنگ دانه به، ده درم سنگ تخم خیار و تخم کدو بی پوست از هر یکی پنج درم سنگ تخم خربزه ده درم سنگ مویز بی دانه با روغن بادام یا روغن بنفشه جمله این داروها سیزده باشد همه جمع کند کوفته و پخته با مویز و این روغن پخته بکوبد تا چون مرهم شود و آنگاه انگبین به اندازه با او یار کند تا لعوق گردد و بکار دارد.

و اگر از پس نزله باشد دیاقودا بکار دارد آنکه مبتلایان به سل را شاید صفت دیاقودا بگیرد تخم خشخاش سفید بیست چهار درم سنگ تخم خشخاش سیاه هژده درم سنگ بیخ سوس نیم کوفته سی و شش درم سنگ دانه به و تخم خطمی از هر یکی هژده درم سنگ کتیرا دوازده درم سنگ صمغ عربی شش درم سنگ این همه را با هفت سطل آب فرغار کند و این آب باران باید یک شب و یک روز آنگاه بجوشاند تا به نیمه باز آید و روشن کند و بر وی افکند یک رطل میپخته و یک سطل انگبین و ده ستیر قند و ده ستیر لعاب اسبغول و بجوشاند تا به قوام انگبین گردد و آنگاه بکار دارد بامداد یک ستیر با آب کشک و شبانگاه یک ستیر تنها و دایم به دهان دارد این حب صفت وی بگیرد تخم با برگ پنج درم سنگ صمغ و

کتیرا از هر یکی سه درمسنگ تخم خیار بی پوست چهار درمسنگ تخم کدو و دانه به پاک کرده {۳۳۹} از هر یکی هفت درمسنگ رب السوس پنج درمسنگ این همه را بکوبد و جمع کند به لعاب اسبغول یا به لعاب دانه به و حب کند چند لوبیا و دایم به دهن بدارد و اگر به این اخلاط دشوار برآید از گلو به این طبیح زوفا درمان کند طبیح زوفا بگیرد عناب سی شمار سقبستان پنجاه شمار انجیر بستی پنجاه شمار بر سیاوشان پنج درمسنگ بیخ سوس نیم کوفته پنج درمسنگ مویز بی دانه بیست درمسنگ این همه را بجوشاند با چهار سطل آب تا به یک سطل باز آید آنگاه روشن کند و بخورد هر روزی چهل درمسنگ با ده درمسنگ بنفشه پرورده و غذا سبوساب دارد یا رشته کند به روغن بادام و قند سفید و دایم انار شیرین بمکد و اگر غر و شکر بمکد بهتر باشد و انجیر تازه با روغن خورد نیک آید و از همه بهتر اصحاب سل را شیر باشد که از پستان بخورند و از همه شیرها شیر زنان بهتر باشد و غذا این زن جوجه دارد و کشک و کدو و اسفناج و نرسک چنانکه یاد کردم و اگر نخورد شیر زنان شیر خر خورد و این شیر قوی باید که باشد و معتدل و پاک و شیر بز نیز شاید و گرم باید که خورد و بسیار نخورد تا اندر معده ترش نشود و با جلاب خورد و گفته بودم که مردمان روم به کوه روند و شیر آنجا خورند اگر تو بفرمایی تا آنکس را برند با کوهی که آنجا نبات باشد و داروها که خران بخورند خوب آید نیز و اگر شیر به لعوق بخورد چنانکه یاد کردم بهتر آید و اگر این بلغم و ریم مانده سریشم ماهی گردد آنگاه لعوق غنصل {۳۴۰} یا لعوق کلم باید که با شیر خورد صفت لعوق کلم آب کلم سه سطل انگبین پاک یک سطل هر دو جمع کند و بجوشاند تا آب کلم برود و انگبین بماند و باز بگیرد حب البان مقشر دو درمسنگ بکوبد و با انگبین جوشانیده یار کند و بخورد از او هر روزی پنج درمسنگ و این لعوق با شیر خر خورد و به باب تنگی نفس چیزها یاد کردم که آن را شاید آنجا نگاه کن و درمان سل کریم برآمدن باشد و درمان ذات الجنب و ذات الریه همه نزدیک باشد اکنون ریم بر آمدن را چیزی کویم بهتر از طبیح زوفا و مالعسل و پیوسته به دهان بدارد بادام و غذا آشامی دارد با آرد نخود و شیر دایم و بر سینه بمالد لعاب تخم کتان و لعاب حلبه با روغن بابونه و اگر ریم به پهلو کند به باید کافیدن. اکنون از این باب آنچه واجب آمد گفتم به درمان بیماریهای قلب مشغول شوم.

## باب ۱۰۱: درباره علل قلب و درمان آن (باب علل القلب) {۳۴۰}

دل را سه گونه بیماری افتد هم چنانکه اندامهای دیگر را یکی سوء المزاج و دیگر آماس و سده و سومی تفرُّقِ اتصال چون جراحات و باشد که با بیماری اندامی دیگر او بیمار گردد به مشارکت چون بیماری مغز {۳۴۱} به آن مشارکت که به میان آنها است یا بیماری کبد یا بیماری معده و از این بیماریها که قلب را آید تفرُّقِ الاتصال همان ساعت بکشد و آماس گرم همان ساعت نیز بکشد و آماس سرد که بر برده، قلب افتد دراز بکشد و آخر بکشد. و اما آن بیماریها که باشند چون سوء المزاج باشد که محکم نگشته باشد و ضعیفی قلب که از کبد افتد کشنده نبود و خفقان گرم و سرد و عشی و نشان آن که از این باب کشنده باشد آن باشد که نبض ساقط گردد از پس آنکه مختلف باشد هبود و روی زرد گردد مفاجا از پس آنکه سرخ بوده باشد و مفاجا غشی افتد و دیر بدارد آن غشی و خون گشادن بی سبب و اما آنچه از این باب درمان بدیرد نشان او آن باشد که از آن چیزها که من یاد کردم آنجا چیزی نبود و از این یکی گرمی قلب باشد که محکم نگشته باشد و علامات او آن باشد که نبض عظیم باشد و سریع و متواتر باشد و سوختن سینه بسیار باشد و تب پیوسته و درمان او دوغ تازه باشد و شراب ترشه ترنج و شراب سیب ترش و آب خیار بادرنگ و قرص کافوری صفت قرص کافوری زرک کوفته و پخته ده دِرْمَسَنگ تخم کسنی و تخم کوک و تخم با برگ از هر یکی سه دِرْمَسَنگ طباشیر ده دِرْمَسَنگ صندل سفید دو دِرْمَسَنگ گل ده دِرْمَسَنگ تخم خیار پخته ده دِرْمَسَنگ کافور یک دِرْمَسَنگ بکوبد و قرص کند از دو دِرْمَسَنگ به لعاب اسبغول شربتی یک قرص باشد {۳۴۲} به شراب ترنج یا دوغ تازه و بر قلب نهد صندل و گلاب و کافور سرد کرده بیخ و دایم آب سرد خورد و جای خنک دارد. و اما مزاج سرد چون قوی نگشته باشد علامات او آن باشد که رنگ روی برود و نبض سغیر گردد و متفاوت و انسان کاهل گردد درمان او شراب قوی باشد نه بسیار و به سینه اندر مالد روغن ناردین و ضماد کند به سنبل و قسط و ابهل و سُد و دارچینی و قرنفل و برگ مورد از همه برابر بگیرد و بکوبد و به شراب قوی و آب به و سیب تر کند و بر قلب نهد و غذا بچه کبوتر دارد و چکاوک و کند شک بریان و قلیه خشک که با دارچینی و فلفل و قرنفل بسیار بود. و اما سوء المزاج چون خشک باشد و محکم نگشته باشد نشان او آن باشد که تن لاغر گردد نه سخت لاغر و نبض صغیر باشد و متواتر و درمان او آب کشک و روغن بادام باشد و شکر اگر تب دارد و اگر تب ندارد شیر و شکر چنانکه یاد کردم به باب بیس الریه و از پس خوردن آب کشک به آبن اندر آید و به جمله درمان او درمان دق باشد و روغن بنفشه و موم مصفا دایم بر سینه بمالد و بر میان دو کتیف و روغن بادام برافکند بر اندکی شراب و بخورد پنج دِرْمَسَنگ روغن و ده دِرْمَسَنگ شراب و از رنج حذر کند و غذا کدو و کشک دارد و اسفناج. و اما سوء المزاج تر را نشان آن باشد که نبض لین گردد {۳۴۳} و این کم باشد ولکن یاد کنم و بیشتر کشنده باشد و به سکت و فالج و درنگ نهد درمان کردن را. و اما ضعیفی قلب و قوت قلب که ضعیف گردد یا غشی آرد یا خفقان اگر خفقان آرد یا گرم باشد یا سرد و علامات خفقان سرد آن باشد که گرمی نبود و نبض سریع نبود قلب بطبد و سست شود انسان و از پای بیفتد و باشد که غشی افتد از پس خفقان و درمان او دواء المسلك باشد و معجون مثرودیطوس و این دارو نیز منفعت کند صفت وی مصطکی و دارچینی و قرنفل و داربلبل و سیسنبر و بلنکمشک و بادرو خشک و بادرنج بویه و ساده هندی و



گشنیز خشک و خردل از هر یکی یک درمَسَنگ به سد و کهربا و مروارید تا سفته و طباشیر از هر یکی نیم درمَسَنگ مشک تبتی دانگ سنگ این همه را جمع کند کوفته و پخته و به آن انگبین که از هلیله پرورده آمده باشد بیامیزد و اگر این انگبین نیابد یک کف امله و یک کف هلیله سیاه هر دو بجوشاند با آب تا قوت گیرد نیک، باز بگیرد از این آب چهار بهره و انگبین یک بهره بجوشاند تا آب برود و انگبین بماند آنگاه این داروها را با او جمع کند چنانکه یک بهره دارو باشد و یک بهره انگبین و بمالد بر سینه روغنهای گرم خوش بوی چون روغن بان غالبه مشکین و بخور کند از مشک و عنبر و عود خام و شراب بیفزاید و لِهو بیفزاید و هر جامه‌ای که بپوشد به مشک آلوده پوشد به خاصه جامه خواب و غذا گوشت آبه {۳۴۴} دارد و شراب ریحانی و خایه نیمبرشت و از جماع حذر کند و از رنج حذر کند. و اما خفقان گرم با سوختن و تب باشد و نبض سریع باشد و متواتر و درمان او همان باشد که سوءالمزاج گرم را یاد کردم و بکار دارد این دارو صفته بسد و کهربا و مروارید و لسانالطور و شب یمانی و گل ارمی از هر یکی یک مثقال پلنگ مشک نیم مثقال شکر سفید هفت مثقال کافور دانگنیم این همه را جمع کند به انگبین شربتی یک مثقال باشد با آب سرد و باشد که خفقان از سودا باشد و علامات او آن باشد که با او وسواس باشد و اندر اندیشه محال و درمان او آن باشد که به باب مالیخولیا یاد کردم. و باز درمان غشی آن باشد که گلاب سرد کرده بر روی او زنی و موی کشیدن و تن مالیدن و مشک اندر بینی دمیدن و اطراف مالیدن و طعامهای بوی ناک چون کردنا و کباب پیش آوردن و بجنابند آن را و دواءالمسک را بگدازند به گلاب و به ستم به گلو فرو کنند و فرو ریزند به سر و روی که او؟؟ و اگر با آب سیب گدازند بهتر باشد و کمک را با سیکی ریحانی قوی بگدازند تا چون آردها له گردد و آب سیب و آب گوشت بر او افکند و به گلو فرو کند و چون به هوش باز آید بنگرند که سبب کدام اندام بودست همان اندام را درمان کنند.

## باب ۱۰۲: درباره علل معده و علاجش (باب علل المعده) {۳۴۵}

اگر حیوان بیافتی آنچه آن را بایستی چون نبات آن را اندامها نبایستی ولکن از بهر آنکه آنچه حیوان را می باید از غذا باید که به کمیت و کیفیت بدن گونه و مقدار باشد که حاجتست از قبل این سبب اندامهای غذا بایست تا آنچه حاجت او است تمام شود و نخستین اندام از اندامهای غذا معده است و معده را دو کار باشد یکی اشتها و دیگر گواریدن غذا و معده به دو قسم است یکی از برسو نام او فم المعده و دیگر از فروسو نام او قمرالمعده. آرزوی غذا فم المعده راست و هشم غذا و استمرا قمرالمعده را باشد بیشتر و پدید آمده است که آن اندام که فعلی را آمده است چون فعل او برود یا بک بار که رود یا لختی رود یا فعل او بد گردد و سبب آن یا سوء المزاج باشد یا سوء الهیئه یا تفرق الاتصال.

اگر مزاج معده بگردد سوی گرمی نشان او آن باشد که تشنگی کند صعب و گرمی کند و سوزش، و آرام به چیزهای خنک یابد به فعل و به قوت و چیزها گرم به فعل و به قوت زیان داردش و اگر اروغ آید تلخ آید {۳۴۶} چون دود یا چون ماهی گنده شود یا چون کند خایه تباه شده یا چون کند غریفج و باشد که این سوء المزاج با مایه باشد و نشان او آن باشد که منش بگردد و اگر قی کند تلخ برآید و زرد و اشتها کم گردد و شهوت آب افزون باشد و شکم چون بیاید زرد آید و سوزان یا سخت گردد و دهان خشک باشد و درشت و بد که زبان زرد گردد یا سرخ مفرط یا سیاه و اگر سبب بیش باشد تب مطبقة آید اگر دموی باشد یا غب آید اگر صفرائی باشد و درمان این سوء المزاج اگر بی مایه باشد آن شب به وقت خواب لعاب اسبغول خورد با روغن بادام و شکر و به وقت سحر آب کشک خورد و روغن بادام و شکر و بامداد روغن تازه خورد با این قرص صفته طباشیر و صندل زرد و مغز دانه کدو شیرین و مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم با برگ از هر یکی پنج درمستنگ گل سرخ خشک هفت درمستنگ کافور یک درم یک درمستنگ گوشت زرک یا عصاره او شش درمستنگ گل آرمی چهار درمستنگ جمله این داروها ده باشد بکوبد و جمع کند و قرص کند به آب با برگ یا آب کدو و بخورد و از او دو درمستنگ یا یک مثقال به اندازه حال با دوغ با شراب غوره یا با شراب ترشه ترنج یا با شراب ربواج و بر معده ضماد کند از رنده پوست کدو و با برگ و صندل و کافور و اگر دم کوتاه کند این ضماد بر معده نهد و بر سینه. بس اگر سوء المزاج با مایه باشد اگر خون باشد مایه رگ باسلیق بگشاید و اگر صفرا باشد قی کند به سکنجبین و آب کشک از پس آنکه ماهی تازه خورد {۳۴۷} یا پاچه گوسفند و اگر به این قی نیاند بدن که مایه به قعر معده اندرست آنگاه داروی مسهل خورد بر این صفت او هلیله زرد دو درمستنگ یاره فیکرا یک درمستنگ این هر دو را جمع کند کوفته با سکنجبین و حب کند و باز بگیرد خرما هندو بیست درمستنگ شاهتره هفت درمستنگ افسنتین رومی دو درمستنگ آلو بستی ده بشمار مویز بی دانه که ادکی ترشی دارد ده درمستنگ این همه را بجوشاند به سه قدح آب تا به یک قدح باز آید و آنگاه آن حب بخورد و این شراب دمامد او بخورد تا شکم از آن مایه پاک شود اگر به یک بار بس نبود به چند بار بخورد از پس یک دیگر و اگر دانی که همه تن برست از این مایه و از کبد سوی معده همی آید آنگاه رگ باسلیق هلیله زرد سوده و دان سنگی سقمونیا یا نیم دان سنگ به مقدار قوت بیمار و دانگ سنگ نمک هندو و ده درمستنگ شکر و باز آن درمان سوء المزاج گرم بی مایه کند که یاد کردم و بکار دارد و غذا ناربا و عوربا دارد به

جوجه مرغ خانگی که آن را خاصیتست به نشانیدن گرمی معده و شراب سکنجبین شگری دارد و آب انار ترش و شراب آلو.

و اگر این سوءالمزاج سرد باشد نشان وی آن باشد که خشکی اندکی بد و مزه دهان ترش باشد و اگر آروغ برآید ترش بر آید و اگر غذا خورد نگوارد و باد و قراقر افکند به شکم و اشتها بیفزاید اگر سوءالمزاج بی مایه {۳۴۸} درمان او آن باشد که هر روزی یک درمستنگ تریاق فاروق بخورد با شراب کهن یا یک درمستنگ سکزینیا تا میبه یا فندادیقون یا معجون امیروسیا یا اثاناسیا یا مثرودیطوس یا علك رومی و سنبل و ادخر این همه را بجوشاند و آب ببالاید و معجون دنید مشک طلخ و دنید مشک شیرین و گل انگبین به انگبین و علك رومی و عود خام گلنگبین ده درمستنگ عود دانک سنگ و دو دانگ علك و اگر این سوءالمزاج با مایه باشد شکم پاک باید کردن بقی چنانکه یاد کردم به باب داءالثعلب و باز حب اصطمخیقون خورد یا حب مصطکی و صبر یا حب افایه و نسخه این چیزها بکرا بادین بسر سراپیون یابد و باز از پس شکم پاک کردن بخورد ماءالاصول با روغن بید انجیر صفت ماءالاصول این باشد بگیرد بیخ کرفس و بیخ رازیانه و تخم کرفس و تخم رازیانه و انیسون و ادخر و بیخ کبر و گل سرخ و سنبل و بیخ سوس و مویز از هر یکی به مقدار حاجت بجوشاند و صافی کند آنگاه دو درمستنگ روغن بید انجیر به او برافکند و بخورد به ناشتا اگر روغن {۳۴۹} بید انجیر نبود روغن بادام تلخ و شیرین برآمیزد و هم به این مقدار بخورد یا معجون امیر وسیا از معجون یک درمستنگ و اگر بتواند این معجون دیگر بیامیزد صفت وی مصطکی و قرص کل از هر یکی سه درمستنگ زفوده خشک و عنبر ترکی به باغها باشد و عود خام از هر یکی دو درمستنگ بکوبد و بر آمیزد شربتی دو درمستنگ باشد با میبه یا شراب کهن و زنجبیل پرورده و گوارش زیره و طریفل بزرگ و معجون خبثی و شراب خبثی نیز نیک آید و غذا چکاوک دارد و بچه کبوتر و کند شک و آب نخود به روغن و شراب خندیقون و شراب کهن و مالعسل با افایه و ضماد کند بر معده سنبل و مصطکی و کندرو و به سبایه و کوزبوا و مشک و عنبر تر کرده به روغن بان و آنچه به این ماند و اما سوءالمزاج تر را درمان استسقا باشد و سوءالمزاج خشک را درمان دق.

### باب ۱۰۳: درباره اورام المعده (فی اورام المعده) {۳۴۹}

بدانکه معده را آماسها افتد و آن آماسها باز دارند آن را از فعل {۳۵۰} او و این آماسها هم سرد باشند و هم گرم. اگر گرم باشد نشان او آن باشد که آماس پدید باشد به لمس کردن، و با گرمی و تشنگی صعب و تب مطبقة به نیرو باشد و اشتها برود و قی کردن پیوسته باشد و درمان آن فصد باسلیق باشد و غذا آب کشک باید با آب انار و از اول کار جهد باید کردن تا تب کم شود بدان درمان که سوءالمزاج گرم بی مایه را گفتم و باز شکم آرد به آب کاسنی و خیارشمبر کاسنی یک بند بکوبد و آب بکشد و کفک بردارد از پس آنکه بجوشاند و ده درمستنگ بشیزه خیارشمبر به او برفکند و ببالاید و صافی کند و بخورد تا شکم بیارد و بدانکه آب کاسنی را خاصیت است که چون با خیارشمبر جمع شود آماسها کبد را و آن معده را بنشانند و همه شراب سکنجبین دارد تا فرو شکند مایه را به قوت سرکه و تشنگی بنشانند و بدانکه بیماریها معده را تحلیل نتوانی کردن بی آنکه داروهای محلل و داروهای قابض یار کنی و تا به غایت هفت روز آب انگور کرک دهی و آب تلخه جوشانیده و کفک برداشته با روغن بادام و شکر هر روزی به ناشتا یک قدح و باز از پس یک هفته بیفزایی بر او اندکی آب رازیانه و اندکی آب کرفس یک قدح با نیم درمستنگ قرص گل تا چهارده روز بر این گونه درمان کنی و اگر گرمی به جای باشد نگر تا آب رازیانه و کرفس ندهی همان آب انگور کرک و آب کاسنی بس باشد با قرص گل و به این {۳۵۱} روزها آب کشک با سکنجبین دهی و بدان هفت روز پیشین آب کشک با آب انار دهی و غذا بدان هفت روز پیشین ماش سفید کنی یعنی مقشر با اسفناج یا دخنج به روغن بافام و به این هفت روز دیگر غذا ماش کنی با چغندر یا برگ او و اندکی سرکه و شکر با او بکار بری و بدان هفته اول آب با گلاب خورد و انار ترش شیرین و به این هفته دیگر آب با سکنجبین خورد خاصه آنگاه که نضح افتاده باشد و بر معده نهد صندل و گلاب و کافور به هفته اول و باز به هفته دیگر اندکی افسنتین رومی بیفزاید و سنبل و بر همین گونه درمان کنی تا تمام سه هفته و اگر آب انگور کرک نیابی آب کاسنی باشد بدل او به چهار روز اول آب انار دهی و آب سیب و به کوفته خام با زفوده خشک و روغن بادام و شکر تا قی کند کم گردد باز تا تمامی یک هفته قرص طباشیر ملین چند نیم درمستنگ بیفزایی با این آبها قرص طباشیر گل شش درمستنگ طباشیر و کتیرا و صمغ از هر یکی چهار درمستنگ تخم خیار و تخم خیار بادرنگ و تخم کدو مقشر و تخم با برگ و بیخ سوس از هر یکی {۳۵۲} هشت درمستنگ زعفران دو درمستنگ نشاسته سه درمستنگ کافور یک درمستنگ این همه را جمع کند به لعاب اسبغول شربتی دو درمستنگ تبهای تند را و اما اینجا نیم درمستنگ بس باشد و باز به هفته دیگر این قرص را با گلنگبین جمع کند از این قرص یک درم و از گلنگبین یک ستیر و از پس وی یک قدح آب بیخ کاسنی و رازیانه و شکر بخورد باز به هفته دیگر از این قرص بخورد نسخه وی کل شش درمستنگ سنبل و بیخ سوس از هر یکی چهار درمستنگ اکلیل الملک و فجاج بابونه و ادخر از هر یکی سه درمستنگ مصطکی و کهربای از هر یکی دو درمستنگ این همه را بکوبد و قرص کند به گلاب شربتی یک مثقال باشد به آب کاسنی و رازیانه و شکر بخورد یا با گلنگبین جمع کند از گلنگبین ده درمستنگ و از قرص یک مثقال و از پس وی بخورد آب کاسنی و رازیانه و اگر رازیانه و کاسنی نیابد بیخ آنها بگیرد و بجوشاند و آب بکار برد و غذا همان دارد که یاد کردم و نباید دانست که درمان این بیماری دشوار باشد و

نگاه باید داشتن تا آماس سخت نشود و اگر به این رازیانه و کاسنی خیارشنبه برافکنند بهر شربتی سه درم‌سنگ به غایت صواب آید و اگر آب رازیانه و کاسنی مصعد باشد بهتر باشد اینک به این گونه باشد درمان او و طبیح بزور و اصول از کرابادین حنین نیک آید با گُلنگبین بخورد باز اگر آماس سختی گیرد آنگاه این ضماد بکار داری صفت وی بگیری موم و مصفی و روغن ناردین اگر بیابی و اگر نیابی سنبل {۳۵۳} هندی را باب را سن بجوشانی و آنگاه بدان آب روغن گل برافکنی و بجوشانی تا آب برود و روغن بماند و آنگاه آن روغن صافی کنی و بر او افکنی مصطکی سوده و گرم باید روغن تا مصطکی بگدازد و باز بگیرد قرنفل و ادخر و سلیخه و مر و قسط تلخ و حب بلسان و عود بلسان و دارچینی از هر یکی برابر هر ده درم‌سنگی از این روغن یک درم‌سنگ از این دارو باشد بجوشاند تا قوت وی بگیرد و باز بکار برد بدل روغن ناردین موم مصفی روغن ده درم‌سنگ باشد و موم دو درم‌سنگ هر دو را بگدازی و باز بر وی افکنی مصطکی و صبر از هر یکی یک درم‌سنگ و بکار داری و ضمادها کردند متقدمان و بکرابادین یاد کردند اول ضماد اکلیل‌الملک و باز ضماد فلغوریوش و ضماد سندلین و نسخت این ضمادها بکرابادین بسر سراپیون یابی و غذا کلم داری و سبوساب با قند و اگر ماء الاصول خورد با روغن بادام شیرین نیک آید.

و بدانکه این آماس یا تحلیل پذیرد یا ریم کند یا سخت شود اگر تحلیل پذیرد به این که یاد کردم خود نیکو و الا آن باشد که ریم کند و علامات وی آن باشد که درد کند معده از پس خوردن ترشی و از پس خوردن زنجبیل و بلبل و اگر قی کند بقی خون و ریم بر آید و اگر فرود آید با خون فرود آید و ریم و میان دو کفت دایم درد کند و برابر سینه درد کند و از زیر ناف دایم درد کند و درمان او آن باشد که ماءالعسل خورد {۳۵۴} و گلاب تا ریم پاک شو و باز از پس دو ساعت این دارو را بخورد صفته علك شاخ و خون شاولان از هر یکی پنج درم‌سنگ گل سرخ و گُلنار و کهربا از هر یکی دو درم‌سنگ گل آرمی سه درم‌سنگ این همه را بکوبد و بساید شربتی دو درم‌سنگ باشد با شراب به یا شراب سیب.

و اگر آماس ریم گیرد و زوف نکند نشان او آن باشد که آماس نرم گردد و تب بنشیند و گرمی کم گردد و چون این علامت دیدی بدانکه ریم گرد ولکن همی نتواند گشادن و اگر می نتوانی گشادن که روان شودی اکنون حاجت آید به چیزی که روان کند شیر تازه باید دادن دمامد و آب گرم و لعاب تخم کتان و تخم مروه و آب کلم و بیاید افشاردن به دست اگر بیمار را لرزه گیرد بدانکه ریم بیرون آمد و اگر به این که یاد کردم روان نشود اکنون خردل باید دادن و انگبین و باز آب گرم و شیر دمامد چون بیرون آید گلاب باید دادن و ماءالعسل تا ریم به اسهال بیرون آید و پاک شود آنگاه این دارو بکار دارد تا بهتر شود و اگر سخت شود برنهد بر او این ضماد صفته تخم کلم و بادام تلخ و اشق و مقل و میعه تر و مر و سنبل و مصطکی و ادخر و سُد این شلمها بگدازند بسیکی و آن داروها بر او افکنند و ضماد کند و برآماس نهد تا نرم شود صفت ضمادی دیگر، چون آماس کهن نبود حلبه و تخم کتان و شبت خشک و خطمی و بابونه {۳۵۵} و مصطکی از هر یکی پنج درم‌سنگ سنبل و سُد قصب الذریره و ادخر از هر یکی دو درم‌سنگ موم سه درم‌سنگ روغن بابونه پانزده درم‌سنگ این همه را جمع کند و ضماد کند تا نرم گردد اگر به این نرم نشود ونگدازد آنگاه این ضماد دیگر کند صفته بگیرد تخم کتان و حلبه و تخم کلم و حب به لسان و از هر یکی ده درم‌سنگ قردمانا و ایرسا و بادام تلخ و قسط تلخ و مر و سنبل و سُد از هر یکی پنج درم‌سنگ مقل هفت درم‌سنگ مصطکی سه درم‌سنگ میعه تر و اشق سه سه درم‌سنگ روغن بابونه

بیست درمستنگ موم و بیه اردک و بیرزد از هر یکی سه درمستنگ شراب بیست درمستنگ این همه را جمع کند و ضماد کند بر آماس تا بگذارد یا ریسم کند و به این روز کار بخورد قرص مقل و نسخت وی بکرا بادین بسر سرا بیون یابد. و باشد که آماس بلغمی باشد علامت او آن باشد که تب بلغمی باشد و آب دهان بسیار باشد و آرزوی غذا کم باشد و آماس شکم و انتفاخ او و آماس نرم را درمان گُلنگبین باشد و مصطکیو قرص گل بزرگ و اگر بهتر نشود و الا نقیع الصبر خورد و ضماد کند بر معده ضماد اکلیل الملک و غذا نخود آب دارد و آب با سکنجبین عسلی خورد. اینک بر این گونه باشد درمان آماس معده و بیماریهای معده از این گونه باشند و باز اندر معده بیماریهای دیگر { ۳۵۶ } باشند خاص تر که سوء المزاج و آماس و ریس هر اندامی را باشد و بیماریهای خاص اینست آن را یکی سوءالهضم و دیگر ذهاب الشهوة و سومی شهوة الکلبیة وجوع البقری و منش کشتن و غشی و قی و غشی و سکیده و تشنگی غالب و درد معده و نفخه و هیضه آروغ و اسهال و من یک به یک یاد کنم ان شاء... تعالی.

### باب ۱۰۴: درباره أعراض یقع فی المعده (فی أعراض یقع فی المعده) {۳۵۶}

نخست از بطلان شهوت آغاز کنیم بدانکه نقصان اشتها بر دو نوع باشد یکی از سوءالمزاج معده باشد و آن یا گرم باشد و علامات وی گفته‌ام به باب سوءالمزاج گرم و درمان گفتم و اگر با مایه باشد علامات و درمان او نیز گفته‌ام یا از سوءالمزاج سرد باشد و علامات و درمان او گفتم و اگر با مایه باشد علامات و درمان او نیز گفتم و اگر نقصان اشتها از فساد مزاج باشد و این با مایه باشد و بی مایه باشد تا آن فساد مزاج بهتر نشود این بیماری بهتر نشود و چون سبب او سوءالمزاج باشد این عرض باشد. اکنون اگر سبب این سوءالمزاج أخلاط غلیظ باشد چاره نبود از قی کردن بترب و آب شبت و کنگرزد و پوره نان و آب انگبین چند بار بکنی پیش از غذا و بس از غذا اگر به این پاک نشود آنگاه یاره فبقرا دهی و حب انگبین به یک جای از یاره دو درم‌سنگ و از انگبین چهار درم‌سنگ و حب {۳۵۷} صبر و مصطکی موافق آید نیز چند بار بخورد و نیز شایسته باشد حب افویه چون پاک کرده آمد شکم آنگاه گوارش زنجبیل پرورده و زیره و شقالق پرورده و هلیله پرورده و گوارش فلفل که فلافلی خوانند و ترنج پرورده بکار دارد و از همه بهتر شراب افسنتین باشد و من این درمان یاد کرده‌ام اینجا تکرار می‌افتد و اگر این مواد صفرائی باشد از اول بدان داروها درمان باید کردن که تبش بنشانند چنانکه یاد کردم به باب سوءالمزاج حار و باز شکم باید آورد به طبیح هلیله زرد و شاهتره و تمر هندی و الو و ترنجبین و غافت و افسنتین و تخم کاسنی و رازیانه و گل سرخ و بنفشه این همه را بجوشاند و آب آن صافی کند و به آن نمک بسیار برافکند و بخورد هلیله زرد ده درم‌سنگ شاهتره هفت درم‌سنگ افسنتین دو درم‌سنگ غافت و گل و بنفشه از هر یکی دو درم‌سنگ ترنجبین بیست درم‌سنگ خرما هندو بی‌دانه بیست درم‌سنگ تخم رازیانه و کاسنی از هر یکی دو درم‌سنگ اینک به این گونه و باز طبیح سنبل و افسنتین و گل و شاهتره بکار دارد نسخه او بگیرد گل شش درم‌سنگ سنبل سه درم‌سنگ بیخ سوس چهار درم‌سنگ سنگ ادخر و انیسون از هر یکی دو درم‌سنگ تریامان سه درم‌سنگ مویز طایفی بی‌دانه بیست درم‌سنگ شاهتره هفت درم‌سنگ این همه را بجوشاند و آب صافی کند و ده درم‌سنگ گُلنگبین بخورد و باز این طبیح از پس {۳۵۸} او بخورد هر بامدادی به این مقدار یک هفته باز طریفل خرد بکار دارد و من این همه یاد کردم به سوءالمزاج معده و تکرار می‌افتند و آنگاه کاسنی پرورده به سرکه سپس غذا و با غذا بخورد و مصوص کبک که به سرکه و کرفس باشد و سداب بکار دارد و ناربا و تتری و آب غوره با شکر و بی شکر بکار دارد پخته و خام و بدان که هر چی کنی از درمان به اندازه باید کردن چه اگر مفرط باشد زیان دارد چنانکه هر چه کنی از درمان به اندازه باید کردن چه اگر مفرط باشد زیان دارد چنانکه مقصر زیان دارد ناچار. و اگر سوءالمزاج سرد باشد درمان بخندیقون باید کردن و به شراب کهن و تریاق بزرگ و معجون مشرودیطوس و گوارش فلافلی و بدانکه بطلان شهوت به همه بیماریها بد باشد و برفتن شکم و کندن شکم نشان مرگ باشد و آن را درمان نبودن نشان این آن باشد که چیزی آرزو کند باز چون بچشد بگوید نیکو نیست و نخورد و همین گوید نیز و آب آرزو نکند از پساری طوبات یا از حس نایافتن طعم غذا را و این را درمان نبود.

## باب ۱۰۵: درباره سوءهضم و درمان آن (فی سوءالعضم) {۳۵۸}

آگاه باش که هضم غذا آنگاه باشد که معده غذا را بکوه خویشت گرداند چون نتواند آن هضم تمام نبود و این اسباب که معده نتواند گردانیدن {۳۵۹} غذا را یکی سوءالمزاج معده باشد گرم یا سرد یا تریا خشک یا با مایه یا بی مایه یا آماسها گرم چون خونی و صفرائی و سرد چون بلغمی و سودائی و من این همه یاد کردم و دیگر تفرقالاتصال یعنی ریشها و من همه یاد کردم و دیگر از اسباب سوءالهضم آن باشد که تدبیر این خداوند سوءالهضم بد باشد که طعامها را ترتیب نگه ندارد و از آنجا سوءالهضم پدید آید اگر سبب گرم باشد سوءالهضم را این جوهر غذا تباه شود و به جوهر دخانی رود و تب آرد از جهت آنکه طعامهاش چون تباه شوند کنده کردند اندر معده و از او عفونت پدید آید و از عفونت تب پدید آید و اگر سوءالمزاج سرد باشد غذا برطبیعت خویش بر بماند و چون کمتر شود و ترش گردد غذا و آروغ ترش آرد و اگر این غذا گرم باشد از او باد خیزد و شکم بر باد گردد و اگر سبب خشکی مزاج معده باشد یا تری او درمان دشوار باشد و بروز کار بهتر شود از تری استسقا آید و از خشکی دبول چون مفرط بود. و باشد که بیماری از آماس باشد یا ریش یا هم سوءالمزاج باشد و هم سوء الهیئه چنانکه معده به مزاج سرد باشد و به مقدار خرد باشد یا به شکل گرد باشد یا به وضع بیرون تر آمده باشد و نیز باشد که آنجا آماس باشد صلب یا بلغمی و باشد که آنجا ریش باشد و باشد که به معده رطوبات لزج فرو رفته باشد این اسباب که من یاد کردم همه آن را از هضم بازدارند و من این همه {۳۶۰} یاد کردم مگر مقدار شکل و وضع که آن را حیل نبود چه به اول آفرینش آمده باشد و درمان آنکه به وضع بیرون تر آمده باشد گرم داشتن معده باشد به چیزهای گرم دارنده چون پوشیدن جامه گرم و درمان آنکه خرد باشد اندک خوردن غذا و باره باره خوردن و اما گردی آن را درمان همان باشد که خردی آن را.

و نیز باشد که معده را بیماری نبود از سوءالمزاج یا از سوءالهیئه یا از تفرقالاتصال و لکن عیب از خورنده آید چنانکه کسی غذا دیر گوار خورد چون شکمبه گوسفند و سر بریان و باز از پس او غذا زود گوار خورد چون آب کشک یا تخم مرغ نیمبرشت یا؟؟ پالوده به شکر و روغن بادام تا آن وقت که این غذا پیشین بگوارد این طعم سپسین تباه شده باشد یا از پیش غذایی خورد که شکم سخت کند باز از پس وی غذایی خورد که شکم را نرم کند تا آن پیشین فرود آید این سپسین تباه شده باشد یا طعم مختلف بر آمیزد یک بار دیگر تا تباه کنند یک دیگر را یا غذایی خورد و آن غذا نگواریده باشد دیگر غذا خورد یا گوهر غذا بادناک باشد که شکم بر باد کند و هضم را باز دارد یا از پس غذا آب بسیار خورد تا هضم را باز دارد یا حرکتی کند از پس غذا چون جماع یا کاری بار رنج تا غذا ناگواشته فرود آید یا غذا بد گوار باشد چون آجارها و کامها و ماهیابه و آبکامه خورد تا غذا ناگواریده فرود آید یا غذا بدگوار باشد که نگوارد و این غذا بد گوار را اگر به مزاج گرم باشد و تباه گردد آروغ دخانی برآید و اگر به مزاج سرد باشد و تباه شود به سوی ترشی گراید و باشد که این طلخ شدن و ترش شدن را سبب اخلاط صفرائی باشد یا بلغمانی و فرق بدان توانی کردن که غذا دهی معتدل چنانکه از آرد جو و آرد گندم کرده باشند و آن داروها برابر بودند و باز بنگری تا با این غذا چیزی دیگرزرد یا بلغم آرد به اسهال یا نیارد اگر با غذا چیزی آید و الا سبب کیفیت غذا باشد یا سوءالمزاج سرد یا گرم بی مایه و اگر نیر قی فرماید گردن بنگرد تا بقی چیزی آید زرد صفرائی



یا ترش بلغمای و بدان دلیل گیرد و باشد که غذا نیکو باشد الا آنکه بسیار باشد و بر معده گران آید و تباه شود باید تا نیک دانسته آید تا درمان تواند کردن.

اگر سبب گرم باشد به سردی کنی و اگر سرد باشد به گرمی و اگر آماس باشد آماس را درمان کنی و اگر ریش باشد ریش را درمان کنی و اگر به سو ترتیب باشد ترتیب به جای آری و اگر از تب باشد تب را درمان کنی و اگر از پسیار خوردن باشد کمتر خورد و اگر نفاخ باشد از وی نخورد و اگر از وقت باشد صبر کند و تا یک غذا نگوارد دیگر نخورد و اگر مختلف شد هر غذایی نخورد و اگر بسیار می خورد کمتر خورد و اگر آجاری باشد {۳۶۲} یا کامه‌ای از وی نیز نخورد و اگر از حرکت آمده باشد از حرکت و از جماع دور باشد و اگر از گرمابه افتد هم اندر نیاید به این وقت باز اگر از این همه حذر کند و سود ندارد اکنون به حال حاضره نگاه کنی و به سبب و آنچه بیاید اندرین باب بگوید اگر سبب سردی مزاج باشد علامات یاد کرده‌ام و درمان گفتم و دیگر بار بگویم مختصر علامت ترش گشتن غذا باشد و یاد گرفتن شکم بی سببی دیگر درمان او زنجبیل پرورده باشد و گوارش فلافلی و فنداقیون و سکزیینیا و امپروسیا و ائاناسیا و گوارش زیره و گوارش زفوده و تخمها سود داردش چون نانخواه و کر و یا زیره و شونیز و انکدان سیاه.

و باشد که تری معده باشد و علامات وی آن باشد که دایم دهان بر آب باشد و منش بگردد و آب زیان دارد ولکن اگر بسیار خورد بر تاود و شکم نرم باشد و غذا زود فرود آید درمان او قی باشد به ترب و ماهی شور و بکار دارد این معجون نسخت وی بگیرد نانخواه و کندرو و گُئار از هر یکی برابر ستر و شاخ فریژ و زفوده خشک از هر یکی نیمه بکوبد و جمع کند با قند شرتبی چند کوزی به ناشتا و باشد که معده هم سرد باشد و هم تر و بزرگ و بنجنوش و گوارش خبثی و گوارش به نا مسهل از پس آنکه قی کرده باشد {۳۶۳} و معده سبک کرده از آخلاق بد و غذا قلیه خشک باشد با فلفل و دارچینی یا کلم یا قلیه به سرکه و آبکامه. و باشد که از گرمی مزاج معده افتد درمان آن گفته‌ام و نیز گویم تا کار فراخ شود بر تو نشان وی تشنگی بسیار باشد و از داروی گرم مضرت یابد و اشتها نبود درمان آن گفتم و نیز گویم اگر این معده گرم باشد و تر علامات وی آن باشد که تشنگی کم باشد و گرمی بسیار درمان او قی کردن باشد به سکنجبین و آب گرم و یاره فبقرا بکار دارد و هلیله پرورده و اگر هلیله سیاه کابلی با امله بکوبد و با مویز جمع کند و بخورد نیک آید و گُئگبین شکری با طباشیرو گل سرخ بکار دارد یا قرص طباشیر ممسک با شراب به و غذا ناربا و غوربا و تتری دارد و زرک.

و باشد که ضعیفی معده از خشکی باشد و این دشوار باشد خاصه آنگاه که سرد و خشک باشد و نشان این لاغر گشتن باشد و حالی مانده دق با تشنگی بسیار اگر گرم خشک باشد آسانتر باشد و درمان آب کشک باشد و شیر و بابزن اندرنشستن چنانکه به خشکی شش یاد کردم و روغن بنفشه اندر مالیدن و اگر با سردی بد شیر و انگبین بیامیزد و بکار دارد و آب گوشت و سیکی آب گوشت ده ستر و سیکی پنج ستر گرم کند و بخورد. و باشد که از پس قی کردن بسیار جرم معده ضعیف گردد و علامت این آن باشد که طعم اندکی بگوارد و بسیار نه گوارد و درمان او شراب {۳۶۴} خبثی و گوارش خبثی باشد که آن را بیرونوش خوانند و نسخت وی در قرابادین عیسی صهار بخت یابی و در قرابادین بسر سرابیون آن بکار داری و بر معده بیندائی این روغن بگیری روغن شیره و بجوشانی با وی قسط و سُد و سنبل سه بار و باز روشن کنی و بر او افکنی قرنفل و مصطکی و مشک و بر معده بمالی و ضماد کنی به سنبل و سُد و مصطکی و کندرو و ادخر و آب به و شراب کهن و بکار داری گوارش عنبری

و دیندمشک شیرین و گلنگبین با مصطکی و عود خام و گوارش به نا مسهل و گوارش عود و گوارش مشک و باشد که این ضعیفی از صفرا باشد و علج او گفته‌ام به باب سوءالمزاج گرم معده که با مایه باشد و درمان او غذاهای ترش باشد چون فسرد و سکبا به گوشت گاو تتری و غوربا و اگر غشی کند نشان آن باشد که بخمل معده صفرا غوطه خورده است و درمان قی کردن باشد به سکنجبین و آب گرم و خاصه آنگاه که غذا بدگوار بگوارد و زود گوار نگوارد یعنی گوشت گاو بگوارد و گوشت مرغ نگوارد آنگاه یاره فبقرا بکار دارد بسیار چه یاره آن مایه بر دفسیده را از آنجا بیرون آرد به آسانی و غذا طقشیل دارد و سکبا و فسرد باشد که این ضعیفی معده و ناگواشتن غذا از سودا باشد که اندر معده گرد آمده باشد و نشان او آن باشد که پیش از غذا به ناشتا معده به سوختن گیرد و باز چون غذا بخورد آن سوختن برود و با همین طحال بزرگ گشته باشد و قی ترش آید و سیاه که دندان بستاندار تری و معده {۳۶۵} درد کند چون گرسنه شود درمان او اسهال باشد به طیبخ اف تیمون چند بار و سر بار مطبوخ صبر کند و علک رومی صبر یک مثقال و علک یک درم‌سنگ و باز هر روزی و درم‌سنگ اف تیمون بساید و سه سنکنجبین برفکند و بخورد به مقدار یک هفته و اگر حاجت آید برگ زدن باسلیق بگشاید و اگر سیاه نیاید خون بر ندارد و گوارش خوزی بکاردارد و گوارش ریم آهن و غذا چرب دارد و شیرین دارد با شراب ریم آهن و بدانکه هر بیماری که سبب سودا باشد درمان او دشوار بود و نیک جهد باید کردن تا بهتر شود. و باشد که این ناگواریدن غذا و تا آرزو آمدن را سبب امتلا باشد و بر جای بودن و نا رفتن تا حرارت غریزی را ضعف افتد از کمی حرکت و تن برگردد از رطوبات بلغمی درمان او حرکت باشد و غذا کم خوردن و ورزش زیادت کردن بفرماید تا همه اندامها به ناشتا بمالند و اگر سامان باشد کوی زند و اندک اندک خون بردارد هر باری از بیست درم‌سنگ تا سی درم‌سنگ و بنگرد تا از فصد صفرا پدید آید یا بلغم یا چه زیادت گردد و بدان داند که خون را بشوید و بنگرد تا لیف سودائی دارد یا لزوجت بلغم و {۳۶۶} زود میفسرد یا تنکی و سوزانی دارد و رنگ صفرا آنجا پدید آید این امتلا از کدام خلط است و اگر قی باید کردن یا مسهل باید خوردن از آنجا پدید آید که کدام واجب کند و باشد که سبب سطرپی پوست باشد تحلیل نافتادن را تا تن بر گردد به این سبب و نشان این آن باشد که غذا آرزو نیایدش و به گرسنگی صبر تواند کردن و درمان او آن باشد که اندامهای آن را بمالند خشک بی روغن و باز ورزش کند و بنگرد تا خوی آید یا نی اگر نیاید به گرمابه اندر رود و بوره و آرد نخود و آرد ملک و شوره اندر مالد به خویشن و جهد کند تا دایم خوی آید و گرمابه و مالیدن و ورزش بکار دارد و باشد که ناگواریدن غذا از دیرماندن باشد اندر معده و روده‌ها و سبب آن باشد که کبد نکشد کیلوس را بخویشتن و نشان این آن بود که اسهال افتد کنده و تنک و بابخانه نشسته بماند دیر و اسهال به رنگ سفید باشد چون آب کشک و باشد که از کبد صدیدی یعنی خون آبه برود کانیها آید و نشان این آن باشد که اسهال سبز باشد و کنده و درمان او سکنجبین بزوری باشد و گوارش بزوری و غذا زیربا دارد اگر مزاج گرم باشد و باز اگر مزاج گرم نبود هر روزی از بامداد یک {۳۶۷} قدح چند سه ستیر سیکی کهن بخورد و اگر به این سیکی زیره و کرویا فرغار کرده باشد بهتر باشد و معجون فلافل با گوارش زیره و فندادیقون یا امیر وسیا یا ائاناسیا یا دیندکر کم یا دیندلک بکار دارد و ورزش و اندام مالیدن بکاردارد و به گرمابه رفتن پیش از غذا و غذا کلم دارد یا قلیه سرکه و آبکامه و بر این آبکامه شونیز و شبت و رازیانه بکار برده باشد و باشد که ناگواریدن غذا را سبب آماس باشد یا ریش و علامت و درمان او گفته‌ام.

### باب ۱۰۶: درباره ذهاب شهوه غذا (فی ذهاب شهوه الطعام) {۳۶۷}

آرزو ناکردن غذا یاد کرده‌ام اکنون به دیگر روی یاد کنم که یاد نکرده‌ام آگاه باش که سودا نفع آن است که هر روزی از او مقداری بر سر معده افتد و معده را بشکند و بدن شکنجیدن غذا آرزو کند اگر آن نیاید آرزو نیاید غذا و چون بخورد بر این حال نیکو نگوارد و تا چنان نبود که تا اکنون همی گفتم که هم آرزو نیاید و هم نگوارد چه اینجا آرزو نیاید ولکن هضم باشد و درمان او آن باشد که مصوص خورد و فسرد و ناربا غوربا و تتری و پیاز و سیر به سرکه و کامه کَبَر و کامه شبت و کامه زفوده و کامهای دیگر و آجارها خردل و آنچه به این ماند و باشد که این {۳۶۸} عصب که از مغز سوی معده می آید حس او رفته باشد و خدر افتاده باشد از قبل سردی آن عصب را و نشان او آن باشد که غذا آرزو نیاید و هرچند چیز تُند خورد نداند چون خردل و سیر جز اندکی و منش نگرددش هیچ و درمان این گونه دشوار باشد و مانده باشد به درمان خدر و فالج بر معده بیاید مالیدن روغنهای گرم چون روغن ناردین و یاسمین و سوسن با خزمیان و فریبون.

## باب ۱۰۷: درباره دردهای معده (فی اوجاع المعده) {۳۶۸}

درد معده یا پیش از غذا باشد یا سپس. آنچه پیش از غذا باشد یا از آماس باشد و ریش و من درمان او گفته‌ام یا از باد باشد که اندر معده افتد و معده بتنجاند تا معده درد کند از آن کشیدن و درمان او آن باشد که بخسبد و گاه به پهلوی راست گردد و گاه به پهلوی چپ و گاه ستان و گاه بروی اندر تا باشد که آن باد زود بیرون آید به آروغ و علک و زیره بچود و جهد کند تا آروغ آید و درمان بدان چیزها کند که اندر باب سوء المزاج سرد یاد کرده‌ام که با مایه باشد و از میوها تر و دانگوها حذر کند خاصه از ماش و باقلی و کشک و نخود سفید.

و باشد که درد معده از پس غذا باشد اگر بسیار خورد درد کند و {۳۶۹} اگر اندکی خورد درد نکند و درمان این آن باشد که اندکی خورد و باشد که این درد معده که از پس غذا باشد تا قی نکند درد ننشیند و درمان این دشوار باشد و لکن من اندکی یاد کنم وعلج او نقیع الصبر باشد و من یاد کردم این نقیع به باب سردرد چون یک هفته به او درمان کرده شود درمان کند به قرص کوکب که به باب معده این قرص را نیک خاصیت است و متقدمان اندرین بسیار عنایت کرده‌اند و حنین بن اسحق یکی کتاب کردست به باب این درد معده که ما اندر او گوئیم و نسخت قرص کوکب آنجا یاد کرده است چند گونه به نسخت کرابادین حنینی اندرین قرص و قرص دیگر نام او ایلاوس و لکن قرص کوکب فاضل تر است و استاد من آن را یاد کرد من نیز متابعت آن را یاد کنم و این قرص ایلاوس درد نیک را بنشانند و لکن درمان نبود و غذا اندک خورد و گاه گرم خورد و گاه سرد تا بداند که درمان به کدام روی می باید کردن و نیز قی کند و نگاه کند تا کدام خلط برآید همی و نیز مسهل دهد و بنگرد تا کدام خلط می آید تا آنگاه بر این باب سوء المزاج گرم و سرد با مایه و بی مایه کار کند و این به اول یاد شده است مرجع درمان به آن باشد و هر بامدادی یک ستیر گُلنگَبین خورد و مصطکی و عود خام و انیسون به مقدار با او بکار دارد باشد که به داروی دیگر حاجت {۳۷۰} نیاید و گویند بر سر داغ باید کردن و من این را اثری ندیدم اندرین باب.

## باب ۱۰۸: درباره شهوه کلبی و جوع البقری (شهوه الکلبیه و جوع البقری) {۳۷۰}

اکنون از افراط شهوت نیز لختی یاد کنم و بعضی را شهوه الکلبی خوانند و از بهر این چنین خوانند که سگ بسیار خورد و قی کند و باز از پس قی دیگر بار آرزوی غذا کند و جوع البقری نیز مانده این باشد که از یک روی بخورد و از دیگر روی شکم فرود آید چنانکه گان را باشد که از یک روی بخورد و از دیگر روی سرکین فکند و سبب این بیماریها سه گونه بود: یا سفر دراز و رنج باشد تا تن آنها سرد شود یا سببی دیگر که مزاج معده را سرد کند از آن اسباب که یاد کردم یا سودا بسیار گرد آید اندر معده یا از بسیاری تحلیل که افتد از گرمی یا از فراخی مسام یا از ضعف قوت مساکه اگر این از ضعف قوه مساکه باشد هر غذایی که بخورد همچنان ناگواریده فرود آید و دیگر آرزو کند اگر تحلیل بسیار باشد چون خوی محسوس باشد یا بخارها نا محسوس که از تن همی بیرون آید و بدل آنچه تحلیل افتد نیابد و غذا آرزو آید و اگر از حرارت باشد که حرارت باشد {۳۷۱} رطوبت را سپری کند و قوت جاذبه آن اندام از رگها و معده از دهان بخواهد و با همان هر سو مزاجی قوی غریزی را ضعیف کند و چون ضعیف گشته باشد نگوارد غذا از یک روی بخورد و از دیگر روی بیرون آید و جوع البقری این باشد این نه جوع شکم باشد چون جوع اندامهای دیگر باشد و باز از پس این جوع غشی افتد و از پس غشی اگر اندر نیابد هلاک شود. و اما علامات آنچه از بسیاری گرد آمدن سودا باشد که بر سر معده فرود آمده باشد این باشد که بسیار خورد و بسیار شکم رود و اگر نخورد معده درد کندش و نشکبید تا نخورد و سبب این آن باشد که سودا به ترشی خویش بشکند معده را و دیگر که معده را سرد کند و به مزاج خویش آرد یعنی مزاج سودا، و سودا مانده است فراغ باشد معده را چون رطوبات اندر معده باشد جای اندکی خواهد و چنان باشد گوئی کم شدند و سوّم جمع کند اجزای معده را و بفشارد تا معده تهی شود و چیزی دیگر آرزو کند و جذب کند جذبی قوی درمان او فصد باشد از باسلیق اگر خون سیاه نبود بر ندارد و بر بندد و مطبوخ افیمون دهد و سفوف افیمونی و گوارش خوزی و باز غذاهای جرب خورد بسیار چون قلیه و آب گوشت کوفته و شراب قوی بسیار تا این سودا کم گردد و باشد که بر طحال حجامت کنند و داغ کنند تا جذب کند مایهها را به سوی طحال و از سر معده باز گردد و آنجا رود و اگر این حال از تحلیل باشد و از فراخی مسام اسهال نبود اینجا و درمان او آن باشد که به خانه خنک بنشیند و روغن گل و آب سیب و آب به با یکدیگر بزند و به اندام اندر مالند و نیز قیروطی کند از روغن مورد و موم مصفی و بخوشتن اندر مالد و غذا پالوده دارد شکر و روغن بادام و نشاسته و تتری و غوربا به گوشت گاو و نان فطیر خورد.

و اما آنچه از سردی معده باشد مردی دیدم نام او اسمعیل طوسی که آب انگور کرک خورد از بهر تب گرم را به گفتار مردی نادان و یک غضاره از این آب بخورد و خرد از او زایل گشت و چندان غذا خورد تا بمرد و اگر ندادندیش بانک کردی و خاک و سفال بخوردی آخر از پس یک هفته بمرد و درمان او آن باشد که به باب سوء المزاج سرد بی مایه یاد کردم. و این جوع البقری بیماری باشد مشارک شهوه الکلبی را الا آنک به این علت هم قوت شهوت ساقط گردد و هم سبری شود رطوبات اصلی و جوع اندامها باشد و باز شهوه الکلبی را اشتها بجای باشد و سبری شدن {۳۷۳} رطوبات باشد پس از قبل سپری شدن رطوبات هر دو مشارک باشند و موافق و از قبل اشتها خالف باشند و نشان این آن باشد که سپس شهوت کلبی آید یا سپس سفر و رنج بسیار تا رطوبات اصلی برود و جوع آرد و باز از پس جوع غشی افتد و درمان او به وقت غشی آن باشد که گلاب سرد کرده بر روی آنها

زنند و موی آنها بکشند و بیویانند این بویها را بگیرند شراب خوش بوی و بر او افکنند کافور و عنبر و مشک و عود هندی خام سوده و زعفران و این بویها پیش وی بدارند و برابر بینی وی و اگر میسوسن یابنده نیک آید و آن را ببیند و دایم عود مطرا سوزند به مشک و عنبر و کافور و زعفران و بر مفاصل آنها بیندایند این ضماد صفته مورد و گل سرخ و مشک و عنبر و عود سوده و بمسوسن تر کنند و اگر نیابند سیکی به آب مورد یا آب سیب و بر اندامها و مفاصل او بمالند و رانها و بازوها را سخت ببندند به عصابه و بیدار کنندشان از آن غشی بدانکه رخ بکشند و بشکنند و گوشها بکشند تا بهوش آیند چون آمد آنگاه اندکی شراب با او آب گوشت یار کنند و عود و مشک و دارچینی و اگر بتواند اندکی شراب بگیرند و نان کعک به او بگسارند تا از او بخورد و باز گوشت آبه و به این باب چیزی را آن نصیب نیست که شراب راست از قوت و بقراط چنین گفته است شراب خوردن شفا آرد گرسنگی را این جوع البقری همی خواهد به این سخن، و باز بخسبد و باز به گرمابه اندرآید و دیر نباشد تا او چیزی نکاهد.

### باب ۱۰۹: درباره شهوه طین و علاجش (فی شهوه الطین) {۳۷۴}

این بیماری دو گونه باشد یک گونه زنان آبستن را باشد چون حیض آنها بسته شود و به معده چیزی تباه شده گرد آید از ترپها باز قی آیدشان بسیار و چون کودک بزرگ شود آن آرزوی گل خوردن برود از بهر آنک ترپها کم شده باشد لختی بقی و لختی به غذا کودک و چنان باید این چنین زنان را که گل خورند تا گوارش عود دهند یا گوارش به نامسهل و اگر گاه قی کند روا باشد و غذا گوشت مرغ دارند و گوشت بره و پیاز و سیر به سرکه خورند. و باز آنکسها را که گل و انگشت و کلوخ و گندم خام آرزو کند آنها را قی باید کردن بسیار و باز یاره فیکرا بکار داشته با نقیع الصبر یا صبر و مصطکی یا حب افایوه یا طریفل خبثی و نیک منفعت کند این طبیخ بدان که معده را پاک کند و قوت او بیفزاید و نیک شایسته باشد آنکسها را که سوءالحال پدید آمده باشد و به شرف استسقا باشند صفته جفت بلوط هشت درمسنگ صبر شانزده درمسنگ مر دو درمسنگ غافث شش درمسنگ ادخر و بیخ ادخر از هر یکی بیاید چهار درمسنگ جمله این داروها پنج باشد بکوبد و با یک من آب بجوشاند تا به نیمه باز آید و سه روز بخورد و از {۳۷۵} بس او غذا شوربا دارد یا گوشت آبه قوی و این دارو نیز نیک شایسته باشد زیره و نانخواه و هر روزی به ناشتا یک کف بخورد با آب و نیز شایسته باشد این داروی دیگر قاقله خرد و قاقله بزرگ و کبابه برابر و شکر برابر این همه داروها شربتتی یک مثقال باشد با آب گرم. اینک از معنی داروها این بس باشد و اگر خواهد که چیزی خورد که بدل باشد کل را استخوان مرغان بریان بجود یا قدیدی کنند بنانخواه و خشک کنند آن قدید را و بجود یا طباشیر بجود یا کور گندم و از همه به قاقله باشد که بجود.

## باب ۱۱۰: درباره قی و بازداشتن وی (باب القی) {۳۷۵}

قی یا از جهت بحران باشد و آنچه از جهت بحران باشد یا ستوده باشد یا نکوهیده و آنچه ستوده باشد بروز با حوری باشد و از پس علامات نُضج بو دو بیمار از پس او سبکی یابد و بهتر شود و آنچه ناستوده باشد یا اندر روزی باشد چون ششم یا دهم و پیش از نُضج باشد و بیمار از پس وی یا ضعیف شود تا هلاک شود و آنک نباحوری باشد یا از پساری غذا و شراب باشد یا از بدی آنها هر دو ناخوش بوی باشد و غذا تباه شد که با چیزی بد آمیخته باشد با غذا و شراب که آن چیز قی ارنده باشد یا قی از اخلاط بد باشد که {۳۷۶} به معده اندر گیرد صفرائی یا سودائی یا بلغمی و این اخلاط یا هم از معده خاسته باشد یا از اعضای دیگر به معده آمده باشد و اما آنکه سبب وی از معده بو نشان او آن باشد که پیوسته باشد قی و منش کشتن باز آنکه از جای دیگر آمده باشد به معده نشان او آن باشد که چون قی کند آسانی یابد از پس چندگاه دیگر بار بسر کار باز گردد به قی کردن و منش کشتن و باشد که قی از قبل آماس باشد و نشانیها و درمان‌های او گفتم پیش از این.

اکنون بدانکه آن قی که از صفرا آمده باشد و با حوری باشد درمان او یاری دادن باشد طبیعت را به آب گرم و سکنجبین تا زود فارغ شد و بیاساید و باز اگر بسیار شود و بیمناک شود آنگاه تنقیه نرم کند تا مایه را باز آنجا فرو کشد و چند بار من این تنقیه‌ها یاد کردم و باز آب تَمَر هندی و آب الوشیرین چه این آب هم شکم نرم کند و هم قی را و هم صفرا را بنشانند و اگر شکم سخت نبود آنگاه سیب و انار و به خام بکوبد و با او برگ زفوده بمالد تا بوی گیرد و اندکی شکر برافکند و بخورد دایم و نیز شراب غوره و شراب انار بزفوده و شراب ریواج سخت شایسته باشد و از همه بهتر شراب ترشه ترنج باشد اگر به این بهتر نشود بگیرد ناردان تازه بیست درم‌سنگ علك رومی یک درم‌سنگ و این همه را با یک قح آب یار کند و بجوشاند و باز ببالاید و آن آب را روشن کند باز بگیرد دو دانگ سنگ عود خام بکوبد و نیم دانگ سنگ {۳۷۷} سک و بر او افکند و بخورد اگر بهتر نشود پوست پسته؟ بوی ناک آن را از پسته بتراشد و بجوشاند و آب او بخورد با سُک و عود چنانکه یاد کردم اگر بهتر نشود بگویی تا تاک رز آنچه ترش باشد بجود و آب فرو برد اگر حاجت آید و طاقت دارد رگ باسلیق بگشاید تا آن مایه کم گردد. اینک درمان بر این گونه باشد قرص عود قرص عود که بشاید قی را که گرم باشد یا سرد و هیضه را نیک باشد و قی کردن را و منش کشتن را نیک باشد گل سرخ شش درم‌سنگ کندر سه درم‌سنگ عود و سُک و قرنفل و سنبل و طباشیر و گل نشابوری کافوری از هر یکی یک درم‌سنگ کبابه دو درم‌سنگ این همه را جمع کند شربتی یک مثقال باشد تا سه درم‌سنگ به مقدار طاقت و صعبی علت این با شراب انار خورد یا بخوردی ناردان برافکند و بیاشامد. صفت شرابی که قی را بنشانند ناردان تازه ترش نیمن تتری پنج ستیر با او یار کند و دو من آب یا گلاب و گلاب بهتر آید بجوشاند تا یک من بماند ببالاید و صافی کند باز برافکند بر وی ده شمار برگ ترنج و اگر نیابد بدل او دو درم‌سنگ پوست ترنج خشک کند و برافکند و از شاخ {۳۷۸} زفوده ده شمار و اگر تر نیابد دو درم‌سنگ زفوده خشک برافکند و دومثقال قرنفل و یک مثقال سُک و پنج درم‌سنگ علك شاخ و سه درم‌سنگ پوست بستای سبز خوش بودی این همه را بساید و با آن آب ناردان و تتری که به گلاب جوشانیده باشد یار کند شربتی را او یک ستیر باشد اندک بخورد صفت قرصی که قی صعب قوی را باز دارد و هیضه را



بنشانند گل ده درمسنگ قرنفل و سُک از هر یکی یک درمسنگ قرفه دو درمسنگ را سن خشک یک مثقال مصطکی یک مثقال بیخ لفاح و افیون از هر یکی یک مثقال این را قرص راسن خوانند خواب آرد و قی باز گردد و حس معده برود تا شکنجیدن اخلاط نداند و اگر داروی مسهل کار بسیار کند آن را نیز شاید.

باز اگر قی از بَلغم باشد و بقی کردن بَلغم برآید و نشان صَفرا نبود و این بَلغم بر دفسیده باشد بیرزهای معده و هشی بسیار کند و قی نیاید آنگاه یاره فبقرا باید دادن و حب صبر و مصطکی و حب افایویه و باز معده را قوی کند تا این اخلاط بد گرد نیاید و پیش از آنکه دارو خورد قی کند چند بار باب شبت و آب ترب و آب کلم و سکنجبین انکبینی و آبکامه و آنگاه بخورد میبه و آب سیب و سیکی قوی و چند لقمه نان بسیکی فرغار کرده بخورد اندک اندک و شراب افسنتین سخت موافق آید و دواء المسلك بشاید و غذا ناردان دارد و گشنیز تر و خشک اندر کرده و سداب و زفوده {۳۷۹} و قرنفل و کوزبوا و سنبل و دارچینی و خاولنجان افایویه اوبود و بر سینه نهد دایم و بر معده ضمادی که از داروهای خوش بوید باشد چون سنبل و سُد و مصطکی و کندرو و قصب الذریره و زعفران و عود مطرا و قرنفل و کوزبوا و کبابه و قاقله و خیر بوا و سیسیکی کهن خوش بوی. صفت شرابی که نیک شایسته باشد این بیماری را ناردان ترش سی درمسنگ مصطکی و کندرو از هر یکی سه درمسنگ زفوده و سیسنبر از هر یکی ده شاخ بجوشاند به یک من آب تا به نیمه باز آید و صافی کند و آنگاه برفا کند بر او بهرشرتی نیم درمسنگ سُک و نیم درمسنگ عود خالص و آن دیگر داروها که یاد کردم، اگر به این ننشیند بکاردارد آن شرابها و قرصها که مخصوص باشد به این باب.

و باشد که قی سودائی باشد اگر بسیار نبود نباید بازداشتن چه اندر وی صلاح بزرگ باشد اگر بسیار گردد بیاید نگاه کردن که این سودا از احتراق صَفرا آمده است یا از احتراق بَلغم و بهمان داروها درمان باید کردن اگر بهتر نشود آنگاه مطبوخ افتمونی خورد چند بار تا شکم پاک شود و اگر طحال را درمان کند خوب آید و درمان قی بازداشتن صعب کار باشد اینجا رفق باید کردن.

باز اگر قی خون آید نگاه کند که از معده می آید یا از کبد یا از هر دو یا از قبل بریدن و گسستن رگی باشد یا از قبل سوختن و خوره گرفتن چیزی از اعضا و احشا یا از قبل گشاده گشتن رگی یا از گسستن و {۳۸۰} بریده گشتن یا از سببی دیگر چون زخم یا کوفتگی یا افتادن یا از تمدد یا از بانک سخت یاز از جستن و باشد که این سبب از اندرون بوده باشد که خون بسیار باشد و رگ تنگ بوده باشد یا سست و پر که به آسانی بگسلد یا رگ سخت باشد تا از سختی بکفد و شکاف شود آنجا یا خوره افتد سبب وی خلط صَفرائی باشد یا خلطی شور و باشد که قی هم شور باشد و هم تُند و گشاده گشتن یا از بسیاری قوَت دافعه باشد که دفع کند این خون را و آن از تیزی خلط باشد که بتنجاند قوَت دافعه را تا دفع کند یا از ضعف قوَت ماسکه باشد که نتواند داشتن و آن از قبل تری سرها رگها باشد که تر گشته باشد و ضعیف شده و سبب بسیاری این مواد تا نتواند داشتن و برهاند.

علاج این هر سه گونه این باشد که رگ زند و باز بگرداند و باسلیق گشاید و اگر نباید گردانیدن نیز نگرداند و مایه کم کند و باز اگر خون تنک باشد و تُند باشد خون را سطر باید کردن و سرد و اگر بورقی و شور بود به غذاها معتدل ببرد از او و این هر سه غرض بیاید به اقراض کهرها و بدان اقراض که به باب نفت الدم یاد کردم و نیز منفعت کند آب انگور کرک و آب با برگ و آب برگ اسبغول بخاری و آب عصاالرعی بگیری این همه آبها را جمله یا پراکنده و با گل آرمی و گل مختوم بده یا قرص طباشیر با شراب به {۳۸۱} بخورد و اینک نسخه قرص

طباشیر تصنیف یحیی بن ماسویه که بشاید خون برآمدن را از هر کجا برآید. بگیرد صمغ عربی پاک پانزده درمَسَنگ کهرباء و بسد و گشنیز خشک و طباشیر و گل سرخ و تخم بابرک و گُلنار و عصاره لَحیة التیس و نشاسته از هر یکی دو درمَسَنگ سرو کورن سوخته و قاقیا شسته و گِل اَرمنی و گل مختوم از هر یکی هفت درمَسَنگ زاج سفید سه درمَسَنگ افیون دو درمَسَنگ این همه شانزده چیز باشد شربتیی سه درمَسَنگ باب باران یا به آب برگ گل تازه یا به آب با برگ از پس آنک قرص کرده باشد و غذا نرسک دارد به آب ناردان ترش کرده یا به آب تتری یا به آب غوره و آن داروها قابض که یاد کردم بر کبد نهد و بر جای معده که آن أخلاط بر دفسیده باشد بخمل معده و غثی کند و قی نکند و درمان او یارة فیکرا باشد و قی کردن باب ترب و کنگرزد و جوزالقی و من این یاد کنم به باب دیگر.

### باب ۱۱۱: درباره جُشا یعنی آروغ (فی الجشا) {۳۸۱}

آروغ بسیار که بیاید یا از خلطی باشد بَلغمی که آن را اندک اندک تحلیل افتد و از آن تحلیل باد خیزد و آن باد برآید به گلو و آن را آروغ خوانند و باشد که این بادها از ضعیفی قوت هاضمه باشند که هضم نتواند کردن و دیر بدارد قوت ماسکه غذا را نفخ خیزد و آن بادها {۳۸۲} برآید دمام و اگر بسیار برآیند این بادها غذا را بر سر معده برآرند و هضم تباہ کنند یکبارگی و اگر اندکی برآیند شک باد گیرد و کاری مخاطره گردد و به استسقا طبلی باز گردد و آنگاه درمان استسقا طبلی باید کردن. پس اگر سبب بَلغمی باشد قی باید کردن و یاره فبقرا بکار باید داشتن و باز درمان کند به آنچه آروغ را بنشانند چون سعت و انیسون و سداب و نانخواه و وزن کوهی و کاکوتی خوانندش و زیره و زفوده و مصطکی و قرنفل پس اگر از ضعیفی قوت هاضمه باشد بیاید نگاه کردن سبب ضعف هضم به باب ضعف هضم باز باید گشتن و درمان از آنجا کردن و اگر این بادها بسیار باشند سبب یا این باشد که یاد کردم یا آماس باشد گرم که به معده یا نواحی معده افتاده باشد و گرمی آن آماس رطوبات را بخار می گرداند و باد و اگر چنین باشد درمان آماس گرم باید کردن و از چیزهای گرم حذر باید کردن و اما آن چیزها گرم که باد را بنشانند تنقیه‌ها گرم باشد که از سداب و صغین وزن و قطران کرده باشد و از کرویا و انیسون و تخم کرفس و رازیانه و کاشم و زیره و فطراسالیون و نیز همین داروها را بکوبد و جمع کند به انکبین و بخورد مگر قطران نکند اندر معجون و بر معده بمالد روغن ناردین یا آن روغنها دیگر که به باب سوء الهضم یاد کردم و بخورد این داروها که من یاد کنم سکزینیا و مثرودیطوس و تریاق بزرگ و اگر مغض کند و درد شکم از باد همین داروها بکار باید داشتن و گوارش زیره و گوارش به زور و گوارش فلافل و گوارش فودنجی با آب انیسون و مصطکی و سعتر باری و زریوند گرد بجوشاند این همه را و ببالاید و صافی کند و هر روزی یک قدح بخورد با آن معجونها که یاد کردم از این و تریاق یک درم‌سنگ و از مثرودیطوس یک درم‌سنگ و از سکزینیا یک درم‌سنگ و از آن معجونها دیگر پنج درم‌سنگ. اینک درمان مغص بر این گونه باشد و بشایدش نیز این سفوف صفته تخم شبت و نانخواه و تخم سداب و زفوده خشک و راسن خشک و خزمیان از هر یکی برابر جمع کند کوفته شربتی یک مثقال به آب مصطکی چنانکه یاد کردم و اگر این بادها از سودا باشند بگیرد سرکه تُند و بجوشاند بوی جعده و بابونه و شبت و مرزنگوش و سداب و حب الغار و دو قوا و تخم کرفس و با این سرکه برنهد و ضماد کند دایم تا بهتر شود.

## باب ۱۱۲: درباره تشنگی شدید (فی کثره العطش) {۳۸۳}

هم چنانکه بیماری که غذا بسیار آرزو کند هم چنان نیز بیماری باشد که آب بسیار آرزو کند و آن را تشنگی دروغین گویند و تشنگی راستین آن باشد که در بیماریهای گرم عارض شود و به هواهای گرم یا از پس غذای {۳۸۴} بسیار باشد و باز این تشنگی دروغین را رطوبتی از چه باشد که به پوزه معده اندر مانده باشد صفرائی یا بلغمائی یا سودائی و درمان تشنگی راستین آن باشد که آب سرد خوری و به هوای خنک باشی و خواب آری زیرا چه خواب، اندامهای اندرونین را تر کند. و اما تشنگی دروغین را به آب گرم اندر نشیند که آب سرد بدتر باشد و باز اگر سبب این تشنگی دروغین، گرمی خلط باشد قی باید کرد به کشکاب و سکنجبین چند بار تا آن خلط پاک شود و باز شراب سیب ترش خورد و شراب ریواج خورد و سکنجبین شکری بکار دارد و اگر طباشیر باشد با این داروها نیک آید.

باز اگر این تشنگی از خشکی مزاج مری است یا از خشکی مزاج معده یا از خشکی مزاج جگر یا از خشکی مزاج شش، درمان آن کشکاب باشد و آب کدو و لعاب اسبغول

باز اگر گرمی و خشکی باشد درمان همین باشد و حبی کند از تخم خشخاش و تخم با برگ و تخم خیار و طباشیر و کتیرا و رب السوس و به دهن بدارد

و باز اگر این تشنگی دروغین از خلطی بلغمی باشد قی باید کرد به آب ترب و شبت چنانکه یاد کردم و هر تشنگی که از گرمی باشد به خواب بهتر شود و هرچه از خشکی باشد به خواب بهتر شود و آنچه از بلغم باشد به آب گرم بهتر شود و آنچه از هوای گرم باشد به هوای سرد بهتر شود و آنچه از گرمی و خشکی باشد به آب سرد بهتر شود.

**باب ۱۱۳: درباره فواق یعنی سکیده (فی الفواق) {۳۸۵}**

سکیده یا از چیزی باشد که بشکنجد معده را چون خلطی تُند یا داروی تُند چون فلفل یا از تمددی باشد یا از بادی سطر یا از استفراغ بسیار و خشکی معده یا از آماس جگر. اگر سبب لذع چیزی تُند باشد نشان او آن باشد که از پس چیزی گرم خیزد که خورده باشد یا از پس قی طلخ یا از پس قی سیاه و زرد و سبز و درمان آشامیدن آب گرم باشد دمام و اگر بهتر نشود روغن بادام و شکر خورد دمام با انار و شکر به دهان بدارد دایم و من به لعاب اسبغول و شکر و روغن بادام درمان کردم کسی را که آن را زنگار داده بودند سه روز بفرمودم تا این همی خورد و آب گرم و سکنجبین و روغن بادام معده او پاک شد و بهتر شد و غذا باید تا جوجه باشد به آب کشک و روغن بادام و شکر و پالوده تر کند از شکر و روغن بادام و نشاسته و انار و شکر بکار دارد و آب کشک. و باز علامت آن سکیده که از باد باشد آن باشد که از پس غذا بسیار پدید آید و کودکان خرد را از بسیار خوردن شیر این پدید آید درمان او نانخواه و زنجبیل باشد و گوارش زفوده و علك رومی و اگر برگ {۳۸۶} سیسنبر بساید و با شکر بخورد نیک آید و شربتی دو درمستگ باشد از برگ سیسنبر و شکر به مقدار یا برگ سداب دو درمستگ و شکر به مقدار یا برگ زفوده به همین مقدار با شکر یا تخم این چیزها به شکر همین مقدار یا با سیکی خورد به جای شکر که سیکی کهن باشد یا بگیرد زیره و زفوده و مصطکی و کندرو و بساید و از او بخورد قدر یک مثقال با شکر بخورد یا آب زیره خورد با شکر و اگر این داروها را بکوبد و با انکبین جمع کند و بخورد هم نیک آید. باز آن سکیده که از آماس کبد باشد درمان او فصد باسلیق باشد از دست راست و خوردنی آب کشک و آب انار و صندل و کافورو گلاب بر جگر نهد و آب انگور کرک و هند با با سکنجبین بخورد. باز آن سکیده که از پس اسهال باشد و از پس استفراغ قی آن را درمان دشوار بود و چون بکند شیر تازه بیارد و شکر براو افکند و بخورد و آشام کند هم از شکر و شیر و بخورد و گوشت آبه بر او افکند و بخورد.

**باب ۱۱۴: درباره هیضه و درمان آن (باب الهیضه) {۳۸۶}**

چون غذا نگوید آن طعامها باشد که به گوهر و به مزاج مختلف باشد آنچه مزاج او گرم باشد بر سوی معده رود و بقی بیرون آید و آنچه مزاج او سرد باشد به اسهال فرود آید بس این بیماری را که از این دو گونه استفراغ افتد آن را هیضه خوانند این بیماری کشنده باشد و از غایت ضعف معده افتد و نبض این کس ضعیف باشد و قوت ساقط گردد و غشی افتد و درمان این مانده باشد به آن درمان جوع البقری آب یخاب و گلاب و سرکه بر روی او باید زدن و روی و موی او کشیدن و بویهای خوش پیش بینی او داشتن و ضمادهای خوش بوی برمفاصل او نهادن و آن طعامها دادن که من آنجا یاد کردم و عرض صعب به این بیماری تشنگی باشد و نباید که آب بسیار خورد از بهر آنکه چون گرم گردد اندر معده باز گردد و چون به هوش باز آید اندک اندک آب گرم خورد تا معده پاک شود آنگاه داروهای بازدارنده قی خورد به خاصه قرص عود و شراب ناردان که با برگ ترنج یاد شده است و به جمله آن درمان کنی کمرقی بلغمی را بکار دارند و چون این بیماری کودکان را و زنان باشد بهتر باشد از آنکه مردان را خاصه کلانان را چون تنها آنها بر باشد و مواد بسیار انصباب کند به معده و هیضه به تابستان بهتر باشد از آنکه به زمستان و به تیرماه و سبب این رقیق و غلیظ بودن مواد و کسها باشند که آنها را بیش باشد این علت و آماده باشند مرورا و کسها باشند که کم افتدشان و آن آمادگان را کارآسان تر باشد از این دیگران و این بار بهتر تواند کشیدن و این بیماری را بهترین {۳۸۸} چیزی قی باشد چنانکه بقراط گفت القی یمنع القی و این قی بنیر و تر بودشان و باز چون اسهال قوی تر بودشان درمان به تنقیه نرم باید کردن همچنان که بقراط گفت الاسهال یمنع الاسهال و اگر انصباب کند این علت علامت او آن باشد که این مایه که بقی و اسهال آید مانده جراده و خراطه باشد و مانده صدید و بیشتر لجز باشد اکنون قی و اسهال باز باید داشتن تا طبیعت عادت نکند انصباب مواد گاز پس آن درمان نتوانی کردن و به دهان بدارد سرکه و گلاب و گُلنار و تتری و برگ گل تا آن رگها سخت شود که من دیدم یکی را از رگها خون گشاد و باز نایستاد تا اندر آن هلاک شد. و باشد که این هیضه از صفرا باشد و بد باشد و درمان دشوار بدیرد و نشان این آن باشد که منش بسیار گردد و تشنگی صعب کند و دایم آب خواهد و چون گرم گردد آب اندر معده قی کند و اسهال آنها صفرائی باشد و با معص باشد و غشی افتد و نبض ساقط گردد و جالینوس می گوید دیدم که نبض ساقط شد و باز اندک اندک قوت یافت دیگر بار و درمان این همان باشد که یاد کردم و باز گویم اول آب گرم دهندش بسیار تا قی کند و معده او پاک شود و آن صفرا برود و اگر غشی افتد درمان غشی کنند چنانکه به جوع البقری یاد کردم و رانها و بازوها ببندند سخت {۳۸۹} و بر معده کبه حجام نهد و بفرماید تا بخشید اگر خواب نیاید آن داروها بدهند که آنجا یاد کرده‌ام به باب ذات‌الجنب و سل و خواب را نیک دارند به این بیماری و برسینه نهد ضمادهای سرد کرده بیخ و بر پاهایش آب سرد بریزند و آب انار ساده و آب سیب و آب به دهندش خام با زفوده هرچند قی کند دمامد دیگری می دهند اندک اندک تا مگر قرار گیرد چه اگر بسیار دهند قی کند و چون منش کشتن کم شد بده آن را طباشیر و گل نشابوری و گل سرخ به آب سیب یا به آب سرد اندک اندک و آخر کار گوشت آبه که از جوجه باشد چنانکه چند جوجه را بیاری و اندام اندام کنی یا گوشت کردن بزغاله را بجوشانی نیک تا قوت او به آب آید آنگاه بدان آب گوشت آب به برافکنی و اندکی شراب و بدهی

تا بخورد و چون خورده باشد کبه حجام بر معده او نهند و بمکند تا غذا را آنجا بدارد و چون زمانی نیک بر آید و جهد کند به خواب و کبه بردارند و باز غذا ناردان و غوربا دهند و اگر بتواند جوجه بریان بجود و باز شراب ترنج خورد و اگر آن را باذنیجی کنند تا باشد که خواب یابد تمام بهتر شود و هم بر این گونه بباشد دو روز و روز سوم به گرمابه رود.

## باب ۱۱۵: درباره ذرب یعنی اسهال (فی الذرب) {۳۹۰}

بدان که غذا چون بسیار بخورند نگوارد و تباه شود و گنده گردد اگر سرد باشد ترش گردد و اگر گرم باشد تلخ گردد به شکم اندر و آنگاه شکم بگشاید و بسیار برود و این را ذرب خوانند و درمان آن گرسنه بودن باشد یک دو روز بیشتر و آنگاه اندکی غذا خورد چیزی که قابض باشد آن غذا و گوارش کندی و معجون نانخواه و کندرو و گلنار چنانکه یاد کردم بکار دارد و قرص عود نیز بکار دارد که شایسته باشد و آب اندکی خورد و شراب بکار دارد و اکنون یاد کنم از حال اسهال که بی ترتیب باشد بدانکه اسهال یا از ضعف معده باشد که نتواند غذا را گواریدن تا تباه شود و قوت دافعه آن را دفع کند و آن را ذرب خوانند و حال او یاد کردم و اگر این غذا تباه شده هم زیر فرود آید و هم بالا به اسهال و قی هیضه گویند و این نیز یاد کردم یا از ضعیفی روده‌ها باشد و این را زلق المعای گویند و یاد کنم یا از ضعیفی کبد که نتواند کشیدن یا نتواند هضم کردن تا باز دیگر بار غذا به روده‌ها باز آید و این را اسهال خونیء کبدی خوانند یاد کنم یا انصباب مایه‌ابود و اکنون یاد خواهم کردن بدان که از اول باب سوء المزاج گرم تا اینجا همه اسباب سوء الهضم گفتم و {۳۹۱} علامات او تا بدانی سبب اسهالی که از سوء الهضم افتد و تا اکنون چندین صفات و قوانین بدان گفتم تا بدانی برابره سببی درمان کردن و اکنون بیاید دانست که اسهال بی ترتیب آید که گاه اندکی آید و گاه بسیار و گاه زودتر آید و گاه دیرتر و گاه سوزان و گاه با درد و گاه بی درد و اسباب این گونه اسهال یا ضعف قوت ماسکه باشد و سبب او بسیاری رطوبات باشد و این رطوبات یا از معده خیزد یا از عضوی دیگر بوی آید و این عضو یا مغز باشد یا کبد یا زهره یا طحال یا عروق همه تن یا قوت قوت دافعه باشد و بسیاری حس این اندامها یعنی معده و روده‌ها تا قوت دافعه را بیدار کند یا تباهی غذاها باشد و این تباهی غذا یا از آن باشد که اندر غذا قوتی باشد دوائی چون کلم و رافه و شترغاز یا دارو باشد که با غذا آمیخته شود چون انگرد و انکدان و خردل و ترب یا از دیرماندن غذا اندر معده از قبل ضعف قوت هاضمه یا از ترتیب که نگاه ندارد که غذا زودگوار از پس خوردن و غذا دیر گوار از پیش یا غذا قابض پیش خوردن و غذا نا قابض از پس یا چون غذا خوردن از پس او آب بسیار خوردن یا شراب خوردن و میان شراب خوردن اندر غذا خوردن و باز دیگر بار شراب خوردن چون این اسباب آمد ناچار اسهال افتد ترتیب نبود آن اسهال را و باشد که غذا بیش خورده آید از آن که قوت کبد باشد و از آن باقیی بماند و تند شود و فرود آید یا اشتها بسیار شود چون شهوت کلبی و سبب سردی معده باشد یا ضعف قوت {۳۹۲} جاذبه کبد باشد و سبب سردی کبد یا کبد را آماسی سخت باشد که از قبل آن آماس نتواند کشیدن یا سده‌ای باشد اندر کبد و نتواند کشیدن غذا را. و اکنون یادکنم اسهال صفراوی را و اسهال صفراوی زرد باشد و سبر و با درد و شکنجیدن و با تشنگی بسیار و غذا بسیار نا آرزو آمدن و این صفرا یا اندر معده کرد آمده باشد یا از زهره و رودکنی به معده آمده باشد و بیشتر یا تب تند باشد یا از پس تب محرکه یا از پس داروها تند و گرم و غذاهای گرم که بکار داشته باشد چون قلیه و شرابها گرم و انگبین و آنچه به این ماند و گوارش زیره و زنجبیل پرورده و آنچه به این ماند بیشتر آن باشد که از پس این اسهال کردن شکم باشد و درمان این شکم آوردن باشد به هلیله زرد و شکر با آب انار یا شحم انار کوفته به یک جای تا صفرا کم گردد باز قرص طباشیر دهند یا شراب به و طلیها قابض بر نهند بر شکم او و همه آب با شراب انار خورد یا شراب غوره و شراب



ریواج و شراب سیب و شراب ترشه ترنج و غذا تتری و ناربا و غوربا باشد و اگر عدس {۳۹۳} یار باشد اندرین دیگها روا باشد یا کرنج را به آب تتری ببزد خوبآید این نیز اگر بهتر نشود و الاً دوغ تازه را بیخ سرد کند و اگر سنگهای نفسیده را به این دوغ اندر افکند تا سطرتر گردد بهترآید و اگر جغرات آب از او پالوده بخورد نیک آید نیز و اگر بست جو با بست ناردان خوردن نیز نیک آید و اگر آب با برگ با گل آرمی و طباشیر بتواند خوردن از همه بهتر باشد و اگر از با برگ تر و جغرات دوغبا سازند صواب آید باز اگر قوت می ساقط گردد اینرا بجای مان و آن غذاها ده که به باب هیضه صفرائی یاد کردم و اگر غذا چرب بتواند خوردن اندک اندک بخورد تا قوت را ساقط نکند. صفت قرص طباشیر که به تخم ترشه باشد گل هشت درمسنگ صمغ عربی و تخم ترشه بی پوست و نشاسته اندکی بریان کرده از هر یکی چهار درمسنگ طباشیر سه درمسنگ گل آرمی و عصاره زرک از هر یکی دو درمسنگ شاه بلوط بریان کرده سه درمسنگ زعفران دو درمسنگ همه جمع کند کوفته و بیخته قرص کند به آب انار شیرین آنگاه از او دو درمسنگ با شراب غوره یا با شراب ریواج خورد صفت قرص دیگر بگیرد قرظ و طرائث آن برگ باشد و این بیخ از هر یکی چهاردرم سنگ مصطکی و گل مختوم از هر یکی یک درمسنگ قرص کند با آب و با شراب به بدهد و باز من {۳۹۴} قرص طباشیر به این نسخت آمیختی صفته گل سرخ و طباشیر و تخم با برگ و تخم ترشه از هر یکی پنج درمسنگ تتری بیخته سه درمسنگ گلنار دو درمسنگ صمغ عربی درمسنگی و نیم قرص کند به آب شربتی دو درمسنگ و اگر شربتی یک قیراط افیون برافکنی شکم بهتر بندد و لکن تا بیچاره نکردی افیون مده صفته سفوقی که شکم ببندد و اگر سرفه باشد بنشانند مور دانه‌ای سوده و شاه بلوط و تخم خشخاش و خرنوب شامی از هر یکی یک درمسنگ صمغ عربی نیم درمسنگ این همه را بساید شربت از وی سه درمسنگ باشد به آب سرد و اگر اشتها برود سفوف حب الرمان بکار دارد و نسخت وی بکربادین بسر سربایون یابد. قرص طباشیر قرص طباشیر مطفی کل و طباشیر از هر یکی یک درمسنگ تخم کوک و تخم با برگ از هر یکی درمسنگی و نیم تخم کاسنی و تخم تتری از هر یکی یک درمسنگ گلنار نیم درمسنگ تخم ترشه درمی و نیم صندل زرد نیم درمسنگ کافور دانگ سنگی افیون نیم درمسنگ بنسختی و به دیگر نیم دانگ تطفیت کند و شکم را ببندد. اکنون یاد کنم اسهال بلغمی این بلغم را تولد یا به معده باشد و سبب وی آن باشد که مزاج معده ترگشته باشد و سرد و غذاها سردتر بدگوار بسیار خورده باشد چون گوشت گاو و ماهی تازه و شیر و دوغ و کرینج به ماش و کشک و ترا سرد چون کدو و خیار و خیار بادرنگ و آنچه به این ماند یا از مغز باشد که این بلغم به معده فرود آید و نشان این آن باشد که از پس خواب بیش باشد این اسهال و درمان آن بلغم که به معده گرد آمده باشد اسهال کند به حب جتره تا شکم پاک کند و نشان این اسهال آن باشد که چون چیزهای ترش خورد اسهال بیش کند و تشنگی بسیار نبود و سوختن {۳۹۵} نبود و روی فاسیده باشد و به نسخت دیگر گونه روی تیره باشد و آماسیده و آب دهان بسیار باشد باز چون شکم پاک شد گوارش خوزی بکار دارد و گوارش خوزی سه گونه باشد یکی نسخت قدیم است آن را گوارش خوزی بزرگ خوانند و دیگر به نسخت یحیی بن ماسویه است و این نیز نیکوست و سوم به نسخت استاد مامحمدبن زکریا است و نسخت این داروها در قربادین بس سربایون و آن محمدبن زکریا بیابی نسخت گوارش حب آلاس که نافع باشد شکم رفتن را که از بلغم باشد و قی را اگر از بلغم باشد و تری را و سوء الهضم را که از معده باشد حب آلاس خشک نیکو یک من هلیله سیاه و بلبله و آمله و طالیسفر از هر یکی بیست درمسنگ قرنفل و قرفه و خیربوا و قصب الذریره و حب البلسان از هر یکی دوازده

درمَسَنگ فلفل و دار فلفل و زنجبیل از هر یکی ده درمَسَنگ مصطکی و قردمانا و کرویاء و انیسون و زیره و سنبل و سلیخه و قاقله از هر که شش درمَسَنگ کوربوا و تخم کرفس و نانخواه از هر یکی پنج درمَسَنگ ساده هندی و حماما از هر یکی چهار درمَسَنگ جمله این داروها بیست و شش باشد صفت معجونی شایسته اسهال بلغمی را و آسان بدست آید کندر ده درمَسَنگ نانخواه و گُلناراز هر یکی ده درمَسَنگ ستر باری پنج درمَسَنگ کر ویا و گشنیز خشک بریان کرده و زیره کرمانی این همه به سرکه فرغار کرده و بریان کرده یعنی گشنیز و زیره و کرویاء را خزمیان یک درمَسَنگ عود هندی سه درمَسَنگ کوزبوا یک کرویاء را خزمیان یک درمَسَنگ عود هندی سه درمَسَنگ کوزبوا یک {۳۹۶} درمَسَنگ تتری بیخته ده درمَسَنگ کزماز و سه درمَسَنگ این همه را جمع کند کوفته و بیخته با مویز بکوفتن جمع کند و چند یک گردو بخورد به ناشتا و غذا نان دارد بسیکی فرغار کرده و قلیها خشک کند و در او قرنفل و دارچینی و فلفل بکار برده و کندشک بریان کرده بر او پراکنده فلفل سوده و قلیه به آبکامه و مصوص کبک و سیر و کندنا و گشنیز خشک و فلفل و کرفس و سداب و برگ زفوده بکار برده باشد و اگر کلم بجوشانند و ببالیند و باز دیگر بار ببزند به گوشت خرگوش یا به گوشت بشتمازه گوسفند نیک آید اینک به این گونه درمان باشد اسهال بلغمی را و به باب ضعف قوت هاضمه و سوء الهضم چیزها موافق یاد کرده‌ام این یاددار و باید تا همه آب با میوه خورد یا با شراب کهن و به آن چیزها درمان کن. و اگر این اسهال از سودا باشد علامت او آن باشد که اشتها انگیزد و باز همان اندر فم معده لذع یابد و ترشی دهان باشد و اگر چیزی خورد از غذا یا اندکی از روغن برود و به غذاهای ناچرب چنا باشد و به غذاهای چرب و درمان او فصد باسلیق باشد و اسهال کردن به مطبوخ اف تیمون و سفوف اف تیمون بکار دارد صفت وی بگیرد هلیله سیاه و به روغن گاو بریان کند پنج درمَسَنگ اف تیمون پنج درمَسَنگ مصطکی سه درمَسَنگ ریوند {۳۹۷} جینی سه درمَسَنگ این همه را بکوبد شربتی. از او سه درمَسَنگ باب سرد و کبها حجام به آتش بر سر طحال نهند و از پس آن مشغول باشد به چیزهایی که طحال را قوی کند و هر بامدادی چیزی چرب بیاشامد. باز اگر اسهال خوی باشد از سه گونه باشد یک از گشادن رگی باشد که از روده‌ها بگشاید و آن را اسهال خونیء دموی گویند یا باشد که از پس اسهال صفاوی آید و آن را اسهال خونیء مری خوانند یا باشد که از کبد باشد و آن را اسهال خونیء کبدی خوانند و یاد کنم این اسهال به باب کندن شکم. باز اگر سبب این اسهال از مغز بو علامت وی آن باشد که از پس خواب بترشود و تا بیدار باشد نیاید شکم و این نزله‌ای باشد از مغز و درمان این به باب سرفه یاد کرده‌ام و اکنون باز بگویم سر بسترد و بدستار خویش یا به چیزی درشت بمالد و داروی خردل برنهد تا ریش شود سر و عطسه آرد و غرغره کند به خردل و انگبین و بر قفا نخسید و بالین بست دارد و از پس غذا قی کند بهر هفته‌ای یک بار و آن حب که نزله را باز دارد به دهان بدارد وقت خواب. باز اگر این انصباب از جگر بود نشان او آن باشد که اسهال سبر و کنده باشد و درمان او قرص انبرابرس باشد ضماد صندلین بر کبد نهادن و غذا زرک باید. و باز ارگ از ضعیفی قوت جاذبه کبد افتاده باشد نشان او آن باشد {۳۹۸} که اسهال سفید باشد چون اردها له و با قراقر و نفخ و بقبقه باشد و تن لاغر شود و رگها از خون تهی شود و روی زرد و فاسیده گردد و بی رنگ و درمان او گوارشهای گرم باشند چون فالقلی و فودنجی و شراب کهن و اندک خوردن شراب و ضمادهای قوی کنند چون ضماد فلفوریوس و به کبد برنهد و کبه حجام برنهد و بمکد و گاه ضماد نهد بر کبد و غذا زیر با دارد و اگر از پس غذا آب بسیار باید به جای

آب سیکی باید خوردن و اگر از پس غذا حرکت آرد آن حرکت به جای ماند. و اگر لغز گشته باشد روی معده و رودکانی از بلغم آن را زلق الامعا گویند و اگر بد میده باشد سطح معده و امعا هم زلق الامعا گویند و اکنون همه یاد کنم اگر کسی غذا خورد و همچنان ناگواریده بیرون آید آن را زلق الامعا گویند و یک سبب آن را دمیدگی روی معده باشد و روی رودکنی ریش گشته باشد آن جایها و نشان او آن باشد که اتگر چیزی ترش خورد درد کند معده و رودکانی او و هر کجا آن غذا رود درد کند تا آنگاه که از مقعد فرود آید و چون از مقعد فرود آمد با او چیزی جو ریمی تنک آمده باشد درمان این نوع مقلیئا باشد و سفوف الطین و گل آرمنی و صمغ عربی و طباشیر و قرص طباشیر و شراب به شیرین تازه و غذا کرینج بشیر و باز درمان اسهال {۳۹۹} صقرائی کند مگر که شکم نیارد و اگر تخم مرغ را نیم رشت کند و بر او خرده تتری بپراکند و بیاشامد نیک آید و هر شبی لعاب اسبغول به آب انار ترش شیرین بخورد و از چیزها شیرین حذر کند و بر معده نهد ضمادهای قابض چون مورد و گل سرخ و گلنار و صندل و مازو و عود خام و رامک و لادن عنبری به آب سیب و آب به تر کند یا آب برگ سیب و برگ به و بر معده نهد و دوغ تازه نیک بودش و اگر بگیرد نیم من دوغ و بوی برفکند یک درم سنگ گل سرخ و یک درم سنگ طباشیر و نیم درم سنگ تخم ترشه و یک درم گوشت زرک نیک آید و به یک بار بخورد یا دو بار و غذا جوجه دارد با آب غوره پخته یا تتری یا سکبا به گوشت گاو و برگ ترنج و کرفس و گشنیز خشک و اندکی گل معصربوی بکار برده باشد یا بگیرد یک من شیر و بر آن افکند نیم من آب تتری و نیم من آب غوره و بجوشاند و بیاشامد. و باشد که این زلق الامعا از بلغمی باشد که بر وی معده و به رودهها بر دفسیده باشد و نشان وی آن باشد که به اسهال بلغمی یاد کردم و از قی و اسهال و داروها گرم و ضمادها گرم که به باب جوع البقری گفتم و بکار دارد تریاق بزرگ و مثرودیپوس و سکزینیا و امیر وسیا و شراب کهن و سکنجبین که به سرکه عنصلی کرده باشند و به شراب آفستین و خندیقون و میبیه و آنچه به این ماند و گوارش خوزی و بر معده نهد ضمادی که از لادن و مصطکی و {۴۰۰} سعد و قرنفل و عود هندی و سنبل و قسط و سگ و قصب الذریره و کوزبوا و به آب مورد تر کرده باشند یا آب مرزنگوش و سیسنبر و میسوسن اگر بیاید و غذا وی کندشکان دارد مصوص کرده به سرکه و کرفس و زفوده و سداب و سیر و سیسنبر و برگ ترنج اگر بیاید. و باشد که زلق الامعا از ضعف قوت ماسکه باشد از معده و رودکانی و نشان این آن باشد که غذا هیچ نگشته باشد از حال خویش یا اندکی گشته باشد و اگر بیمار بجنید زود فرود آید و اگر نجنید دیر فرود آید و پنداری که سنگی از بلندی فرود آمد یک بارگی فرود آید درمان او داروهای قابض باشد چون گوارش کندرو و گوارش خرنوب و گوارش مازو و نسخت این داروها در قرابادین محمد زکریا یابد و آب هیچ نخورد و سخت سرد خورد و بر معده همان ضمادهای قابض نهد و بست ناردان و گوارش ناردان و سفوف ناردان بکار دارد. صفت سفوفی که قوت ماسکه را یاری دهد سگ و رامک و قصب الذریره و مصطکی و تخم کرفس و زیره کرمانی فرغار کرده به سرکه و بریان کرده و موردانه و مازو و گلنار و انار دان بریان کرده از این همه برابر بکوبد شربتی سه درم سنگ باشد بمبیه و گوارش به قابض نیک شایسته باشد به این علت و قرص گلنار نیک باشد و نسخت این داروها در قرابادین بسرسرایون بیابد و بر معده نهد این ضماد صفت بگیر مر و کندرو و قاقیا و مصطکی و زاج سفید و لادن و افیون و پوست بیخ لقاح و عود و تخم فنک از هر یکی چهاردرم سنگ گلنار و عصاره لحيه التیس و بست جو و گل سرخ و تتری و سگ و مازو و حصص از هر یکی هشت درم سنگ بکوبد این همه را و تر کند به اب برگ مورد اگر گرمی باشد یا به شراب کهن یا بمبیه و شکم و پشت

همه بوی اندر گیرد و به جای ماند تا خشک شود و غذا مخصوص دارد از کبک یا از تدر و به آب غوره و باب تتری یا بسرکه و مویز و چیزها خوش بوی بکار برده چنانکه یاد کردم.

## باب ۱۱۶: درباره اسهال سرد (الاسهال البارد) {۴۰۱}

آگه باش که چون غذا به معده بگوارد و به کبد و روده‌ها و به همه تن برود ولکن تغییر حالت نیابد که به گوهر تن گردد آن مایه‌ها برگ‌ها گرد آید به مقدار آن روزها معلوم چون ده روز یا پانزده روز و آنگاه دفع کند قوت دفعه عروق و به کبد باز آرد و از کبد برود کانیها باز آید و نشان این آن باشد که مغص خیزد و آن مغص یک روز دارد باز اسهالی افتد فراخ و تن به آسانی افتد و به آن اسهال جوهرهای مختلف باشد لختی سرخ و لختی سبز و لختی زرد و لختی کنده درمان او اندک خوردن غذا باشد و بامدادان ورزش کردن و اندامها مالیدن به گرمابه و روغنهای گرم به خویشتن اندر مالیدن آنکه خوش بوی باشد و چون داند که مایه‌ها گرد آمد و تن گرانی گرفت و آروغ ترش و {۴۰۲} تُند برآمدن گرفت و آنگاه قی درشت کند و اسهال به نقیص صبر و به گوارش به مسهل و حیلہ آن کند که سده را بگشاید و اندام غذا بخویشتن کشد و سکنجبین بزوری بکار دارد و شراب قوی به مقدار و همه اعتماد کند به اندام مالیدن. و یکی دیگر گونه باشد و این آن باشد که انسان غذا به اندازه خورد و نیک بگوارد ولکن شکم دایم نرم باشد و تن لاغر و سبب آماس باشد و سده بافواه ماساریقا و علاجش همان باشد که یاد کردم مگر آنکه نگاه باید کردن که قراقر و نفخ به سوی معده می باشد یا به سوی زیر سوی روده‌ها فرودین. اگر به سوی معده باشد گوارش زیره و فلافل و فودنجی و امروسیا و دحموتا و این چنین داروها بکاردارد خاصه تریاق و مشرودیطوس و آنگاه اگر تب دارد درمان کند به سکنجبین ساده و آب کاسنی و خیارشنب و غذا زیر با دارد و اسفناج و اگر نفخ به سوی زیر باشد و روده‌های فرودین درمان تنقیه تُند کند و اگر تب باشد تنقیه نرم کند و اگر این نفخ و قراقر به همه شکم باشد درمان همه به تنقیه کند و هم به داروهای خوردنی و نباید ترسیدن از لاغری چه بهتر شود به این درمان و باشد که بلغم بسیار به روده‌ها گرد آید و نشان این آن باشد که دایم شکم سرد باشد چون یخ و درمان تنقیه تُند بود.

## باب ۱۱۷: درباره مغص و درمان آن (المغص) {۴+۳}

مغص بیماری باشد که شکم درد کند به جای ناف و زیر ناف و من به با معده یاد کردم و اینجا نیز اندکی یاد کنم. بدان که مغص یا از بادی غلیظ باشد که روده‌ها را بتنجاند و معده را یا از خلطی لذاع باشد که بشکنجد معده را و روده‌ها را بو باشد که بلغم لزج باشد و نشان آنکه باد باشد آن باشد که چون بمالد بانک کند و درمان آن بتخمها باد شکن باشد چون زیره و کروییا و تخم سداب و برگ وی و نانخواه و حب الغار و آن معجونها که به این ماند چون دحمرثا و سکزینیا که با آب این تخمها بخورد و اگر از بلغم باشد شکم باید آوردن به یاره فبقرا و ماءالاصول و روغن بید انجیر و این نیز سود دارد نیک خردل مرغزی دو درمسنگ به آب گرم فرغار کند و دو درمسنگ روغن زیت بر او افکند و اندکی قند و گرم بخورد و اگر این مغص از اخلاط صفراوی باشد درمان او قی کردن باشد به آب کشک و سکنجبین و آب گرم و شکم آوردن به خیارشنبه و آب کاسنی و باز اسبغول دهندس به روغن گل چنانکه اسبغول را به روغن گل بمالند و فرغار کنند به آب تا بیاماسد باز دیگر بار روغن گل بر وی افکنند و بخورد. اکنون بکدرم از این و بکندن شکم مشغول شوم که آن را به یونانی دیسانتری گویند.

## باب ۱۱۸: درباره سحج و درمان آن {۴۰۴}

بدانکه بسیار بیماریها باشد مانده کندن شکم از آنکه چون کسی را با غایط ریم آید یا خون گوید مرا کندن شکم است و باشد که آن ریم و خون از آماسی آید که به معده باشد یا به کبد گریم کند آنجا و باز به رودهها آید و بیرون آید و باشد که از بر سوی تن بعقب ذات‌الجنب و ذات‌الریه ریم از آنجا برگها آید و بسوی کبد میل کند و براه بول بیرون آید و چون به بول آید سلیمتر باشد و اگر به اسهال آید بتر باشد چه تنه کبد را تباه کند اگر به ادرار آید یاری باید دادن طبیعت را به داروها مدر چون تخم کرفس و رازیانه و کاسنی و دوقوا و آنچه به این ماند و اگر بناحیت اسهال میل کند خیارشنب و آب کاسنی و جلاب و ماء العسل بدهد تا زود پاک شود و باشد که این آماس به معده باشد و من یاد کرده‌ام درمان او به باب آماس معده و باشد که این خون و ریم از آماس کبد بوده باشد و نشان این آن باشد که از پس تبهای تند آمده باشد و سیاه شدن زان و از پس تشنگی صعب و قی تلخ و سکیده و یرقان و سرفه خشک بی نفث و سقوط اشتها و باز لرزه گیرد بیمار را و قی سبز کند و شکم آیدش از اول سبز و باز ریم و درمان آن بیاب آماس جگریاد کنم و باز نام اسهال خونی خون روشن را باشد و این از چهار گونه بود: یکی از بس اسهال صفراوی باشد که بسوزاند سطح رودهها را و {۴۰۵} از لفاف رودهها رگی گشاده شود و خون آید و این را اسهال خونی دموی گویند و درمان رگ باسلیق گشادن باشد اگر قوت یاری دهد باز بکار داشتن قرص طباشیر گیرنده کرما نشاننده و شراب په و گل آرمنی و گل مختوم و سفوف طین چنانکه یاد کردم و باز باشد کز بسیاری خون یا از بری خون باشد رگی گشاده شود بی آنکه بیش از خون اسهال صفرائی بوده بودی و این دو گونه باشد یکی به رودهها بر این باشد یا برودکانیهای فرودین و باشد که از مقعد رود و آن را با سور خوانند و آن را که از رودهها آید آن را اسهال خونی خوانند و باشد که این خون تازه شسته فرود آید و درمان او به باب ضعف کبد یاد کنم و باز آنکه از مقعد آید به باب باسور نیز یاد کنم و اما این که آن را دیسانتری خونی گویند درمان او فصد کرن باشد و اقراص کهربا خوردن و فلونیاء باری و رومی و اقراص بسد و آن درمانها که بنفث خون یاد کردم و به باب قی خون. و اما سحج کو را کندن شکم گویند یا از صفرا باشد و نشان آن باشد که از اول اسهال صفرا بوده باشد و درد شکم و مغص و شکم بکند و خراطه آید و درد از بر سوی ناف باشد و هر باری بسیار درد باید خوردن تا شکم بیاید و همان خراطه وریم و خون آمیخته باشد با ثفل و صفرا فرود آید با آن چیزها و شتاب و تشنگی صعب باشد با وی و غذا آرزو نکند و {۴۰۶} زمان زمان چیزی تلخ از گلو بر آید و مزه دهان تلخ باشد و چون این نشانیها دیدی دانک ریش بامها برینست و درمان مقلیائا طباشیری باشد و سفوف الطین و آب بست جو خورد و صمغ عربی و دوغ سطربر کرده به سنگ تافته از سنگ رود یا سنگ آهن که به یکی کبجلیز آهنین برنهد یا یکی کبجه آهنین و بر آتش نهد تا این سنگها سرخ شوند باز به دوغ تازه شیرین اندر افکنند چندانکه سطربر گردد و غذا کرینج بشیر دارد یا زردۀ تخم مرغ نیم رست؟؟ و تتری و غوربا کرنج پخته و آب آخته و باز دیگر بارجوشانیده چون آشام و بست سنجیده و بست نبق بکار دارد و به جمله آن درمان کند که اسهال صفرائی را یاد کردم. صفت مقلیائا طباشیری اسبغول و تخم مر و

تخم شاهبرغم و تخم ترشه پاک کرده و تخ بابرگ و تخم لسان الحمل و تخم گل این همه را بیارد و بریان کند و بگیرد از هر یکی ده درم‌سنگ نشاسته بریان کرده و طباشیر از هریکی دوازده درم‌سنگ صمغ عربی بیست درم‌سنگ گل آرمی سی درم‌سنگ گل مختوم یا قبرسی بیست درم‌سنگ تخم خشخاش سفید پانزده درم‌سنگ این همه را بریان کند و بکوبد مگر تخمها را که بریان کند و نکوبد و آنگاه جمع کند شربتی سه درم‌سنگ باشد به شراب به ساده صفت سفوف طین اسغول بریان کرده بیست درم‌سنگ {۴۰۷} {لسان الحم بریان کرده ده درم‌سنگ تخم بابرگ بریان کرده ده درم‌سنگ صمغ عربی و گل آرمی از هر یکی سی درم‌سنگ این همه را جمع کند و گلو صمغ را نیکو بکوبد و آن تخمها هیچ نکوبد شربتی سه درم‌سنگ بامداد و سه درم‌سنگ شب‌آنگاه به شراب آبی. و باز باشد که این صفا به روده‌ها فرودین گرد آمده باشد و چون درد خیزد همانگاه شکم آید و نشان این آن باشد که درد فرود ناف باشد و چون درد خیزد همانگاه شکم آید و این خون و ریم جدا باشد از ثفل و ناآمیخته باشد و نیز باشد که این علامت آمیخته باشد هم چنانکه درمان این بیماری چون با معا برین باشد داروها خوردنی باشد و چون به فرودین باشد درمان تنقیه باشد چون علامت آمیخته باشد درمان هم به مسهل و خوردنی باید کردن و هم به تنقیه صفت تنقیه‌ای که بسیار آزموده‌ام آب با برگ کوفته و آب برگ عصاالرعی و آب برگ اسغول که آن را لسان الحمل گویند، این آبها بگیرد برابر و بیامیزد از هر یکی چند سکره و سفیدی تخم و روغن گل با او یار کند چند سه درم‌سنگ باز بگیرد گل محتوم و کهربا و صمغ عربی و مروارید تا سفته و سفیده ارزیز از هر یکی یک درم‌سنگ این همه را بکوبد و به این آبها تر کند و بیامیزد و تنقیه کند صفت حقنه دیگر نیک شایسته باشد یک کف کرج سفید و یک کاووس و {۴۰۸} یک کف مغز بلوط و یک ف نرسک بی‌پوست و یک کف برگ گل و سه مازو این همه را نیم کوفته کند و بجوشاند به آب و ببالاید آن آب چنانکه قوی و سطر آید و بگیرد از این آب چند سی درم‌سنگ یا بیشتر و بر او فکند پنج درم‌سنگ روغن گل و یکی زرده تخم بریان کرده و به روغن گل گشاده و به هاون اندر کند و نیک بزند تا همه یکی شود و به آن آب برافکند یا این قرص صفته بگیرد گل آرمی و سفید ارزیز و صمغ عربی و خون سیاوشان و اقاییا از هر یکی برابر بکوبد و قرص کند هریکی سه درم‌سنگ و بکوبد این قرص را با این آبها و روغن گل و زرده تخم جمع کند و تنقیه کند و اگر بهتر شود و الا بیفزاید بر این یک درم‌سنگ قرطاس محرق و دو دانگ سنگ ایون. و باز اگر این ریم و خون کنده آید آنگاه دشوار گردد و ریش گردد و ریشش مرده کند آنگاه تنقیه زرنیخ باید کردن. نسخت اقراص زرنیخ که بشاید سحج را زرنیخ زرد ده درم‌سنگ آهک آب نارسیده ده درم‌سنگ زنگار پنج درم‌سنگ قلقطار پنج درم‌سنگ قاقیا سه درم‌سنگ زاج سفید و گلنار از هر یکی سه درم‌سنگ این همه را بساید یک هفته به سرکه و هر روزی به آفتاب نهد و هر روزی به سرکه بساید و باز قرص کند و آنگاه از این قرص دو مثقال با نیم دانگ سنک افیون تنقیه کند به هفته پیشین و بیش از این تنقیه کند به آب انگبین و نمک و باز به این تنقیه کند و اگر این تنقیه باب تتری برافکند یا {۴۰۹} به آب



با برگ روا بود. و باشد که این کندن شکم از بلغم شور باشد و نشان او آن باشد که سوختن و شتاب و تلهب و قی صفرایی و اسهال صفرایی نبود و از پس زکام و نزله آمده باشد و به اسهال بلغم باشد و بر این سحج بلغم باشد و درمان او آن باشد که به باب نزلات یاد کردم و این مقلیائها گرم بکار دارد صفت وی خردل سفید بریان کرده شش ستیر زیره کرمانی بریان کرده از پس آنکه به سرکه فرغار کند و تخم کتان و تخم کندنا هر دو بریان کرده از هر یکی دوازده درم سنگ مصطکی چهار درم سنگ هلیله سیاه بریان کرده به روغن گاو هشت درم سنگ این همه را بکوبد شربتی از او سه درم سنگ به شراب به و باید تا بدانی که تا انصباب مایها به جای باشد استفراغ کنی همه تن را و باز به درمان ریش مشغول شوی و اگر بتواند دو سه روز هیچ غذا نخورد مگر شیر به سنگ تافته یا رشته به بابرک پخته و بیه بز یا بیه مرغ یا آشام کرینج و تتری چنانکه یاد کردم و از گوشت دور باید بودن یا به آخر کار گوشت کبک خورد یا تدر و سکبا به گوشت گاو و ستونه او به سرکه و زعفران پخته و سداب و کرویا بکار برده صواب باشد نیز و زرده تخم مرغ نیم برشت بغایت نیکو باشد و سیب و به ترش شیرین و خرما قصب شاید و سنجد و آج صفت مقلیائا گرم هلیله کابلی و بلبله و آملی از هر یکی نیم من این داروها را {۴۱۰} بجوشاند به آب به و باز خشک کند و باز بریان کند و باز بگیرد تخم کتان و تخم کندنا بریان کرده از هر یکی سی و شش درم سنگ مصطکی پنج ستیر خردل سفید بریان کرده ده ستیر گل آرمی نیم من بکوبد و بیامیزد شربتی سه درم سنگ به شراب به و بدانکه کندن شکم چون بامعا زیرین باشد جز به تنقیه درمان نبود و غذا این مردمان دو گونه گاه غذا قابض باید و گاه غذا چرب. صفت تنقیه‌ای که بشاید سحج بلغمی را عصاره خطمی بیامیزد با طبیخ برگ گل و زرده دو خایه و پنج درم سنگ روغن گل نیم گرم تنقیه کند و باز از پس این تنقیه یکی تنقیه دیگر کند از عصاره برگ لسان الحمل با آب سداب تر و آب کندنا بر اوی افکنده قرطاس سوخته یک درم سنگ گل مختوم یک درم سنگ تنقیه کند و براو صبر کند چندانکه بتواند باز اگر خون بسیار شود چنانکه به اسهال خونی باشد این تنقیه بکار دارد: صفت بگیرد سه مازو و گل پنج درم سنگ گُناار و پوست انار از هر یکی پنج درم سنگ عدس مقشر ده درم سنگ جفت بلوط پنج درم سنگ بجوشاند این همه را به دو سطل آب تا به سطل باز آید و باز بوی تنقیه کند از پس آنکه بر او افکنده باشد یک درم سنگ قاقیا و نیم درم سنگ عصاره لحيه التیس و صمغ عربی و گل آرمی از هر یکی دو درم سنگ و این قرص نیز نیک آید صفت مازو و زاج سفید و اقاویا و پوست انار و سنگ سرمه از هر یکی برابر بگیرد از او مقدار سه درم سنگ و به این تنقیه که یاد کردم برافکند و تنقیه کند. و باز اگر این سحج سودای باشد و دیر بماند درمان نکند و نشان {۴۱۱} او آن باشد که شکم سیاه رود چون سرکه از او زمی بجوشید و این را درمان نبود چون کهن شود و چون کهن نبود بمقلیائا و هلیله و بلبله و امله درمان باشد چنانکه یاد کردم و بر این سحج از چیزها ترش حذر باید کردن و همه غذا زرده تخم باید و کرینج به شیر یا بیه بخته و اگر بادام مغز و خشخاش را بکوبد و سفوف کند خوب آید و این تنقیه‌ها سخت گرم باید کردن چون تنقیه‌ها زراخیخ و آنچه به این ماند اینک به این گونه درمان باید کردن کندن شکم را.

## باب ۱۱۹: درباره زحیر و درمان آن (باب الزحیر) {۴۱۱}

اگر زحیر گردد و زحیر آن باشد که انسان چنان داند که شکم آمد چون بنشیند به حاجت و بسیار بزخد و بترنجد چند یک درمَسَنگ بَلْغَم باره فرود آید با خون و بی خون و سبب این آمدن مایها باشد به مقعد و آماس باشد به مقعد با سوزش و درمان او سه چیز بود: یکی بازداشتن این مایه از مقعد و دیگر تحلیل آماس و سومی خشک کردن ریش و نشاندن سوزش. از اول کار از غذا باز باید استاند یک دو روز و مئانه و زهار و خشنده گاه و تخم آن را به روغن گرم کرده اندر باید گرفتن به روغن گل چنانکه شفته پاره‌ای یا اسفنج پاره‌ای به این روغن مورد غرق کنی و بر تخم و بر {۴۱۲} آن جایها درگیری و باز غذا شیر تازه باشد که نان اندر او فرغار کنی و آن درمان‌ها که مانند این باشد و اگر بن آماسیده باشد بگیری برگ کلم پخته و زرده تخم و روغن این همه را بکوبی تا مرهمی گردد و بر آن آماس نهی و اگر آماس با سوختن باشد برگ انگور کرک بجوشانی و باز زرده تخم و روغن گل بکوبی و بر آنجا نهی و اگر نرسک سرخ و برگ گل اندر آب بجوشاندی و بدان آب اندر نشیند نیک باشد و اگر پیاز را بپزی و بار وغن گاو جمع کنی این آماس را بنشانند چون بر او نهی باز اگر آماس سخت باشد بگیری مرداسنگ زعفران یک درمَسَنگ زرده دو تخم و روغن گل به مقدار موم و بیه اردک را بگدازی و با این روغن و و داروها جمع کنی و مرهمی کنی و براو نهی تا آماس برود و باز دارو کنی به شافه زحیر و نسخت شافه زحیر این باشد شافه زحیر که من جمع کردم و همه عمر کار کردم بر او نیک آمد بگیری خون شاشاو و مر و کندر و صمغ عربی و میعه خشک و زعفران و افیون از هر یکی برابرشافه کنی چند دانه خرما و بین او بنهی و باز یکی شافه دیگر دیدم در قرابادین حنین و ا" نیک آمده است صمغ و کندر و مر و زعفران و افیون از هر یکی برابر و نیز شافها بسیارست تجربت باید کردن تا کدام بهتر آمد و اگر کفتکی باشد به مرهم کافوری درمان {۴۱۳} باید کردن یا به این مرهم نسخت وی بگیری مغز ساق گاو دهم درمَسَنگ زفت پنج درمَسَنگ سفیده ارزیز و مرداسنگ سفید از هر یکی هفت درمَسَنگ این همه را جمع کند و مرهم کند و اگر حاج آید اندکی روغن مورد یا روغن گل بکار برد و بمقلیانا و قرصها درمان کند باز اگر بواسیر باشد به مقعد شرح وی کنم.

## باب ۱۲۰: درباره بواسیر و انواع آن (باب البواسیر) {۴۱۳}

آگاه باش که بواسیر پنج گونه باشد یکی مانده دانه خرما باشد دراز و سخت و دیگر مانده توت؟؟ باشد دراز و نرم و سومی مانده کنب خرد دراز و باریک میانه و چهارم مانده انجیر یا غُزب انگور و پنجم مانده آن نفاخات که به پشت ماهی باشد بزرگ و سفید چون بنبه به میان او باز این هر پنج گونه یا از اندرون باشد یا از بیرون مقعد بر لب او و باشد که از اینهرچنج گونه خون رود و ریم و آن را بصیر خوانند و باشد که هیچ چیز نرود و این را اعمی خوانند و سبب این بیماری خونی باشد سودایی که از بر سوی تن سوی فرو سو آید و به این اندام گردایدو {۴۱۴} اندر ماند و بیوسد و این افزودنیها اندر او پدید آید و از همه بتر آن باشد که با حلیل نزدیک باشد یعنی بقضیب که اگر بریده شود بیم آن باشد که راه کدر پول بگیرد و آنک سوی پشت باشد سخت بد نبود و آنک اندرون مقعد باشد بدتر از آن بد که بیرون مقعد. بدان که پدید باشد حس مار را و آنکه اعمی باشد اگر درد نکند هیچ زیان ندارد و با او هیچ نباید کاویدن و باز اگر سخت باشد و درد کند خون باید برگرفتن از باسلیق و بر او نهد سیر یا پیاز خام یا آب کلیم شوی تا آن را سوراخ کند و خون برود و درد کم شود و اگر خون نیاید زهره کاورا بگیرد و با فلار بکوبد و برنهد و صبر کند تا خون بیرون آید یا به مرهم باسلیقون بیرزد و زنگار بیفزاید و برنهد تا خون بگشاید و پیش از آن فصد کند از باسلیق. و اگر این بواسیر اندرون مقعد باشد که به حجام برنهد و بمکد تا مقعد باشکونه گردد و بیرون آید و باسور پدید آید و آنگاه درمان کند بخرم یا بداغ یا به داروی تیرچنانکه پژمرده گردد آنگاه بجوشانی برگ کلم به آب تا نرم گردد و روغن گاو با او یار کنی و مرهم کنی و براو نهی تا بهتر گردد و اگر باقی بماند باز داروی تُند بر نهی و باز به مرهم کلم درمان کنی تا همه با سور برود. باز اگر باسور سخت نبود این را بکالبد باسور بگیری و ببری و اگر بسیار وند یکی را یا دو را بجای مانی تا مایه به آنها افکند و باز چون {۴۱۵} داروهای مسهل خورد و حب مقل بکار دارد و طریفل مقلی مایه کم شود آنگاه این دیگر را نیز ببرد که کهن گشته باشد و از پس بریدن برافکند برآن ریش زاج سفید و قاقیا و گُئناو گرد آسیا و نباید که خون بسیار رود. از پس بریدن و باز اگر آماس کند از پس بریدن ادر نشانی به این صفته بگیر تخم خطمی و تخم کتان و برگ کلم و باب بجوشانی تا نیک ببزد آنگاه به آن آب اندر نشانی و آب گرم ار کم نشود مرهم باسلیقون برنهد یا مرهم کلم و روغن گاو با مرهم پیاز پخته و روغن گاو یا مرهم کللی الملک و نسخت این سپس یاد کنم و باید تا خون بسیار برگرفته آید و غذا اندکی خورده تا شکم نرنجاند و شراب نخورد تا آماس زیادت نکند باز اگر خرم کند یا داغ یا به داروی تُند درمان کند و از همه اهن بهتر باشد چه بدان درمانها بیم باشد که آماس و درد بسیار شود و شکم بگیرد و بیم هلاک باشد از درد بسیار. و باز اگر بواسیر خرد باشد و درمان برفق خواهی کردن بخور باید کردن تا پژمرده شود باز به مرهم کلم درمان کنی تا بیفتد. صفت بخوری سلیم بگیری برگ مورد و بکوبی به آب مورد تر و قلب کنی و باز بر آتش نهی ازبس آنکه خشک کرده بودی و مقعد را زیر آن دود بدارد و باز به آب مورد اندر نشیند چند بار چنین کند بهتر شود صفت

بخوری دیگر بگیری پوست بیخ کبر و شحم حنظل و مر و جوزالسر و این همه را بکوبی {۴۱۶} و به آب برگ سر و تر کنی و قلب کنی هر یکی چند کوزی و یک هاون بزرگ بر انگشت آتش کنی و یک خشت پخته میانه سوراخ کنی و باز نمد یا پنبه کتانه بر آن خشت نهی و یکی از آن قلبها بر آتش نهی و بیمار مقعد بر آن سوراخ نهد تا آن دود و تبش آن قلب به مقعد رسد و صبر کند تا باسور را نیم سوخته کند باز به آب برگ مورد اندر نشیند و باز مرهم کلم اندر بندد یا بلادر به آتش برفکند و بر آن دود او بدارد مقعد را باز به مرهم کلم درمان کنی و پیوسته براین جمله باشد گاه بخور کند و گاه مرهم تا بیفتد و حذر کند از نرسک و گوشت گاو و نمک سود و پنیر کهن و باقلی و کرن بخاصه و سیر و فلفل و انگزد و اشترغاز و از آن چیزها که گوشت آنها سودائی باشد از حیوان و آن کسها که گوشت آنها سودایی نبود آسانتر بدیرد درمان از سودایی و نبید مویز و خرمايي و فلاته و میپخته نشاید و باز انجیر بستی و سیکی تلخ کهن نیک شایسته بود. باز اگر ناصور باشد و این آن باشد که بین ریش باشد مغ؟؟ و باشد که کداره کند به مقعد اندر و باشد که باد و سرکین به این سوراخ بیرون آید اگر چنین باشد که کداره کرده باشد بیاید بریدن با مقعد یکی {۴۱۷} شود و باز درمان کردن به داروی گوشت برآورنده و مرهم دشلیخی تا بهتر شود و ارگ کداره نبود هم به مرهم درمان کنند و اگر ناصور به مقعد نزدیک باشد بهتر باشد باز اگر دور باشد و خرم کرده آید بیش شکم باز نتواند داشتن و غایط بیرون آید بی مراد او. باز اگر ناصور کداره نکرده باشد درمان او به شافه غرب بود. صفت بگیرد صبر و کندرو از هر یکی یک درم سنگ عنزروت و خون شاشاو و گنار و سنگ سرمه و زاج سفید از هر یکی نیم درم سنگ زنگار دانگ نیم بکوبد همه و شافه کند و چون حاجت آید بگشاید به آب بکار برد این داروها به ناصور که به مقعد باشد و هم به در چشم یا داروی تند بدل وی اندر کنی تا داغ گردد و پاک شود باز به مرهم کلم یا به مرهم پیاز و روغن گاو یا روغن گاو تنها درمان کنی تا درد بنشیند باز به مرهم سفیده درمان کنی تا بهتر شود یا به مرهم باسلیقون و داروی تند را نسخت به کتاب منصوری یابی نام او دیک بر دیک و به این دارو بسیار کس بهتر شدست و اگر گفتگی باشد و این کس محرور باشد درمان کند برگ زدن و به مرهم سفید چنانکه یاد کردم به باب زحیر، باز اگر گرمی نبود به مرهم زرده تخم و نشاسته و زعفران چنانکه به باب کام بریدن یاد کردم و نیز نشاسته باشد که روغن دانه زردآلو تلخ بگیری و مقل بر او افکنی و مرهم کن و بکفتگی بر نهی و اگر بخور کنی به مقل هم خوب آید باز اگر کهن باشد س {۴۱۸} بیاید خاریدن بسیار تا خون از او بگشاید و برود بسیار باز به مرهم باسلیقون درمان کنی تا بهتر شود و به جمله درمان بواسیر حب مقل باشد و بخور کردن به بیخ کبر و پوست انار و مقل و صغبین و نیک منعفت کند آن مرهم که به پیه اردک و بیه ماکیان کنند و کتیرا و یکی مرهم باشد آن را لازوق خوانند جالینوس به کتاب قاطاجانس یاد کرده است و آن مرداسنگ باشد که به روغن بجوشانی تا سطر شود و آنگاه شاخ رزرا بکوبی آنچه ترش باشد به این مرهم اندرزی تا قوت این شاخ رز را این مرهم بگیرد و این مرهم بر دفسیده آید از بهر این لازوق خوانند باز اگر گفتگی را به این مرهم

درمان کنی نیکو باشد از بهر آنکه بر دفسد و باز اگر از کفتکی ریم رود باب افتاد به اندر باید نشستن و این آب را یاد کنم به باب استرخا بشرح و باز چون از این آب بیرون آید یکی باره بخته را به آب زاج تر کند و باز خشک کند و دایم بر این کفتکی نهد. و باز اگر از بن خون رود چنانکه از رگ زدن رود آن را خون باسور آمدن خوانند و درمان او فصد باشد از قیفال و خون برگرفتن بسیار که نیک منفعت کند آمدن این خون و بیماریهای کران را باز دارد یعنی سَرسام و برسام و آنچه به این ماند و باز اگر ضعیف شود و {۴۱۹} خفقان آرد آنگاه بازداری به قرص کهربا یا فلونیا باری و رومی بخورد به آب تتری و غذا هم تتری دارد و غوربا و اگر خون کاه بیستد و کاه باز آید و ضعیف گرداند انسان را اندر یا بدش و کاهلی نکند چه باستسقا باز گردد درمان باید کردن به اقراص کهربا از نسخت قرابادین حنین یا از قرابادین صهار بخت و بقلونیای باری و رومی و به اقراص کوبک تا بیرون آید از آن علت و بهترشود.

**باب ۱۲۱: درباره خروج مقعد (فی خروج المقعده) {۴۱۹}**

باز اگر بن بیرون آید و باز اندر برود تا شکم فرود آید بی مراد از پس ناصور بود یا از افتادن پاها سست شوند آن را درمان نبود و اگر کهن نبود درمان او مانده فالج باشد باز اگر به آب آفتابه اندر نشیند خوب آید. صفت این آب آفتابه بگیرد مورد خشک و پوست انار و سُد و جوزالسر و قسط و سنبل این همه را اندر آب بجوشاند و به آن اندر نشیند و باز اگر بن بیرون آید درمان او به بیرون آمدن رحم یاد کنم و اینجا چیزی نگویم. صفت حب مقل کنیک شایسته باشد این بیماری را هلیله سیاه و بلبله و {۴۲۰} آمله از هر یکی دو درمَسَنگ مقل شش درمَسَنگ حب کند و بکار دارد هر شربتی یک مثقال و چون خون آید یک درمَسَنگ زاج سفید یار کند. صفت حبی دیگر بگیرد هلیله سیاه دو درمَسَنگ صغین سه درمَسَنگ خردل سه درمَسَنگ مقل پانزده درمَسَنگ این مقل را حل کند به آب کندها و این دیگر داروها را بکوبد و با این جمع کند و حب کند شربتی دو درمَسَنگ باشد و این حب مقل معروفست. صفت حب مقل کهربایی سود دارد خون رفتن را هلیله سیاه و بلبله و آمله از هر یکی ده درمَسَنگ صدف سوخته هفت درمَسَنگ کهربای مغربی سه درمَسَنگ زاج سفید دو درمَسَنگ مقل بیست درمَسَنگ مقل را به آب کندها بگشاید و دیگران را بکوبد و جمع کند و حب بندد شربتی دو درمَسَنگ به آب تتری. صفت طریفل مقلی که شکم سخت را نرم کند و باد آن را بنشانند هلیله سیاه و بلبله و آمله از هر یکی ده درمَسَنگ تربد بیست درمَسَنگ مقل پنجاه درمَسَنگ مقل را حل کند به روغن گاو تا چون مرهم گردد و دیگران را بکوبد و با او جمع کند و باز انکبین هم چند همه داروها یار کند هر شربتی از او پنج درمَسَنگ باشد و آن مقلیایا با زیره و هلیله بریان کرده نیک سود دارد. صفت مرهم اِکلیلُ الْمَلِکِ کاماس باسور را بنشانند و من بسیار آزمودم اِکلیلُ الْمَلِکِ را بجوشاند به آب تا نیک ببزد حسک دو درمَسَنگ زعفران یک درمَسَنگ زرده تخم بریان کرده یکی مر دو مثقال آرد تخم کتان و آرد خطمی و آرد خلبه از هر یکی پنج درمَسَنگ این همه را جمع کند بمپیخته و روغن شیره و مقل و کوهان شتر نیز نیک آید. درمان بواسیر چنانک بایست گفتم.

## باب ۱۲۲: درباره دیدان البطن (فی دیدان البطن) {۴۲۱}

آگاه باش که چهار چیز بیاید تا کون چیزی تمام شود: یکی فاعل و دیگر مادت و سوم آلت و چهار تمامی آن چیز. اما فاعل اندر کون حیوانات گرمی باشد و این گرمی اینجا از عفونت باشد هر کجا تری باشد از وی حیوانات شاید بودن و گرمی از حرارت عفونی با حرارت طبیعی یار گردد از آنجا حیوان آید ولکن طبیعت کاری نکند بکراف و هیچ فایده نبود از شپش و گرم تا گفته آیدی که حرارت طبیعی باشد که فاعل وی باشد بس فاعل وی حرارت عفونی باشد و مایه بَلغم باشد آن راو آلت رودکانی و چهارم تمامی کون وی و این را صورت گویند چه تمامی هر چیزی بصورت باشد و از صفرا عفونت نیاید و حیوان نیاید از رطوبت وی از بهر طلخی آن را که طلخی تباه کنند باشد حیوان را و از سودا هم نیز نیاید {۴۲۲} به این قیاس و از خون آید ولکن بریشی یا به آماسی کریم کند و باز خون گرد بیاید به روده‌ها تا از وی حیوان آید چون از بَلغم آید این حال چه بَلغم آنجا گرد آید و عفونت بدیدر تا از وی حیوانات دراز آید و اگر باعور گرد آید از وی کدودانه آید و اگر بروده راست گرد آید از وی کرم خرد آید و سبب بسیاری مایه باشد و بسیاری گرمی و تنکی حای و هم چنین کمی مایه باشد و کمی گرمی و فراخی جای مرخردی آنها را. باز غرض درمان دو گونه باشد یکی بغذا و دیگریه دارو. اما غذا چیزها گرم خشک خورد که ضد بَلغم باشد و به دارو سه عرض به جای باید آوردن یکی که کشنده کرم‌ها باشد و دیگریه شکم آرنده باشد و سوم که کرم خشک باشد و ملطف و پیش که از آن دارو خورد سه روز به ناشتا شیر خورد تا کرم‌ها عادت کنند به آن و از پیچ‌های روده‌ها بیرون آیند و روز چهارم خویشتن رنجه کند بکاری تا مانده شود و آنگاه دارو بخورد تا کرم‌ها خیره گردند و بمیرند و فرود آیند باز گرم خرد را بتقیه و شیاف درمان باید کردن. صفت داروی مفرد که بشاید مرین بیماری را و بکشد کرم دراز را: {۴۲۳} افسنتین و خشبیج و افیتیمون و زفوده و ترمس و مر آب و ذن قردمانا تخم قنبیط و شونیز هم بخوردن باشد و هم ببر اندودن شحم حنظل هم بخوردن باشد و هم ببر اندودن، برگ شفتالو را بکوبد با آنها یعنی شونیز و شحم حنظل و بدهند و روینه و حاشا و سُد و بسبایه و بیخ سوسن اسمانگون چون بجوشاند با فطراسالیون و بیخ انار شیرین و بیخ انار ترش و قسط تلخ و پوست بیخ تود و از این داروها جمله و جداجدا بدهند تا بخوردن چنانک یاد کردم به باب کدو دانه و از همین داروها تقیه کند. صفت داروی مرکب که بیفکند کرم‌ها را قسط تلخ چهار درم سنگ شونیز دو درم سنگ برنگ کابلی مقشر سه درم سنگ کیل دارو چهار درم سنگ قنبیل چهار درم سنگ تربد ده درم سنگ این داروها شش باشد بگوید و ببیزد شربتی چهار درم سنگ به دوغ ترش بر آن صفت که یاد کردم با سرکه یا به آبکامه به ناشتا بخورد. صفت داروی دیگر: برنگ کابلی و کیل دارو از هر یکی چهار درم سنگ نمک هندی دو درم سنگ قسط تلخ شش درم سنگ جمله داروها چهار باشد بگوید و ببیزد شربتی از او پنج درم سنگ با شیر تازه. صفت داروی همین کار را بگیر و خشیش و ترمس و برنگ مقشر و کیل دارو و قنبیل از هر که پنج درم سنگی تربد پانزده درم سنگ بگوید و ببیزد شربتی پنج درم سنگ باشد به دوغ و اگر آب را سن تر کوفته باشد و {۴۲۴} فشار ده بخورد به ناشتا سی و پنج درم سنگ گرم بیفکند. صفت داروی دیگر من بسیار دادم برنگ مقشر و کیل دارو و تربد و حب النبل از هر یکی برابر خردل سفید و قنبیل نیمه از هر یکی ازین شربتی شش درم سنگ به این صفت سه روز بناشتا شیر خورد به آن گونه که یاد کردم و خویشتن رنجه همی دارد تا مانده گردد و روز چهارم باز اندکی شیر بخورد و بر اثر وی این داروها بخورد با شیر

آمخته و با سرکه و باز شافها و تنقيهها بكار دارد تا تمام برود.



## باب ۱۲۳: درباره قولنج و درمان آن (فی القولنج) {۴۲۴}

آگه باش که قولنج دو گونه باشد که به روده‌ها باریک و بواب باشد و این را ایلاوس خوانند و دیگر بقولون باشد یعنی پنج رودی و این قولنج از پنج سبب باشد یا از خشکی بر از یا از بلغم بسیار که به روده‌ها کرد اید یا از باد سطر که میان طبقات روده‌ها و اجواف آنها گرد آید یا اماس بننه امعا بیاید یا از برگشتن امعا که آن را التوالامعا گویند یا از کمی صفرا که یاری نکند شکم آمدن را و هر یکی را از این سببها سببی دیگر باشد و درمان برابر این سبب باید کردن و من جدا جدا {۴۲۵} سبب و علامت و درمان یاد کنم. اما خشکی غذا باشد یا کمی مقدار غذا و من درمان هر دو یاد کنم یا از بسیاری ادرار پیشین باشد یا از بسیاری خوی آمدن باشد و تخلخل تن یا از بسیاری رنج یا از گرمی هوا باشد یا از حرارت شکم یا از کمی صفرا که به روده‌ها باشد یا از بلغم لزج که بر روی امعا گرد آمده باشد تا غذا را بگیرد و بدارد تا خشک شود یا از خشکی مزاج امعا باشد و باز اگر اماس باشد اماس یا از خون باشد یا از بلغم. و باز آن قولنج که او از باد باشد سبب یا غذاها بادانگیز باشد چون باقلی و دوغ و ماش و کدو و نخود و انگور تازه و آنچه به این ماند یا از بسیاری غذا خوردن یا کمی گرمی شکم باشد یا بلغم بسیار به روده‌ها گرد آمده باشد و اندک اندک تحلیل بدیرد و بادخیزد و شکم بگیرد یا آن بلغم به میان طبقات امعا باشد گرد آمده تحلیل بدیرد و طبقات امعا را بتنجانند و درد خیزد سخت و امعا تنگ شود و شکم بگیرد یا سودا اندر امعا گرد آید تا شکم باد گیرد. و علامات آنک از خشکی باشد غذاهایی باشد که خورده آمده باشد چون گاورس و ارزن و کرینج بی جربو و سنجد و بلوط و خرما قسب درمان او آن باشد که شراب بنفشه خورد با جلاب یا بجوشاند انجیر بستی و قند و روغن شیره و دمام بخورد و شافه کند از نمک و صابون و رخبین و پوره نان از هر یکی برابر بجوشاند با آب تا سطر گردد و شافه کند چند بلوط و {۴۲۶} برگیرد بلند و همه غذا چرب خورد و شیرین و اسفناج و کلم و اما آنکه از بسیاری کمیز آمدن باشد نشان او آن باشد که از پس ادرار آمدن بسیار شکم سخت شود و درمان او خیارشنبه باشد سخت وی بشیزه خیارشنبه بگیرد ده درمستنگ با یکی غضاره آب جوشان بدان آب بگسارد و ببرویزن موئین بیالاید و آنکه با جلال بخورد یا هم چنین بشیزه خیارشنبه بهم چندین بگسارد به آب گرم و بخورد با روغن بادام و اگر خرما رطب خورد یا انجیر ترو خرما تر و مویز منقا با روغن بادام فرغار کرده نیک آید و غذا حریره به نشاسته و روغن بادام و شکر خورد و مستکه و شکر بسیار خورد و قند و آلو به جلاب فرغار کند و بخورد و شکم فرود آرد بتنقیه نرم و باز آنک از گرمی شکم باشد نشان وی آن باشد که تشنگی بسیار باشد و شکم دایم خشک باشد و درمان او بتنقیه نرم باشد و باز چون شم آید غذاهای مرطب خورد چون اسفناج و روغن بادام و روغن شیره و پیش از غذا میوه‌های تر خورد چون خربزه و هندوانه و آلو و خرتوت و انجیر تر و انگور شیرین کیوست و دانه بیرون اندازد و زردآلو و شفتالو و جهد کند تا دایم شکم نرم باشد باز اگر سبب گرمی هوا باشد یا از خوی آمدن بسیار باشد یا از رنج بسیار اینجا هم غرض شکم نرم داشتن و هم بستن مسام باشد و غذا روغن با یه باید و حریره به روغن بادام و نشاسته و به هوا خنک بودن و مالیدن اندامها {۴۲۷} به روغن گل و موم مصفی و اندر آمدن به آب خنک اما آنک از فراخی مسام باشد و بسیاری تحلیل درمان او همین درمان باشد و علامت او آن باشد که شکم دایم سخت باشد و آرزوی غذا بسیار بود و غذا بسیار خورد و بر از اندک آید. اما آنکه از خشکی مزاج رودکانی باشد نشان او لاغری پوست شکم باشد و تشنگی بسیار و بهر حالی شکم او سخت باشد

بی آنکه چنان واجب کندی و غذا همه چرب باید و روغن و شکر و آب گرم بر شکم ریختن و دایم تنقیه کردن به روغن شیره و قند و جلاب و شراب شیرین بکار دارد و شراب بنفشه و بنفشه پرورده بکار دارد با آب باقلی پوست باز کرده اینک اسباب خشکی برآز و علالات او این بود. باز اگر قولنج از بسیاری بلغم باشد و بیشتر این گونه باشد و نشان او آن باشد که از پس ناگواریدن غذا افتد و از پس ضعیفی معده و شکم یکبارگی بگیرد تا نه باد بیرون آید و نه چیزی دیگر و آروغ و منش کشتن بسیار بد و درد صعب کند و خوی سرد و گرم اینجا بسیار کند و قی و غثی عرض لازم باشد همه انواع قولنج را و درمان او به وقت نوبت شکم آوردن باشد بتنقیه نرم از اول و باز بتنقیه میانه تر و به آخر تنقیه تند باید و من نسخت این تنقیه‌ها به آخر این باب بگویم و داروی مسهل خورد پیش از تنقیه چون گوارش تمری و سفّرجلی و گوارش خیارشنب و شهریاران و گوارش محلی و گوارش اسقف و نسخت این داروها در قرابادین صهار {۴۲۸} بخت یابی و این خیارشنبی به آخر باب یاد کنم و باز حب اللؤلؤ و حب سفید نیک باشد زود شکم بگشاید و من حب سفید یاد کنم و حب اللؤلؤ بکاردارین حنین بیابد و باز چون شکم گشاد از پس آن جهد کند تا هیچ ناگواستن غذا نیفتد و دایم زیره و گوارش زیره بکاردارد و بهر غذایی آبکامی شور بخورد و از میوه‌ها تر همه حذر کند و بهر چند روزی یک بار به انگبین و آب ترب قی کند و میوه جز انجیر خشک و گردو مغز و بسته و قند و نارگیل چیزی نخورد و شارب کهن قوی بکار دارد و غذا کلم دارد و شوربا شور و آن چیزی که شکن ارنده باشد چون و رغست و آنچه به این ماند و از غوربا و تتری و ناربا حذر کند و آب بسیار نخورد خاصه آب یخ و کرینج و ماش و کدو بخورد و مرود تابستانی و زمستانی به خاصه بژفند و از نبید ترش حذر کند و نقیع الصبر بکار دارد و مالاصول به روغن بید انجیر بکار دارد و یاره فبقرا و روغن بید انجیر بمالاصول برافکند و بخورد و من نسخت این داروها یاد کردم به بابهای پیشین و نیز بگویم.

و باز آن قولنج که از نا آمدن صفرا باشد بامعا و معده نشان وی آن باشد که برآز سفید باشد و دشوار بد شکم آمدن و با این شکم آماسیده بد علاجش یاد کنم به باب یرقان که از سده آمده باشد و {۴۲۹} غذا با آبکامه و خردل باید خوردن و اگر تریاق بوشنجه بخورد چند حبه با شیر نیک آید و پیش از غذا آب چغندر خورد و خردل و اگر تخم معصفر بکوبد با انجیر و پیش از غذا بخورد نیک آید. و باز اگر قولنج از آماس گرم باشد علامت او تب تند باشد و دم زدن و آروغ و باد که از شکم بیرون آید همه کنده باشد و تشنگی بسیار باشد و قی کردن صفرا و ضربان و خلیدن و پدید آمدن آماس به لمس کردن و چون آماس بزرگ باشد بیمار رحیع قی کند و برآرد و اینرا ایلاوس خوانند و تفسیر او رب ارحم باشد و اما به اول علت رگ باسلیق بگشاید یا رگ صافن و خون بسیار بر دارد و باز آب کاسنی و خیارشنب و شکر و روغن بادام خورد چنانکه به آماس معده یاد کردم و باز برآماس نطول کند به روغن شبت و روغن بابونه و نخود آب خورد و بیاشامد چنانکه با شبت جوشانیده باشد و با روغن بادام و آب اسفناج با روغن بادام نیز شایسته باشد که بیاشامد اگر کم نشود تنقیه کند بلعاب خطمی و میپخته سفید اگر سوختن و شتاب بسیار بود آب کشک و سفیده تخم مرغ و لعاب اسبغول خورد با شکر و روغن بادام چون شتاب و سوختن کمشد آنگاه لعاب خلبه و لعاب تخم کتان و لعاب خطمی و لعاب تخم مروه و روغن بادام با بنفشه پرورده کداخته به آب گرم تنقیه کند تا آماس کم گردد و گلنگبین با بنفشه بخورد و از پس لعاب تخم کتان و لعاب تخم مروه بخورد غذا آب کلم با اسفناج به یک جای باشد به جوجه بخته یا به گردن بره. {۴۳۰} و اما آن قولنج که از

باد باشد سبب وی غذا باد انگیز باشد و علامت او آن باشد که با قراقر و نفخ بسیار باشد و خردک خردک آروغ آید بی مقدار ولکن دمامد باشد و چون شکم بمالد نیک اندکی بانک کند و بیارآمد به ساعت و درد صعب باشد و بیشتر درد برابر ناف باشد و هیچ باد نیاید و باشد که با این همه شکم نرم باشد چو این علامتها دیدی بدان که علت از بادست گوارش زیره خورد یا به که در او جوشاینده باشد زیره و کرویا و اگر به این بهتر نشود معجون حب الغار خورد و نسخت این در قرابادین محمدبن زکریا یابد و اگر شکم سخت درد کند فلونیا باری خورد و شراب قوی و بگویی تا شکم پیوشانند پیوشیدنی گرم و به آتش دارد و سه روز هیچ چیز نخورد اگر بتواند و یک دو لقمه نان به شراب فرغار کرده بخورد اگر بتواند و آب سرد نخورد چه درد بیفزاید اگر درد نرود به آب گرم اندرنشیند و اندر آن آب جوشیده باشد شبت و برگ کلم و بابونه واکلیل المَلک و چون ضعیف خواهد شدن از آب زن بیرون آید و بر شکم او بمالد روغن یاسمن یا روغن سداب که با او یار باشد {۴۳۱} خزمیان و فریبون چنانکه به باب نفخه شکم یاد کردم و اگر کار خمره کند به آتش خوب آید و تنقیه کند آنکه بادها را بشکند و نسخت این تنقیه یاد کنم باز اگر به این همه بهتر نشود و بی هوش گردد لعاب اسبغولخورد تا گرمی کم شود و باد کم شود که چون بَلغم به میان طبقات روده‌ها گرد آید و تحلیل بدیرد و راه نیابد که بیرون آید درد بیفزاید اکنون گرمی را کم باید کردن تا تحلیل نیفتد و درد کم شود و باز اندک اندک همین درمان‌ها بیاید کردن و شکم بیاید آوردن تا بَلغم کم گردد که سبب قولنج بَلغمی غذاهای بَلغمی باشد و سبب قولنج ریخی بَلغم چون این همه گرد شراب بکار دارد و غذا کمتر کند و اگر بَلغم اندک اندک تحلیل بدیرد و باد گیرد درمان هم به این قیاس باشد که یاد کردم و باید تا حيله خواب کند و غذا نخورد تا بَلغم ببرد و اندک اندک بیالاید و درد برود. و اما آنکه از سودا باشد درمان او آن باشد که اندر سرکه بجوشانی فودنج و جعه و سداب و ستر و شکم بر آن سرکه کماد کنی و بخته بوی تر کنی و گرم بشکم برزند و آب کرویا و زیره بیاشامد و تنقیه‌ای کند که باد را بگشاید چون درد بنشیند مطبوخ افتیمون بکار دارد و درمان آن کند که طحال قوی کند بدانکه درد قولنج مانده باشد بدرد کلیه {۴۳۲} اکنون اینجا فرق بدید کنم. بدانکه درد قولنج بگسترد و به یک جای نباشد و درد کلیه بر یک جای باشد دائم. صفت تنقیه‌ای که باد را بگشاید روغن شیره اندر او بجوشد زیره و برگ سداب و کرویا و بادیان و تخم کرفس و بیخ بادیان و بیخ کرفس و انیسون و حلبه و باز بیالاید و روغن را صافی کند و به اردک بگدازد و با این روغن یار کند و تنقیه کند و اگر بهتر نشود بهر ده دَرْمَسَنگی یک دَرْمَسَنگ خزمیان و نیم دَرْمَسَنگ فریبون بیفزاید و اگر بهتر نشود بیفزاید صغبین و انگزد و روغن بلسان به مقدار حاجت و و این داروها نیز بسیار نباید تا گرم نگردد و تب نیارد که بیم هلاک باشد که من بسیار دیدم که رودکانی بسیار بسوخت و انسان هلاک شد و نیک نفع کند طبیخ حسک و روغن سداب و روغن شبت که به او تنقیه کنند جدا جدا و به جمله و این شافه نیز نیک بشاید و بدل تنقیه بیستد و کرم بیارد چون کرم بسیار باشد که سبب قولنج آن باشد که کرم‌های دراز باشد و کدو دانه و آن شاف از این سان باشد صفته بگیرد شحم حنظل و نمک کشی و پوره نان و پوره ارمنی و تخم سداب و انگبین این همه را بکوبد و با انگبین بجوشاند تا سطر شود و شافها کند هر یکی چند دانه خرما و به روغن بلسان چرب کند صفت مالاصول که با روغن بید انجیر بدهند و یاره فیکرا شبت و حسک و حلبه {۴۳۳} صفت گوارش سَفَرَجلی مسهل که به قولنج بکار دارند چون منش بگردد و چیزی آرزو نکند سقمونیا دو دَرْمَسَنگ مصطکی و قرنفل و سُک و زنجبیل و فلفل و دارفلفل و کوزبوا و قرفه و میعه از هر یکی دو دَرْمَسَنگ برابر و عصیر به ترش با انگبین بیزد تا سطر شود از اول هم چند

دارو دو بار با دارو یار کند شربتی از وی درمسنگی تا دو درمسنگ تا دو ونیم درمسنگ هر شربتی را دانگ سنگی سقمونیا یار کند. صفت حب سفید صبر ده درمسنگ سقمونیا دو درمسنگ و نیم شحم حنظل سه درمسنگ نمک اندرانی دو درمسنگ صغبین چهار درمسنگ شبرم چهار درمسنگ این همه ده شربت بود. صفت شافه سفید دیگر که شکم آرد آن را شافه سفید گویند پوره نان دو درمسنگ شحم حنظل و مقل و صغبین از هر یکی پنج درمسنگ سقمونیا دو نیم درمسنگ صغبین باب سداب بگشاید و دیگر داروها را بکوبد و جمع کند و شافه کند هم چند بلوط. صفت حقنه نرم انجیر بستی پنج شمار سبوس یک کف خطمی یک کف برکو بر بسته برگ چغندر ده شمار این همه را با دو سطل آب بپزد تا به یک سطل باز آید و صافی کند و بوی برافکند یک درمسنگ پوره و ده درمسنگ روغن شیره و تنقیه کند و اگر خواهد تا نیز تر کند یک مثقال از شافه سفید با او یار کند به وقت تنقیه.

{۴۳۴} صفت تنقیه نیز شحم حنظل دو درمسنگ قنطوریون باریک پنج درمسنگ بخور مریم دو نیم سنگ قطران سه درمسنگ انکبین سه درمسنگ خزمیان یک درمسنگ صغبین یک درمسنگ جاورشیر نیم درمسنگ شافه سفید یک مثقال روغن بید انجیر شش درمسنگ و این تنقیه آنگاه کند که کار صعب گردد یا ایلاووس گردد و اگر درد صعب باشد چند یک نخود سنگ افیون یار کند و من به وقت صعبی آزمودم و بگشاد. معجون خیارشیر عسل خیارشیر سد درمسنگ انگبین سد درمسنگ قند سد درمسنگ تربد سی درمسنگ سقمونیا هفت درمسنگ و نیم بنفشه اصبهانی پنج درمسنگ نمک هندی پنج درمسنگ بادیان پنج درمسنگ این همه را جمع کنی شربتی ده درمسنگ این باشد درمان این گونه که یاد کردم اکنون مشغول کردم به یاد کردن درمان بر تنجیدن رودکانی و سبب وی.

**باب ۱۲۴ : درباره التوالامعا {۴۳۴}**

و اما بر نتجیدن روکانیها را سبب یا کستی گرفتن باشد یا افتادن {۴۳۵} بجای یا برگشتن از پهلوی به پهلوی و نشان او آن باشد که از پس این حالتها پدید آید و درمان تنقیهها نرم باشد و آب گرم بسیار خوردن با روغن اگر بهتر نشود باید گردانیدن از پهلویها به پهلویها بسیار تا رودهها راست شوند و کسی آن را بجنابند نیک چنانکه بقراط گفت به کتاب ابیدیمیا که مردی را کبد اندر شکسته باشد آن را بفشانند بهتر شد و اگر به این که گفتم بهتر نشود لختی سیماب زنده بخورد تا به گرانی سیماب راست شود و اگر نیارد خوردن لختی سرب گرد چون کوزی با لعاب خطمی بخورد با لعاب اسبغول و از گل نسرین گُلنگین کند شاید قولنج را و گُلنگین را با آب تربد به آفتاب بنهد تا قوت تربد بگیرد و بخورد نیک آید.

## باب ۱۲۵: درباره علل کبد و درمان آن (فی علل الکبد) {۴۳۶}

و درمان کرم مانده باشد به درمان قولنج بَلغمی چه هر دو را سبب بَلغم باشد که به روده‌ها گرد آده؟؟  
 باشد و فرق بدان باشد که آنجا که کرم باشد درد برود و گرسنه گردد صبر نتواند کردن و درد شکم و غشیان باشد چون گرسنه گردد چنان ماند که چیزی بجنبند اندر شکم و از دهن آب دویدن بسیار باشد و کرم بر آمدن به سوی دهان خاصه آنگاه که رنج رسدش یا تب تُند باشد و باشد که درد خیزد آن چنانکه بیهوش {۴۳۶} گردد هم چنان که صرع را باشد و باشد که تشنج افتد چون غشی افتد و اگر با این همه کرم‌ها افتاده باشند دلیل درست گردد که علت کرم است و اگر خواهی که بدانی این کار را چنان کنی این که گفتم به باب دیدان، بیمار را به گرمابه برد و تشنه دارد تا از تشنگی بی طاقت گردد و آب ندهد و باره باره یخ به ناف او برنهد کرم‌ها بدن سردی یخ به ناف وی گرد آید و بجنبند آنگاه به شتاب و شحم حنظل و آب سداب و زره گاو جمع کن و بر ناف او بنه تا کرم‌ها بیفتند و اگر درد صعب باشد و بصرع افتاده باشد و به هوش نیابد آن را شیر باید دادن تا کرم‌ها به مزیدن شیر مشغول شوند و آن را نمکنند چون این بی هوش گشتن او از مکیدن کرم‌ها باشد چون به هوش باز آید طلی کند چنان که گفتم با داروی کرم‌ها خورد چنانکه گفتم تا کرم‌ها بیفتند و آن تنقیه‌ها و شافها که معروفست که به او شحم حنظل باشد کرم‌ها را بیرون آرد و بکشد لابد این بکار باید داشتن این تمام گفته آمد. کبد را بیماریها افتد عام و بیماریها افتد خاص و هر یکی از آنها یا سوءالمزاج باشد با مایه و بی مایه با سوءالهیئه یا تفرقالاتصال باز سوءالمزاج گرم و سرد و تر و خشک مفرد و مرکب سوءالهیئه چون آماس و {۴۳۷} سده و مانند این و تفرقالاتصال چون ریش گشتن آماسها کبد و از بیماریها خاص چون یرقان و استسقا زقی و مانند این. این همه اندر زیر این سه جنس بیماریها افتد که به اول باب کلیه آمده است و من هر یکی را جدا جدا یاد کنم. سوءالمزاج گرم که بیفتد کبد را نشان او تب تیزبود و تشنگی سختی شکم دایم و تا آرزو کردن غذا و درشتی زبان بی آنکه اندر سخن گفتن گرانی باشد و باشد که سیاه گردد و گرانی و درد باشد به سوی پهلو راست چون اگر بزیر پهلو راست به زیر پهلو راست به زیر استخوانها آماس باشد آن کبد بوده باشد و با این آب رنگین گردد و درمان او آب کشک باشد و بیش از آب کشک شکم نرم کند به حفته نرم چون شکم نرم گشت آنکاه ببايد آوردن بنفشه اصبهانی کبا جلاب بخورد یا به آب کاسنی و خیارشنبه با روغن بدم و باز آب کشک خورد با سکنجبین یا آب انار یا آب خیار بادرنگ و سکنجبین ساده و آب کاسنی و انگور کرک چنانکه یاد کردم چند بار و بدانکه انگور کرک را خاصیت است به این باب و همه بیماریهای کبد را حاجتست به سکنجبین و کاسنی و آب کشک و روغن بادام غذا دارد و پیوسته بر جگر نهد صندل و کافور و گلاب و غذا همه ترش دارد خاصه زرک و نیشو طبری و تمر هندی و اسفناج و دخنج ترش کرده بدان آبها و فسرد ماهی شیم و سکا به ماهی و {۴۳۸} اهل و مصوص و به جای دیگر بکوبیم صفت اهل که از گوشت گوساله کنند و اگر آب غوره و شکر خورد نیز شاید باز اگر با مایه باشد و آن مایه به جرم کبد اندر باشد آن آماس باشد و درمان آن همان باشد که به آماسهای معده یاد کردم و اکنون نیز بکوبیم به آماس جگر. باز اگر سوءالمزاج از سردی باشد نشان او آن باشد که شکم رود پیوسته و آنچه بیاید به رنگ سفید و باشد با قراقره آید و تن او به لمس کردن، سرد باشد و چون آماسیده گونه باشد و گونه روی فاسیده باشد و

آرزوی غذا اندکی باشد و نگوارد و درمان او به چیزهایی باشد که کبد را گرم کند چون گوارش فلافل و فودانچی و امیروسیا و ائاناسیا و دواءالمسلک تلخ و دیدلکا و تریاق و مئرودیطوس یا زنجبل پرورده به خاصه شراب کهن و غذا کندشک و چکاوک و قلیه خشک یا فلفل و دارچینی و گشنیز خشک و آنچه به این ماند و آبکامه بکار دارد و بر کبد نهد سُد و سنبل و ادخر و مر و زعفران و قرنفل و قسط تلخ با شراب کهن و اندکی عود و مشک یار کند بهتر آید. و بدان که سبب ضعیفی کبد از سوء مزاج باشد و سوء مزاج او چهار گونه باشد چون مفرد باشد و دو گونه یاد کردم و دو گونه دیگر یاد کنم و کبد را چهار قوت باشد یکی جاذبه و دیگر ماسکه و سدیگر هاضمه و چهارم دافعه. اگر قوت جاذبه جگر ضعیف گردد و نتواند غذا بخویشتن کشیدن نزار تر گردد و اسهال افتد و من یاد کردم این به باب اسهال با علامات و {۴۳۹} علاجات آن. و اگر قوت ماسکه ضعیف گردد آنگاه اسهال خونی کبدی آید یعنی اسهال خونی که به گوشت آبه ماند که از گوشت تازه رود چون بشویند و گفته بودم که به بیماریهای جگری یاد کنم و نشان این آن باشد که بول مانده گوشت آبه آید و آرزوی غذا برود و تن لاغر گردد و درمان او آن باشد که ضمادهای قابض کند و گرم چه این ضعف از سردی باشد صفت ضماد سُد و سنبل و ادخر و مصطکی و کندرو و غنچه سرو و سُک مشک به شراب قابض جمع کند و بر کبد نهد سطر و این معجون را بکار دارد و صفت او مصطکی یک مثقال سنبل نیم مثقال کندرو دو مثال سُد و ققاح ادخر از یکی یک مثقال تخم کرفس و نانخواه یک یک مثقال شربتی از او سه درم سنگ به شراب کهن یا بماء الاصول و غذا ناربا دارد به مویز شیرین کرده و دارچینی و فلفل و گشنیز خشک بوی برافکنده. باز اگر قوت هاضمه ضعیف گردد و این از جه سوء المزاج سرد باشد کبد را بیماریهای بلغمی پدید آید از قبل آنکه غذا خون نگردد و صورت تمام نیابد بلغم گردد که چنین گفته اند که بلغم خونی باشد که نیم هضم یافته باشد و اگر به اندامها رود این چنین خون و آنجا بماند و تغییر حالت {۴۴۰} نکند به گوهر اندامها استسقا لحمی پدید آرد و اگر تغییر حالت بدید و تشابه نیابد هم چنان سفید بماند پیس گردد و بهق و باز اگر این سوء الهضم از سوء المزاج گرم باشد خون را بسوزاند و همه خون به صورت صفرا تغییر حالت کند اگر این صفرا اندر جرم کبد بماند آماسهای صفرائی آرد و اگر اندر عروق برود خون را گرم کند و تبههای مطبقه آرد و اگر بیوسد تبههای صفرائی آرد و اگر به سوی پوست میل کند طبیع پوست از او غذا کند یرقان آرد و اگر به میان پوست و گوشت باشد اینجا متحیر گردد و بیوسد جاورسی آید و آکلیه و اگر بر سطح بیرونین پوست بیوسد از او نمله آید و یا اندر تنه کبد بماند و جگرا بگدازد و فرود آرد و این را دوباتان گویند و روا باشد که تن را پیش از دق دوباتان افتد و فرق میان هر دو دوباتان آن باشد که دوباتان کبد سیاه و سبر باشد و دوباتان اعضا زرد باشد چون زرده تخم. اینک نقصان قوت هاضمه این گونه باشد و من درمان سوء مزاج حار گفته ام. درمان این دوباتان همان باشد و درمان اسهال صفرائی همان. باز اگر قوت دافعه ضعیف شود خون به اندامهای تمام نرود چون آنجا بماند و تبه شود و تغییر حالت کند به یکی از گوهر اخلاط یعنی صفرا یا سودا یا بلغم و بیماریها آید بربراین خلطها و مواد بد اندر تن گرد آید. اینک به این گونه باشد شناختن بیماریهای جگر. {۴۴۱} و باز اگر مزاج کبد خشک شود تن لاغر گردد و تشنگی آرد و حالی پیش آید مانده دق بازاگر کبد تر شود تشنگی نبود و لاغری نی و بیمار، دایم با شکم رفتن باشد چنانکه آن را که مزاج کبد او گرم خشک شده باشد دایم شکم او سخت باشد و چون مفرد دانستی مرکب دانسته آید.

## باب ۱۲۶: درباره اورام کبد و درمان آن (فی اورام الکبد) {۴۴۱}

آماس کبد یا گرم باشد یا سردی یا بر کوزی جگر بود یا برمغاکي جگر. اما آنکه بر کوزی کبد باشد به دیدار و به لمس کردن پدید باشد و باز آنکه به مغاکي باشد پدید نبود ولکن دیگر علامات باشد چون تب نیز و قی صفرائی و تشنگی صعب و باشد که سکیده باشد با او و باشد که یرقان کند مفاجا و چنان داندی که کسی پوست شکم آن را فرو کشدی و گرانهی یابدی به پهلوی راست و زبان سرخ باشد و سیاه باشد نیز و آرزوی غذا برود و نبض موجی باشد و درد خیزد سخت چنانکه اگر آماس بکوزی کبد باشد آن درد تا استخوان آخرک برسد و اگر آماس بمغاکي کبد باشد درد تا به استخوانهای خلف برسد و باشد که آماس بر عضلها باشد و این را درد یا بدرزا باشد یا بوریب باز اگر بکوزی کبد باشد این آماس هلالی باشد یعنی به شکل ماه نو باشد و درمان او به هفته نخستین فصد قیفال باشد و {۴۴۲} خون برگرفتن به طاقت بیمار و باز آب خیارشنبه و کاسنی خوردن و آب انگور کرک و ضماد کند از صندل و کافور و گلاب و جهد آن کند تا آماس بپراکند به چیزهای سرد مجلی چون آب کشک و سکنجبین و خیار چنیر و آب کاسنی و آب انگور کرک و دایم آب انار خورد با سکنجبین و هر چهاره یک جای از این آبها نیمه او سکنجبین نیمه چند همه و جمله همه پنج ستیر باشد یا شش ستیر و باید که سکنجبین ترش باشد و ساده و چون تب کم شد آنکه جوجه بزرگ پخته خورد بزرگ پخته و شراب نخورد البته. و بدانکه اگر آماس بکوزی کبد باشد درمان او بادرا باید کردن به داروهای مدر چون خیار و خیار بادرنگ و تخهای آنها و آب کاسنی و آب انگور کرک. باز اگر بمغاکي جگر بود درمان او به تنقیهها نرم باید کردن و باب کاسنی و خیار چنیر و فرق بدان توانی کردن که اگر بکوزی کبد باشد با سرفه باشد و اگر بمغاکي باشد با سکیده و اما دیگر علامات هر دو را یکسان باشد و باز اگر گرمی برود و آماس بماند اگر بکوزی باشد ادرار باید کردن به چیزهای قوی چون اسارون و سنبل رودمی و تخم کرفس کوهی و فو و مو و فقاخ ادخرو دوقو و غافت و آفستین و {۴۴۳} کمادریوس و کمافیطوس و آنچه به این ماند و اقراص انبربارس را نیک نفع باشد به این باب و باز اگر آماس بمغاکي کبد باشد غذاها سپس آنکه تب رفته باشد از چغندر کند و از کلم و از داروهای مسهل چون صبر و غاریقون و تربد و هلیله زرد و آنچه به این ماند و اگر تنقیه به اول بماء العصل کند و پوره و نظرون باز به آخر چون بترسی تا آماس سخت نشود آنگاه بیفزائی برین تنقیه داروهای قوی چون زوفا و شحم حنظل و فنطوریون باریک و بدان که گوشت و هریسه و عصیده و ماهی و لاکچه و هرچه از شکم گوسفند آید و گوشت او هیچ نشاید خوردن به این علت چون آماس را صلب کرده اند و هیچ چیز قابض نشاید به اول و به آخر از بهر آنک او قبض کند و صفرا را اندر کبد باز دارد تا به عرض کبد را گرم کند و آماس قوی گردد و به آخر آماس را صلب گرداند و هیچ داروی تند به اول نشاید چه حرارت بیفزاید و باز به آخر تحلیل کند. اینک بر این گونه درمان باید کردن و آن داروها که آماس معده را بشاید همان نیز اینجا بشاید مگر قرص گل بدل او از اول قرص انبربارس باید دادن با سکنجبین ساده و به آخر قرص ریوند با سکنجبین به زودی و به اول ضمادی کند از هر دو صندل و به کار دارد و ضماد حی العالم و به آخر ضمادها محلل کنی چون ضمادی که از میعه تر کنند و بیخ سوسن آسمانگون و مر و اشنه و جعده و روغن سوسن و روغن ناردین و روغن بابونه و روغن شبت و روغن نرگس و آنچه به این ماند و به اول به این {



{۴۴۴} داروها ضماد کنی صفت وی ضماد آرد کشک و آرد خرما قسب و به و مصطکی و افسنتین و گل و بابونه و اِکلیل‌المَلک و تخم کتان و موم و روغن گل به و روغن مصطکی و کار جمله آماسها از این سه حال بیرون نبود که یا تحلیل بدیرد پیش از ریم کردن یا ریم کند یا سخت گردد. و اکنون یاد کنم درمان آن، آمس که اندر مفاکی کید باشد جهد آن باید کردن تا صَفرا بیارد به اسهال به چیزهایی که گرم نبودند و از جهت آنک آماس احشا بی تب روا نبود چنان باید که درمان کند تب را به چیزهایی که سرد باشند و سده نکنند چون آب کشک و سکنجبین ساده. باز اگر آماس ریم کند باید تا به این ضماد درمان کنی صفته بگیری انجیر بستی و آرد جو و سرکین کبوتر و نظرون این همه را بجوشانی و ضماد کنی بر جگر تا ریم بگشاید و غذا آشامیدنی کنی که از آرد جو کرده باشند و از انگبین اصفهانی خوش بوی و آن داروهای مدّر قوی بکار باید داشتن تا ریم به سمت کلیه رود چون اگر به سوی روده‌ها آید سخت بد باشد و اگر با قی آید نیز بدتر باشد و به هر چند روزی یک بار بخورند از این دارو صفت او: بگیرد حاشا و زوفا و برگ و دن و فراسیون همه را بجوشاند و بخورد با شکر یا با انگبین چند پنج ستیر یا شش ستیر یا بگیرد برگ تلخ جکوک خشک یک درمَسَنگ و تخم مروه یک درمَسَنگ و حلبه کوفته یک درمَسَنگ این همه را بجوشاند با سه قدح آب {۴۴۵} تا به یک قدح باز آید و با شیر خر بخورد یا با شیر بز تازه که اندر آن ساعت دوشیده بوند با ده درمَسَنگ شکر و اگر به تنقیه حاجت آید تنقیه کند به دانکه یاد کردم و اگر نکنی بهتر بد چون دیدی که ریم میل کر به سوی مثانه ایمن باشیو یاری دهی به داروهای مدر تا زود فارغ شد و کبد از ریم رهد و بدهی آن را تخم خیار بادرنگ و کدو و بادا مسفید و تخ خطمی و کنیرا و تخم کرفس و بیخ سوس و شکرادیم با جلاب یا ماءالعسل و غذا و آب کشک داری با انگبین و اگر ضعیف شود زرده تخم کواژه کرده یا گوشت جوجه یا گوشت کبک یا تدر که رشته بزند تا بخورد. باز اگر ریم گرد آید و حاجت آید به کافنیدن بگشاید چنانکه مبتلایان به استسقا را گشایند بدان جایکه که خشنده گاه باشد و باز به این داروها درمان کردن بنگر تا اگر به این بیماری اندر لرزه گیرد و باز قی آرد سبر و شکم رود سبز و ریم بیرون آید به بول یا به اسهال یا گرد آید آنجا که آب استسقا گرد آید و بیرون آوردی و آن درمان‌ها کفر مودم کردی اکنون ریش را گوشت باید برآوردن و خاصه آن وقت که بیمار گوید که راحت یافتم از گرانی که به پهلو راست من باشد و سبک گشتم و این نشان آن باشد کریم باک شد اکنون باید تا سکنجبین خورد یا جلاب یا ماءالعسل چنانکه صورت حال واجب کند به مقدار حرارت و نیز از پس {۴۴۶} دو ساعت بدهدش این دارو صفته: مصطکی یک مثقال کندرو دو مثقال مر و خون سیاوشان و گل سرخ و طباشیر از هر یکی دو مثقال تخم کاسنی و تخم کرفس از هر یکی یک مثال گل مختوم یک مثقال شربتی سه درمَسَنگ با بیست درمَسَنگ سکنجبین یا ماءالعسل و ضماد کنی از سُک و رامک و کندرو و سُعد و سنبل و مصطکی و قصب الذییره و به آب سیب و آب مورد یا به و غذا آن چیزها کند که قوت بیفزاید چون جوجه و گوشت بزغاله و اگر اندکی شراب خورد چند پنج ستیر روا باشد و اگر با آب به خورد بهتر آید. و باز اگر آماس صلب گردد اکنون دشوار شود و ارگ تیمار نداری استسقا زقی پدید آید و جهد باید کردن نیک چون اگر کهن گردد درمان نپذیرد از قبل آنکه راه غذا بگیرد و غذا به کبد نرسد و لاغر گردد و به اسهال هلاک شود و نشان این آن باشد که به لمس کردن، پدید باشد به دست چیز از سوی دست راست سخت بر تهی گاه و گونه برود و آرزو غذا برود و درمان او آن باشد که این داروها بکار دارد از داروهای مفرد چون ادخر و افسنتین و حب البان و اسارون و سنبل هندی و سنبل رومی و مصطکی و زعفران و تخم پنج اگشت و روینه و عود فاوینا و غافث و

روغن ناردین و روغن مصطکی و قنطاریون باریک و لسان الحمل و جعد و لک و ریوند و کمادریوس و کافیطوی و از همه بابونه بهتر باشد که بوی ضماد کند دایم و باز آن معجونها دندید کر کم و ائاناسیا و معجون قسط و باید که دانسته اید {۴۴۷} اگر گرمی به جای باشد این دارو نشاید چه بدتر کند و از همه بهتر قرص مقل باشد صفت وی بگیرد شحم حنظل دو درمسنگ گل سرخ ده درمسنگ سنبل خوش بوی دو درمسنگ زعفران و مر یک یک درمسنگ قسط یک و نیم درمسنگ مصطکی دو درمسنگ بادام تلخ درمی و نیم سنگ مقل سه درمسنگ مقل را به شراب بگشاید و دیگران را بکوبد و با مقل بیامیزد و قرصکند شربتی سه درمسنگ به اب کاسنی چون گرمی دارد یا به آب انگبین یا بسیکی یا به آب کرفس و رازیانه چون گرمی ندارد و گفته باشد که این قرص در قراپادین به سر سربایون یابد آنجا نیافتم اینجا یاد کردم تا ترا نباید جستن. و باز اگر سده باشد به کبد علامت او آن باشد که بیمارگرانی یابد بر پهلوی راست بی درد و بی تب و غذا نگوید و شکم نرم باشد و درمان او گفته بودم به باب اسهال و اکنون باز گویم اگر با گرمی باشد سکنجبین خورد با آب رازیانه و تلخه و یا با تلخه تنها و قرص امبر بارس بهتر باشد و اگر بی گرمی باشد دواء الکرکم بزرگ با ماء الاصول و حذر کند از طعامها غلیظ و لزج چون کرنج خاصه بشیر و عصیده و لاکجه و هریسه و نان فطیر و پاچه و گوشت گاو و میپخته و فلاته و خرما و همه شربتیها چون فالوده و افروشه و بس کند به نخود آب و خاصه نخود سیاه و زیربا و باقلی و به غذا خود آبکامه بسیار خورد و بدان که این سده چون کهن گردد {۴۴۸} تن را لاغر کند و تبها عفونی آرد و باشد که آماس آرد باید که داروهای مدر بکاردارند و من چندین بار این داروها یاد کردم آن بس باشد چه اگر نیز گویم به درازا کشد و دواءالکر کم را نیز حظا است نیک به این باب و گیل دارو را نیز هم چنین از قبل تلخی را و اقراص گل و اقراص انیسون و اقراص افسنتین و اقراص ریوند و ریوند هم چنین تنها نیک حظا است اندرین باب شربتی یک درمسنگ به آب انیسون و شکم آوردن به یاره فیقرا و غاریقون که با آب انیسون بخورد و افسنتین و به سبایه و تخم کرفس و تخم رازیانه و مصطکی و اسارون و فصد باسلیق نیز نیک باشد و اگر ترمس را با سیکی ضماد کنی نیز نیک آید و باز اگر باد اندر مانده باشد به کبد همان نشانیها پدید آید که سده را باشد الا آنکه اگر این را بمالند بیارآمد و به ناشتا هیچ گرانی نبود و باز چو غذا خورد زمانی برآید این نشانیها نیز پدید آید گرانی و درد و نقصان هضم و آرزو نا کردن غذا و بعضی از پزشکان پندارند که سده است یا آماس و استادان درمان او به شراب کهن کنند و به آب نا خوردن یا شرابیکه آب آمیخته باشد و مقدار شراب بسیار نباید و همه غذا او سکبای به کبر و کرویا و برگ کرفس و سداب باید و گوارش زیره نیز نیک بودش و امیروسیا و ائاناسیا هم چنین و آن اقراص که اندر او انیسون افتاده بود {۴۴۹} نیک باشد و دایم بر کو گرم کرده به آتش یا کاووس بوی برنهد و به ناشتا به گرمابه رود.

## باب ۱۲۷: درباره سوءالحال و درمان آن (فی سوءالحال) {۴۴۹}

این بیماری گویند پیش از استسقا آید چنانکه کابوس پیش از سرع اگر آن کابوس را اندر نیابی به صرع باز گردد این سوء الحال را نیز اگر اندر نیابد به استسقا باز گردد اکنون من نشانیها این بیماری بگویم. آنکس را که مزاج کبد سرد گردد از سبب غذاها سرد یا از ابسرد که مفاجا بسیار بخورد یا از خون رفتن بسیار به فصد یا از باسوز یا از حیض و این کس را روی آماس گیرد انگشتان دست و پای هم چنین گردد روی فاسیده و همه تن او متربل گردد چون بنبه تر کرده و دم تنگ کند و ساقها ضعیف گردد درمان او نقیع الصبر باشد اگر باسور نه دارد و یاره فیقرا و حبی که از صبر کرده باشد و به سیاه و غاریقون و غافث و سقمونیا و شحم حنظل و اگر باسور دارد یاره فیقرا آمیزد و به جای صبر حضض کند و اگر تن تر باشد اندکی خون برگیرد نه از قبل بسیاری چه از قبل تری خون چنانکه هیزم تر برگیرند از آتش تا او قوی گردد و باز ماءالاصول بکار دارد چنانکه یاد کردم و گُلنگَبین و مصطکی و عود خام و گوارش سَفَرَجَلی نا مسهل و گوارش عود و آن ریم آهن از همه بهتر باشد {۴۵۰} به خاصه چون سبب بسیاری خون بوده باشد یا باسور و قرص عود که به باب معده یاد کردم سخت موافق آید و دنیذ مسک و اقراص مشک و نسخه این داروها در قرابادین بسرزکریا یابد و باید تا آب نخورد و به جای آب سیکی خورد و آب با او بیامیزد و اگر این حال باز خون باسور آمده باشد دانه مویز بریان کرده فرغار کند بسیکی و از آن سیکی بکار برد.

## باب ۱۲۸: درباره استسقا و انواع آن (فی الاستسقاء) {۴۵۰}

چون کسی آب بسیار خورد و از آب نشکبید و از آب خوردن پاها و ساقها او بیاماسد سبب آن از ضعف سه اندام باشد یا از ضعف معده باشد یا از ضعف کبد یا از ضعف اندامهای تا غذا نتوانند گردانیدن که به گوهر خویش آرندی تا آنجا بماند همه تن بیاماسد و مانده گردد تن مرده آماسیده را. و سبب اینکه اندامها ضعیف گردد سوء المزاج سرد باشد که اندر یابد آن اندامها را به این سبب یا از بیرون باشد چون هوای سرد و اندر ماندن برف و بیخ یا از اندرون باشد چون غذاها سرد بَلْغَمانی و خون بَلْغَمانی سرد که از کبد سوی اعضا آید و مزاج اندامها را بگرداند. سبب آنکه خون سرد بَلْغَمانی شود سردی مزاج جگر بود و سبب {۴۵۱} سردی جگر از چند گونه باشد یا از غذاها سرد و آبهای سرد خوردن باشد و خون برگرفتن بسیار یا خون رفتن بسیار از مقعد و بینی و حیض یا گرد آمدن خون سرد که عادت کرده باشد بیرون آمدن اکنون باز ایستد چون خون باسور یا از شکم رفتن بسیار یا از سرد گشتن عضوی شریف چون کلیه و پرده دیافراگم یا شش یا طحال یا به مشارکت این اعضا کبد سرد گردد و باشد که این ضعف کبد از گرمی باشد و خشکی یا از آماس کبد و باشد که این آماس گرم باشد و باشد که صلب باشد که از او استسقا آید زقی و نشان استسقا زقی آن باشد که شکم بر آب گردد و چون خیک یا مشک بیاماسد که بیمار چون از پهلو به پهلو بگردد به آنکه آب شوند از پهلوها و گردن و بازوها باریک شود و شکم و ساقها سطر شود چون شکم گشاده کند نافش از جای بیرون آمده باشد و این آب میان امعا گرد آمده باشد و به میان پوست شکم و اگر نشتری بزنی بر پوست شکم این آب باد باشد و باشد که آب بیش باشد و باد کمتر و باشد که باد پیش باشد و آب کمتر و باشد که آب برابر با باد و اگر گویی این آب آنجا چگونه راه یابد بدانکه این خود آب نیست چو کیلوس است به یک بار {۴۵۲} به جرم امعا کبد شست و به کبد رفته و لکن از قبل آماس کبد از کبد نتوانست کدشتن تا به بول بیرون آمدی از این بازگشت از کبد و به این جایهای خالی که میان امعاست و میان کبد و پوست و شکم آنجا گرد آمد به ترشح و درمان این نوع استسقا صعب بود. باز آنکه از ضعف معده باشد سبب او یا آماسی باشد گرم به کبد یا به طحال یا به پوست شکم تا این کیلوس را به گوهر ضباب آرد یا این آماس گرم اندر معده باشد یا حرارت معده ضعیف گشته باشد نتواند غذا را به گوهر کیلوس بردن به گوهر ضبابی برد و از همه بدتر سوی بختیشوع طبلی باشد و سوی یحیی بن ماسویه لحمی باشد و به سوی استادان زقی بدتر که با او آب سرخ باشد چنانکه همی گوید الاستسقا اذا كان معاً الما حامیان فالرجا قليل و من طبلی را درمان کردم و لحمی را درمان کردم و لکن زقی را نتوانستم درمان کردن و اکنون یک به یک یاد کنم. و آغاز از استسقا لحمی کنم که از سردی کبد باشد و نشان او آن باشد که بلون بیمار سفید باشد و رنگ پول سفید و شکم نرم باشد و به جمله هر سه گونه را شکم نرم باشد و پای آماسیده و درمان او آن چیزها باشد که کبد را گرم کند چنانکه یاد کردم و بدان چیزها که ادرار کند و بول فرود آید به نیرو چنانکه به ابواب پیشین یاد کردم و اگر سبب {۴۵۳} از آب یخ خوردن باشد و خاصه به هوای گرم یا از پس گرما به آب یخ خورده باشد یا به تبههای تیر داروها و شرابهای سرد خورده باشد یا آب یخ بسیار خورده باشد و نشان این آن باشد که به پهلوئی راست درد یابد و گرانی چنانکه یاد کردم و درمان او شراب صرف قوی باشد و ضماد کند بر کبد بدان داروها که یاد کردم سوء المزاج سرد کبد را و از هر سه این نوع

آسانتر باشد چون کهن نگشته باشد و اگر این استسقا از پس اسهال بسیار افتاده باشد یا از پس خون برگرفتن بسیار درمان او مرکب باید کردن از درمان اسهال و از درمان خون رفتن از مقعد و از درمان رعاف و درمان خون حیض و از درمان سردی مزاج کبد آن را که آن را اسهال بوده باشد گوارش خوزی بکار باید داشتن و نسخت این در قرابادین حنین یابد و اینست که اندر او بر نک کابلی بکار رود و بعضی نسختها افسنتین رومی کنند و من این نسخت یاد کنم تا شک برخیزد. صفت گوارش خوزی بزرگ موافق آید اسهالی را که سبب آن ضعف کبد باشد یا ضعف امعا یا ضعف معده از سردی بگیرد قسط و قرفه و قصب الذریره و قافله و قرنفل و اِکلیلُ الْمَلِک و انیسون و جتره هندی و انار مشک از هر که چهار دِرْمَسَنگ به سیاه سه دِرْمَسَنگ {۴۵۴} بَرَنگ کابلی مقشر هفت دِرْمَسَنگ ریوند چینی و اُشنه و زریوند دراز از هر یکی دو دِرْمَسَنگ سُد ده ستیر فلفل و دارالفلفل از هر یکی چهارستیر افسنتین رومی هفت دِرْمَسَنگ زنجبیل ده دِرْمَسَنگ هلیله سیاه سه ستیر بلیله شش ستیر موردانه برابر همه داروها، اینک بر این مثال باشد این معجون این داروها را بکوبد و ببیزد و به انکبین معجون کند شربتی سه دِرْمَسَنگ باشد از پس دو ماه و باز اب کم خورد و آن دیگر تدبیرها بکار دارد باز اگر خون رفتن بسیار بوده باشد گوارش خبث الحديد بکار دارد. نسخت او خبث الحديد جتره هندی و زرنب و طالسفت و خیربوا و هلیله سیاه و هلیله زرد و بلیله و سلیخه و قرنفل و حب بلسان و حب محلب از هر یکی شش مثقال زفوده خشک و فلنجه و زرنباد و دَرُونَه و دارفلفل و امله از هر یکی چهار مثقال دارچینی و قرفه و سنبل و قسط و کوزبوا و زنجبیل و فلفلمول از هر یکی هشت دِرْمَسَنگ سُد ده مثقال خبث الحديد یک من مشک نیم دِرْمَسَنگ این همه را بکوبد و جمع کند به انکبین شربتی سه دِرْمَسَنگ باشد از پس دو ماه و باز بدان داروها که سردی مزاج کبد را یاد کردم درمان کنند و میل کند به غذاهای خون انگیز و اندکی شراب کهن و اگر این استسقا از قبل شش آمده باشد درمان او قی کردن باشد و آن داروها که به باب تنگی نفس یاد کردم باز معجون قفی بکار دارد صفت وی معجون قفی که شاید صلابت کبد را و سرفه را و شش را بگیرد مر و {۴۵۵} عللک جک از هر یکی چهار دِرْمَسَنگ سنبل و زعفران و دارچینی و سلیخه از هر یکی یک دِرْمَسَنگ فقاح ادخرو قصب الذریره و مقل از هر یکی دو دِرْمَسَنگ و نیم مویز منقا بی دانه و پوست از او آخته بیست و پنج دِرْمَسَنگ این همه را بکوبد و به انکبین معجون کند انکبین به اندازه و شربتی یک دِرْمَسَنگ تا دو دِرْمَسَنگ به طبیخ زوفا فرغار کرده و مویز را به شراب کهن فرغار کرده که از آنجا بیرون آرد و بکوبد و ببالاید و باز آن را با این دیگر داروها یار کند و علک جک به انکبین بگذارد و باز همه به یک جای برآمیزد باز اگر از قبل کرده آمده باشد به آن داروها درمان کند که کلیه را گرم کند و آن به باب کلیه یاد کنم و باز اگر از قبل طحال آمده باشد آن نیز به باب طحال یاد کنم و من بسیار علاج کردم این نوع استسقا را به گُلَنگَبین و عود هندی و مصطکی گُلَنگَبین ده دِرْمَسَنگ عود دانگ نیم مصطکی نمی دِرْمَسَنگ و هر روز دو بار بدادمی یک به ناشتا و دیگر به وقت خواب نمار خفتن و این نوع را لعوق طباشیر نیز نیک باشد و اگر تن او پر باشد اسهال باید کردن کلکلانه نیک باشد بدانکه شکم آرد و حب اشعیا و حب بهرام بشاید و نسخت این بحها در قرابادین بسر سربایون یابی و من چند بار درمان کردم به معجون دحمرثا همه آن باشد که بهتر شدند باز اگر دانی که خون بَلْغَمانی بسیارست و طاقت دارد خون بر دارد چنانکه به باب سوءالحال یاد کردم و از همه یارۀ فیکرا بهتر آید که بکارداری کاه مفرد و کاه مرکب بترید و سقمونیا و سقمونیا نیم دانگ سنگ بیش نباید چه معده را و کبد را بکوبد و اگر قی کند به ناشتا به ترب نیز نیک آید و اگر بریک اندر کنی شان تا

خوی آرند نیز صواب بد و بدانکه به همه رویها استفراغ می باید کردن و جگر گرم کردن و قوت افزودن و اگر ورزش بتواند کردن پیاده یا سوار ورزش کند به ناشتا ورزش کردن تمام و اگر مثلاً محفه باشد نیز و دایم اندامها را بمالد خشک به خاصه ساقها را و اگر به آفتاب گرم بتواند بنشیند تا امدامها گرم گردد و صبر کنند و آب نخورند چون بهترین درمان تشنه بودن است و نان تنوری خورند که اندر او زیره و کرویا و گشنیز خشک و شونیز باشد و اگر با نانخواه و تخم رازیانه و تخم کرفس باشد بهتر آید و غذا خویش چند ده ستیر دارد پیوسته و اگر ضعیف گردد و بی گوشت کار بر نیاید گوشت کبک بکاردارند و کندشک و چکاوک و گوشت جانوران کوهی و بیابانی و از میوه مویز منقا خورند با بادام و بسته و شراب که خورند کهن باید و قوی و اندکی و از پس غذا باید خوردن پیش از غذا نشاید و گفته بودم که قی کردن سود دارد هم از پیش غذا و هم از پس غذا و لکن از پس قی زود سرکه و گلاب به دهان اندر باید گرفتن تا خون نگشاید از آروک چه این جایها ضعیف بوند و خون زود گشاید و باز نتوان داشتن و از پس {۴۵۷} قی زنجبیل پرورده خورند یا هلیله پرورده تا معده را قوی کند چون معده را قوی می باید کردن و هر چند که بتوانی مه به بد را از او کم کنی و کی کیا باشد آن را به عربی عکرش گویند و به یونانی اقلی و به باری شوره این گیاه را بکوبند و آب آن را بکشند بقدر پنج ستیر و بخورند و کنجاله او بر شکم بندند چون این دارو تجفیف کند آن جایها را به قوت و یکی گیاه دیگر باشد نیز که آن را به عربی قافلی گویند و به باری کاکول و ارغج باشنان ماند سبر باشد و ساق او سرخ باشد با ستاکهای شور بر آید این نیز نیک شایسته باشد آن را بکوبند و آب بکشند قدر پنج ستیر و بخورند تا آب آرد به اسهال و مازریون را نیز به آب گویند قوت بزرگ است و لکن من از او هیچ فایده ندیدم الا آنکه بیمار به تب افتاد و بکندن شکم و باز از صغین منافع دیدم و از حب صغین نیز هم چنین و اگر مازریون بکاربری برگهای آن را به سرکه فرغار کنی قدر یک هفته و خشک کنی و قرص کنی و آنجا بکاربری و فریبون را نیز نیک قوتست اینجا از دانه سنگی بیش نباید دادن و بسر سربایون یک درم سنگ میگوید و ندانم چرا می گوید به باب شهوت طین که طبیخ می گوید و بوی اندر صبر شانزده درم سنگ و گوید به سه روز باید خوردن آن نیز صعب کاریست و ندان چرا می گوید و حب بهرام و حب جائلیق و حب هرمس و حب فلغوریوس و من حب صغین نداده ام. {۴۵۸} باز اگر این استسقا زقی باشد نشان او آن باشد که تب تند باشد و آب رنگین و با آماس کبد درمان او مرکب باید کردن از درمان استسقا و درمان آماس گرم این را به آب کاسنی و سکنجبین به وقتی و به وقتی دگیر شکم باید آوردن بداروی که آب فرود آرد و گرمی نکند چون آب کاکلی و طبیخ هلیهل زرد و قرص انبربارس و باشد که این آماس صلب باشد چنانکه یاد کردم و نشان او آن باشد که آب سرخ نبود و تب نبود و نشانیها و درمان او گفته بودم به باب وی و اکنون باز گویم بکار دارد قرص مقل و از داروهای مدر معجون قسط و دنید کرکم گاه به این دارو درمان کند و گاه به آب فرد آوردن بماز ریون و روی سوخته و فریبون و عصاره قنارالحمار و ایرسا و صغین باشد و از همه بهتر صغین باشد و حب او گاه به این داروها درمان کند و گاه بدن معجونها و گاه به داروهای مدر و کلکلانه را بستانید و من از او نفع ندیدم و دواءالکرکم بزرگ که با طبیخ رازیانه و کرفس بخورد نیک آید و بر کبد ضما کند چنانکه یاد کردم به باب آماس کبد باز آن استسقا که آن را طبلی خوانند اگر سبب او گرمی کبد باشد به قرص انبربارس درمان کند و سکنجبین و به ضمادها خنک چنانکه یاد کردم و اگر از آماس گرم باشد درمان آماس کبد کند و اگر آماس در {۴۵۹} معده باشد درمان

آماس معده کند و اگر پوست شکم گرم شده باشد ضمادهای خنک آنجا برنهد باز اگر از ضعیفی گرمی معده باشد و شکم نرم دارد کنلکین بکار دارد و انیسون و مصطکی و عود هندی با او باید و از پس او گلاب که گرم کرده باشد خورد و دایم زیره را بحدود و علك شاخ و سنکجین بزوری باید و سنکجین غُصَلی و از همه دانگوها حذر کند و از غذاها باد انگیز به خاصه انگور و مرود و سیب و به و آن تنقیه‌ها و شافها که یاد کردم بکار دارد و اکنون یاد کنم شافهای که باد بیرون آرد زیره و پوره و برگ سداب این همه را بکوبد و با انکین جمع کند و لختی شفته با وی یار کند تا شافه گردد و بر دارد به روزی چند بار و این دارو قوی آید و اکنون یاد کنم صفت قرص انبربارس صفت وی بگيرد عصاره زرک یا زرک کوفته چهار دَرْمَسَنگ تخم خیار و مصطکی و طباشیر از هر یکی دو دَرْمَسَنگ لک و ریوند از هر یکی یک دَرْمَسَنگ کل سرخ دوازده دَرْمَسَنگ زعفران یک دَرْمَسَنگ سنبل و غافث و ترنجبین و بیخ سوس از هر یکی دو دَرْمَسَنگ قرص کند و شربتی از او یک مثقال با سنکجین بخورد و سبری کنم اینجا این سخنان و به استسقا با تب مشغول شوم که سبب او گرمی مزاج کبد بوده باشد اندر آن استسقا که با او تب بود. {۴۶۰} اگر باستسقا تب باشد نباید که چیزی گرم بکار دارد از بیرون چون ضماد یا زاندرن چون دارو یا غذا ولکن اختصار کند به اب انگور کرک و کاکنج و آب کرفس و قاقلی یا لک شسته و زعفران و کاکوت و ریوند چینی و هلیله زرد و منفعت کند خاصه مبتلایان به این بیماری را کاسنی تلخ و حذر باید کردن در این بیماری از معجونها و داروها مسهل که گرم کننده باشد چون این چنین داروها تب را برفروزانند و تشنگی را قوت کنند و امعای آماسیده را بسوزند که این استسقا که از بیماریهای تُند باشد ناچار با او گرمی باشد تا بسیار گاه چنان باشد که آن را درمان نبود از جهت آن را که چون این استسقا از پس امراض حاده آمده باشد تن آن را گرم نتوان کردن و سرد نتوان کردن از قبل آنکه هر چیزی که سرد کننده است استسقا را زیان دارد و هر چیزی که گرم کننده باشد تب را بیفزاید پس به چیزی معتدل حاجت آید به این درمان بعد آنکه آن سبب را که مهمتر است و بیشتر تیمار بیشتر داری و قصد مقاومت او کنی چنانکه اگر تب قوی تر باشد باید تا بدانی که تا تب نرود استسقا نرود و بدانی که سبب افعال طبیعی حرارت معتدل باشد چون این حرارت گرم تر گردد و از اعتدال بیرون آید سبب گردد بیماریها را و تا اوی به اعتدال باز نیاید بیماری نرود اکنون چون سبب استسقا تب بوده باشد تا تب نرود استسقا نرود ابته و نیز چون حرارت دراز بمانده باشد سبب تولد استسقا گردد پس باید که بنگری {۴۶۱} اندرین اسباب که کدشتست و حاضرست چون واقف شوی بر فساد مزاج غالب آنگاه دست به غالب بری و نشنوی رای آم مردمان که گویند مستسقیان را گرم باید کردن که آن رای درست نیست و من بسیار دیدم که آن را که استسقا گرم باشد به درمان سرد کننده بهتر شد و هر که تامل کند و بخرد نگاه کند بداند درستی این سخن من هم چنانکه شرح این یاد کرده‌ام که حرارت به اعتدال همی باید اکنون چون کبد را گرمی رسد بیش از اعتدال چاره نیست که قوت مغیسره؟؟ او تباه شود و غذا را بخونی تغییر حالت کند چنانکه نباید استسقا افتد آنگاه از این سبب بس ما به درمان سرد کننده مشغول شویم اعضا به حال اعتدال باز آید و آن گرمی زیادت گشته کم گردد آن وقت کبد خون نیکو تواند کند که بدانی که آن سبب را که فاعل آن بیماری باشد چه این قانونیست از قوانین این صنعت که ضد را به ضد درمان کنی و من بسیار استسقا گرم را درمان کردم به چیزهای سرد و به کاسنی و همه برآمدند و اکنون یاد کنم یرقان را چنانکه واجب آید.

## باب ۱۲۹: درباره یرقان و انواع آن (فی الیرقان) {۴۶۱}

بدانکه سبب یرقان بسیاری صفرا باشد که به همه تن بگسترده و تن را زرد {۴۶۲} گرداند و سبب آنکه صفرا بسیار گردد یا غذاهای صفرائی باشد یا داروهای گرم یا سوءمزاج کبد تا خون را به گوهر صفرا برد و تلخ کند یا آماس گرم که آن خون را گرم گرداند یا سبب ناتوانستن دفع کردن که جگر را قوت آن نبود که دفع کند از قبل سوءمزاج سرد یا گرم چنانکه یاد کردم و صفرا اندر خون بسیار گردد یا سبب ضعف قوه جاذبه زهره باشد که نتواند جذب کردن تا صفرا را از خون جدا کند یا سبب سده باشد و این سده دو نوع باشد یا بدان مجری باشد که صفرا از کبد به زهره آید یا بدان مجری باشد که صفرا سوی معده و امعا رود یا اندر تنه زهره آماس باشد یا ضعف قوت جاذبه طحال که نتواند سودا را بخویشتن کشیدن و این سه نوع باشد یا از سوء مزاج باشد یا از سده یا از آماس طحال تا سبب گردد یرقان سیاه را و باشد که سده هم به زهره باشد و هم به طحال تا یرقان آید هم سیاه و هم زرد یا از قبل دفع طبیعت باشد چنانکه به بحران نیک باشد و بسیاری قوت یا از قبل بسیاری صفرا باشد و ضعف قوت چنانکه به بحران بد باشد یا از کزیدن حیوانی که زهر او گرم باشد چون قمله النسری یا ماری که آن را ابن المره خوانند و من سبب و علامات و درمان هر یکی بگویم. اما درمان آن یرقان که از جهت بحران باشد بیاید نگاه کردن که علامت نضح افتادن آمده بوده است به بول یا به نفث اگر علامت نضح بیش پدید آمده بودست و به بول رسوبی راست مستوی املس پدید آمده است {۴۶۳} به روزی از روزها نیک چون روز چهار یا بروز هفتم یا روز یازدهم یا روز هفدهم گمان بری که بحران نیک است طبیعت را یاری دهی و بنگری به اتسفراف که به کدام روی باید کردن و یاری دهی او تا صفرا پاک شد اگر یرقان گرد و تب ضعیف گشت و بیمار قوت یافت ایمن باش و به سکنجبین و آب کشک بی شو تا باقی تمام پاک شود و باز غذا ده پس اگر یرقان پیش از نضح پدید آید و بروزید چون روز ششم یا دهم و شانزدهم و چون یرقان بیامد بیمار ضعیف گشت و با شتاب گشت و بی هشانه گفت و سر بینی باریک شد و چهارسوها به مگاک رفت و تحالی پدید آمد بر او که آن را سیات ارقی خوانند وی آن باشد که چون خفته‌ای گرد لکن نیمه سفیدی چشم او پدید باشد و پلکهای چشم جنبان باشد این همه نشانیهای هلاک بود. باز اگر یرقان را سبب چیزهایی گرم باشد و داروهای گرم اکنون به زودی شکم باید آوردن به هلیله زرد و آب کاسنی و خیار چنبر و سقمونیای مصلح و به نیراب خورد با وی سقمونیا مصلح گذاخته به مقدار طاقت از دانگی تا دو دانگ چون شکم آوردی چند بار آنگاه غذاهای خنک دهی چون آب انار ترش یا سکنجبین یا آب کشک دهی به جای غذا و به دارو بست جو و شکر شایسته باشد و از غذاهای گرم حذر کند و از شرابه‌های گرم هم. باز اگر یرقان از گرمی مزاج کبد باشد نشان او آن باشد که این کس را پیوسته روی زرد باشد و سفیدیهای چشم زرد بود و تشنگی بر او {۴۶۴} غالب باشد دایم و بول سرخ باشد و با همین حال تن درست بوند چون اندکی گرم تر گردد کبد آنها آنگاه یرقان پدید آید و درمان آنها سرد کردن کبد باشد به آن چیزها که یاد کردم به باب سوءالمزاج گرم کبد را و غذا زرک دارد و غوربا و ناربا و آب انار و شکر و سکنجبین شکاری ساده. و باز اگر یرقان از آماس گرم باشد به کبد بدان داروها که به آن باب یاد کردم عاجنی و از نخست رگ باسلیق بگشاید از دست راست و باز بگرداند و بخورد آب انگور کرک و آب کاسنی و آب کشوٹ یعنی افزغنج با سکنجبین شکاری ساده و اگر بر پوست پدید نیاید



اکنون جهد باید کردن تا مایه آماس کم شود آنگاه بخورد آب کاسنی و تمر هندی و خیارشبر و آب تریامان و هلیله زرد و اندکی آفسنتین و اگر هلیله و غافت و آفسنتین به آخر باشد بهتر بود و باز چون تب رفت به آخر و آماس کم شد اگر اندکی صبر بخورد روا باشد یا یاره فیکرا و یا سکنجبین و گویند غاریقون شایسته باشد ولکن استاد ما یکی را بداد و نیک نیامد و همه تن آبله کرد و هلاک شد اندران و به داروی گرم هیچ دلیری نباید کردن به باب جگرچنانکه به باب استسقا گرم یاد کردم و باز چون گرمی رفت و آب سفید شد اگر به داروی گرم استاخی کنی روا باشد و اگر آب کشک {۴۶۵} با بیخ رازیانه و کرفس خورد روا باشد و داروهای مدر نیز سخت موافق آید اگر بکار دارد. صفت مطبوخی که یرقان را شاید و صفرا بیرون آرد هلیله زرد ده درم سنگ شاهتره هفت درم سنگ آفسنتین دو درم سنگ تمر هندی بی دانه بیست درم سنگ الو بشمار ده اغافت دو درم سنگ بیخ کرفس و بیخ رازیانه از هر یکی دو درم سنگ تخم کاسنی دو درم سنگ مویز بی دانه ده درم سنگ این همه را بجوشاند به سه قدح آب تا به یک قدح باز آید صافی کند و بگذازد هفت درم سنگ بشیزه خیارشبر و ببالاید و برافکند یک درم یاره فیکرا و بخورد به ناشتا و اگر اندکی سقمونیا با او یار کند روا بود. صفت قرصی نافع بیماریها کبد را و یرقان را و بتهای کهن را گل سرخ پنج درم سنگ سنبل دو درم سنگ طباشیر یک درم سنگ عصاره غافت یا گل وی هشت درم سنگ بکوبد و قرص کند به آب ترنجبین شربتی از او دو درم سنگ با سکنجبین. صفت قرصی که بشاید یرقان را که از گرمی کبد آید ریوند چینی ده درم سنگ سنبل و مصطکی و عصاره غافت و آفسنتین و تخم رازیانه و انیسون از هر یکی دو درم سنگ این همه را قرص کند شربتی دو مثقال با سکنجبین بخورد. و باز اگر یرقان از سده باشد از مجری کیمیان جگرسرست و زهره نشان او آن باشد که بول به غایت سرخ باشد و بر سرش کفکی باشد زرد و به پهلوی {۴۶۶} گرانی یابد و با او تب نبود و یرقان اندک اندک پدید آید به اندازه سده و باز آنک از گرمی کبد باشد زود پدید آید و با سوخت باشد پهلوی او و دیگر نشان آن باشد که بول برنک خویش باشد و براز برنک سفید بوده باشد سده بدان مجری باشد که میان زهره و امعا است و به این یرقان که از سده باشد ناچار براز سفید گردد و بول سرخ و بنادره بول به رنگ خویش بود. باز اگر سده نبود چه سبب کبد بوده باشد هم بول رنگین باشد و هم براز و نشان آنکه از سده باشد لاغر گشتن باشد و زردی روی و خشکی دهان و قی صفرائی بسیار باشد اگر سده به آن مجری باشد که به امعا همی آید صفرا و به این مجری که به سوی معده همی آید سده نبود و به پهلوی راست نتواند خفتن و آن خواهد که به پهلوی چپ خسبد و به گرسنگی صبر نتواند کردن و آرزوی غذا کم بودش و از پیش غذاهای لزج خورده باشد و به گرمابه اندر آمده باشد بر غذا خوردگی درمان او آنست که اگر این سده با گرمی باشد آب کاسنی و خیارشبر و تمر هندی و روغن بادام بکار دارد و غذا زیربا باشد و آن داروها که سده را بگشاید و گرمی نکند بکار دارد چون تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خربزه و تخت بابرگ و تخم کدو و بادام سفید کرده و تخم کنوک و تخم رازیانه و تخم کاسنای و تخم کرفس این همه را بکوبد شربتی سه درم سنگ با سکنجبین به زوری یا بگیرد آب رازیانه و آب کرفس و آب شبت ازهر یکی بیست درم سنگ جوشانیده و صافی کرده با روغن بادام شیرین سه درم سنگ و روغن بادام تلخ یک درم سنگ {۴۶۷} و روغن بسته یک درم سنگ چند روز بدهند تا سده بگشاید و براز رنگین گردد و غذا آشام دارد از آرد باقلی و گرسنه و اگر از برگ ترب غذا سازد کم نبود از این کمن یاد کردم و اگر ترب را آب بکشد و باب رازیانه و کرفس و شبت به یک جای بجوشاند با روغن بادام بخورد یا آشام کند به آرد ملک یا آرد باقلی یا آرد نخود سیاه سخت خوب آید و اگر کلم را بجوشاند و آبش با

روغن بادام بخورد نیک آید و اگر آب با سکنجبین عسلی به زوری خورد باب انیسون و آب تخم کرفس خوب آید و بر جگر نهد بابونه و اکلیل‌الملک و بیخ خطمی و انجیر و کلم و بنفشه و شبت و افسنتین و مر و صبر و روغن ناردین پخته به یک جای و هر شبی بخورد تخم ترب و تخم خربزه مقشر و اینسون از هر یکی یک درم‌سنگ و تخم شبت و تخم کرفس نیم درم‌سنگ سکنجبین بزوری نیک آید و آب کلم و آب کرفس آب رازیانه خوب آید و از همه بهتر آب برگ کلم باشد از یراک سده که بر این دو مجری افتد که یاد کردم ناچار به این سدها آماس باشد و حاجت آید آماس را به تحلیل کردن چون حال چنین باشد باید تا بشیزه خیارشبر را به آب کلم بخند و کوفته و فشارده و کفک برداشته بگدازی و بر او افکنی روغن بادام تلخ تا بخورد و باز آن سده که به آن مجری باشد که صفرا از زهره به امعا آید علامت خاص او آن باشد که بر از سفید گردد چون کج و شکم بدشواری آید {۴۶۸} از قبل آنکه فرود آمدن براز بیاری صفرا باشد که امعا را بشوید اکنون چون صفرا به امعا همی فرو نیاید دشوار گردد فرود آمدن براز چنانکه بقراط گفت فی الیرقان تبیض البراز لان البراز اخذ ان یسلک غیر مسلکه و بدان سده پیشین قی بسیار باشد و به این سده قی نبود و حاجت آید بگشادن این سده به تنقیه‌ها تند از پس آنکه همه داروها کرده بوی. باز اگر این سده بطحال باشد نشان وی آن باشد که بول سیاه باشد و حرارت اندکی باشد و سوی دست چپ گرانی یابد درمان او فصد باسلیق باشد از دست چپ یا از آن که آن را اسلم گویند بر پشت دست باشد و باز شکم آرد به هلیله سیاه از او نوه درم‌سنگ هلیله زرد پانزده درم‌سنگ شاهتره هفت درم‌سنگ خیارشبر ده درم‌سنگ بیخ زبوده هفت درم‌سنگ مویز بی دانه پانزده درم‌سنگ الو بخاری بیست شمار تمر هندی بی‌دانه پانزده درم‌سنگ بجوشاند این همه را با شش سطل آب تا به یک باز آید آنگاه بر او افکند ایتیمون پنج درم‌سنگ و بمالد و دیگر بار صافی کند و ده ستیر بخورد با یک درم‌سنگ یاره فیکرا و چهار دانگ سنگ غاریقون چون سرمه سوده و یحیی ماسویه گویند غاریقون درم‌سنگی و نیم باید این درمان قوی باشد باید تا طاقت دارد مرد از این مطبوخ یا دو بار بدهد و باز به یراب دهد که به سکنجبین کرده بوند اگر تب ندارد با هلیله زرد سه درم‌سنگ و هلیله سیاه دو درم‌سنگ و نمک هندو دانگسنگی ایتیمون یک درم‌سنگ یاره فیکرا نیم درم‌سنگ به قدر قوت بیمار کم و بیش کند {۴۶۹} و باشد که این داروها با شیر شتر دهند به جای پنیر آب چون تن پاک شد آنگاه به آب رازیانه و کاسنی و کرفس و آب انگور کرک اگر بهتر شود آنگاه به غذاهای معتدل باز آری و کبر محلل نیک باشد و ضماد کند بر طحال فقاح ادخر و حاشا و افسنتین و قنطوریون باریک و بیخ کبر از هر یکی ده درم‌سنگ گل سرخ بیست درم‌سنگ مقل پانزده اشق هفت از همه مرهمی کند آنچه خشک باشد بکوبد و ببیزد و مقل و اشق فرغار کند به سرکه تند و سیکی و همه به یک جای بیامیزد و بکار دارد. و باز آنکه از گزیدن حیوانی پدید آید یا از زهری نشان او آن باشد که از پس گزیدن حیوان پدید آید درمان او شیر خوردن باشد دایم با روغن بادام و پست و شکر و آب انار و لعاب اسپغول و آب طلخ چکوک و آب سیب ترش و قرص کافوری با شکر بکار دارد. و بار بیاید دانست که چون سبب یرقان از ضعف جرم زهره باشد یا از ضعیفی قوت دافعه کبد یا از ضعیفی قوت جاذبه سپرزکان (طحال) ضعیفی را سبب مزاج باشد یا ورم یا سده و بهر جای بیاید نگاه کردن و جهد کردن تا دانسته آید تا درمان سبب کنی و علامت آن یرقان که از ضعیفی جرم زهره باشد آن باشد که قی صفرائی بسیار افتد بی آنکه درد یا بدی یا گرانی به هیچ جای و درمان او تقویت کبد باشد و طحال چه زهره قوی گردد {۴۷۰} به مشارکت این اعضا و

چون یرقان را از اندرون درمان کنی از بیرون نیز حاجت آید به درمان کردن چنانکه به گرمابه رفتن به ناشتا و سرکه بوید و به چشم گلاب اندر کشد تا زردی کم شود اکنون حبی یاد کنم که یرقان را شاید نسخت حب یرقان غاریقون هفت درم‌سنگ یاره فیکرا و تخم فرغند از هر یکی شش درم‌سنگ هلیله زرد و تخم شوره سلمه از هر یکی پنج درم‌سنگ اف تیمون و هلیله سیاه از هر یکی چهار درم‌سنگ نمک هندو و تخم ترب از هر یکی درم‌سنگ سقمونیا سه درم‌سنگ انیسون و تخم کرفس و تخم رازیانه از هر یکی دو درم‌سنگ حمله سیزده دارو باشد بیامیزد و بکوبد و ببیزد و ترکند باب ترب و ناپخته و از او حبها کند هر یکی چند پلپل شربتی از او دو درم‌سنگ کم و بیش طاقت خورنده اینک تمام کردم این باب.

## باب ۱۳۰: درباره بیماریهای طحال (فی امراض الطحال) {۴۷۰}

طحال را بیماریها آید عام چون سوء المزاج و سوء الهیئه و تفرق الاتصال و سوء المزاج گفته بودم که هشت گونه باشد چهار مفرد و چهار مرکب و اما سوء الهیئه سده باشد و آماس و اما تفرق الاتصال ریش او باشد و چون این {۴۷۱} اسباب پدید آمد ناچار قوت او ضعیف گردد و آن را چهار قوت باشد چنانکه اعضای دیگر را یکی قوت جاذبه کبوی جذب کند خون سوداوی را و دیگر قوت ماسکه کبوی بدارد آن خون را تا قوت هاضمه هضم تواند کردن این خون را و به گوهر خویش آرد یعنی به گوهر طحال و سدیگر این قوت هاضمه و چهارم قوت دافعه که مرین افزونیها را که از طحال ماند دفع کند و بیرون آرد بقی و به اسهال و اکنون چون قوت جاذبه ضعیف گردد و نتواند جذب کردن این خون سوداوی را و این خون اند کبد بماند و یرقان سیاه آید و بیماریهای دیگر که از سودا خیزد بر قیاس آنکه اگر زهره را قوت جاذبه ضعیف گردد از او یرقان آید زرد چنانکه یاد کردم و امراض صفرائی و چون قوت ماسک ضعیف گردد این خون سوداوی را نتواند داشتن بطحال بقی یا به اسهال بیرون آرد یا قی سوداوی افتد یا اسهال سوداوی و اگر قوت هاضمه ضعیف گردد این خون را تغییر حالت نتواند کردن تا به گوهر طحال آرد و اگر قوت دافعه ضعیف شود آن خون را دفع نکند سوی معده و این خون ترش شود. قوت شهوانی را از حال اعتدال بیرون برد و بیفزاید تا به این سبب شهوة الکلیبه آرد و اگر سوی رودهها اندر آرد اسهال افکند و اسهال خونی یا سوداوی آرد باز اگر دفع نکند و اندر طحال بماند {۴۷۲} متحیر اکنون آماس آرد و سده کند و اگر قوت هاضمه افزون آمده است قوت اشتها بکاهد از بهر آنکه هر روزی اندکی سواد ترش از طحال به معده اندر آید تا بیدار کند قوت اشتها را اکنون چون نیاید این سودا سوی معده آن منفعت قوت شهوانی آنجا نبود و از این قبل اشتها ناقص گردد. و باز آماسها کهی بطحال آید بیشتر صلب باشد از قبل سطبری آن خلط را و باشد که گرم باشد از قبل آنکه به طحال شرابین بسیارند و به این شرابین اندر ناچار خونی باشد گرم و باشد که آماس آید چنانکه گوئی بادستی و این از قبل آن باشد ه سودا نفاخت نفخه افکند به طحال و این آماسها به لمس کردن، پدید بوند اگر صلب باشد یا نفخه و اگر گرم باشد یا سرد و اگر خرد باشد یا بزرگ و باشد نیز که استخوان آخرک کتف آگاهی یابد از سوی جب و چنان نماید گویی فرو کشد آن را از قبل معالیق طحال و مشارکت حجاب با طحال چون طحال به حجاب بر دفسیده باشد چون طحال گران گردد حجاب دیافرغما فرو کشد و چون حجاب دیافرغما فرو کشیده گردد این استخوان آخرک آگاهی یابد و درد کند و دم کوتاه کند ه هم از سبب حجاب را و بقراط این چنین را تنفس بکائی خوانده است و به امراض حجاب و شش نیز همین دم زدن پدید آید و آن بد باشد سبب و این آن باشد که حجاب نتواند دم {۴۷۳} به یک بار تمام کردن از قبل کرانی این آماس را به میانه دم زدن او بگسلد باز جهد کند و دم تمام کند تنفس بکائی بدان خواند بقراط که کودکان را از پس گریستن بسیار این بیفتد و آن از ضعیفی قوت حجاب آنها باشد و باشد که به بیماریهی طحال کبد بیمار گردد و استسقا پدید آید. باز اگر نفخه باشد بدست پدید باشد و درمان این همه بیماریها یاد کنم. این بیماریها طحال مانده باشد به بیماریهای کبد و علامات او همان باشد که بیماریهای کبد را یاد کردم. اگر طحال را سو مزاج گرم باشد تب کند و دهان خشک شود و سوی دست چپ تلهب کند که اگر دست بر جای طحال نهی آن گرمی پدید باشد و به این بیماری آب سطر

باشد و سرخ به غایت باشد و باشد که به سیاهی زند و قی تلخ سیاه رنگ بسیار افتد و درمان او آب کشک باشد و سکنجبین بز و روی باشد که بوی اندر بیخ کَبَر باشد و اقراص انبربارس که بوی کَبَر بکار رفته باشد و غذا سبکا بکاردارد و آب رازیانه و هندبا و کرفس بسیار خورد و اقراص انبر بارس و اقراص گل با سکنجبین بزوری و بر طحال نهد صندل و سرکه و گلاب دایم با برگ بید و سرکه. و اگر سو مزاج سرد باشد همان علامات پدید آید که سو مزاج سرد کبد را باشد و نشان او آن باشد که جذب نتواند کردن سودا را و {۴۷۴} سودا با خون به همه تن برود و رنگ روی را بگرداند و باشد که کلفه گیرد و زرد گردد و تیره گردد سفیدی چشم و اشتها ساقط گردد چنانکه گفتم پیش از این و درمان او آن باشد که ان قرص بخورد که طحال را قوی کند با سکنجبین و آن معجون که طحال و کبد را قوی کند یکی معجون قسط بگیرد قسط و دارچینی از هر یکی پنج درمَسَنگ انیسون و کرفس و زعفران از هر یکی چهار درمَسَنگ ریوند سه درمَسَنگ این همه را بکوبد و ببیزد و با انگبین جمع کند انگبین دو چند داروها شربتی از او سه درمَسَنگ با سکنجبین بزوری و بر طحال ضمادی نهد تا طحال را قوی کند. صفت ضماد صبر و مصطکی و افسنتین از هر یکی چهار درمَسَنگ گل سرخ سه درمَسَنگ سنبل دو درمَسَنگ زعفران دو درمَسَنگ سُک یک درمَسَنگ عود دو درمَسَنگ این همه را بکوبد و بسیکی کهن و روغن سوسن جمع کند و بر طحال نهد صفت قرصی که طحال را قوی کند سنبل و اسارون و مصطکی از هر یکی یک درمَسَنگ غافث و افسنتین از هر یکی دو درمَسَنگ ریوند سه درمَسَنگ این همه را بکوبد و جمع کند و قرص کند هر یکی دو درمَسَنگ شربتی از او یک قرص باشد با سکنجبین بزوری و ورزش کند به ناشتا و کارآتش کند بر طحال چنانکه قدح را بدوخ افروخته اندر کند و {۴۷۵} بنهد و کار خنبره خوانند نیز و اگر کبه حجام برنهد و بمکد و نیازند نیز بشاید و غذا زیربا دارد و سبکا بکیر اینک درمان این بود. و اگر آماس گرم باشد به طحال درمانها همان باید کردن که کبد را گفتم باسلیق بگشاید از جب و آب آنگور کرک بخورد با آب رازیانه و کاسنی و ارغج و آب درخت بده و آب کرفس و خیارشبر و آب برگ کبرتر نیز شاید و قرص پنج انگشت که با سکنجبین بخورد و آب رازیانه و کرفس و خیارشبر چنانکه یاد کردم. و اگر سده باشد به طحال همان نشانیها پدید آید که ضعف طحال را باشد از رنگ روی و تیره کستن سفیدی چشم و نقصان اشتها و کرانی سوس پهلوی چپ و درمان او آن باشد که به باب سده کبد یادکردم و بیفزاید بر او داروهای قویتر چون ایرسا و قردمانا و فطراسالیون و زریوند گرد و دراز. باز اگر نفخه افتاده باشد به طحال نشان او آن باشد که تمددی پدید آید بر طحال و چون بمالی کم گردد و چون بفشاری بیشتر آن باشد که آروغ آرد یا قرقره و بانک کند و آماس سخت نبود و درد سخت نبود چه نرم باشد درمان او آن باشد که بر او نهی روغن افسنتین گرم یک ازبس دیگر و باز به این مرهم درمان کنی صفت وی زاج سفید و گوگرد و نظرون و علک چک و زفت و جاوشیر از هر یکی برابر زاج بیش و مرهم کنی و بر طحال نهی و اگر سبوس گندم و شبت را بجوشانی به سرکه و بر او {۴۷۶} نهی نیز صواب آید و اگر سرکه کهن بجوشانی به سداب یا ودن جویباری یا کوهی و اُشنه و پوره و نمدی ترک کنی به آن سرکه و بر او نهی نیک آید و باد را بپراکند و اگر سرکه قوی را بیاری و بوی اندر بجوشانی برگ کَبَر تر و گوگرد و تخم پنج انگشت و جوزالسرو و کزمازو و ان سرکه را گرم بدان طحال بر ریزی و باز نمدی تر کرده بر او بر نهی نیک باشد و اگر گرمی نبود بر این گماد برافزایی مقل و اشق و اگر انجیر را بجوشانی با سرکه و بکوبی و بر او افکنی بابونه و سداب و اِکلیل‌المَلک و نظرون کوفته و بیخته و مرهم کنی و بر او نهی نیک آید صفت سفوفی شایسته بر این

بادها را که به طحال اندر مانده بوند خردل سفید بیست درم‌سنگ تخم پنج انگشت و نانخواه و رازیانه و انیسون و سداب خشک و افیمون و بیخ کبر و گل و سنبل و لک و ریوند از هر یکی درم‌سنگی این همه را بکوبد شربتی از او سه درم‌سنگ باشد بخورد با سکنجبین بزوری اگر گرمی دارد و اگر گرمی ندارد با شراب کهن خورد و دایم به طحال برنهد کبه با آتش تا بادها بپراکند. بس اگر آماس صلب باشد بدست پدید باشد درمان او قوی‌تر باید کردن و بدانکه اگر این آماس را به داروی گرم درمان کنی صلب تر گردد پس باید که هم به دارو محلل کنی و هم به دارو قابض تا قوت طحال ساقط نگردد و همین وصیت یاد باید داشتن به درمان کبد و این داروها تلخ بوند و قابض {۴۷۷} چون هنه با و روند و مصطکی و زریوند و زعفران و کل و ثمره الطرفا و بیخ کبر و تخم پنج انگشت و آنچه به این ماند و آن داروهای محلل چون مقل و اشق و ریتیانا و موم و میعه تر و زفت تر و سرکه و سکنجبین و خاصه سکنجبین غنصلی و کمادریوس و کمافیطوس و آنچه به این ماند اگر این همه را یا یکی را با سکنجبین جمع کنی نرم کند طحال صلب را و اگر ضماد کنی نیز همان. و اکنون یاد کنم آن قرصها ه از این داروها کرده بوند پوست بیخ که بر فرغار کرده به سرکه و روینه و تخم پنج انگشت و زریوند دراز و اسارون و مصطکی و آفستین و ریوند چینی و قسط و مر و میعه و دارچینی و جعد و بادام تلخ و سعت بری و وده کوهی و جنطیانا رومی و انیسون و فطراسالیون و تخم کرفس و سیالیوس از همه برابر بکوبد و قرص کند از مثقالی تا دو درم‌سنگ به قدر طاقت مرد با سکنجبین صفت قرص که بر پوست بیخ که بر فرغار کرده به سرکه و اشق از هر یکی دو ستیر زریوند دراز و فلفل و تخم پنج انگشت از هر یکی سه درم‌سنگ اشق را به سرکه فرغار کند و آن داروهای دیگر را با او جمع کند و از آن قرص کند از نیم درم‌سنگ تا یک درم‌سنگ شربتی یک قرص باشد صفت قرصی که به شاید آماس صلب را که به طحال باشد پوست بیخ کبر رومی که اسقولوفندریون گویند یا بیدل او بیخ کبر اینجایی یا بیخ زبوده پنج درم‌سنگ جعد سه {۴۷۸} درم‌سنگ ریوند چینی دو درم‌سنگ آفستین رومی دو درم‌سنگ طباشیر و لک از هر یکی سه درم‌سنگ زعفران یک درم‌سنگ قرص کند از او دو درم‌سنگ شربتی یک قرص باشد با سکنجبین اگر به این بهتر نشود ضماد کند از اشق و خردل و پوست بیخ کبر و نظرون و آهک آب نارسیده این همه را جمع کند با سرکه و انکبین و ضمادی کند بر طحال و اگر انجیر با سرکه بجوشاند و بکوبد تا چون مرهم گردد و خردل ناکوفته با او جمع کند و بر طحال نهد یا یک باره کاغذ بگیرد و به انکبین بیالاید و بر او بپراکند خردل ناکوفته و بر طحال نهد این ضماد نیک آید ولکن صبر باید کردن و اگر نتواند به آب گرم بشوید و غذا کبر به سرکه دارد و از آب حذر کند و به جای آب سیکی کهن خورد. و یرقان سیاه باشد که از کبد باشد از بسیاری احتراق که از طحال باشد و نشان این آن باشد که اگر براز سیاه باشد سخت سبب از طحال باشد و اگر سخت سیاه نبود یرقان از جگر بود و دیگر اگر صلابت طحال پدید باشد سبب از طحال بوده باشد و اگر یرقان سخت سیاه باشد سبب هم از طحال باشد و اگر سخت سیاه نبود سبب از کبد باشد و دیگر که اگر هم زرد باشد و هم سیاه سبب از این هر دو عضو بوده باشد و از اول گفتم که فصد باید کردن از دست چب باسلیق یا اسیلیم و باز مطبوخی باید خوردن که سودا فرود آرد و باز اقراص باید خوردن که طحال را قوت {۴۷۹} دهند و ضمادها باید کردن طحال را چنانکه یاد کردم و غذا زیر با دارد اینک وجه درمان این باشد مرین علت را.

### باب ۱۳۱: درباره بیماریهای کلیه {۴۷۹}

کرده را بیماریها آید چنانکه دیگر اندامها را آید یعنی سوء المزاج و سوء الهیئه و تفرق الاتصال و بیماریهای خاص آید چون سنگ و آماس و ضعف و لاغری کلیه که آن را هزال گویند و خون و ریم رفتن که از آن آماس باشد که اندر کلیه پدید آید و به مجری قضیب با بول بیرون آید و دشواری تمیز؟؟ کردن.

اما علامات سوء مزاج گرم که کلیه را افتد آن باشد که تشنگی کند دایم و آب خورد بسیار دمام و از پس و زود ادرار کند و بول او سفید باشد به رنگ آب جوی اما سبب نابودن بول به کلیه به آن قدر که رنگ گیرد و نابودن آب به کبد تا آنجا نیز رنگ گیرد گرمی کلیه باشد تا آب بسیار خواهد و این علت را به باری بر میزد گویند و به عربی دو اره و به یونانی دبانیطس یعنی دو لابی که از یک روی بر گردد و از دیگر روی تهی کند و درمان این علت آن باشد که به جایی خنک باشد و بسیار بخسبد بر آن جای خنک و اگر بدان جای چیزهای خنک نهد نیز بهتر باشد و بروزی {۴۸۰} چند بار به اب سرد اندر آید و به دهان داروی دارد که تشنگی را کم کند چون نان زردآلو یا ترف خوارزمی و آنچه به این ماند و بر پست و بر جای کلیه اسبغول فرغار کرده به سرکه برنهد و قرص طباشیر مطفی بکار دارد یا قرص دبانیطس که این بیماری را خاصه یکی قرص کرده اند هم نام او صفت این قرص طباشیر ده درمسنگ رب السوس ده درمسنگ تخم کنکاو بیست درمسنگ تخم بابرک پانزده درمسنگ گل سرخ پنج درمسنگ قاقیا دو درمسنگ گشنیز خشک پنج درمسنگ صندل زرد دو درمسنگ عدس مقشر دو درم کافو نیم درمسنگ گلنار دو درمسنگ کل ارمنی و زرک و تتری از هر یکی دو درمسنگ همه را بساید و قرص بندد از او هر یکی سه درمسنگ شربتی از او یکی قرص باشد بخورد با گلاب و آب انار ترش و بر پشت نهد این ضماد بابرک تر و انگور کرک و بیه اردک و خیار بادرنگ کوفته و تراشه پوست دو سرد برنهد به این چیزها چون گرم گردد بردارد و سرد کند و باز نهد و هم چنین میکند و اگر لعاب اسبغول و روغن گل با این یار باشد بهتر آید. و اگر این سوء المزاج محکم گشته باشد و کلیه ضعیف شود و بول چون گوشت آبه آید خون آلوده و پشت درد خیزد و شهوت جماع برود یک بارگی درمان او فصد باسلیق باشد از آن پهلو که درد آنجا کند و اگر {۴۸۱} درد بسیار نبود فصد از دست راست کند و آن داروها باید که خون کلیه باز دارد و اگر خون محض آید از کلیه سبب او گشادن رگی باشد از کلیه و نشان او آن باشد که مفاجا خون بسیار رود و فرود آید به بول درمان او گشادن رگ باسلیق باشد تا خون بیاید بسیار و باشد که این خون آمدن از پس زخمی باشد که بر کلیه آید یا از افتادن آید بر پشت یا از خوردن چیزی تند چون زنجبیل پرورده یا غذایی تند چون انگرد و شترغاز یا غذایی که بوی فلفل و سیر بسیار افتاده بود. مرین کس را این دارو صواب باشد صفت دارویی که خون کلیه باز دارد گل ارمنی ده درمسنگ کهربا ده درمسنگ قاقیا و جلناز و صمغ عربی و عصاره لحيه التيس از هر یکی سه درمسنگ تخم کرفس و تخم فنک سفید از هر یکی دو درمسنگ این همه را ده قرص کند شربتی از او یک قرص باشد با شراب انار یا شراب غوره یا شراب په و ببشت بر آن ضماد نهد که دبانیطس یاد کرده ام و غذا تتری دارد و من سوء المزاج بارد را به باب ضعف باه یاد کنم. باز اگر آماس باشد اندر کلیه و این آماس گرم باشد نشان او آن باشد که تب تند آرد و ان تب را نوبت نبود و گاه لرزه کند و گاه تب نکند و این بیمار پشت گردو کند یا چهارپای بایستد پندارد که چیزی کران بر پشت او بسته استی درمان او فصد باسلیق باشد خاصه آنگاه {۴۸۲} که تب قوی باشد و دایم آب کشک خورد با شکر و روغن

بادام و هر شبی لعاب اسبغول خورد و روغن بادام و شکر و بنادق البزور بکار دارد صفت بنادق البزور تخم خیار و تخ خربزه و تخم خیار بادرنگ و تخم کدو این همه مقشر و تخم بابرک و تخم کاسنی و تخم خطمی و اسبغول بخاری یعنی تخم لسان الحمل از همه برابر بگیرد و بکوبد شربتیی سه درمسنگ با جلاب یکبار بامداد و یکبار شبانگاه و به جای آب یا آب خیار خورد یا آبا کدو یا هندوانه چنانکه یاد کرده‌ام و بر پشت نهد ضمادی که از بنفشه کرده باشد و از آرد کشک و بابونه و اکیلل المَلک و شبت خشک و حلبه و تخم کتان و سبوس گندم و روغن شیره و بیه اردک و مغز استخوان گاو و یک هفته براین باش تا تب کم گردد و غذا اسفناج داری و آب کشک یا کشک و روغن بادام و چون تب کم شد به این تخمها درمان کند تخم مروه و تخم کتان بیفزاید و بدل جلاب ماءالعسل خورد و غذا سبوساب دارد که با شبت کرده باشد و با قند و روغن بادام. و کار همه آماسها از سه بیرون نبود تا تحلیل بدیرد یا ریم کند یا سخت گردد اگر تحلیل بدیرد خود سلامت یافت و اگر ریم کند ناچاره به بول پدید آید چون پدید آمد اکنون آب گرم باید که بوی بابونه و اکیلل المَلک و حلبه و بنفشه پخته باشد بر پشت او بر ریزند بسیار و باز بیمار برخیزد به پای و به یک پای برجهد یا از نردبان به شتاب فرود آید یا کلیه {۴۸۳} آن را بمالند یا بجنابند و برفشانند آن را تا یک بارکی ریم بیرون آید آنگاه این بنادق البزور بخورد صفت بنادق البزور تخم خربزه مقشر ده درمسنگ تخم خیار مقشر پنج درمسنگ تخم کدو شیرین بی پوست و تخم بابرک و تخم خطمی و مغز بادام سفید کرده و کتیرا و نشاسته و رب السوس و تخم خشخاش سفید و گل آرمی و تخم کرفس و تخم فنک سفید از هر یکی دو درمسنگ این همه را بکوبد و ببیزد و حب کند هر یکی چند نخود شربتیی از او سه درمسنگ با جلاب و یا ماء العسل اگر گرمی باشد با جلاب و اگر نبود با ماء العسل و هرچند ریم کم میگردد همین شناس که بهتر میگردد. و اگر ریش کند داروی گوشت برآورده تر مییاید کردن گاه آن بنادق البزور بیش باید دادن و گاه این قرص که بگویم این قرص ریش کلیه را گوشت برآرد و درد بنشانند و من بسیار درمان کردم بوی. صفت وی: تخم خیار مقشر ده درمسنگ گل آرمی و صمغ عربی و کندرو و خون سیاوشان از هر کی دو نیم درمسنگ تخم خشخاش سفید و رب السوس و بادام سفید کرده و کتیرا و نشاسته گندم از هر یکی دو درمسنگ تخم کرفس دو درمسنگ تخم عروس اندر برده خشک کرده شش درمسنگ و من ازین تخم سه درمسنگ کردم افیون یک درمسنگ این همه را بکوبد و ده قرص کند شربتیی یک قرص باشد اگر گرمی نبود به شراب میبه خورد. {۴۸۴} و اگر گرمی باشد به شراب بنفشه یا به جلاب و اگر به این درد کم نشود دلیل آن باشد که ریم بسیارست آنگاه تنقیه نرم باید کردن و باز تنقیهها تُند و داروهای مدر باید خوردن و آنکه ریم بیرون آرد و این داروها این باشد تخم پنج انگشت و شاخ فریژ بکوبی هر دو را و بدهی یک مثقال بماء العسل و آب رازیانه و کرفس معصور و اگر به این درمان ریم بیرون آمد و الاً بر سیاوشان و فطراسالیون و ایرسا با بیخ سوس بجوشاند و با انجیر و مویز بی دانه طایقی و از این اب خورد با گُلنگبین عسلی و اگر بر این طبیخ زوفا و تخم کرفس یار کنی بهتر آید و اگر مقل به شراب شیرین دار بگدازی تا بخورد از مقل سه درمسنگ این نیز ریم فرود آرد و نشان آنکه ریم بسیار بو لرزه گرفتن باشد بود هر روزی و از پس لرزه ریم فرود آمدن باشد و تمدد که بیاید به جایگاه کلیه و بر و درد سرونها؟ و با او درد و گرانی که به کلیه بیاید و تبهای مختلف و سوختن و تلهب به جای کرده گاه و بول از اول رنگین باشد و باز سفید گردد و چون ریم بیرون آید این همه أعراض کم کردند و اگر رنگ ریم سفید باشد و کنده نبود



زود بهتر گردد و اگر رنگ سرب رنگ باشد یا کنده یا گوشت بارها ریم بیرون آید بد باشد و اگر میل سوی امعا کند بد باشد و اگر به شکم گرد آید آنجا که آب استسقا باشد آن نیز بد و درمان او یاد کردم به باب مده و جمع شدن از پس ذات‌الجنب که درمان ریم شش و درمان اسهال خونی مانده باشد و درمان {۴۸۵} باید کردن بدان تنقیه‌ها که ریش امعا را گفتم و غذا رشته و اسفناج و بابرگ تر و آب کشک و سبوساب باید و از میوها خریزه شیرین و هندوانه و باز آن داروها که به اخر بکار آید تا ختم ریش را گل مختوم و گل آرمنی و بسد و کندرو و خون شاشاو و با او بیامیزد خطمی و کتیرا و نشاسته و تخم خیار و خربزه و تخم کدو تا برساند این داروها را بکرده و بیامیزند با این بیخ لفاح و تخم فنک و افیون تا انصباب باز دارد و مواد تند را و ریش را و درد کمتر کند و این داروها اگر نارونده بوند با آنها بیامیزد تخم کرفس و دوقوا و فطراسالیون تا برسند زود این داروها بکرده و حذر کند از حرکات که زیان دارد و ریش را حاجت آید بسکون و از جماع حذر کند نیک باز چون بهتر شد اگر گوشت خورد شاید باید تا از نخود حذرک ند و از انجیر خشک. باز اگر آماس صلب گردد نشان او باشد که بیمار درد و گرانی یابد به کردها و ادرار اندکی باشد و تنک و زد اندامهاش آماس گیرد و به استسقا باز گردد و درمان او بنادق البزور باشد که از پیش یاد کردم که اندر او گل آرمنی و تخم فنک نیست و آن مرهم که از بیه اردک و روغن بنفشه کرده بوند و مغز استخوان اندر کنند و آن درمان‌ها کندکی به این ماند. باز اگر کلیه لاغر گشته باشد نشان او آن باشد که تن لاغر گردد و قوت جماع برود و آب پیشین بسیار آید و سفیده و پشت دایم درد کند {۴۸۶} و درمان او آن باشد که آن تنقیه‌ها معجونها و غذاها بکار دارد که به باب نقصان باه یاد کنم و دایم مغز فندق و جلغوزه و بادام و نارگیل و با شکر بخورد و غذا قلیه دارد و آن چیزی که منی بیفزاید و من آن خو به باب باه یاد کنم.

## باب ۱۳۲: درباره عارض شدن سنگ کلیه (فی ظهور حجرالکلی) {۴۸۶}

چند بار گفتم که کون هر چیزی را که کون هر چیزی را که طبیعی باشد چهار سبب باید یکی فاعل و دیگر مادت و سدیگر آلت و چهارم صورت که تمامی آن چیز بود. اکنون بکون سنگ اندر کلیه مادت اخلاط غلیظ باشد که با بول به کلیه آید از امعا و از کبد و فاعل حرارت ناری تا این خلط غلیظ را بپزند و صورت سنگ دهد چنانکه آتش، گل را دهد و آلت کلیه و نیز آن مجاری که بول بیرون آید تنگ تا این اخلاط غلیظ به کلیه بماند و به روزگار، اندک اندک صلب گردد چون سنگ و این مادت که غلیظ باشد یا از کمی حرارت غریزی باشد که غذا را هضم نتواند کرد چنانکه خلط پیران گردد یا از بسیاری خوردن باشد تا قوت هاضمه هضم نتواند کرد تا اخلاط غلیظ گردد چنانکه کودکان را گردد و این قانون هر جای بکار آید نه تنها اینجا و {۴۸۷} این حرارت ناری که به کلیه بد باشد که یطبع باشد چنانکه کسی را کلیه به مزاج گرم آمده باشد یا بس صفرای گرم و سوزان به کلیه آید و مزاج آن را گرم گرداند یا داروی گرم خورده آید یا بهمسایکی کلیه آماس آید گرم یا به کلیه خود آماس باشد گرم و اما سبب آلت یا یکی مجری فراخ آید و دیگر تنگ آن یا از اول آفرینش آمده باشد یا از پس آفرینش افتاده باشد از سبب حرکتی غنیف یا ریشی. و سنگ بیرون را بکرده آید و کودکان را به مثابه بیشتر وقتها و سبب این قلت حرارت غریزی و کثرت وی و کودکان را حرارت غریزی بسیار بود آن اخلاط غلیظ را بگدازاند و از کلیه بیرون آرد ولکن آن غلط باز به مثابه آنها گرد آید و از آنکه مزاج مثانه سرد باشد چه او عصبی جوهرست نتواند آن را گداختن و بیرون آوردن آنجا بماند بیرون آید و از کلیه هم چنین اگر طبیعت یاری دهد و مجری فراخ باشد آن خلط غلیظ از آنجا بیرون آید و درد کم گردد و اگر نی ریک گردد و آن ریک فرود آید باز اگر ریک آنجا بماند سنگ گردد که یک به دیگر بر دفسد و آنجا دشوار شود و دختران را سنگ نیاید به مثابه و سبب کوتاهی گردن مثانه باشد و این حرارت ناری هر جایی کمتر باشد و بیشتر باشد و سنگ مثانه کودکان را اندکی از این حرارت بس {۴۸۸} بود از بهر غلط مادت را و سنگ کلیه را از این حرارت بسیار باید تا سنگ شود و سبب آن گرمی مزاج معده باشد به طبع و از سردی مزاج مثانه به طبع و هم چنانکه حرارت غریزی کودکان را گفتم بسیار باشد و بیرون را کمتر باشد از این سبب باشد که سنگ نگردهد کودکان را به کلیه که حرارت آنها آنجا یاری کند تا سنگ نه بندد و حرارت بیرون آنجا اندر ماند سنگ بندد و سبب بزرگی سنگ فراخی مثانه باشد و سبب خردی سنگ کلیه تنگی تجویف کلیه باشد.

بازگردم به درمان سنگ کلیه بدان که چون سنگ اندر کلیه بزرگ گردد بول را باز دارد و درد خیزد چنانکه صبر نتواند کردن و باشد که انسان بی هوش گردد از درد و وقت درد را نوبت خوانند اکنون به وقت نوبت اندر آب زن نباید نشستن و به این آبن بر کلم و برگ خطمی و بابونه و اِکلیلُ الْمَلِک و حلبه و تخم کتان و تخم مروه و حسک جوشانیده بوند و باز چون از آبن بیرون آید به روغن خیری بمالد پشت را مالیدنی میانه و باز بر جهد به یک پای یا بر اسبی نشیند جهنده و اگر بر نجهد اسب را بر جهانند یا از نردبان به شتاب فرود آید تا باشد که آن سنگ از آنجا بیرون آید و اگر نیاید داروهایی خورد که سنگ فرود آرد باز دیگر بار به همین تدبیر آبن باز گردد و بر پشت ضماد کند از شبت {۴۸۹} و حلبه و تخم معصفر و تخم کلم و پوست بیخ کبر این همه را بکوبد

و بجوشاند تا سطر شود و روغن یاسمن یا روغن خیری برافکند و ضماد کند و باز دیگر بار به داروهایی که سنگ فرود آرند باز گردد باز دیگر بار به ضماد و آب زن باز گردد تا به این سببها سنگ فرود آید و روغن بادام به آب خیار بخورد یا تخم خیار و به یک پای برجهد یا بر استب جهنده نشیند تا سنگ فرد آید. اینک به این قیاس درمان باید کردن این را گاه آبن و گاه مروخ و گاه ضماد و گاه برجستن به یک پای و گاه از نربان فرود آمدن به شتاب و گاه بر اسب جهنده بر نشستن و گاه دراو سنگ فرود آورده خوردن یا روغن بادام یا عسل خیارشنبه بخورد چندبار و باز برجهد به یک پای تا سنگ به بول فرود آید اگر بی خون فرود آمد خود سلامت یافت باز اگر سنگ بخراشد و خون آرد و فرو نیاید اکنون درمان باید بدان سفوف بزوری و بنادق البزور و آن مرهم که به باب ریش کلیه یاد کرده‌ام و اگر رگ زند نیز نیک آید. باز اگر سنگ بقضیب اندر ماند نشان آن باشد که درد بقضیب آید اکنون بیاید مکیدن بدهان تا بیرون آید یا قضیب را به آب گرم اندر نهد و بمالد تا بیرون آید و اگر لعاب خطمی و روغن بنفشه فرو کند و بمالد و بکشد سوی پیش تا بیرون آید بس اگر سنگ بزرگ باشد یا به پهنا افتاده باشد {۴۹۰} و بیرون نیاید آنگاه بیاید کافنیدن و بیرون آوردن سنگ را. صفت داروی که سنگ از کلیه بیرون آرد تخم کرفس و فو و مو و دوقو و روینه و فطراسالیون و اسارون و ابهل و نانخواه و تخم رازیانه و سنبل و قسط و بادام تلخ از همه به جمله بیست درم سنگ تخم خربزه ده درم سنگ ذرا برب نیم درم سنگ اشق یک مثقال اشق را بگشاید به شراب و این دیگر داروها را بکوبد و به آن شراب برافکند و حب کند شربت سه درم سنگ به شراب یا بسکنجبین شگری یا سکنجبین غصلی قوی را و آنکس را که سنگ اندر مثاله باشد باز ضعیف را و آنکس را که سنگ اندر کلیه باشد یک درم سنگ. صفت معجون عقارب سوخته که سنگ بیرون آرد بگیرد کر دم سوخته سه درم سنگ و نیم جنطیانا درم سنگی و نیم زنجبیل یک درم سنگ فلفل و دارفلفل از هر یکی دو درم سنگ و نیم بیخ کاکنج پنج درم سنگ و نیم خزمیان چهار درم سنگ بکوبد و ببیزد و یا انکبین بیامیزد و پنهان کند تا شش ماه و باز شربتی قوی را دانگ سنگی به آب کرفس و رازیانه و ضعیف را نیم دانگ سنگ و این مقدار کودکان را دهند و باز بزرگان را از نیم درم سنگ تا یک درم سنگ و اگر کزدم بگیرد زنده و به یک دیگ نو اندر کند و آن دیگ را به تنور نیم گرم اندر نهد و یک شب به جای ماند و بامداد {۴۹۱} بیرون آرد کزدمان برین و خشک شه بوند یا سیاه شده آن و ثت چند یک قیراط بخورد با سکنجبین عنثلی یا به آب طبیخ تخم کرفس و تخم رازیانه و بیخ کرفس و بیخ رازیانه و بر سیاوشان و مویز این سنگ بیرون آرد و به جای نماند که سنگ دیگر بندد که دایم هم چنین بکار دارد یا چند دو قیراط بگدازند از این رماد عقارب به شراب خندیقون و بخورد اکنون سنگ باره باره فرود آرد و مخاطره نبود. صفت معجون اسارون بگیرد اسارون و روینه و تخم کرفس از هر یکی دو درم سنگ انیسون و دوقو و شاخ فریژ و حب بلسان و کنیرا و تخم خربزه از هر یک سه درم سنگ این همه را بکوبد و به انگبین معجون کند شربتی چهار درم سنگ به آب ترب و اگر خون بز نر را خشک کنی و با او بیامیزی ساده هندی و حماما و سنبل مقدار ربع خون خشک کرده همه را جمع کنی شربتی سه درم سنگ به شراب شیرین دار بخورد سنگ فرود آرد و از سنگ باز دارد به سر سراپیون به کناش خویش از فلغوریوس همی حکایت کند که عجب است این دارو. و باز آن داروهای مفرد سنگ بیرون آوردن را این باشد که من یاد کنم حجرالیهود چون به آب روشن آن را سنگ بسان بسائی و سه درم سنگ از آن بخورد و بیخ کوم و اسقولو فندربیون و دانه کبر و تخم خطمی {۴۹۲} و بر سیاوشان و سعد و بیخ حسک و زیره بیابانی و تخم خربزه و تخم خیار و تخم پنج انگشت و سرکه غصلی و آب بیخ چغندر و این داروها

به طبقه نخستین بوند. باز کمافیطوس و مشک طرامشیع وجعه و آب نخود سیاه و بیخ هلیون و جتره هندی و پوست بیخ غافث و تخم ترب و خون بز نر خشک کرده که بخورد با شراب عسل و رماد عقارب و گوشت سرجه و خاکسترش با فلفل وساده هندی با شراب صافی و دیگر گونه داروها بوند که برآمیزند با این داروها چون شاخ فریژ و دوقو و اسارون و نانخواه و تخم کرفس و رازیانه و تخم کژر و انیسون و کاشم و سیسالیوس و تخم پنج انگشت و ادخر و قردمانا و فطراسالیون و فو ومو و این داروها به طبقه برترند و از این قوی تر ذرایح ولکن از او به حذر باید بودن کوی مثانه را ریش کند. و داروهایی بوند که سنگ بیرون آرند بعرض چون فلفل و ساده هندی و ریوند و زریوند و سنبل و مر و زعفران و خاصه دارفلفل و دارچینی و حماما و قصب الذریره و قردمانا و به آن آمیزند این داروها را تا آلات و مجاری بول را قوی کنند به بویهای خوش یعنی به عطریت و اکنون چون قوانین یاد کردیم از این باب بگذریم و به باب حذر کردن از سنگ مشغول گردیم. {۴۹۳} چون دانسته آمد که سبب سنگ غلظ مادت باشد و حرارت ناری و ضیق مجاری باید تا لختی از اغذیه‌های غلیظ یاد کنم چون لاکجه و عصیده و رشته و سر بریان و پاچه و کرنج خاصه کرنج به شیر و گوشت ماهی تازه و گوشت اردک و مرغابی و میوها خام و گوشت گاو شتر و نان فطیر و خرما و هر چیزی که غلیظ باشد از او حذر کند و خاصه از پنیر تازه و از همه حرکات عنیف و از داروهای گرم و قابض و کمر بستن سخت. و باز بکار داشتن آن داروها که مجاری بول را گشاده کنند چون تخم خربزه و خیرا و خیار بادرنگ و تخم خطمی و تخم کدو شیرین و کتیرا و تخم کرفس از همه برابر و شکر هم چند همه پیوسته بکار دارد و شراب صافی خوش بکار دارد و غذا زیربا و کبر شور و سکبا بکبر و اسفناج و آب نخود سیاه و تریزه و از همه شربنی‌ها غلیظ حذر کند چون فلاته و عصیده به خرما و عصیده سیاه و آنچه به این ماند و دایم بر پشت نهید روغن خیری و آنچه به این ماند و اگر مزاج کلیه گرم باشد قیروطی سرد برنهد هم به قوت و هم به فعل و جهد کند تا ستان بخشید و اینک بر این قوانین کار کند و دایم به ان داروها که به طبقه اولست از داروها سنگ بیرون آورده کار کند و بکار دارد تا مجاری گشاده دارد و اکنون یاد کنم باب ادرار گرفتن و این که به مجری قضیب باشد یا سنگ باشد یا گوشت افزونی یا آماس یا علقه {۴۹۴} اعنی خون بسته یا ریم. اکنون من یک به یک یاد کنم.

### باب ۱۳۳: درباره احتباس ادرار (فی حصرالبول) [۴۹۴]

اما ادرار گرفتن که از حالین باشد نشان او آن باشد که مثانه تهی باشد و فارغ از بول و گرانی باشد اندر پت و باز اگر سده باشد اندر قضیب نشان او آن باشد که مصانه پر باشد و اگر سنگ باشد اندر مثانه مثانه نیز پر باشد و اگر سنگ اندر کلیه باشد مثانه تهی باشد این قانون نگاه باید داشتن تا غلط نیفتد و چون مثانه بر باشد بدست بتسودن پدید باشد که چون خیک باشد که پر و درد سخت باشد و تمدد اندر مثانه و درد تا آن درز که به پوست تخم بر باشد برسد. و درمان آنکه مثانه خالی باشد و سبب به حالین باشد به داروهای سنگ فرود آرند و حالبین آن مجری باشد که از کلیه بول به مثانه آید و این دو مجری بوند یکی از یکی کلیه و دیگر از دیگر کلیه حالب یکی مجری باشد و حالین دو مجری و این که اندر مجری قضیب باشد یا سنگ باشد و درمان او یاد کردم یا گوشتی باشد رسته اندر مجری قضیب از پس ریشی افتد که بدان مجری بوده باشد یا آزخی گوشت رسته باشد چنانکه به پوست آرخ برآید و درمان او دشوار باشد و نشان او آن باشد که از اول {۴۹۵} اندک بول بیاید باز چون روزگار برآید ادرار کمتر گردد تا جمله بایسند اگر درمان کنی به آبن اندر نشانی باز ضمادهای ملین کمی و روغن خیری اندر مالی به آن جایها تا بول فرود آید و مجری فراخ گردد و اگر به حالین نبود چه به مجری قضیب باشد به مبوله درمان کنند و مبوله یکی میل باشد از سیم یا از زر یا از برنج میانه کاواک و بر سر میل سوراخها بسیار چنانکه گوئی این میل نایزه استی و بر سر نایزه یکی کوکبستی چون نیمه جلاجل و کفشیر کردستی این نیمه جلاجل را بر سر این نایزه و بر پشت این کوکب بسیار سوراخها کرده بوند بپرمه چون سوراخهای بالونه و باز میان این نایزه یکی آهن باشد و بر سر آن آهن یکی باره مشاقه استوار کرده باشد تا این آهن را بکشد از میان این میل آب از مثانه به این میل اندر آید به مثال زراقه چون سر زراقه را به آب اندر نهی زراقه را بکشی آب بزراقه اندر آید و این را اضطرار الخلا گویند. اینک بر این مثال باشد به مبوله. باز علقه خون و ریم بسته باشد و این را درمان یاد کردم به باب ریم کلیه و باشد که سبب این آماس مثانه باشد و علامت او آن باشد که با تب تند محرقه باشد و هذیان و اختلاط عقل باشد و درد و خستن اندر مثانه و این آماس به لمس کردن، پدید باشد و درمان او رگ زدن باشد و خون بسیار برگرفتن از باسلیق و خوردن آب کشک و روغن بادام و شکر بسیار و بر آماس {۴۹۶} آب گرم بسیار ریختن و به آخر آب شبت بر ریختن و روغن بادام و شکر بسیار خوردن و روغن بنفشه بر مالیدن همانجا و درمان او نیز یاد کنم به باب آماس زهار و باشد که ادرار گرفتن از سنگ باشد که به دهانه مثانه اندر مانده باشد و نشان او آن باشد که اگر ستان بخشید و پایها بردارد و بجنابند آن سنگ از دهانه مثانه بیرون آید و بول بیرون آید و درمان او به آن چیزها باشد که سنگ از مثانه بیرون آرند و یاد کنم آنجا به باب سنگ مثانه و باشد که این ادرار نامدن را سبب ضعیفی مثانه باشد که قوت دافعه او ضعیف گشته باشد و نشان او آن باشد که اگر دست به مثانه بر نهی و بفشاری بول بیرون آید و درمان او مالیدن روغن قسط باشد و روغن سوسن و خزمیان یا روغن ناردین و باشد که این حال ازبازداشتن ادرار آمده باشد و درمان او آن باشد که بفشارند تا بیرون آید و باز این روغنها بمالند اگر آمد و الاً باین اندر نشیند که به آن آب اندر برگ کلم و شبت و تخم معصفر و روینه و حلبه پخته باشد و باز ضماد کند از همان چیزها و بیشت و زهار او برنهد و آن داروها بکار دارد که سنگ از کلیه بیرون آرند چون مثانه فارغ باشد باز اگر

مثانه بر باشد پرهیز کن از داروهای مدر که هلاک کند.

## باب ۱۳۴: درباره تقطیر بول (تقطیرالبول) {۴۹۶}

تقطیر بول آن را گویند که بول بی مراد انسان بیرون آید و این دو گونه باشد یکی با سوختن باشد و دیگر بی سوختن و درمان آنکه با سوختن باشد ماسک البول سرد باشد ماسک البول بلوط پاک کرده بی پوست پنجاه درم‌سنگ کندرو و شاخ سی درم‌سنگ گشنیز خشک فرغار کرده به سرکه یک شبانه روز و باز خشک کرده و بریان کرده ده درم‌سنگ گل آرمی و هلیله سیاه از هر یکی ده درم‌سنگ این همه را جمع کند کوفته و بیخته شربتی سه درم‌سنگ بامداد و سه شب‌انگاه سفوف کند به آب سرد و بخورد یا به آب بابرک یا به لعاب اسبغول و غذا تتری کند به بادام مغز بسیار پخته. باز اگر حرقت و حرارت نبود ماسک البول گرم بایدعلاج او کندرو و بلوط از هر یکی پنجاه درم‌سنگ دانه محلب و سعد و مر و خاوندجان و قرفه و شاخ فریژ و راسن خشک از هر یکی پنج درم‌سنگ این همه را بکوبد و سفوف کند بامداد سه درم‌سنگ و شب‌انگاه سه درم‌سنگ و دایم انجیر خشک خورد و منقا یا نیم درم‌سنگ سکنجیا با دو درم‌سنگ طریفیل خرد بخورد بامداد و شب‌انگاه و بروزی دو بار هر باری این قدر که گفتم و از غذا سرد حذر کند و غذا قلیه خشک دارد و شراب اندکی خورد و وقی از شراب کهن. باز اگر سوختن بول چنان باشد که بول بی مراد بیرون آید این نیز دو گنه باشد یا با ریم باشد یا بی ریم. اگر با ریم باشد این ریم یا از کلیه {۴۹۸} باشد و نشان او و درمان او گفتم یا از مثانه باشد و نشان او به باب ریش مثانه بگویم. پس اگر بی ریم باشد درمان او بنادق البزور باشد که با جلاب بکار دارد و من دو گونه بنادق البروز یاد کردم به باب کلیه و باید تا آب کشک بسیار خورد و غذا به کشک و اسفناج دارد یا سبوساب یا رشته و از چهار گونه غذا حذر کند طلخ و شور و ترش و تند چون شتر غاز و فلفل و تلخ چون سیکی تلخف و صبر و به خاصه از بادمجان و آنچه به این ماند و این مبتلایان به ریش کلیه را و ریش مثانه را زبان دارد و هم چنانکه آن را دارد و جماع هم‌هرا زبان دارد و از رنج حذر کند و دایم به آب گرم اندر نشیند و تخم نیم‌مرست بسیار خورد و شوربا به مرغ ماکیان پخته جرب نیک آید و کشک و کدو صواب آید اینک این درمان از این کردار بود. و باز اگر سنگ باشد اندر مثانه و این کودکان را بسیار خورد چنانکه پیران را به کلیه باشد و نشان سنگ اندر مثانه آن باشد که بول به رنگ سفید باشد و به قوام تنک و چون بول خواهد کردن قضیب به پای خیزد و این کودک را قضیب بسیار به پای باشد و بخارد اصل قضیب را و درد صعب باشد و باشد که بن بیرون آید از زخیدن بسیار و مثانه بر باشد چون ستان بخوابندش و پاها بلند بردارد و بجنباند بول بیرون آید و این سنگ چند گونه باشد یکی سست باشد و به دارو فرود آید و دیگر صلب باشد به داروها {۴۹۹} فرو نیاید مقدار یک ماه درمان باید کردن به دارو و اگر فرود آید و الاً به دق باز گردد و هلاک شود چون چنین باشد و یک ماه درمان کردی و بیرون نیامد اکنون به آهن مشغول باش و برگیر آن چیزهایی که سنگ را بیرون آرد گفتم پیش از این و اکنون نیز یاد کنم از طعامها هر چیزی که زداینده باشد چون ترب و سرکه قوی و کبر تر و حرشف و عنصل و حرشف را کنکر خوانند و حسک و نخود سیاه و از داروها قسط و سلیخه و اسارون و شاخ خریز و سنبل و فلفل سیاه و سفید و سعد و بیخ کبر و بادام تلخ و روغن کژدم که بیرون کنند و به قضیب فرو کنند و خون بز تر خشک کرده و این بز باید تا چهارساله باشد و خون آن را به یکی دیگ آب ناخورده اندر کنند و خشک کنند آنگاه دیگ پاره پاره کنند از آنجا بیرون آرند چون فلاته و به جای باد زخم نهد به بوقت گرما تا خشک گردد و گرم نگردد و همان قدر که به باب سنگ کلیه گفتم اینجا بخورد با آن داروها

دیگر چون ساده هندی و حماما و سنبل و ریزه آبگینه سوخته و این آن باشد که خشار طلاخک را بکوبی و به آب فرغار کنی و پاره آبگینه را به ماشه یا به جفته زرگران بگیری و به قراغ آتش بگیری تا سرخ شود بگدازد آنگاه آن آبگینه گداخته به آب خشار اندر افکنی تا {۵۰۰} آنجا بفسرد و آن را بسائی و این را زجاج محرق خوانند و کژدم سوخته نیک باشد و یاد کرده‌ام کژدم سوختن وباز آن معجونها که سنگ فرود آرند یاد کرده‌ام و آن بهتر باشد که این داروها بدهی و غذا از این غذاها داری که یاد کردم و به قضیب روغن کژدم اندر چکانی صفته روغن کژدم آن باشد که کژدمان ریزه‌گیری بسیار و به روغن زیت فرغار کنی و به آفتاب نهی جهل روز و آنگه بکار داری و هر چند بیش باشد کژدم روغن قویتر آید. چون یک ماه به این درمان کردی و سنگ همی بیرون نیاید و نرود و بول آسان فرو نیاید بدانکه سنگ صلب است و سخت نغز و این علت صعب باشد به آهن درمان باید کردن و بیرون آوردن و نگر تا خوارکاری نکنی به اینجای اگر بیرون نیاری باشد که مئانه ریش کند و بدق باز گردد و هلاک کند یک ماه این قانون نگاه دار و درمان کن چون نبود آنگاه درمان برداشتن کن و اگر بیمار لاغر گردد به این داروها و آبن و ضمادها که به باب سنگ یاد کرده‌ام درمان و آن باید کردن کتن او به جای باشد و لاغر نگرود و یکی بیماری آید به مئانه به کتن لاغر گردد و بدق افتاد و آن را گر مئانه گویند و نشان او آن باشد که به بول چیزهایی بیرون آید چون سبوس خراسی بهن بهن و به میان آب بیستد چون صفایح و به رنگ خاکستر گونه بود. باز آن صفایح که بدق باشد سفید رنگ باشد و با تب دق بوند و



**باب ۱۳۵ : درباره ریش مئانه {۵۰۱}**

{۵۰۱} این اگر مئانه را تب نبود ولکن لاغر گشتن بود، و درمان آن همین درمان دق بود، و سبب این گرمی مزاج مئانه باشد و خشکی وی، و باید تا دایم کشک خورد با روغن بادام و شکر، و اگر غذا خوردند تخم مرغ نیم‌برشت خورد با شورا به مرغ ماکیان پخته و آن آب را بیاشامد، و به نره فرو کنند لعاب دانه به و شیر زنان و روغن گل و روغن بادام با اندکی شکر بیاشامد، و به جمله آن درمان بکار دارد که حرقت‌البول را یاد کردم، و چون دایم باشد بکار دارد بنادق‌البزور و مراهم که به‌زهارش برنهد آنکه از روغن بنفشه کرده بوند و موم مصفا و پیه مرغان آبی چون اردک و خشنسار و آنچه به این ماند تا صواب آید.

## باب ۱۳۶: درباره ریش مئانه {۵۰۱}

آماس مئانه، گرم بود، و نشان وی آن باشد که اندر خلیدن بسیار باشد و درد بسیار و بول بگیرد و نیاید و تب باشد با بیهشانه گفتن و زبان سیاه شود و همان علامات که سَرَسام را باشد پدید آید، و درمان آن همان باشد که سَرَسام گرم را یاد کردم: از اوّل رگ باید زدن از باسلیق، و باز کشکاب باید خوردن با عناب و سقبستان؟ جوشانیده و بنفشه {۵۰۲} پرورده به شکر به این کشکاب اندر، از این کشکاب چهل دَرَمَسَنگ و بنفشه پرورده یک استبر، و غذا کشکاب و کشک و اسفناج سازد، و آب با گلاب یا با شراب بنفشه خورد، و آب انار خورد به اوّل روا باشد و باز از پس سه روز کشکاب با شکر و روغن بادام خورد، و سکنجبین نشایدش به این بیماری از بهر آنکه مئانه عصبی است و سرکه اعصاب را زیان دارد، و اگر شکم سخت بود، حقتۀ نرم کند و بدان تنقیه خیارشنب بکار برد و روغن بادام و آب کسنی و شکر سرخ، و هیچ چیز قابض نخورد تا آماس صُلب نگرده، و بر این آماس هیچ چیز قابض نشاید برنهادن که آماس صُلب گردد، و همه جهد آن کنی که آماس را تحلیل کنی و از اوّل بر این آماس روغن بنفشه خالص بر نهی نیم گرم، دایم شب و روز تا سه روز، و اگر به هر ده دَرَمَسَنگی روغن دو دَرَمَسَنگ موم مصفا برافکنده باشد روا بود، و نیم گرم، هم چنان به زهار بر نهی دایم و از پس سه روز بدل؟ آن روغن بنفشه روغن بابونه برنهی، و ضماد کنی به این: کنجد سفید کرده و شیر گاو بر وی افکند و بمالد و بکوبد تا چون مرهم شود، آن مرهم را گرم کند و به این آماس برنهی دایم، و اگر نان کرده حواری؟ به شیر بمالی و باز بکوبد تا چون مرهم گردد آن مرهم را گرم {۵۰۳} کند و بر این آماس نهد دایم نیز خوب آید، و اگر ضمادالشوصه برنهد به آخرتر نیز نیک آید تا یک هفته تمام شود، آنگاه روی ضمادالشوصه آری و دایم بر نهی، یا بگیری آورد کشک و خطمی سفید و شبت خشک و بابونه و بنفشه و اکلیل الملک و تخم کتان و تخم مروه؟ و آورد باقلا، این همه را بکوبی و بجوشانی به آب تا سطر گردد و باز روغن بابونه برافکنی و مرهم کنی نیک آید و این مرهم پیش از ضماد شوصه باید کردن و ضماد شوصه پس از دو هفته، که کار این آماس از سه گونه بیرون نبود یا تحلیل پذیرد یا ریم کند یا صُلب گردد، و نشان وی آن باشد که از پس آماس گرم باشد یا از پس زخم یا از پس افتادن از بلندی، و اگر بزرگ باشد بدست به لمس کردن، پدید باشد و اگر خرد باشد پدید نبود.

و اگر بول بار گیرد و شکم بگیرد، و درمان آن بشیزه خیارشنب ده دَرَمَسَنگ تخم خیار و تخم خرزبه بی پوست بکوبد و بگیرد تخم رازیانه و تخم کرفس و برسواسان؟ از هر یکی دو دَرَمَسَنگ، این همه را بجوشاند با سه قحح آب تا به یک قحح باز آید و بیالاید و این خیارشنب را بر وی افکند و بیالاید و سه دَرَمَسَنگ روغن بادام بر وی نهد و بخورد و اگر اندکی شکر با وی یار کند روا بود، و غذا کلم دارد و آب کلم بسیار بیاشامد و اگر غذا نخودآب دارد به روغن بادام سخت نیک آید. {۵۰۴}

و اگر آماس پدید باشد بر وی بندد آن ضمادها که صلابت ورم کبد را و طحال را یاد کردم و صلابت ورم کلیه را، و اکنون نیز یکی ضماد یاد کنم: آورد باقلا ده دَرَمَسَنگ زیره و گشنیز خشک و آورد نخود از هر یکی سه دَرَمَسَنگ مقل روشن پنج دَرَمَسَنگ، مقل را به می پخته بگذارد، دیگران را کوفته بر وی افکند و مرهم کند و به زهار بر بندد نیک شایسته آید آماس زهار را و مئانه را و آماس بیضه (أرکیت) را و آماس پستان زنان (ماستیت) را،

اگر به این ضماد تحلیل پذیرد و الاً این ضماد دیگر برنهد: بگیرد حلبه و بادام تلخ و اشق و مقل و میعه تر و موم و روغن سوسن و پیه اردک و مغز استخوان گاو و لعاب تخم کتان از همه برابر جمع کند و دایم برنهد تا به شود. و باز اگر ریم کند که ریم اندر مثانه باشد و علامت وی آن باشد که با بول ریم آید، و اگر بقضیب در آن باشد علامت وی آنکه بول جدا آید و ریم جدا و ریم پیش از بول فرود آید و جای ریش درد کند، و اگر از مثانه آید با گند؟؟ بود، و درمان آنکه از مثانه آید آن باشد که به اقراص کاکنج درمان کند و من یاد کرده‌ام به باب ریش کرده، گاه با گلاب خورد گاه با مالعسل و گاه مالعسل تنها خورد، باز شافه کافوری به شیر زنان بگدازد و به نره فرو کند و هم بر این گونه به باشد گاه مالعسل خورد تا ریم کم شود و گاه قرص کاکنج خورد تا ریش گوشت برآورد، و از جماع {۵۰۵} حذر کند و از غذاها تَند و ترش و شور و تلخ هم چنان که یاد کردم، و غذا همان دارد که به باب ریش کلیه گفته بودم، و اگر این ریم از قضیب باشد به مرهم گوشت برارنده؟؟ درمان کند که از بیرون برنهد: بگیرد مرهم کافوری تازه، با وی یار کند صبر و عنزروت و کندر و خون سیاوشان و زعفران و بر قضیب نهد آنجا که می‌درد کند، و اگر نیز اندکی افیون باشد شاید تا درد بنشاند، و دایم بقضیب فرو ریزد شافه کافوری که با شیر گداخته باشد و یکی قمع باید ساختن از سیم یا از برنج باریک تا شافه به وی فرو رود یا زراقه که شافه گداخته به شیر زنان به وی فرو ریزد. اینک درمان بر این گونه باید کردن و چون قانون دانستی بر این قیاس باید رفتن و به قرابادین‌ها باید جستن و بکار داشتن، نقصان به او یاد کنم.

## باب ۱۳۷: درباره کاهش میل جنسی و درمان آن (باب نقصان الباه) {۵۰۵}

ضعیفی اندر جماع از چهار اندام افتد: یا از ضعف دماغ، و نشان این آن باشد که به مجامعت مزه نیابد و قضیب سست باشد و سخت نگردد و به سر ما جماع نتواند کردن و سبب وی بَلغم بود، و باشد که از ضعفی قلب باشد و نشان وی آن باشد که اگر شرم دارد یا بترسد جماع نتواند کردن و یا اگر وهم افتدش که نباید که جماع نتواند کردن، و باشد که از ضعفی {۵۰۶} کبد باشد و نشان وی آن باشد که منی اندکی بود، یا از ضعفی نره و بیضه؟ بود، و من این هر چهار یک به یک باز گویم.

و نشان آنکه از ضعفی نره باشد آن باشد که نره پژمرده باشد و باریک شود و به پای نخیزد، و اما آنکه بیضه ضعیف باشد آن باشد که منی نبود و اگر تنگ باشد یا فسرده باشد یا سوزان بود، و باشد که انسان از دیرباز جماع نکرده باشد و ضعیف گردد از جماع ناکردن اندر آن کار.

اکنون اگر قضیب به پای نخیزد و سبب وی ضعفی مغز بود، درمان آن از نخست پاک کردن بَلغم باشد بقی و اسهال و غرغره و باز تریاق بزرگ بکار دارد یا معجون مشرودیطوس، و معده را قوی کند به داروهایی که وی را شاید و قوی کندش چون طریفل بزرگ،: سخت طریفل بزرگ: هلیله سیاه و بلبله و آمله از هر یکی شش دَرَمَسَنگ فلفل و دارفلفل از هر یکی سه دَرَمَسَنگ به سباسبه و بوزیدان؟؟ و زنجبیل و جتره هندی و شقاقل از هر یکی یک دَرَمَسَنگ تودری سرخ و سفید و لسان العصافیر و حب القلقل، و اگر نیابد بدل وی فندق هندوی و کنجد سفید و شکر طبرزد از هر یکی دو دَرَمَسَنگ بهمن سرخ و سفید از هر یکی یک دَرَمَسَنگ، بکوبد این داروها و به روغن گاو بمالد و با انگبین پاک و به وزن داروها دو بار جمع کند، شربتی چند کوزه به ناشتا و از پس وی گوشت آبه خورد. داروی دیگر: دارفلفل {۵۰۷} را بکوبد و بساید هر روزی یک دَرَمَسَنگ با پانزده دَرَمَسَنگ روغن شیره و پانزده دَرَمَسَنگ روغن گاو بخورد. این دارو معده را قوت کند و منی بیفزاید، و بعلاج قضیب بازگردم از مروخ یاد کنم.

و اما آنکه از ضعفی قلب درمان آن مشک باشد شیرین و تلخ، زرنباد و دَرَوَنَه از هر یکی یک دَرَمَسَنگ مروارید بی سوراخ و بسد و ابریشم خام از هر یکی درم و نیم سنگ بهمن سفید و سرخ و ساده هندی و سنبل خوشبوی و قاقله و قرنفل و خزمیان و اُسنَه از هر یکی نیم دَرَمَسَنگ زنجبیل و دارفلفل از هر یکی دو دانگ سنگ مشک دانگ سنگ مثقال، این همه را بکوبد و ابریشم را بدو کآورد ببرد خرد تا چون گرد گردد و باز همه را با انگبین شهد معجون کند، شربتی نیم دَرَمَسَنگ و این شیرین بود، و از داروها معجون سقنقور بکار دارد، و غذا قلیه دارد و به این قلیه خاولنجان و قرنفل یار کند، و شراب به مقدار بکار دارد، و لهُو و طرب بیفزاید و نشاط و خواب، و جهد آن کند تا قوت وی بیفزاید، و باز به داروها اندودنی باز گردد یا بمالیدنی.

اگر بیضه سرد باشد و به لمس کردن، چون یخ باشد و نره باریک شده و به سرما ضعیف تر باشد و به گرما و به مالیدن قوی شود و به مستی جماع نتواند کردن، {۵۰۸} اکنون درمان قلب و دماغ باید کردن، و نشان آنکه آلات جماع ضعیف باشد آن باشد که منی دیر بیرون آید و اندکی آید یا سخت رقیق و کبود باشد و سرد و یا غلیظ باشد و فسرده و اندک و مزه نیابد به بیرون آمدن منی، و درمان آن زنجبیل پرورده باشد و گوارش زرعونی

گرم و گوارش سقنقور و مروخهای گرم بمالد به بیضه و آلت تناسلی، و غذا قلیه آورد کم آب و بسیار پیاز و بقلیه بر پراکند زنجبیل و خاولنجان و دارلفل.

و اگر ضعیفی از کبد باشد علامت وی لاغری تن باشد و کمی منی، و درمان به باب کبد یاد کرده‌ام، و بدان که ضعیفی جماع از سردی و تری باشد یا از سردی و خشکی، و اما از گرمی نبود مگر کمی منی بود. اما قلت بلند شدن آلت از سردی و تری بود، و کمی منی بیشتر از سردی و خشکی بود، و نشان خشکی مزاج آلات منی آن باشد که منی کم بیرون آید، و این کس منفعت یابد از اندر آمدن به گرمابه و از شیر و ترنجبین خوردن و از شراب به آب خوردن، و درمان آن خوردن ماهی تازه کباب کرده به آتش بر و با پیاز خام و ماکیان و کبوتربچه فربه و شراب با آب آمیخته، و اگر خرما به شیر فرغار کرده خورد سود دارد، و شیر و ترنجبین بخورد: شیر و ترنجبین، بگیرد یک من شیر گاو برافکند صد درمستنگ ترنجبین جلال پاک بجوشاند تا سطر شود چون آغوز آنگاه آن حلوا را بخورد و از پس وی شیر تازه بیاشامد. {۵۰۹} و اگر مزاج بیضه سرد گشته باشد و تر، نشان وی آن باشد که منی بسیار باشد و رقیق و به لمس کردن، بیضه سرد باشد چنان که یاد کردم، و درمان آن زنجبیل پرورده باشد و دارلفل پرورده و گوارش سقنقور؟! و زرغونی چنان که یاد کرده بودم.

و اگر مزاج بیضه هم سرد باشد و هم خشک، نشان وی آن باشد که منی اندکی باشد و فسرده و دشوار بیرون آید و بی‌مزه، و درمان آن غذاهای گرم باشد و نفاخ چون قلیه پیاز و نخود و گوشت فربه با پیاز و هریسه و مغز کندشکان چون با زنجبیل کوفته بخورند و باقلا که با نمک و انگرد بخورند و روغن یاسمن که با خزمیان و فلفل و انگرد و فریبون بمالند به بیضه دایم.

و اگر شهوت بسیار باشد و فسرده دایم، درمان آن آن داروها باشد که منی را گرم کند چون گوارش زرغونی و روغن یاسمن که به بیضه بمالند.

و اگر منی راست باشد و آلت سست باشد که بر نخیزد، یکی نوع از این با لاغری تن باشد و درمان آن فربه کردن تن باشد به غذاهای بسیار غذا و گرم و نفاخ چنان که بگویم، و مالیدن روغنهای گرم بقضیب، و یا از کمی باد باشد و نشان وی آن باشد که تن قوی باشد و باد کم باشد و به امعاء باد کم افتد و درمان آن آن باشد که غذاهای نفاخ خورد و گرم و بسیار غذا، و از این جمله {۵۱۰} یکی نخود باشد که بسیار غذا است و گرم و نفاخ، و انگور شیرین بسیار غذا است و گرم و نفاخ، و گوشت سفید و سرخ گرم باشد و بسیار غذا ولکن نفاخ نبود، و پیاز نفاخ بود، هر دو را گرد آرند تا سه غرض بجای آید گرم و بسیار غذا و نفاخ، و اگر شیر با دارچینی جمع شود هم بسیار غذا باشد و هم گرم و نفاخ، و باقلا بسیار غذا باشد و نفاخ و گرم نبود، چون با گوشت باشد و پیاز و انگرد جمع شود گرم و نفاخ و بسیار غذا شود و زردک بسیار غذا باشد و گرم و نفاخ، و شلغم هم بر این قیاس باشد ولکن نیک بسیار غذا نبود چون با گوشت و زنجبیل یار کرده باشد به آید، و گوارش زرغونی از این تخمها باشد که جمع شوند و بیاید اندر وی این غرض، و باید تا غذا بسیار خورد تا تن وی قوی باشد و خون بسیار شود و شراب شیرین‌دار از پس غذا بکار دارد، و آب نخورد بسیار و ترشیها و نمک نخورد و خون برنر آورد و به گرمابه بسیار نرود. و باز کمی و ضعیفی آلت از قبل مزاج این عصب باشد که تنه قضیب وی بود، نشان وی آن باشد که منی بسیار باشد و تن قوی ولکن آلت یاری ندهد، درمان آن تنقیه‌های گرم باشد و روغنهای گرم چنان که یاد کنم، تنقیه‌های که کلیه را گرم کند و قضیب را: بگیرد تخم زردک و تخم ونده و تخم سبست و تخم ترب و تخم پیاز و

تخم کندنا و قرفه و {۵۱۱} قرنفل و زنجبیل و دارفلفل از هر یکی سه درم‌سنگ نخود نیم کوفته و حسک خشک و گندم هریسه و حلبه از هر یکی یک ستیر یک سر گوسفند روده کرده فربه و یک باره دنبه وی و مغز و استخوان وی و تخم وی و ده پیاز، این همه را اندر دیگی کند و آب چنان که سر بپزد و سر دیگ استوار کند و به تنور فرو نهد و بامداد بردآورد سر بگشاید و روغن بردآورد پاک، و از آن خوردی چهار ستیر و روغن دو ستیر و از حبه‌الخضرا و نارگیل روغن آخته باشد از هر یکی یک ستیر برافکند و برین گونه تنقیه کند به وقت خواب، و پیش از تنقیه یکی تنقیه دیگر باید کردن آن را باب چغندر؟ و بوره و روغن شیره تا شکم پاک شود، و باز آن تنقیه کند به ماهی سه بار یکی به اوّل ماه و دیگر به میانه و سومی به آخر ماه.

نخست طلی که بیضه و آلت تناسلی را بینداید به وی تا قوی گردد: روغن سوسن ده درم‌سنگ فریبون و دانگ‌سنگ مشک و گرم کند و بمالد آن بیضه‌ها. گوارش زرعونی: تخم زردک و تخم شلغم و تخم پیاز و تخم ترب و تخم هلیون و مغز جلغوزه و حب القلقل و حب الزلم و شقاقل و بوزیدان و هر دو بهمن و هر دو تودری و کپی دانه و لسان‌العصافیر از هر یکی ده درم‌سنگ زنجبیل و دارفلفل و قرفه از هر یکی پانزده درم‌سنگ انگزد خوش و سبندان {۵۱۲} سفید و فلفل سفید و فلفل از هر یکی پنج درم‌سنگ روغن نارگیل و روغن حبه‌الخضرا از هر دو برابر چنان که این داروها را اندر وی بمالد تا تر گردد تخم انداو پنج درم‌سنگ، آنگاه همه را با انگبین جمع کند دو بهر انگبین سیک از این داروها، شربتی پنج درم‌سنگ بامداد و پنج درم‌سنگ شبانگاه، اکنون بسنده کنم از این باب.

### باب ۱۳۸: درباره افراط قوت منی (فی افراط قوه المنی) {۵۱۲}

اگر منی بسیار باشد و رنجه دارد و خواب بسیار بیند، این از بسیاری خون باشد و نشان وی آن باشد که تن قوی باشد و روی سرخ و توانا باشد به جماع کردن، و درمان آن رگ زدن باشد و شکم آوردن و غذا کمتر خوردن، و باید که همه غذا ترشیها باشد و آب با شراب عناب خورد و کشک بسیار خورد و غوربا و نرسک و انار ترش و فسرد و سرکه به کار دارد، و آورد کشک بر پشت بندد و بخسبد بر وی و پشت سرد کند بدان که اسبغول و سرکه و آورد کشک بر پشت بندد و تخم پنج انگشت با آن چیزها یار کند و این معجون بکار دارد {معجون قاطع النسل}: تخم پنج انگشت ده درمسنگ برگ سداب و برگ پنج انگشت خشک از هر یکی پنج درمسنگ زیره و سعد و گلنار از هر یکی دو درمسنگ بکوبد و سفوف کند {۵۱۳} از این همه و هر روزی به ناشتا بخورد سه درمسنگ و از پس وی شراب غوره خورد با دوغ بز، و این داروها را استاد قاطع النسل گفتی.

و باشد که از تیزی خون باشد چنان که اگر کسی را تب آید خواب بیند یا جماع آرزو کند و نشان وی آن باشد که از پس جماع سست گردد و این منی سوزان بیرون آید، و باشد که بول کند سر قضیب وی بسوزد، و درمان آن بداروهای خنک باشد چون کدو و با برگ و کنکاو و شیر ترش و به آب سرد اندر آمدن، و اسبغول و سرکه و تخم پنج انگشت بر پشت بستن، و دوغ ترش بکار باید داشتن. و این چنین داروها بکار دارد، آنچه قضیب را سست کند: بگیرد تخم کنکاو ده درمسنگ گل سرخ دو درمسنگ تخم با برگ ده درمسنگ اسبغول و گشنیز خشک سه سه درمسنگ گلنار و برگ نیلوفر دو دو درمسنگ، شربت کوفته و بیخته از این داروها سه درمسنگ با دانگ سنگی کافور بکار دارد تا به شود.

**باب ۱۳۹ : درباره انتشارالدایم (فی انتشارالدایم) {۵۱۳}**

باز اگر قضیب دایم به پای باشد اگر نشان گرمی باشد بدان داروهای مقلل‌المنی که با کافور است درمان کند و خون برگیرد و داروها کار دهند. آن غذاها که سرد بودند، باز اگر نشان سردی باشد آن داروها باید کورا {۵۱۴} قاطع‌النسل گویند آن را به کار دارد با همان غذاها که یاد کردم، اکنون از اینجا بکدرم و باوجاع‌الرحم ایم.



## باب ۱۴۰: درباره دردهای رَحِم (باب اوجاع الرحم) {۵۱۴}

رحم را بیماریها آید عام چون سوء مزاج گرم و سرد {آماس گرم و سرد} و سده و تفرق الاتصال چون ریش و جراحت، و بیماریهای آید خاص چون بسیار فرود آمدن حیض «یا اختناق الرحم» یا سرطان به رحم یا نا آبستن گشتن یا عقیم بودن و نازاینده یا دشواری بودش به زادن، و من اکنون نشان آن یک به یک یاد کنم. هر اندامی فعلی را باشد خاصه و فعل رحم آبستن گشتن بود، چون آبستن نگردد یا گرمی مزاج رحم باشد که منی را بسوزاند، و نشان این آن باشد که تن لاغر باشد و موی زهار بسیار باشد و حیض وی بسیار نبود و رنگ خون حیض سیه بود، و درمان آن غذاهای معتدل باشد چون نان حواری و گوشت ماکیان به کشک و اسفناج پخته و آشامهای به شیر و شکر پخته و کدو بشیر و شکر و شوباهای به گوشت فربه پخته و زرده تخم مرغ نیمبرشت خوردن بسیار، و معجونهایی به کار دارد که گوشت افزایشند و تن را گرم نکنند، و من اکنون یاد کنم اندر باب فربه کردن تن، و به زهدان زن فرو ریزند {۵۱۵} اسبغول و سفیده تخم مرغ تا مزاج رحم معتدل گردد.

و باشد که مزاج رحم خشک باشد تا رحم منی را خشک کند یعنی منی مرد را، نشان این آن باشد که یاد کردم و نشان این آن باشد که تن لاغر باشد و حیض اندکی باشد و فرج دایم خشک بود، و درمان آن آن باشد که چیزهای معتدل غذا دارد و کشکاب و شکر بسیار خورد، و به زهدان روغن بنفشه و لعاب اسبغول و سفیده خایه فروریزد، و مرهم کند از پیه اردک و پیه مرغابی و مغز استخوان گاو و نشاسته و روغن بنفشه مرهم کند و دایم بنهد، و از گوشت ماکیان فربه شوربا بکار دارد با کشک و کدو و اسفناج.

و باشد که این سبب از سردی مزاج زهدان بود، و نشان وی آن باشد که حیض این زن رقیق باشد و رنگ خون حیض سفید گونه باشد و بر زهار موی نبود و حیض اندکی آید و روزگار پاکی بسیار باشد و روزگار حیض اندکی، و درمان آن به کار داشتن گوارش زرغونی باشد و طریفل بزرگ و زنجفیل پرورده، و غذا قلیه‌های خشک دارد و کودآبهای به کبوتر بچه فربه و اردک فربه، و شافها گرم به زهدان بنهد. صفت شافهای که زهدان را گرم کند: زعفران و حماما و سنبل و اکلیل‌الملک از هر یکی سه درم‌سنگ و نیم ساده هندی و قردمانا از هر یکی ده درم‌سنگ پیه اردک و پیه ماکیان و پیه بز و موم مصفا و زرده تخم مرغ از هر یکی بیست درم‌سنگ روغن نآوردین اگر بیاید و الا آن روغن {که به باب معده به بدل} این روغن یاد کرده‌ام {۵۱۷} غذا قلیه دارد و مطمئنانه، و به آبی طهارت کند که با وی افایه جوشانیده باشد تا خوش‌بوی کنند و سنبل و قسط و دارچینی و مصطکی و سعد و ادخر و که باب و سیسنبر و مرزنگوش و گل سرخ و ساده هندی و نانخواه با آب، و بدان آب طهور کند و پرده کند از کرباسی که به این آبها تر کرده باشد و باز خشک کرده.

و باشد که اندر زهدان به اذهای؟؟ غلیظاند خسیده بود، و نشان وی آن باشد که دایم زهدان آماسیده باشد و بر باد باشد و کودک پیش که بزرگ گردد بیافتدو هر باری که ماش یا باقلا خورد یا انگور این باد اندر رحم پیش افتد، و درمان آن آن باشد که نگاه که بار ندآورد ماالاصول خورد با روغن بیدانجیر و گوارش زیره به کار دارد و گوارش فوتنج و روغن یاسمین با مشک و مصطکی بساید و به زهدان برگیرد به پشم چنان که یاد کردم.

و باشد که زن فربه باشد و گوشت‌آور زهدان را بفشآورد و منی را بیرون آورد یا پیه بسیار بودش، و نشان آن باشد که شکمش فربه باشد پیش از مقدار، و درمان این لاغر کردن زن باشد بدان داروها که یاد کنم به لاغر

کردن اندر باب وی، به زهدان برگیرد آن شافه که از شحم حنظل کرده بودند چنان که یاد کردم. و باشد که سبب بدی منی باشد که یا گرم باشد یا سخت سرد بود، و {۵۱۸} نشان آن که سخت گرم باشد که مزاج این کس گرم باشد و این کس لاغر باشد و موی زهارش بسیار نبود و منی رقیق باشد یا اندک باشد و زرد و سطر باشد و کنده، و اگر مزاج منی سرد باشد نشان آن باشد که منی بسیار باشد و رقیق و کبود، و من این نشانیها یاد کردم و درمان‌های وی به باب ضعف باه، و چون مزاج منی مرد گرم کردن و مزاج منی زن هم گرم باشد و مزاج رحم گرم باشد فرزند نیاید، و اگر سرد بودند این چیزها که یاد کردم کودک نیاید، باز اگر مخالف بودند کودک نیاید، و اگر هر دو معتدل بودند فرزند بسیار آید، و از این قبل باشد که از مردی زنی را فرزند نیاید و از مردی دیگر همین زن را فرزند آید، و از زنی فرزند نیاید مردی را و از زنی دیگرش بیاید. و باشد که سبب نآمدن فرزند کوتاهی قضیب مرد باشد و طول رقبه رحم زن، و درمان این آن باشد که مرد با زنان دراز بالا گرد نیاید چه با زنان کوتاه، و به وقت مجامعت، و باشد که کمره؟؟ قضیب را تشنج باشد و میل بودش چون کمان بسوی بیضه، و درمان آن بریدن آن رباط باشد که تشنج همی کند، و باز آنگاه قضیب را بر یکی لوح بندد {۵۱۹} تا راست کردن یا مرهمها ملین؟؟ اندر بندد و از بر وی یکی لوح باره بندد تا راست گردد، و باشد که زن از پس جماع زود برجهت تا منی صنایع شود، و درمان این آن باشد که از پس جماع بخشید این زن و از آن شافها که من یاد کردم بکآوردارد، و باشد که اندر رحم ریش باشد یا حیض باز استاده بود، و من یاد کنم این همه.

## باب ۱۴۱: درباره احتباس الحیض (باب احتباس الحیض) {۵۱۹}

حیض باز ایستادن یا از کمی خون باشد یا غلیظی یا فسردگی یا از تنگی مجاری باشد یا از قوت قوت ماسکه یا از ضعف قوت دافعه یا از آنکه زن شیر دهد یا زن را اندر رحم آماس بود.

و نشان آنکه خون اندکی بود، یا آن باشد که لاغر باشد و زردروی و بیماریها خورده بود، یا شکم رودش و اسباب شکم رفتن یاد کردم، یا غذا نایافته بود، یا بکارهای سخت مشغول گشته باشد و رنجه شده، یا غم و تیماری بودش، یا علتی باشد اندر رحم نام آن علت رجا و من یاد کنم این بیماری را از پس این باب، یا خون بسیار آمده بود، یا به هوای گرم بوده بود، و درمان آنکه از کمی خون باشد اگر بیماری باشد درمان بیماری باید کردن و باز چه باید کردن تا غذا تواند خوردن و آنگاه {۵۲۰} گوشت آبه {مدقوقه} و کباب و کودآب به جای کرنج سفید کرده و آورد نخود بگوشت فربه یا اردک و پیه پخته و قلیها شیرین و مطنجنه؟! شیرین و شراب شیرین جوان بسیار خورد و خواب بسیار بودش، و از پس جماع به گرمابه رود و دیر نباشد تا خون بسیار گردد و حیض بیاید.

و باز اگر نیاید سبب سطبری خون بوده باشد و اکنون نشان وی آن باشد که این کس سرد مزاج باشد و سفید رنگ و فربه و با پیه، و درمان آن به غذاهای گرم باشد چون کلم و نخود سیاه و نخود سفید و شبت و زیره و لوبیای سرخ و لوبیا سیاه و کبراب؟! و کبر شور و آنچه بدین ماند و خوردن گوارشها که حیض فرود آرند خاصه شراب ابهل و قرص و شافها که حیض فرود آرند، و حذر کند از چیزهای قابض چون نآوردان و تتری و کرنج و غوربا و نان ارزن و گاؤرس و آنچه به این ماند، و حجامت کند بر ساق و رگ صافن بگشاید پیش از آنکه داروهای گرم خورد، و اگر رگ زند از دست خطا باشد چرا که حیض بازدارد، و به زهار حجامت کند به آتش.

و اکنون آنچه حیض فرود آورد از داروها بگویم. صفت شافهای که حیض فرود آورد: بگیرد کلیم شوی و خریق سیاه و ودن خشک و صعبین و فرببون از هر یکی برابر، همه را باب پیاز بگشاید و شافه کند چند بلوط و بکاورد آورد. {۵۲۱}

صفت قرصی که به شاید دشواری زادن را و حیض را و حیض فرود آید: بگیرد دارچینی پنج درم سنگ دو نیم درم سنگ برگ سداب خشک و برگ ودن خشک و قرمادمانا و مشک طرامشیع و روینه و انگرد خوش و صعبین و جاورشیر از هر یکی دو درم سنگ، قرص کند هر یکی دو درم سنگ، شربتی یک قرص باشد با طبیخ ابهل.

صفت طبیخ ابهل: بگیرد پنج ستیر ابهل و انیسونو قردمانا و برگ سداب و برگ ودن و مشک طرامشیع و روینه و زیره و سنبل از هر یکی دو درم سنگ بیخ کرفس و بیخ رازیانه و تخم کرفس از هر یکی سه درم سنگ مویز پنج ستیر، این همه را بجوشاند به چهار من آب تا به یک من باز آید، شربتی پنج ستیر با دو درم سنگ قرص و دو درم سنگ روغن بادام تلخ.

صفت شافه دیگر که بشاید سده زهدانرا و رگهای آن را و بگشاید حیض را و فرود آورد: آفسنتین و اسارون و شونیز و کندش و شاخ فریز و کلیم شوی و برگ ودن کوهی و ایرسا؟! و برگ سداب خشک و فلفل از هر یکی دو درم سنگ اشق و مقل و بریزد و حلتیث از هر یکی دو درم سنگ زهره ماهی و زهره کیان و آب پیاز و آب بادیان از هر یکی پنج درم سنگ، بکوبد داروهای خشک را، و اشق و مقل را بگذارد به این زهرها و به این آبها، و

دیگران را بکوبد، و اگر زهره ماهی نیابد به جای {۵۲۲} وی زهره گاو کند به شاید و شافه کند و بردآوردنیک آید. و آن داروها که حیض فرود آرند و خوردنی بودند فریبون بودند و اف تیمون و خزمیان و فلفل و انسیون و فطراسالیون و سبندان دراز و سبندان سفید و شونیز و برگ و دن کوهی و جویباری و شاخ فریز و انسیون و ایرسا و سُد و فجاج ادخر و سنبل و سلیخه و دارچینی و مشک طرامشبع و راسن و اشق و صغین و جاورشیر، و به جمله هر چیزی که بول فرود آورد آن چیز حیض فرود آورد، و باید تا از اول به داروهای نرم درمان کنی باز به داروهای میانه، اگر بر نیاید آنگاه بداروهای قوی، و بدانی که اگر قوت این داروها که حیض فرود آورد افزون آید از مقدار حاجت، حیض را بسوزاند و ببندد و آنگاه بیم آن باشد که به دق افتد و هلاک شود.

و اکنون نیز یاد کنم هم از آن داروها که بخورد حیض فرود آورد هرچند یاد کردم لختی تا توانگر باشی اندر کارکرد این صفت طبیعی نرم که بشاید هم به اول: بگیرد لوبیای سرخ و حلبه از هر یکی یک کف روینه و انسیون از هر یکی پنج درم سنگ سداب خشک سه درم سنگ، بپزد این همه را به سه رطل آب تا به یک رطل بازآید، و آنگاه از وی بخورد چهارده ستیر گرم حیض فرود آورد. دیگری از این قوی تر، صفته: بگیرد لوبیا سرخ یک کف کاشم ده درم سنگ تخم سپند پنج درم سنگ فطراسالیون هفت درم سنگ، بپزد این همه را به چهار رطل آب تا به یک رطل بازآید، شربتی چهارده ستیر با یک {۵۲۳} درم سنگ معجون دحمرثا. دیگری سخت قوی، صفته: بگیرد لوبیا سرخ یک کف روینه دو کف، این همه را بجوشاند با سه قدح آب تا به یک قدح بازآید، آنگاه وی یکی سکره بگیرد و آب سداب نیم سکره و پنج درم سنگ روغن یاسمن بخورد نیک آید. باز به سر سر افیون ایدون می گوید من آزمودم دیگری سخت قوی، صفته: اف تیمون و فریبون و غاریقون و فلفل و دوقوا و انسیون و فطراسالیون از هر یکی برابر، این همه را بکوبد نیک و با سیکی کهن یار کند، شربتی از همه داروها دو درم سنگ، و من و دن جویباری به دادمی با گردو کوفته از هر یکی پنج درم سنگ با پنج ستیر انگبین حیض فرود آوردی، و باز بودی که یک درم سنگ خزمیان برفزودی و لکن این کس سقلابی بودی سرد مزاج. باز همین یک بار زنی دیگر را بدادم هلاک خواست کشتن تا به اقراص کافوری و شکر و روغن بادام درمان کردم تا برست از آن. اینک به این گونه باشد این درمان ها و به طبیخ ابهل و اقراص بسندگی باشد و از آن قوی تر نباید، و من بسیار درمان کردم به این کردار و به این درمان هم خون رقیق شود و هم سده بگشاید و هم قوت ماسکه ضعیف گردد و هم قوت دافعه قوی گردد، و اکنون یاد کنم چیزهای دیگر از بهر آن کس ها که گشاده شود حیض تا ببندد. {۵۲۴}

## باب ۱۴۲: درباره ادرار الحیض (باب ادرار الحیض) {۵۲۴}

اسباب این علت ضد آن اسباب باشد که اکنون یاد کردم، و یکی از این اسباب بسیاری خون باشد و دیگر رقت خون و سوّم تیزی خون یا از پس زادن، خون بسیار رود و سبب ریشی باشد اندر رحم یا به اسوری باشد اندر رحم یا ریشی باشد اندر رحم و خوره اندر رحم یا از ضعف قوّت ماسکه باشد که اندر رگهای زهدان باشد یا از قوّت دافعه بود، و چون خون بسیار رود زن را روی زرد گردد و خفقان پدید آید و روی آماسیده گردد یا پاها آماس گیرد. و من این همه یک به یک یاد کنم به **تائید الله سبحانه**.

اما نشان آنکه از بسیاری خون باشد آن باشد که روی سرخ باشد و هرچند خون رود ضعیف نگردد، و نباید بازداشتن تا ضعیف نگردد و روی زرد نگردد مگر که بسیار فاحش رود، آنگاه باسلیق باید گشادن و پستان هر دو به باید بستن و بر شکم و زیر سینه کار خنبره کند و کار قدح به آتش و نیازند و شافها نهد که حیض بازداورد و داروها خورد که حیض باز دارد و نآوردان و ناربا و غوربا و زرک سرخ به گوشت قرمز پخته و قرنفل؟؟ {۵۲۵} و زیره به دیگ اندر کند و زفوده خشک و گشنیز خشک، و اما فلفل و دارچینی نباید، از وی دور باید بودن و سیکی و غذاهای شیرین نباید و آب با یخ خورد.

و اما آنکه سبب وی رقیق بودن خون باشد و بیشتر این باشد زنان را که حیض رود، و نشان وی آن باشد که خون رقیق رود و روی زرد گردد و ضعیف شود و درمان آن همان باشد که یاد کردم مگر که فصد نباید کردن، و داروهای خورد که حیض باز دارد چون فرنگیا باری و رومی و معجون ریم آهن و قرص کهربا، و غذا زرک دارد و نآوردان و عدس و تتری و معجون ریم آهن و قرص کهربا و اگر غذا کنندش از نشاسته و کرنج و صمغ هم روا باشد و شافهایی که خون بازداورد؟؟ به که آورد.

و اما آنکه از پس زادن باشد درمان آن همین باشد که خون سطر کند مگر به زهدان تنقیهها کند چنان که یاد کردهام و مرهم نهد و من این داروها یاد کنم به آخر این باب، و اما آنکه از تیزی خون بود، اسهال باید کردن به داروهای صفا فرود آورنده و باز همان شافها و تنقیهها و مرهمها که حیض باز دارد بکار داشتن، و باز آنکه از باسور باشد اندر رحم نشان وی آن باشد که آن چیزی که بیاید کنده باشد و با ریم بود، درمان آن فصد باسلیق باشد و تنقیههای باید کردن که ریش را خشک کند گاه به مالعسل تنقیه کند و گاه بدان داروها که ریش را شاید و باز اگر ریش کهن باشد و آنکه می رود سخت گنده بود، اکنون به داروهای تُند درمان باید کردن چنان که به باب اسهال خونی (دوسنطاریای مری؟؟) یاد کردهام و اکنون نیز یاد کنم، و باز اگر بواسیر رود نه بدور خون حیض چه دور وی دیگر باشد و دور حیض دیگر، و درمان آن فصد باشد و همان درمان کند که خون بواسیر را یاد کردهام، و بیشتر آنگاه رود که کلم خورد یا گوشت قدید یا سیر یا انگزد یا شیرینی سطر چون فلاته و خرما و آنچه به این ماند، و نیز آن داروها که حیض را باز دارد از تنقیهها و شافها و معجونها و اقراص آن همه بکار دآورد. اینک به این کردار باشد درمان خون بازداشتن و اکنون من یاد کنم آن داروها مفرد و مرکب و حقن و مراهم و داروهای نیز که این بیماریها را بشاید.

صفت قرص کهربا: صمغ و کهربا، و صمغ از درخت گردو باید، و لک پاک کرده و گُلتار و عصاره لحه التیس از هر یکی پنج درمستگ علل شاخ دو نیم درمستگ افیون سه درمستگ، این همه را بساید و قرص کند

به لعاب اسبغول باید کردن آنگاه که همی قرص کنی.

اقراص کهربا، اقراص کهربا دیگر از نسخت **حنین بن اسحق**: اسبغول پاک کرده بیست درمستنگ زعفران و تخم خشخاش سفید مصطکی و لک {۵۲۷} و کهربا از هر یک پانزده درمستنگ افیون هفت درمستنگ، این داروها را بکوبد و به بیزد و آن اسبغول را به آب گرم فرغار کند و لعاب وی تمام بیرون آورد و آنگاه آن لعاب را به آتش بجوشاند تا آب به رود و لعاب بماند بدان اندازه که قرص توان کرد، آنگاه آن داروهای کوفته را به این لعاب اسبغول فرود افکند و قرص کند از یک مثقال و نیاواند؟؟ شش ماه از پس آن، شربتی یک درم باشد تا یک مثقال به اندازه قوت بیمار به آب تتری.

صفت قرصیکه حیض را بازداورد و سلیم بود: گُلنار و تتری از هر یکی سه درمستنگ قاقیا بیست و دو درمستنگ قمع انار، آن کنگره که بر سر انار بود، دو درمستنگ، این همه را جمع کند کوفته و آمیخته به آب برگ اسبغول بخارا، کورا کوارغشه خوانند بزبان روستا بخارا، تر کند و قرص کند، شربتی از وی یک مثقال باشد تا دو مثقال به اندازه طاقت بیمار و حاجتش بنهند به آب موردانه.

صفت قرصی که به شاید خون برآمدن را از سینه و هم نیز خون حیض را بازداورد و اسهال خونی را به شاید: سنگ سرمه و شادنه و خون شاوشان از هر یکی بیست درمستنگ سیاه داوران یک ستیر لادن و سگ و زعفران از هر یکی چهار درمستنگ گُلنار و مازو از هر یکی بیست درمستنگ حضض و سروی کوزن سوخته و افاقیا از هر یکی ده درمستنگ، این همه را جمع کند کوفته و بیخته و قرص کند به آب اسبغول بخارا که لسان الحمل گویند، {۵۲۸} و باز اگر از بهر حیض را خواهد، به آب با برگ و آب برگ لسان الحمل از این قرص سه درمستنگ و از آن آنها دو سکره و تنقیه کند به تن پیشین روزی دو بار بامداد و شبانگاه، یا شافه کند از پشم و این داروها بدان شافه برانداید و به تن پیشین بنهد چند بار شبانه روزی، و اگر بخورد از این داروها به آب عصاالرعی و منفعت این که یا آنجا بزرگ و بسیار جایهای دیگر، این را عصاالرعی گویند و انوبالرعی گویند و نیز شیان دارو گویند و بطباط گویند و این نامهای وی باشد تا ترا غلط نیافتد، و اگر برآمدن خون را دهی با آب با برگ دهی، و اگر اسهال خونی را دهی به آب په دهی یا به شراب آبی، شربتی از یک درمستنگ تا یک مثقال و تا دو درمستنگ به مقدار طاقت و به مقدار علت.

و اگر سبب ادرار حیض از جراحت باشد و از صرع چنان که از پس فکانه باشد یا از پس زخم، درمان آن به این داروها باشد که یاد کردم و اگر از ریش باشد درمان آن یاد کنم به باب ریش رحم.

و اگر از بسیاری خون باشد فصد باید کرد، و اگر از پری خون باشد و تیزی و رقت وی، و تیزی از قبل صفرا باشد یا از قبل احتراق أخلاط و میل وی به سودا، و اگر رقیق باشد سبب وی بلغمی بود، و فرق اینجا به رنگ خون توانی کردن چنان که یکی کرباس پاره نو را به این {۵۲۹} خون تر کنی و بنهی تا خشک شود چون خشک شد بنگری تا رنگ وی به چی ماند اگر سبز باشد یا زرد نشان صفرا باشد و اگر سیاه باشد نشان احتراق أخلاط باشد و اگر سفید فام باشد نشان بلغم باشد و اگر اکال باشد این زود کنده شود و درمان آن به باب ریش یاد کنم. اکنون باید که اگر سبب حدت خون باشد آن درمان به کار داری که اسهال صفراوی را یاد کردم، از اول صفرا فرود آری و آنگاه بغذاها سرد قابض مشغول شوی و هم چنین به داروهای سرد قابض چنان که تا اکنون یاد کردم. باز اگر سبب

احتراق اخلاط باشد این داروها که یاد کرده‌ام از پس اسهال به‌هلیله سیاه و به سبایه و سنا و شاهتره باشد و باز به این داروهای قابض باشد و غذاهای قابض سرد چنان که یاد کردم درمان کند. باز اگر سبب رقت خون باشد درمان ئی به اسهال بلغم باشد به‌ترید و دارچینی و شکر از ترید یک مثقال دارچینی نیم مثقال شکر ده درم‌سنگ و اگر دو دانگ علك رومی با این باشد به باشد و آنگاه به معجون خبثی درمان کند یا به فرنگیای فارسی یا رومی یا بدان قرص که وی را قرص دیاسقراطون گویند به‌شاید شکم رفتن را اگر از ضعیفی قوت باشد و ریش امعاء و آن کسها را که غذا نگو آورد و مغص و زخیر باشد و حیض زنان را باز آورد که کهن نگشته بود. صفت وی: موردانه دو درم‌سنگ تخم رازیانه و انسیون و نانخواه و تخم کرفس و تخم فنک سفید و دوقو از هر یکی دوازده درم‌سنگ } ۵۳۰ { افیون شش درم‌سنگ، این همه را بکوبد و بسیکی؟؟ قرص کند و شش ماه پنهان کند شربتی نیم درم‌سنگ به‌شراب موردانه، و قرص کوکب سخت شایسته باشد نیز شربتی از وی دو دانگ سنگ تا نیم درم‌سنگ، و من ترا آن داروها نسخه کنم که معروف نبود و باز آن معجونها که معروف باشد نسخه وی به‌قربادین چنین بجویی اندر باب، اینک درمان خون حیض بازداشتن بر این گونه بود.

اکنون ترا آگاه کنم از آن داروهای مفرد که به این بیماری به کار آید، و آن تتری باشد و غوره خشک و ناوردان و کرینج و گاؤرس و ارزن و خرما قسب و مویز که به‌ترشی زند و گلنار و زیره و کندرو و موردانه و قاقیا و عصاره لحيه‌التیس و اقماع رمان و زاج سفید و برگ مورد خشک و گل آرمی و گل مختوم و طلق و رخام و مازو و سُک و رامک و آب لسان‌الحمل. جالینوس گفت به ادویه مُفَرَدَه که زنی را چهار شبانه‌روز از رحم خون همی‌رفت به‌هیچ چیز باز نه‌ایستاد مگر باب برگ لسان‌الحمل که تنقیه کردم اندر رحم، اندر ساعت آن خون بایستد. باید تا این آب از هفت وقیه کم نبود، یحیی بن ماسویه وقیه را یازده درم‌سنگ می‌گوید و به‌سر سر افیون دوازده درم‌سنگ را هفت وقیه گفته‌اند، و اگر با این آب لسان‌الحمل اقاقیا آمیخته باشد یا عصاره لحيه‌التیس یا مازو سبز بی‌سوراخ با گلنار نیک شایسته باشد از این سه یکی یا هر سه قدر سه درم‌سنگ، و نیز هم به این شمار باشد سر و کوزن سوخته } ۵۳۱ { و صدف سوخته و ودع؟؟ سوخته و طباشیر و گل سرخ و آب برگ گل و آب برگ درخت گل و آب برگ درخت آبی؟؟ و سیب و زرک، هم میوه و هم برگ درخت، و قرطاس سوخته و تخم فنک و تخم اسبغول و افیون و شادانه و مهربا و بسد و مروارید بی‌سوراخ و بلوط بریان کرده و پوست انار و شاه‌بلوط جفت بلوط، و این آن پوست سطر بلوط باشد نه آن پوست زرد بیرونین وی که قابض آن باشد که جفت بلوط گویند و این دیگر پوست نبود، و پوست درخت سرو هم قابض باشد و گل‌انگور و شاخ درخت وی ترش و ریوند و مصطکی و زعفران و کافور و صندل و لک و لادن و عنبر و مشک و سیاه‌داوران و حضض و قلقند و قلقدیس و علك شاخ و ساو علك هر دو بشاید. اینک این چیزها همه شایسته بوند قبض این خون را ولکن از اینجا بعضی قوی‌تراند و بعضی ضعیف تر. آنکه قوی‌تر باشد این‌اند: قاقیا و مازو و رامک و عصاره لحيه‌التیس و گلنار و زاج سفید و قلقطار و قلقند و قرطاس سوخته و اقماع الرمان و سُک و پوست انار و سیاه‌داوران و کهربا و جفت بلوط و کافور و دخان کندرو، و آنکه میانه بود: تتری و طباشیر و گل سرخ و گل آرمی و گل مختوم و علك شاخ و ریوند و زعفران و لک و بلوط و شاه‌بلوط و شادانه و بسد و مروارید ناسفته و برگ مورد خشک، و این دیگر که بماند و یاد نکردم از همه ضعیف‌ترند. } ۵۳۲ { اکنون از این همه داروها شافه کنند و ضماد کنند و تنقیه کنند و قرص کنند و معجون کنند و به این بیماری بکار دارند که همه شایسته‌اید و صواب آید، و من یک یا چند از این داروها اینجا یاد کنم. صفت

داروی که به سر سر افیون یاده کرده است و گفته است که من آزمودم: شادانه عدسی و خون سیاوشان و کهربا و بسد و زاج سفید و گُلنار و گِلِ آرمنی و گلِ مختوم و تخمِ بابِ برگ، از همه برابر بکوبد و جمع کند و بدهد تا بخورد دو درمَسَنگ بابِ تتری فرغار کرده. دیگری: قرطاس محرق و جفت بلوط و زاج کفشگران بگیرد برابر بکوبد و به آب مورد تر حب کند یک درمَسَنگ تا درست فرو خورد و اگر همین را شافه کند چند بلوط و برگِ نیک آید.

**صفت تنقیه‌ای که خون بازداورد از رحم:** عصالراعی و آب پوست انار جوشانیده و برگ مورد و مازو و گُلنار، پوست درخت سرو و گل سرخ، این همه را جمع کند و بجوشاند از همه برابر به آب عصالراعی و آب پوست انار جوشانیده از هر یکی قدر یک سکره و تنقیه کند به زهدان اندر ریزد و پاها بلند برگرفته دارد آن زن و دیر بدآورد تا خون بایستد.

صفت ضمادی که بر زهار نهد: خرما قسب و به و پوست انار و بلوط و آب برگ زرک و مصطکی و قاقیا و عصاره لحيه‌التیس و رامک و جفت بلوط و زاج سفید، این همه را جمع کند بر زهار و پشت مازو نهد دایم، و نیز {۵۳۳} اگر شافها کند از این داروها هم به این گونه صواب آید و نیک منفعت کند.

صفت شافه شایسته این کار را: مازو خام و زاج سفید و دخان علك از هر سه برابر باب برگ مورد تر جمع کند چند بلوط و بکار دآورد.

صفت شافه‌ای از تالیف به سر سر افیون و خاکستری رکوی توری زاج سفید از همه برابر تر کند به سرکه و شافه کند. دیگری: قرطاس محرق و گُلنار و قاقیا و حضض و عصاره لحيه‌التیس و برگ گل سرخ و مازوی خام و توری سوخته، این همه را بکوبد و جمع کند به سرکه و شافه کند چند بلوط. دیگری: اقاقیا و کافور و افیون از هر سه برابر بکوبد و به آب برگ مورد تر کند و شافه کند و از این به نبود. اکنون بسنده کنم از این باب و به اورام‌الرحم و قروح وی باز گردم.



### باب ۱۴۳: درباره قروح الرحم (باب قروح الرحم) {۵۳۳}

اگر غشی افتد زنان را از بسیاری خون رفتن از حیض، درمان آن همان باشد که به باب جوع البقری یاد کردم، و اگر سبب حیض جراحت باشد به رحم، درمان آن به تنقیه‌ها خون بازدارنده باشد و به اقراص کهربا و به ضمادهای قابض اگر ریش تازه بود. باز اگر کهن باشد و آنچه از وی رود کنده باشد و درمان آن به داروهای تُند باشد چون اقراص زرنیخ و قرص فلدفیون، و یاد کرده‌ام این {۵۳۴} قرص به باب آکله دهان و به باب سحج کنده و درمان این بیماریها مانده باشد یک به‌دیگر. تنقیه کند به‌مالعسل تا ریم پاک شود و گاه به داروهای تُند تا مرده بگیرد و گاه به داروهای گوشت‌برآورنده تا ریش گوشت برآورد و اکنون یاد کنم اورام رحم.

و این اورام رحم یا از زخم باشد یا از حیض باز ایستادن باشد تا مایه محتقین گردد به رحم یا از پس زادن بود، و این علامت تب تُند باشد و هذیان گفتن چنان‌که سَرسام را باشد و زبان سیاه شود و سردرد باشد دایم و خاصه میان ناف و زهار و خشنده گاه درد خیزد صعب و بشت و تهی‌گاه درد خیزد و ادرار بگیرد و نبض منشاری گردد و متواتر و دم زدن دشوار شود درمان این کس و درمان آنکه از پس زادن آمده باشد این آماس یکی باشد و علامت آن که این آماس از پس زادن آمده باشد آن باشد که زن به وقت زادن خون ندیده بود، و درمان آن فصد باسلیق باشد و همه تدبیر آن کند که خداوند سَرسام را کنداز کشکاب خوردن و سرکه و روغن و گلاب بر سر نهادن و شکم نرم کردن به تنقیه‌های نرم و شکر و لعاب اسبغول خورد و به‌سحرگاه گلاب خورد و آلو شیرین، و همه غذا کشک دارد و اسفناج اگر بیابد، و آب خیار بادرنگ و خیار و آب کدو و بنادق‌البزور با گلاب بسیار بکار دارد بامداد و شب‌انگاه و شربتی از وی سه درمَسَنگ، و به‌زهدان فرو ریزد از اول آب لسان‌الحمل {۵۳۵} و روغن گل و لعاب اسبغول.

و باز اگر شکم بگیرد و بول بگیرد و درد سخت گردد آنگاه بجوشاند بایونه و اکلیل‌الملک و حلبه و تخم کتان به‌یکی آفتابه آب و بدان آب اندر نشیند و باید تا از این هر دارویی پنج ستیر یا بیشتر، و آب بسیار نخورد به‌خاصه یخ‌آب و سکنجبین مگر اندکی و گلاب بخورد و یک هفته تیمار دارد تا هیچ چیز گرم نخورد و گوشت نخورد.

و کار همه آماسها از سه‌روی بیرون نبود: یا تحلیل پذیرد، یا ریم کند، یا صُلب گردد. اگر تحلیل پذیرد خود سلامت یافت، و اگر ریم کند نشان وی آن باشد که ضربان باشد و هذیان گفتن و تب کمتر شود و بیمار بیارآمد و بر پرده زنان نشان ریم پدید آید و باشد که ناگهان لرزه گیرد بیمار را و باز ریم فرودآید بسیار، و درمان آن آن باشد که چون هفته گذشت و بیمار به نگشت بدان که تحلیل‌نه‌پذیرفت، اکنون ضماد شوصه برنهد و من این ضماد به‌باب ذات‌الجَنب یاد کرده‌ام، و این ضماد نیز به‌شاید. نسخه وی: خطمی و آورد کشک و حلبه کوفته و بایونه و اکلیل‌الملک و بنفشه خشک و تخم کتان و تخم مروه، این همه را بکوبد و بپزد و اندکی شبت با وی یار کند و گرم به‌وی بر بندد دایم، و از همین داروها لعاب کند و به‌زهدان فرو ریزد، و دایم باب این داروها اندر نشیند و دایم {۵۳۶} روغن خیری و روغن بنفشه بمالد به‌زهار بر تا تمام بپزد و ریم فرود آید، و اگر نیاید ریم به‌فرمایی تا از نردبان فرود آید یا بفشارش تا ریم بیرون آید پاک، و آنگاه تنقیه کند به‌مالعسل و باز به داروهای ریش برآورنده چون این دارو. نسخه وی: بگیرد کندر و زعفران و خون سیاوشان و حضض از همه برابر همه را بکوبد و به

سفیده تخم مرغ تر کند به زهدان فرو ریزد به روز اندر چند بار، و آن قرص کهربا که بنسخت چنین؟؟ است بخورد و از این داروها مرهم کند و به زهار برنهد تا قوت این داروها به زهدان بگذرد، و باید تا بدان جای که درد همی کند مرهم بدان جای برنهد، و اگر شیاف الزحیر را آنکه به نسخت من است ضماد کنی یا بسایی و تنقیه کنر با آب لسان الحمل و روغن گل نیک آید، و باشد که ریم سوی مٹانه آید و به بول بیرون آید و آنگاه تخم خیار بادرنگ و تخم کدو و تخم خطمی و کتیرا و نشاسته و روغن بادام و شکر بخورد و بنادق البزور به بود، و اگر میل سوی امعاء کند آنگاه تنقیه های کندن شکم بکار دارد و کرنج و نرسک و گنار و گل سرخ و آنچه به این ماند، و باز اگر آماس صلب گردد نشان وی باشد که تب برود و گرانی آماس بماند و بدست پدید باشد آماس و ادرار بگیرد و شکم نیاید و اکنون دشوار گردد و نیک جهد باید کردن تا سرطان نگرده، و دایم ضماد باید کردن از {۵۳۷} میعه تر و مقل و اشق و پیه اردک و مغز استخوان گاو و روغن سوسن و برنهدان بر زهار و بر آنجا که آماس بود، و به زهدان لعاب حلبه و لعاب تخم کتان و مروه با روغن شبت و روغن نرگس و روغن سوسن و میعه تر فرو ریزد و تا دو ماه جهد کند تا مگر تحلیل پذیرد، پس اگر دو ماه بگذرد و آماس نرود اکنون سرطان گشت و آنگاه درمان سرطان باید کردن، صفت برزه ای که آماس صلب را به شاید: بگیرد مرهم باسلیقون و مرهم دیاخلیون و خمیر مایه ترش و انگبین و روغن سوسن و پیه اردک از هر یکی برابر، این همه را جمع کند به آتش بگدازد و آنگاه یکی شافه کند از پشم پاک و این داروها را اندر وی برافکند و برانداید و به زهدان برگیرد.

باز اگر سرطان گردد نشان وی آن باشد که تب نرود و آماس صلب گردد و اندکی درد و سوختن بماند، و درمان آن از نخست همان باشد و درمان ورم صلب همان، ولکن سخت گرم نباید، میانه پس بود، و بباید دانست که سرطان نبوده بود، درمان آن مرهم کافوری باید کردن و روغن خیری و روغن بابونه و پیه اردک و پیه ماکیان، اگر به این به شد و درد آرامید و الاً به لعاب اسبغول و روغن گل درمان باید کردن و سفیده تخم مرغ و شافه کافوری که درد چشم را یاد کرده ام تا درد بنشیند و باز دیگر بار به روغن خیری و روغن بابونه و بدان داروها که به وی مرهم باسلیقون کنند که گرم باشد درمان کنی، باز اگر درد خیزد به ضمادهای خنک باز گردد {۵۳۸} چرا که اگر ریش شود هلاک شود، و اگر ریش باشد نشان وی آن باشد که دایم از تن پیشین چیزی رود کنده و سیاه و باشد که سفید باشد یا سرخ یا سبز ولکن نبود که کنده نبود و دایم بشت؟؟ و زهار و خشند گاه درد کند، و آنگاه این زن را به آب زن ادر نشانند که بدان آب کشک جو و خطمی و حسک و بنفشه و بیخ سوس و برگ اسبغول جوشیده باشد با شیر زنان و شافه کافوری و اندکی زعفران بگشاید به شیر زن و تنقیه کند و شافه آبار مه به وی مروارید آمده است با سفیده تخم مرغ نیز نیک آید که تنقیه کنی به وی، و نیز اگر خشخاش درست را بادانه وی بکوبی و با آب گشنیز تر مرهم کنی یا انگور کرک یا آب عصاالرعی و پیه اردک و پیه ماکیان و روغن گل و موم به زهار بر نهی درد بنشانند، و اگر تنقیه کنی هر روغن گل و شیر زنان و آب انگور کرک صواب آید نیز، و اگر گل مختوم و گل آرمی و سفیده ارزیز و حضض و زعفران به آب لسان الحمل تنقیه کنی نیک آید نیز. اینک به این گونه درمان سرطان رحم و باید تا هر چند روزی آن را خیارشنبه بدهی چند هفت درم سنگ با روغن بادام و انجیر پخته و سکبستان تا شکم پاک شود، و باز شافه کافوری که به وی افیون افتاده باشد و اندکی زعفران با وی یار کنی و به شیر زنان تنقیه کنی.

اما باسور که اندر رحم باشد علاجش یاد کرده‌ام باز اگر ریش کهن {۵۳۹} گردد و مرده کند از اول درمان کند به داروهای تند چون اقراص زرانبخ و باز همین شافها و به شیاف‌الزحیر درمان کند و من تکرار می‌کنم تا غلط نیافتد ترا و اکنون از اینجا بگذرم.

## باب ۱۴۴: درباره الرجا و درمان آن (باب الرجا) {۵۳۹}

رجا به فارسی امید باشد و این چنان باشد که زن را حالی افتد مانند آبستنی و خود آبستن نبود و امید دارد که آبستن است، و فرق میان این بیماری و آبستن آن باشد که شکم آماس گیرد و گران گردد و حیض بیاستد و لکن به لمس کردن، شکم سخت باشد و چهار ماه بگذرد و کودک نجنبد و هرچند روزگار برآید حال همین باشد و پاها نیک بیاماسد و حالی پدید آید مانند استسقا و باز حال آبستنی خود ظاهر گردد از پس چهار ماه، و درمان این آنگاه مانده باشد به درمان استسقا تا از نخست مالاصول خورد هر روزی یک قدح قدر چهل درمَسَنگ با سه درمَسَنگ روغن بیدانجیر و یک مثقال یاره فیقرا، و حیلۀ آن کند تا حیض فرود آید به داروها قوی چون طَبِیخ اِبْهَل و اقراص و برگ و دن و خزمیان و شافها قوی نهد چنان که یاد کردم پیش از این و دنیذ کرکم بزرگ؟؟ و تریاق الاربعه کورا زرین دار و خواند جالینوس بکار دارد نسخه زرین دارو: جنطیانا رومی و حب الغار و زریوند دراز از هر یکی برابر بگیرد و به انگبین معجون کند و به وقت حاجت بکار برد و غذا نخودآب دارد و سفیدباها با فلفل و دارچینی و مطنجنها و قلیهای با افاویه، و گویند گوشتی بی جان که به شکم این چنین زنان بیفتد آنگاه بدان داروها درمان باید کردن که کودک افکنند زنان را من اینجا نگویم آن.

### باب ۱۴۵: درباره خناق الرحم (باب خناق الرحم) {۵۴۰}

زنان را یکی بیماری آید که خفه کردند و دشمن کوتاه شود و از سخن گفتن بمانند و چون بی‌هوش گردند به آخر، و این علتی باشد مانند به صرع، و فرق آن باشد میان آنها که این زن را عقل بجای باشد و آن زن را نبود و لکن این سخن نتواند گفتن و مانند باشد به غشی و مبتلایان به صرع را از دهان کفک برآید و این علت را کفک نبود و چنان داند که از ناحیه زهدان چون بخاری کنده به سوی قلب آنها برآیدی و باز حبه کردند و غشی افتدشان، و لکن چون علت صعب نبود چون بهوش بازآیند حکایت نتوانند کرد به تمامی و اما چون صعب باشد آن حکایت نتوانند کرد از آن حال که به آنها رسید بود، و سبب این علت که ریختن رحم باشد به سوی {۵۴۱} بر سوی تن، و آن از منی کنده باشد یا از خون حیض که بماند به رحم و گنده گردد، و رحم از گند بگریزد که وی بوی خوش داند، تا بعضی از پزشکان چنین گفتند که رحم حیوان باشد از قبل حس و حرکت آن راه، که حیوان آن چیز باشد که وی را حس و حرکت باشد و چون رحم را حس و حرکت دیدند که گند از بوی باز داند و حرکت کند همی و بگریزد آن را حیوان گفتند، پس جالینوس جواب دادشان و گفت حس دو گونه بود: یکی طبیعی آن چنان که کیا را باشد که میل کند به آفتاب و به خاک و آب و حرکت کند به چیزی که آن را ملایم باشد به سوی وی رود و سنگ مغناطیس از این شمار بود، و دیگر را حس و حرکت ارادی باشد چنان که حیوان را بود، آن حس و حرکت را ارادی نگویند چه طبیعی گویند و این را حیوانی.

و بیشتر این علت زنان بی‌شوی را باشد یا آن زنان را که به کودکی بی‌شوی شوند و باشد که دوشیزگان را افتد، و پیش از آنکه این بیماری پدید آید کاهل گردند و ساقهایشان به درد آید و آغازند سخنان یاوه گفتن چنان که دیوانگان گویند و رخهاشان سرخ شود و چون علت نزدیک آید آغازند بی‌هشانه گفتن و شتاب کردن و رمیدن و باز خیره گردند و حس از آنها برود و باز بیافتند چون اصحاب صرع، و باشد که یک روز و دو روز افتاده بر آن حال بمانند، و باشد که اندر آن حال بمیرند، و چون {۵۴۲} به هوش خواهند آمدن خوی ایدشان؟؟ از خشندها و از زهار و زهدان تری جدا گردد کنده و باز به هوش آیند، و این علت را نوبت باشد که به نوبت بیاید و برود و فرق بدان توان کردن که اگر حیض همی آید و زن بی‌شوی باشد و دمزدن همی باطل گردد و نبض همی ساقط گردد یا مانند مردگان گردد که مردمان پندارند که مرده است، سبب این از منی کنده بود، و اگر زن با شوی باشد و حیض بسته گشته باشد و نبض و دمزدن باطل کننده بود، سبب امساک حیض بود، و این را دو گونه درمان باشد یکی به وقت نوبت و دیگر به وقت فترت نوبت. بوقت نوبت ساقهایش بمانند و به بینی وی پشم سوخته دارند یا ببرزد به سرکه گداخته یا گوگرد تا گند گوگرد به بینی وی رود یا خزمیان یا قطران و برگ و دن خشک و سیر یا چیزی دیگر که گنده باشد و تیز، باز قابله را بگویی تا انگشت خویش را به غالیه عنبر بیالاید که بر این صفت بود، صفت وی: مشک و زعفران و لادن و عنبر و عود هندی و کبابه از هر یکی برابر و لادن را به روغن بگدازد و همه را جمع کند، و قابله آن انگشت آلوده را به سر زهدان وی بمالد نیک تا منی زن فرود آید، و بر زهارش کبه {۵۴۳} حجامان نهد به آتش، و باز ضمادهای نرم کننده به زهارش برنهد چون ضماد فلغوریوش، نسخت وی: زعفران دوازده درم سنگ مقل و مصطکی و اشق و صبر و میعه تر از هر یکی هشت درم سنگ موم مصفا بیست و سه ستیر پیه اردک دوازده درم سنگ زوفا تر اگر بیابی و اگر نه زوفای خشک سی درم سنگ بگدازد میعه و مقل و اشق و

مصطکی را بسیکی خوش و موم را به روغن نآوردین اندر بگدازد یا با روغن سوسن و هم بزند تا آن داروهای کوفته با وی چون مرهمی گردد، و این مرهم آماس‌ها معده را کبد را و طحال را و مثانه را و رحم را همه را شایسته بود، و اگر زن برگردد روا باشد چون نوبت گذشت، و اگر بتوانند شوی کنند، و اگر نتوانند آن داروها که منی را کم کنند بکار دارد چنان که یاد کردم که هرچه منی را کم کند حیض را کم کند نیز، و دایم به این آب اندر نشیند نیز، صفت او: سنبل و سلیخه و بوی مادران و بابونه و اکلیل‌الملک و مرزنگوش و ایرسا و قنطاریون، این داروها را بجوشاند و به این آب اندر نشیند و تا به این آب اندر باشد بر سر روغن گل و سرکه و گلاب برنهد و اندکی خزمکیان با آنها یار کند تا دماغ قوی گردد، و باز غذا بسیار نخورد، و اگر شکم سخت باشد تنقیه‌های نرم کند و شکم فرود آورد، و باز یارهای بزرگ بکار دارد چندباره تیادریطوس به‌خاصه از پس یک هفته و آنگاه دحمرثا بکار دارد، شربت {۵۴۴} یک مثقال باشد به آب سداب یا به آب تخم پنج انگشت و اگر پنج انگشت تر یابد وی بکشد بهتر، و معجون سکنجبین شایسته باشد نیز بخورد یک مثقال با آب انیسون و قرنفل و اگر روغن بیدانجیر بخورند با آب طبیخ تخم کرفس و بیخ وی و رازیانه و ادخیر و بوی مادران و سنبل و انیسون و مصطکی و حلبه و انجیر و حسک این همه را بجوشاند و آن آب وی بگیرد شربتی از وی پنج ستیر با سه درم‌سنگ روغن بیدانجیر، و بسرسرابیون همی گوید که نیک منفعت کند اگر یک درم‌سنگ جاورشیر و دو دانگ سنگ خزمیان با شراب کهن قوی بخورد به وقت نوبت.

و اگر سبب خنق‌الرحم از امساک حیض آمده باشد باسلیق بگشاید و از پس این به یک هفته رگ صافن بگشاید و بر آن کبّه حجامان نهد و آن داروها که حیض فرود آرند به کار دارد و آن غذاها نیز و مطبوخ اف تیمون بخورد و معجون دحمرثا بکار دارد، باز به وقت نوبت بیماری درمان هر دو گونه یکی باشد از چیزهای کنده بویانیدن و چیزهای خوش‌بوی به‌زهار برمالیدن و به‌رحم رسانیدن خاصه بقم؟؟ رحم چنان که من یاد کردم و ضماد فلغوریوش را نیک خاصیت است به این باب.

و اگر این بیماری زن آبستن را باشد همه درمان‌ها بشاید کردن مگر رگ زدن و دارو مسهل خوردن، و دایم روغنهای خوش‌بوی بر سر زهدان بمالد چون روغن بان و روغن نآوردین و روغن سوسن آزاد که آن را سوسن سفید گویند و بجمله بیاید نگاه کردن به مزاج زن تا اگر مرطوبه باشد و نرم اندام و {۵۴۵} فربه درمان ضعیف کنی و به داروهای نرم‌تر روی، و اگر گرم‌مزاج باشد و لاغر و سخت پوست و صلب اندام و سمرا درمان آن قوی کند و داروهای قوی‌تر بکار دارد، و اگر کند بیر؟؟ باشد و سودایی و به‌شکم باد بسیار افتد درمان مالیخولیا مراقبی کنی و جهد بتطفیت کنی. پس اگر جوان باشد و مانده باشد به‌صرع درمان صرع کنی از پس نوبت. باز اگر به این علت اندر رحم تشنج افتد یا به‌اماس گرم یابد تا درمان آندر خور آن علت کنی چنان که یاد کردم، و این شافه نیز نیک سود دارد و لطیف است، {صفت شافه}: بگیرد پیه ماکیان سه وقیه و پیه مرغابی و یا پیه اردک هر کدام باشد هشت وقیه موم مصفا هشت وقیه زعفران و سنبل و حماما و مصطکی از هر یکی سه وقیه، اگر تو خواهی بدل وقیه کنی همان باشد، بکوبد و ببیزد داروها را و این پیه‌ها را بگدازد و با روغن جمع کند و مرهم کند و آنگاه شافه کند از پشم و این داروها را به‌وی برانداید و زن به‌زهدان خویش بگیرد آن پشم را، و بس کنم از این باب و به باب عقیم روم و آنچه واجب آید یاد کنم.

## باب ۱۴۶: درباره عقیمه و درمان آن (فی المراه العقیمه) {۵۴۵}

عقیم زن نازاینده باشد و باشد که این عیب زن را باشد که مرد را باشد و نگاه کنند به حال زن، بگویند تا دانه‌ی سیر یا انگزد به شب {۵۴۶} به خویشتن برگیرد و بامداد بیوید اگر بوی سیر یا بوی انگزد به دهان زن بیاید سبب از مرد باشد و اگر نیاید سبب از زن بود، و دیگر که منی هر دو را بگیرند و به آب برافکنند تا آن که بالا آب بایستد سبب از آنکسی باشد که منی وی برآمده باشد زیر آب، و باشد که مردی را از یکی زن فرزند نیاید و از دیگر بیاید و سبب مزاج منی آنها باشد که اگر هر دو به یک مزاج آید از آمزجه بد فرزند نیاید باز چون مخالف شوند آنجا اعتدال پدید آید و فرزند آید، و باشد که سبب از مزاج رحم باشد چنان که یاد کرده‌ام که یا گرم مفرط باشد یا سرد مفرط اینجا تکرار کردن فایده نبود، دیگر سخن گویم.

## باب ۱۴۷: درباره حيله المراه ان لا تحبل (فى حيله المراه ان لا تحبل) {۵۴۶}

حيله زن آن باشد که چون از جماع فارغ شد وی دو گونه خویش را بزمی برزند تا منی مرد از وی فرود آید، یا انگشت اندر کند و جهد کند و منی را بیرون آورد، یا سر زهدان را استوار کند برکو یا بمازو و رشته‌ای بر بسته باشد بمازو تا بتواند بیرون کشیدن، یا مرد به سر قضیب خویش زهره اندر کشد و بر بندد استوار چون منی بیاید به زهره اندر افتد نه به رحم، یا جهد کند و انزال نکند و از بیرون زهدان ریزد منی را، یا زن {۵۴۷} از پس جماع لختی نمک اندرانی بگیرد به خویشتن و پای برد آورد و به دیوار برنهد {تا آن نمک بگدازد و منی را تباه کند، و اگر زهره که او با نمک به خویشتن فرو ریزد و پای برد آورد و به دیوار برنهد} صواب بود، و اگر پیش از جماع قطران و آب سداب به خویشتن بگیرد یا از پس جماع همان باشد، یا مرد قضیب خویش به قطران ترکند و آنگاه جماع کند، یا زن از پس جماع بخور کند بقمعی که بر آتش نهد و بر آتش نهاده باشد برسغنده و مر و صغبین و باز غذاهای توند دارد چون سداب و سبندان تر و خشک، این همه آن است که مراد وی بجای آید.



### باب ۱۴۸: درباره سقط جنین (فی سقوط الجنین) {۵۴۷}

زنان که فکانه کنند به ماههای نخستین باشد یعنی اول و ثانی و ثالث، و سبب آن باشد که بادی اندر زهدان وی افتد، درمان آن مالاصول باشد با روغن بیدانجیر و حب صغین و سبندان سفید بریان کرده که با ابهل و تخم کرفس و سیکی کهن و دحمرثا بکار دارد، و سکزینیا به آب رازیانه و تخم کرفس بخورد، و نانخواه و زرنباد و درونه که بیامیزد با شکر و بخورد، و بخورها کند گرم چون عود خام و مشک و عنبر، و تنقیه‌هایی کند گرم و شافها چنان که یاد کردم به باب عسرالجبیل اندر، و گوارش {۵۴۸} حب الغار نیک سود دارد و گوارش خزمیان هم‌چنین. و اگر کودک به‌ماه چهارم و پنج و ششم افتد سبب بسیاری رطوبت باشد که اندر رحم گرد آید و کودک را بلغزاند، درمان آن تنقیه‌های گرم باشد که به‌رحم بکند. صفت او: بگیری یکی حنظل و سر وی ببرد و روغن سوسن به‌وی فرو کند تا برگردد و به‌خمیر اندر گیرد و به‌آتش برنهد تا یک‌بار و دوبار بجوشد و باز صافی کند و آن روغن را به‌رحم فرو ریزد و اگر به‌روغن بلسان که با شحم حنظل بجوشاند هم صواب آید ولکن باید تا شحم حنظل بسیار نبود چرا که بس درشت آید و بیم ضررها بود، و هرچند این درمان صواب باشد آن شافها به باشد که یاد کردم پیش از این و آن بسنده بود، و اگر بماه‌های آخر باشد یعنی هفتم و هشتم و نهم سبب هم رطوبت رحم باشد و درمان آن همان باشد که یاد کردم به باب عسرالولاده.

و این را نیک سود دارد که پیش از وقت زادن بگرمابه اندر آید و به آب گرم اندر نشیند، اگر گرمابه نیابد مقدار یک ماه بر همین باشد و روغن بنفشه و روغن خیری بمالد دایم به‌پشت و زهار، و باز چون وقت زادن آید بسیار بخصبید و نهرنجد چرا که پاها دراز کند و چنان داند که بیای می‌خیزم و {۵۴۹} بیرون کند بیپاها، و قابله را بگوید تا بن زن را بدست استوار بگیرد تا کودک سوی بن یعنی سوی مقعد میل نکند و سر زهدان را چرب به روغن سوسن و یا روغن بان و لعاب کتان و لعاب اسبغول به‌زهدان فرو ریزد، باز اگر مشیمه نکند قابله با انگشت و ناخن بکفاند و اگر نتواند به‌یکی کآورد خردک بکفاند، باز اگر کودک دست یا پای بیرون کند یا بمیرد جهد کند تا زن را نکوسار کند تا کودک به‌جای باز رود و باز دیگر بار بیرون آید، و اگر چنان باشد که باز نرود آنگاه حیلہ آن کند تا آن کودک مرده را پاره پاره کند و بیرون آورد، و آلتی باشد آن کار را چون کآوردی که قلم را بود، قابله آن را به میان انگشت اندر گیرد و به‌کودک اندر فکند و بدان پاره‌پاره کند و بیرون آورد، باید تا اقراص به آب حلیه و خرما بخورد چند بار اگر ضعیف شود گوشت‌آبه خورد تا قوی گردد و چند دانگ سنگی غالیه عنبری یا مشکی بخورد چند بار، و آنگاه بخور کند بقمع چنان که یاد کردم و بیرزد و جاورشیر، و عطسه آورد بکندش سوده کببینی اندر دمد؟؟، و اگر از بیرزد و جاورشیر چند مثقالی بخورد با ده درم‌سنگ سداب نیک آید و روا باشد و من بسیار آزمودم که بخور کردم از سنب خر و چشم ماهی شور و مشیمه بکند، اینک یاد کردم آنچه اندر خور این باب بود.

**باب ۱۴۹ : درباره نزول الرحم (فی نزول الرحم) {۵۵۰}**

چون رحم فرود آید زن را نیک سود دارد آن را اندر نشستن به آبی که پخته بوند اندر وی مورد و سُد و نارسفال، و چون از آن بیرون آید این دارو به‌وی پیرا کند و بدست باز برد زهدان را، بگیرد کندر و مازو و گُنار و سنگ سرمه و قاقیا و زاج سفید از همه برابر بساید و بر پراکند، و اگر شافه کند حیض را بازدارد، و اگر همین درمان آن‌کسی را کنند که بن وی بیرون آید بغایت صواب آید، و سبب این بیماری تری و رطوبات رحم بود، و این قدر که گفتن اینجا بسنده باشد زیرا که سبب گفتم و روی کار باز نمودم.

## باب ۱۵۰: درباره فتق و انواع آن (باب الفتق) {۵۵۰}

فتق به سه جای بروز نماید: یکی بر پوست شکم که طی آن غشائی که پربتون (صفاق) نامیده می‌شود را پدرد و پیه امعاء بدان شکاف اندر آید و یکی غنده‌ای پدید آید از اول چند بادامی باز چند کوزی گردد باز چند حنظلی گردد، و دیگر {۵۵۱} بخشند گاه چند بادامی پدید آید و باز چند خیار بادرنگی گردد، و سدیگر به بیضه باشد که آن را غر خوانند، و این دو گونه فتق نبود به حقیقت و آن پیشین فتق باشد به حقیقت، و نشان این آن باشد که چون ستان بخشید مرغنده برود و بهمان جای که مرغنده باشد شکاف پدید باشد و به لمس کردن، و درمان آن باشد که پوست شکم بکافند آن شکاف پدید آید آنگاه آن شکاف را بدوزند و باز آن جراحت را داروی گوشت برآورده برنهند، و این بقیاس آن باشد که کسی را شکم بکافنیده بوند بیاید دوختن، و از بهر دشواری را کسی نکرده است، و اگر این نکند باری حيله آن کند تا بیشتر نگردد دانکه بسیار نخورد و هیچ حبوباتی و چیز باد انگیز نخورد و دایم بر شکم یکی دستار بسته دارد و شراب و آب بسیار نخورد و شکم بر هیچ کار نکند و چون برکند شکم ستان نخسبد و اگر برخیزد از نشستگی بهشتاب برنخیزد زیرا که بدرنگ برخیزد و دست بر فتق نهاده دارد و سخت بفشآورد تا بیرون نیاید و اگر بند کند آن بند چون کوی نکند زیرا که آن بترکند بند چهار سو کند چون بالش و باز این ضماد برنهد، صفت او: صبر و کندرو و صمغ‌الملاط از هر یکی برابر بکوبد و باب برگ سرو تر کند و بر آنجا بریندد و ستان بخشید تا خشک شود. صفت ضمادی دیگر: جوزالسرو و سُد و مرزنگوش خشک و مازو و قاقیا {۵۵۲} و کندرو از هر یکی یک بهره صمغ عربی نیم بهره، این صمغها را بگشاید به شراب و بریندد، و قانون این ضمادها از این داروها باشد جوزالسرو و برگ سرو نیک باشد و تجفیف اندامهای ترگشته را و کندرو و سریشم ماهی و پوست انار و گلنار و مازوی خام و تتری و آن بیخ کبوست کران پوست {ویرایند} بوی، و باشد که با این داروهای قابض داروهای دیگر آمیزند که باد را براند چون مرزنگوش و زفت و زیره، و باشد که داروها آمیزند که آماسها را نرم کنند چون مقل و موم و معجون حب‌الغار بکار دارد و گوارش زیره و دحمرثا و سکزینیا، و نباید که جماع کند مگر استوار کرده باشد فتق را، و بگرمابه اندر نیاید و به آب گرم اندر ننشیند و ندود و برنجهد و از نردبان بهشتاب فرود نیاید و بار گران برنگیرد و چیزی را از زمی برنگیرد و عیو و بانگ نکند.

و باز اگر بر خشنده‌گاه بود، فتق نبود چرا که فراخ شدن آن جای باشد و آن سوراخ که معالیق بیضه به‌وی فرود آید، و درمان این همان درمان‌ها باشد که یاد کردم و به‌خاصه ضماد الفتق بمالد آن مرغنده را تا برآید و باز ضمادالفتق برنهد.

و باز اگر فرو که درد و پوست بیضه فراخ شود، اکنون اینجا امعا فرود آمده باشد یا باد یا آب یا آماس بود، فتق نبود و فرق بدان توانی کردن که این کس را ستان بخوابانی و پاهای برگیری و بجنابانی و بیضه بمالی و بنگری که بر رفت و این آماس کم گشت، اگر کم گشت فتق باشد و اگر نگشت و بهمان حال باشد آن آماس بود، و باد بدست سبک باشد و آب گران باشد و چون بجنابانی باد از آب پدید آید و پوست بیضه تر باشد و چون باز گردد اگر امعا باشد بانگ کند اندکی و اگر باد باشد بانگ کند بسیار و آسان رود و امعا دشوارتر رود، و باشد که پیه فرود آمده باشد و این نیز دشوار باشد نرود، و درمان این هر سه گونه آن باشد که حيله کنند تا بر رود و به آب گرم اندر نشاندند و بمالد تا بر رود چون بر رفت آنگاه ضمادالفتق بکار دارد، و اگر آب باشد بیاید گشادن تا آب بیرون آید و

آنگاه آن جای را که آب به‌وی فرود آمده باشد داغ کنند که اگر نکنند دیگر باره فرود آید و اگر آب بسیار باشد به دو روز برگردد تا غشی نیفتد اگر بسیار نبود آن ضمادها بکار دارد که من به‌باب استسقا یاد کردم، باز اگر آماس باشد این آماس یا گرم باشد یا سرد، اگر گرم باشد علامت وی آن باشد که سوزان باشد و رنگ سرخ باشد و با ضربان بود، و درمان آن خون برگرفتن باشد از باسلیق بدان دست که آماس سوی وی است اگر از هر دو دست گیرد از یک دست امروز و از دیگر دست دیگر روز روا بود، و باز برنهد بر وی از نخست آب انگور کرک و گشنیز تر {۵۵۴} و حضض و گلِ آرمنی و بوش دربندی، و باز از پس وی ضماد کنی از آورد باقلا و آورد کشک و خطمی و اسبغول و سرکه و روغن گل، اگر اندکی صلابت گیرد آنگاه ضماد کنی از بابونه و تخم کتانو حلبه و پیه بپا، اگر بسنده نبود مقل و اشق یار کنی و اگر به این به نشود آنگاه به ضماد فلغوریوش درمان کنی.

باز اگر فتق کودکان را باشد و سفید باشد به‌رنگ روغن یاسمن و خزمیان درمان کنی هم بر وی مالی و هم به‌نره فرو کنی، اگر مقل را به‌شراب بگشایی و ضماد کنی بسنده بود، پس اگر بزرگ باشد بصبر و کندرو و صمغ‌الملاط و آب سرو درمان کنندش.

## باب ۱۵۱: درباره درد المفاصل (فی وجع المفاصل) {۵۵۴}

آگاه باش که این بیماریها یعنی اوجاع المفاصل و نقرس و عرق النسا بیماریها اند به علاج دشوار، و درمان آن نتوان کردن تا سبب ندانی، و سبب این بیماریها بری باشد یعنی امتلا و سبب امتلا بسیار خوردن باشد و بسیار شراب خوردن به خاصه سپس از غذا که آن غذا پیشین ناگواریده باشد و دیگر غذا خورده آید و ورزش ناکردن و رنجی نرسد و سببی که آن مایه را از آنجا کم کند الا راحت و خواب و لهو نشاط شراب خوردن {۵۵۵} و جماع کردن بر بری غذا و بگرمابه رفتن و بر بری و سیری غذا و شراب و اگر حرکتی کند نه به ناشتا کند و نه به وقت وی چه به سیر خورد و بنا وقت کند، و با همین کبد قوی باشد و مفاصل ضعیف با آنکه مفاصل خود به طبع ضعیف آمده است بدانکه دایم الحریه است و مفاصل به جوهر غضروفی است از بهر آنکه غضروفی جوهر اگر نبودندی بسوختندی از بهر دوام حرکت راه، از بهر این آن را حرکت دایم به طبع واجب آمده است که رطوبات رقیق تفته به مفاصل آمدی و آنجا بایستادی تا مفاصل حرکت نتوانستی کردن، و صورت مانده کشتن سیری شدن این رطوبات باشد یا نقصان این رطوبات، اکنون چون بطبع مفاصل بقوت طبیعی ضعیف باشد از سبب آن که به جوهر غضروفی بود، و از بهر آن همی گویم که غضروفی است چرا که بر روی هر پیوندی اگر فلکه است یا مقعر جسمی غضروفی باشد سفید که بتوان دیدن و به دندان مزیدن و بر سر و پای هر استخوانی پهلو یکباره غضروف باشد و این چیز ظاهر است، اکنون چون حال مفاصل این چنین باشد بطبع و باشد که ضعیف تر آید نیز بخلقت و از پدران نیز به توارث بیاید و چون با همین اسباب دیگر گرد آید ناچار اوجاع المفاصل بیاید، و به مفاصل رطوباتی {۵۵۶} آید نه رقیق چه غلیظ و این رطوبات مفاصل را بتنجاند و تمدد کند، و درد کردن مفاصل به این سبب باشد از بهر آنکه تمدد تفرق الاتصال آورد، و باشد که با خلط غلیظ خام اندکی صفرا یار گردد، و باشد که خونی باشد خام و آماس دارد رنگین و با سوزش بسیار باشد و با درد بسیار بی قرار، و هیچ نوع از آن خلط بلغمی خام لزج غلیظ خالی نه باشد و دیر ماندن این بیماری را سبب این است، و فرق بدان توانی کردن که بلغمی است یا صفراوی یا دموی که از اسباب گذشته آگاه کردی تا چه غذا خورده است و چگونه بوده است و دست بر نهی تا سوزش همی دارد یا نه و به رنگ سرخ هست یا نه و آماس همی دارد یا نه، اگر سفید رنگ باشد و آماس بسیار نبود و به لمس کردن، سرد باشد این اکنون بلغمی بود، و اگر بدست به لمس کردن، گرم باشد و به رنگ سرخ باشد و صلب باشد و آماس بسیار باشد این دموی بود، و اگر سوزش بسیار باشد و آماس نبود یا اندکی باشد این صفراوی باشد چون به رنگ سرخ نبود، و نقرس هم از جمله این اوجاع المفاصل است الا آنکه بر پیوند باپها بود، و اما نقرس تحلیل نپذیرد و ریم نکند و سخت گردد و انگشتان پای را و پیوند را از جای ببرد و پای را حرکت زانو ببرد و حرکت کعب ببرد، و آسانی و دشواری این علت بدین اعراض توانی دانستن، اگر حرکت به جای بود، و انگشتان بر جای خویش بوند و آماس اندکی باشد درمان آن سهل تر بود. باز اگر حرکت رفته باشد و انگشتان کج گشته بوند و آماس صلب باشد درمان نبودش و اگر باشد نیز دشوار بود، و من همی گویم {۵۵۷} همین اعراض بر دست افتد که یاد کردم، پس پدید آمد که نقرس هم بر دست افتد و هم بر پای و من ترا یاد کنم یک به یک.

بدانکه درمان اوجاع المفاصل برابر اسباب باشد و چون سبب وی از امتلا آمده باشد درمان آن استفراغ بود، باید تا این استفراغ برابر آن خلط غالب باشد و من نشان خلط غالب را گفتم و به مقدمه کتاب گفته بودم.

اگر وجه المفاصل دموی باشد از اول فصد باید کردن از بالیق و خون بسیار باید برگرفتن و دمامم اگر سوی راست باشد بدست راست بر باید گرفت و اگر سوی چپ باشد بدست چپ، باز داروی خورد که صفرا و بلغم بیاورد، و باز ضمادهای خنک برنهد که از آب انگور کرک و نرسک و آب گشنیز تر کرده باشد و سرکه و گلاب، و باز چون گرمی کمتر شود اسبغول و آورد کشک سرکه و خطمی و روغن گل برنهد، اگر تابستان باشد سرد کرده برنهد و اگر زمستان باشد گرم کرده و اگر بهارگاه و تیرماه باشد فاتر برنهد، و من این حبها و این ضمادها یاد کنم، باز چون گرمی تمام شد ضمادهای محلل برنهد، و اگر ورم صلب گردد گاه ضمادها ملین برنهد و گاه محلل، و اگر نرم گردد این ورم نقرس باید کافنیدن؟؟ و آن چپهای صلب سنگ‌باره و سفال باره از وی {۵۵۸} بیرون باید کردنو باز درمان باید کردن تا گوشت برآورد، و بدانکه اگر ورم به مفاصل باشد نباید کافنیدن چه هیچ به نشود، و بیاید دانست که استفراغ قوی باید کردن و استفراغ دو گونه باشد یکی که خلطی حاصل شده را بیرون آورد به داروی که بوی مخصوص باشد از جهت اسهال یا از جهت قی یا از جهت نشتر که خون بیرون آری، و دیگر به‌گرسنه بودن و حذر کردن تا مایه‌ی بد بگرسنگی از تن کم شود و حذر کردن از آن اسباب که دیگر باره مایه‌ی بد کرد آورد و مولد این آخلاط باشد خواهی غذا گیر و خواهی شراب و خواهی بطالت و خواهی کمی ورزش و گرمابه و جماع و آنچه بدین ماند، و باز مفاصل خود را قوی گردانیدن تا این چنین مواد بد نپذیرد و آن به‌داروهای قابض باید کردن و این پیش از نوبت بیماری باید کردن، و این بیماری را نوبت باشد هم چنان که صرع را بود، و باشد که این کس را خون رفته باشد از مقعد و اکنون باز استاده باشد و آن خون به مفاصل افتاده باشد بهمان نوبت که خون آمدی اکنون وجع المفاصل دموی آورد، و نیک تعاهد باید کردن و پیش از نوبت استفراغ قوی باید کردن و از آن اسباب و آن اغذیه حذر باید کردن و الا نباید که سبب گردد مرگ مفاجا و تنگی نفس و سرسام و فالج و سکتته را، و نشان مرگ مفاجا خفقان باشد آنگاه کمیل سوی قلب کند این خلط، و علامت ربو ضیق النفس بود، و علامت فالج تیره کشتن حواس و استرخا یک شق، و نشان سکتته تیرگی حواس و {۵۵۹} گرانی سر و حالی مانده سبات، و نشان سرسام گرم تب و صداع و نشان سرسام سرد تب بلغمی و نبض موجی و صداعی ضعیف، چون این علامات دیدی و نوبت تاخیر کرده باشد بشتاب و استفراغ کن برابر همان بیماری و بدان که سکتته و فالج و سرسام سرد و تنگی نفس از بلغم باشد و بعقب اوجاع المفاصل بود، و خناق و غشی و خفقان و مرگ مفاجا از خون باشد و سرسام گرم هم از خون باشد و از پس اوجاع المفاصل دموی آید.

باز اگر اوجاع المفاصل صفراوی باشد از اول استفراغ باید کردن بهلیله زرد و شاهتره و خرماهدنی و ترنجبین و خیارشبر و تربد و یاره فیکرا و سقمونیا، و اگر سخت گرم باشد یاره فیکرا بدهی و تربد وزن هلیله و سقمونیا بیفزایی چنان که هلیله بیست درم سنگ کنی و سقمونیا دانگ نیم تا دو دانگ به مقدار طاقت بیمار و اگر اندکی صبر و سقوطی باشد چند نیم درم سنگ نیک آید و چند بار اسهال کنی و باز بطلیهای قوی مطفی درمان کنی و اگر اندکی افیون درافزایی بدین طلبها روا باشد و من این مسهلات و اطلیعه به آخر باب یاد کنم.

و اگر این اوجاع المفاصل بلغمی باشد از اول قی فرماید قوی به‌داروهای قوی و من آن یاد کنم به آخر باب، و باز حبها قوی باید چون حب شیطرح و حب ماهیز هره و حب صغبین و حب سورنجان بزرگ، باز بطلاهای محلل {۵۶۰} درمان کند، و اگر صلب باشد گاه محلل کند و گاه ملین تا به شود و این داروها یاد کنم.

صفت حبی که بشاید اوجاع مفاصل دموی را از پس فصد: صبر و هلیله زرد از هر یکی یک درم‌سنگ سقمونیا دانکنیم سورنجان سفید یک درم‌سنگ سقمونیا دانکنیم تخم کرفس دانکی این همه را جمع کند یک شربت بود.

**صفت حبی دیگر تصنیف استاد من:** صبر یک درم‌سنگ سورنجان سفید یک درم‌سنگ سقمونیا دانکنیم تخم کرفس دانکی بکوبد و حب کند یک شربت بود.

**حبی دیگر تصنیف حنین بن اسحق:** صبر چهار دانگ هلیله زرد چهار دانگ سورنجان سفید چهار دانگ این همه یک شربت بود، و من آن پیشین دوستر دارم و تصنیف من است از قبل آنکه سورنجان بسیار نیست آنجا سورنجان بسیار نیست آنجا سورنجان را غایتیست بزرگ، معده را ضعیف کند و اشتها ببرد و اگر سیاه باشد قاتل بود.

**صفت حب سورنجان بسرسرابیون:** سورنجان سفید و تربد از هر یکی یک درم‌سنگ صبر چهار درم‌سنگ بکوبد و حب بندد شربتی دو درم‌سنگ تا دو نیم و این حبی نیکوست.

صفت حبی که بشاید اوجاع المفاصل را چون سخت گرم نبود: یاره فبقرا و تربد از هر یکی یک درم‌سنگ بوزیدان و سورنجان و ماهیزهره از هر یکی نیم درم‌سنگ هلیله زرد چهار دانگ سنگ و نیم مقل نیم درم‌سنگ نمک هندی دو دانگ سنگ صغیین و تخم کرفس از هر یکی نیم درم‌سنگ جتره هندی نیم درم‌سنگ و نیم دانگ سنگ ستر و زنجبیل از هر یکی ربع مثقال، این همه را جمع کند و حب بندد به آب برگ کلم خام شربتی سه درم‌سنگ.

صفت حبی قوی تصنیف استاد، و این حب را مقیم‌الزمنی گویند، بشاید مبتلایان به نقرس را که صعب باشد و اوجاع المفاصل بلغمی را و سخت قوی است الا آنکه ترکیب راست است بلغمی را: بوزیدان و سورنجان و ماهیزهره از هر یکی نیم درم‌سنگ شحم حنظل دو دانگ سنگ قنطوریون باریک نیم درم‌سنگ فریبون دانکنیم سقمونیا دانکی یاره فبقرا یک درم‌سنگ خزمیان و جاورشیر و انگزد و بیرزد از هر یکی دانکنیم مقل دو دانگ سنگ زنجبیل و سبندان و جتره و فلفل از هر یکی دانگ سنگی حب کند، این همه یک شربت باشد مرد قوی را و ضعیف را سه شربت و میانه را دوشربت.

صفت حبی که جامع النفع باشد و معتدل که هم اوجاع المفاصل گرم را شاید چون به آخر نوبت باشد و هم اوجاع المفاصل سرد را و نقرس را، {۵۶۲} و من قدر بیست سال جز این حب ندادم مبتلایان به اوجاع المفاصل را، و ترکیب من و آزموده من است اعتماد کن: یاره فبقرا یک درم‌سنگ تربد پاک نیم درم‌سنگ سورنجان دو دانگ سنگ بوزیدان و ماهیزهره و جتره از هر یکی دانکنیم سنگ صغیین از دو دانگ تا نیم درم‌سنگ، اگر درد سخت باشد سورنجان نیم درم‌سنگ باید انیسون دانکنیم نمک هندی دانکنیم شحم حنظل و قنطوریون از هر یکی دو دانگ سنگ، و اگر ضعیف باشد دانگ و نیم سقمونیا، این همه را بکوبد و ببیزد و حب کند یک شربت بود.

و بدان که شرط دارو خوردن آن باشد که مرد جوان باشد و معده و کبد وی قوی باشد و قوی حیوانی و نفسانی و طبیعی ضعیف نبود و فصل سال بهار باشد یا تیرماه، و با این همه مسهل را نیز بنگری تا کدام باید دادن، و بدان دانی که بررسی قوی عادت چه دارد مسهل آسان تر بودش یا قی کردن و کدام دشوارتر باشد و چون همه موافق آید بکارها قوی پیش روی و به داروهای ضعیف، و آنکه به یک دارو قوی یابی به دو دارو ضعیف بیایی و آنکه

از یک شربت قوی جویی از دو شربت ضعیف بیابی یا به چند شربت، ولکن بدان داروهای قوی زود فرج یابی و به این داروهای ضعیف دیر یابی، و باز نیز پرهیز نیکو باید کردن هم پیش از دارو و هم از پس و شهر نیز معتدل باید هم چون هوا، و از این قانون بسیار است و من همه اینجا نتوانم {۵۶۳} یاد کردن و همچنین داروها بسیاراند نتوانم گفتن تو این مقدار نگاهدار، و اما داروها قوی‌اند: شحم حنظل و قنطوریون و فریبون و سقمونیا و غاریقون و باز ماهیزهره و جتره و بوزیدان و سورنجان و صبر و هلیله زرد و مقل و صغین، این چند چیز اخر ضعیف‌ترند و باز جاورشیر و خزمیان و اشق و حلتیت میانه‌اند، تو به این قانون کار کن تا غلط نیفتد.

صفت طلی سرد که به شاید اوجاع المفاصل گرم را: بوش دربندی و صندل سرخ و آب کسنی و گل سرخ مطحون و پوپل و شافه مامیثا و بیخ لفاح و گلاب و آب گشنیز تر و آب اگور کرک و گل آرنی و سفیده ارزیر از همه مقدار برابر بکوبد و به این آبها تر کند و طلی کند موافق آید و نافع.

صفت ضمادی دیگر که به شاید نقرس را و اوجاع المفاصل گرم را چون به‌اخر رسیده باشد و کم شده: لعاب حلبه و لعاب تخم کتان و لعاب اسبغول و باز برگیرد تخم کتان کوفته و تخم حلبه کوفته و روغن بابونه این همه را جمع کند و طلی کند.

صفت ضمادی که به شاید نقرس سرد را و اوجاع المفاصل سرد را: میعه‌تر و خزمیان و صبر و قاقیا از همه برابر، این همه را جمع کند و ترکند باب کلم خام و طلی کند. {۵۶۴}

صفت ضمادی محلل که آماس صعب را و آماس چون سنگ را نرم کند و به‌شایدنقرس صعب را: حلبه و بادام تلخ و اشق و مقل، این همه را به‌روغن سوسن بگشایداعنی مقل را و اشق را، و آن دیگران را بکوبد و همه را جمع کند و ضماد کند.

اینک ضماد محلل و آسان، صفت ضمادی ملین: موم مصفا یا موم زرد صافی و روغن سوسن و پیه ماکیان و پیه اردک و مغز استخوان گاو و لعاب تخم کتان از همه برابر جمع کند و برنهد صلابت را تا نرم گردد. اینک به این گونه درمان باید کردن که یاد کردم تا قانون بدانی و نگاه‌داری و اکنون یاد کردم دیگر ضمادها به هر وقتی تا تو اندر این توانگر باشی به‌علاج کردن.

صفت ضمادی که به شاید نقرص گرم را و اوجاع المفاصل گرم را: نرسک ده‌درم‌سنگ و بوبل پنج درم‌سنگ اکلیل‌الملک پنج درم‌سنگ صندل سرخ پنج درم‌سنگ بابونه سه درم‌سنگ شافه مامیثا دو درم‌سنگ زعفران دو درم‌سنگ این همه را بکوبد و جمع کند به آب گشنیز تر و باز یک درم‌سنگ موم مصفا بیست و پنج درم‌سنگ روغن گل سی و پنج درم‌سنگ موم بگدازد و با روغن بنهد تا سرد شود، آنگاه آن داروها با آن جمع کند و به دسته هاون بکوبد و جمع کند، و باز اندک‌اندک سرکه و آب با برگ دهد تا ضمادی گردد و برنهد این ضماد، این میانه است و محلل است و مطفی و ملین. {۵۶۵}

ضمادی دیگر است که به‌شاید اوجاع المفاصل دموی را و این آن است، {صفته}: نرسک بی‌پوست و اکلیل‌الملک و نرسک با پوست آن پیشین سرخ باشد از هر یکی ده‌درم‌سنگ شیاف مامیثا پنج درم‌سنگ اقاقیا دو درم‌سنگ زعفران سه درم‌سنگ، این همه را بکوبد و بیزد و تر کند به آب گشنیز و روغن گل و ضمادی کند.

اینک ضماد جامع آماده است، صفته: بگیر پوست انار پخته به سرکه یا به شرابی قابض یعنی سیکی



سکوک چون پخته شود بکوب تا نرم شود چون خمیر و تتری کووفته و شکوفه آذرگون یا شکوفه بوستان افروز آنچه بیابی و آورد کشک، این همه برابر بگیر و به روغن گل مرهم کن و بر بند و این به اول بیماری نشاید و بسیار بر نباید نهادن تا صلابت نیآورد.

و این بدان که داروهای قابض و سرد و مخدر صلابت آرند و داروهای سخت گرم بسوزانند و صلابت آرند، و اگر پوست خشک با شیر گاو بیزی تا نرم گردد و باز موم را با روغن گل بگدازی و برافکنی بر آن خشک با شیر پخته و کوفته به اندازه حاجت تا چون مرهمی گردد و ضماد کند نیک آید و درد بنشانند، و اگر بیخ لفاح تازه تر بیابی و بکوبی و با آورد کشک و روغن گل جمع کنی و مرهم کنی و بر نهی نیک آید، و اسبغول به سرکه فرغار کنی و با روغن بزنی و بر نهی نیک سود دارد و اگر آورد کشک {۵۶۶} با وی یار کنی نیز به شاید، و عصاالرعی که من آن را صفتها کردم به باب رحم اگر آن را بکوبی و با آورد کشک و روغن گل جمع کنی و بر نهی و عصاره انگور کرک یا رنده پوست کدو و آب با برگ تر و خطمی و آورد جو و روغن گل جمع کند و مرهم کند، آورد کشک و سرکه برنهد خوب آید، جغز راوه که طحلب گویند به تازی و آورد کشک و سرکه هر سه برنهد خوب آید به اول علت. و این همه اوجاع المفاصل گرم را شاید، باز به آخر کار لختی گرم تر کند، بگیرد طحلب و نان میده سمد به آب سرد فرغار کند و روغن گل و زرده دو بیضه و اندکی زعفران همه را جمع کند و برنهد خوب آید. دیگری: بگیرد نان خشک سمد و بکوبد با مغاث برابر کند و زرده تخم مرغ خام و روغن گل و خطمی سفید و زعفران این همه را جمع کند چون مرهمی و برنهد، و حضض تنها چون بساید با آب کلم تر کند و برنهد موافق آید نیز، و اگر مادت بلغمی باشد این ضماد نیک آید، صفت او: بابونه و اکلیل الملک و حلبه و تخم کتان و برگ کلم و هزار سپند یا برگ وی تره و مغاث و روغن بان یا روغن نآوردین، این همه را جمع کند و برنهد. دیگری هم اورام بلغمی را: {۵۶۷} سه درم سنگ صبر و دو درم سنگ و حلبه و هزار سپند از هر یکی دو درم سنگ قسط تلخ و زربوند گرد از هر یکی سه درم سنگ بکوبد و بامپیخته جمع کند و برنهد، و من بسیار گفتم اندر این بسنده باشد چون این همه کردی باید تا تدبیر غذا وی بدانی.

اگر آماس گرم باشد غوربا به شکر و طفشیل به سرکه و چغندر و زعفران و عدس و شکر و گوشت جوجه داری و چون کار به آخر آید زیربا به شکر و سرکه، و اگر مادت بلغمی باشد سیدبا و نخود آب دارد، و باز چون داند که این علت همی دراز شود و قوت ساقط کند اگر اندکی خورد و اگر بسیار خورد علت بیافزاید و اگر منتهی مرض باشد یعنی نوبت مرض دور است از غذا مقداری دهد نیک و اگر منتهی نوبت نزدیک است غذا اندکی دهد، و باز این بدان داند که اگر مایه بیماری گرم باشد منتهی وی نزدیک باشد و اگر سرد باشد منتهی وی دور بود، و به همه رویها باید تا قوت نگاه داشته آید، تدبیر این بیماری بر این گونه بود، اکنون عرق النسا یاد کنم.

## باب ۱۵۲: درباره عرق النسا و درمان آن (فی عرق النسا) {۵۶۷}

عرق النسا رگی باشد که ویرا جالینوس رگ نوئا همی خواند یعنی رگ {۵۶۸} سست که تمدد بدیزد، و هر گاه که چیزی باشد سست که وی تمدد بدیزد و آن چیز را میانه کاواک باشد چنان که چون رودکانی آمده است، چون چیزی بهوی اندر کنی از پهنا وی بیفزاید و درازا بکاهد، چون درازای این رگ بکاهد انسان پای دراز نتواند کردن چه این رگ کوتاه تر شده باشد چون دراز کند تفرقالاتصال افتد و درد کند صعب. پس اگر این مایه بدان مقدار باشد که وی برتاود و بتنجاند تفرقالاتصال افکند و درد بی قرار کند، و این بیماری هم از جمله أوجاع المفاصل به همه پیوندها باشد یا به بسیار پیوند و عرق النسا به پیوند سرون باشد بس، و از بهر این که بر این پیوند گوشت بسیار باشد آماس پدید بود، و آغاز پدید آمدن عرق النسا از حق الورک بود، همین خون خام و بلغم خام لزج به این حق الورک گرد آید تا پیوند حق الورک درد سرون آورد بس و خاص بود، باز چون بر آن فرود آید و به ساق و کعب و قدم آنگاه عرق النسا خوانند این بیماری را یعنی درد این رگ سست، و جالینوس آن را عرق التوئا همی خواند و سبیل اینک آن را همی نسا خوانند وضع وی اندر مفاکی است و پدید نیست و به لمس کردن، پدید نیاید.

و درمان آن همان درمان أوجاع المفاصل باشد و نقرس، و از نخست {۵۶۹} آگاه باید بودن از عادت و غذاها و سببها، که این بیماری واجب کند تا آگاه کردی از آن مایه که فاعل این بیماری باشد و نیز لمس کنی سرون را تا هیچ گونه چیزی یابی که سوزش دارد یا نداورد و آن را نیز بررسی از این و از نبض و تفسره، و آگاه باشی تا بدانی سبب وی به درست و آن مایه که بیماری از وی است ترا دانسته آید آنگاه نیز بنگری تا از آماس خبر یابی و بدانی که سرد است یا گرم. آنگاه اگر دانی که خلط سرد است به قی کردن مشغول باشی چنانکه به باب دالثعلب یاد کردم و اول به داروهای ضعیف کنی قی چون آب شبت و آب ترب و ترب خام که بخورد، باز از پس خوردن وی قی کند اگر نیاید کنگر زد و جوزالقی و بوره با وی یار کنی، و این قی کردن گاه به ناشتا فرمایی و گاه بر طعام، و اگر با غذا ترب خورد یا غذا از ترب ساخته باشد یا از چغندر؟ نیز بهتر آید، و اگر با این غذا ماهی شور بریان خورد به آید، و بکوشد تا طعامهای مخالف خورد و بعضی گویند ماهی تازه خورد و بایجه و این نیکو نبود، و اگر به این داروها قی نیاید اکنون چاره نبود که داروهای قوی باید و من هیچ نه داده ام از این کردار و بکرا بادین محمد زکریا این داروها قوی بیابد، از نخست یکی دوالقی اللین این داده ام و باز یکی دوالقی قوی است و آن مخاطره است و باز یکی دوالقی معتدل است و این نیز با خطر باشد بسوی من ولکن همی گویند سلیم است، باز چون {۵۷۰} قی کرد آنگاه به حب منتین یا به حب سورنجان بزرگ که آن را مقیم الزمنی گویند اسهال باید کردن چند بار، و آن حب که من ترکیب کرده ام نیکو آید نیز و سلیم باشد بدان چند بار اسهال باید کردن، آنگاه به تنقیه های قوی مشغول باید بودن که آن خلطها لزج را بیاورد چنان که به باب قولنج صعب یاد کردم.

صفت حقنه قوی عرق النسا را و درد سرون را: پوست بیخ کبر و شحم حنظل و بیخ تربزه؟ اگر نیابی شحم حنظل بیفزایی و قنطوریون باریک و ماهیز هره و سورنجان و بوزیدان و سبندان و جتره هندی و تخم ترب و تخم ونده، و این همه را بجوشاند با آب از هر یکی یک کف تا قوت داروها به آب آید و باز به این آب بهر ده

ستیری یک ستیر آبکامه برافکنی یا ده درمَسَنگ و پنج درم روغن بیدانجیر و تنقیه کنی به وی چند بار و چون کندن شکم گیرید بجای مانی و نکنی.

و باز به این داروها دیگر تنقیه باید کردن: خزمیان و بیرزد و مقل و میعه تر و جاورشیر و فریبون، از این همه به این مقدار که یاد کنم، خزمیان و بیرزد و میعه و مقل از هر یکی یک درمَسَنگ جاورشیر و فریبون از هر یکی نیم درمَسَنگ، این همه را پنج ستیر روغن قسط یار کنی یا بدان روغنهای که بدل روغن قسط یاد کردم یا روغن سوسن و تنقیه کنی {۵۷۱} به وی چند بار و جهد کنی تا ریش رودکانی بسیار نگردد، و اگر ریش شود یک زمان بجای مانی و بهشیاف زحیر مشغول شوی، و بدانکه تا ریش نگردد این بیماری نرود، و یکی شافه صعب گردند تا ریش کند امعا را، و بدان همی گویند که ریش باید کردن امعا را که مایه از سرون بیرون نیاید مگر به این حيله.

صفت این شافه: بگیرد شحم حنظل و کلیم شوی و اشق و بوره، این همه را بکوبد و جمع کند و شافه کند دراز و بهخویشتن بگیرد تا امعا را بشکند و آنگاه هم اندر ساعت درد سرون بایستد.

صفت داروی که ریش کند و مایه از سرون بیرون آورد و درد سرون بنشانند: بیار برگ و دن و جتره باری و سبندان و پوست بیخ کبر و انجیر، انجیر را بجشانند تا بپزد و آن شیره وی را نیز بجوشانند تا سطر گردد و این داروها با وی جمع کند و بر سرون نهد تا آبله کند و ریش کند آنگاه درد بنشیند و مایه از قعر بیرون آید، و اگر به این درد ننشیند بر همین ریش روغن یاسمین و خزمیان و فریبون برنهد تا این رطوبات بیرون آورد و درد بنشیند، اگر این همه بکنی و درد ننشیند اکنون بیمار را گرسنه باید بودن تا مایه نماند، و بر آن جای درد لعاب تخم کتان و بابونه سوده و خطمی و روغن بابونه برنهد گرم تا مگر درد بنشیند، اگر این همه کردی و درد ننشست اکنون داغ باید کردن و داغ بر کردار {۵۷۲} حلقه‌ای باید بدان اندازه که درد می‌کند و چندان که آن استخوان را که رمانه الفخد می‌خوانی گرد اندر گیرد، و چندان داغ باید کردن به‌گوشت رشد و آنگاه یله کنی تا ریش کند و بر وی تخم کتان کوفته و تر کرده به‌آب برنهی تا ریم زود کند و بجای مانی تا ریم بسیار رود و به‌جای مانی تا به شود، و این جای که درد کند پیاز به‌روغن گاو بپزد و برنهد تا ریم بیرون آورد و چون ریم بیرون آمد سرون به‌جای آمد و الا سرون از جای بیرون آید و لنگ گردد. باز اگر مایه گرم باشد نخست رگ‌زنی از باسلیق آن دست که رد بدن روی همی کند، و به سرون برنهد این ضماد. صفت ضماد: بابونه و اکلیم‌الملک و خطمی و تخم کتان و آورد کشک و بنفشه و سرکه و روغن گل. باز اگر انفاق چنان افتد که این کس را باسور باشد جهد کند تا خون که شاید از باسلیق چنان که به باب باسور یاد کرده‌ام، باز به‌زیر زانو رگ زند تا خون بسیار برود و به‌ساقها بر حجامت کند یا بر سرون صواب آید نیز، و باز آن مسهلها و ضمادها که یاد کردم بکار دآورد.

باز اگر درد تا ساقها و پاشنه برسد اکنون مرین را عرق‌النسا خوانند این نیز یا گرم باشد یا سرد و درمان آن همان باشد که یاد کردم، اگر سرد باشد قی باید کردن و داروهای مسهل باید خوردن و بر پای بمالد روغن {۲۷۳} یاسمن و خزمیان و فریبون چنان که یاد کردم و تنقیه‌ها باید کردن، باز اگر گرم باشد رگ باسلیق باید گشادن و باز عرق‌النسا را بگشاید و اگر به شود و الا دیگر راه هم باسلیق بگشاید از همان دست، باز غذاها دهد سرد و قابض و روغن گل و سرکه و آن ضمادهای خنک برنهد بر جای درد، ولیکن بر سرون هیچ چیز خنک بر نهد. اینک به این گونه باشد درمان عرق‌النسا و اما گشادن این رگ از سه‌جای بود: یکی زیر بغل پای و یکی پهلو کعب

و از روی حشی یعنی سوی بیرونین و سوی میان حنضر و بنصر پای، و باز چگونه گشاید بگویم این نیز بفمایند این کس را تا به گرمابه رود و آب گرم بسیار بر ریزد و باز از گرمابه بیرون آید آن سرون که رمانه الفخذ گویند نواز اندر افکند و پای به این نوار اندر پیچد تا ساق و باز این رگ بجوید و چون بیابد انگشت به وی برزند اگر بیمار را درد کند بداند به درست که آن رگ است آنگاه بگشاید.

و یکی وصیت یاد باید داشتن به این بیماریها که دایم از معده و قلب و کبد خبر جوید اگر ضعف به دل بیند بدوالمسک شیرین یاری دهد، و اگر به معده بیند به گلنگبین یاری دهد، و اگر به کبد بیند به اقراص ریوند و معجون قسط و معجون ریوند مشغول شود، و یکی معجون یاد کرده است حکیمی نام وی جالینوس و بولس این کتاب خویش یاد می کند، نام این معجون دوالبسید و دو گونه است یکی خرد و دیگر بزرگ، و استاد این {۵۷۴} معجون بسد خرد را نیک بستوده است به این بیماریها که به وقت حاجت بکار آید.

معجون بسد خرد: کمادریوس و کمافیطوس و زریوند و جنطیانا و فو و مو و فطراسالیون و دوقوا و برگ سداب و برگ ودن و روینه و اسارون و ابهل و نانخواه از هر یکی برابر، این همه را بکوبد، و اگر همیدون خشک بخورد با شراب که این داروها یک درم سنگ باشد به ناشتا و تا نماز دیگر نان نخورد، و باز اگر به انکبین معجون کند سه درم سنگ بخورد هر روزی پیوسته بخورد همه زمستان، این داروها مدرند و قوی کننده کبد و بیماریهای بلغمانی را بشایند، باز اگر این کس لاغر باشد و گرم مزاج و بیماری گرم بودش، این دارو به این صفت سازد: نسخت او: تخم خیار و تخم خربزهره و تخم خیار بادرنگ پوست باز کرده و تخم کدو بی پوست و بادام مغز بی پوست و تخم کسنی و تخم کنکاو و تخم کرفس از هر یکی برابر سورنجان سفید چند نیمه همه شکر طبرزد چند این همه دوبار شربتی چهار درم سنگ اگر قوی باید و الا سه درم سنگ، و این داروها مدرند سرد و لاغر را فربه کنند و سورنجان سفید باید و باز گویم نیکوتر تا غلط نکنی، این تخمها هشتاد هشت درم سنگ باشد سورنجان چهار درم سنگ جمله دوازده درم سنگ گردد و شکر بیست و چهار درم سنگ جمله سی و شش درم سنگ باشد چون شربت سه درم سنگ باشد دوازده شربت آید و چهار درم سنگ را چون به دوازده بهره کنی دو دانگ سنگ باشد از لعبه {۵۷۵} بدین گونه ترکیب باید کردن و بکار داشتن این قانون، اکنون به درد پشت آیم.

### باب ۱۵۳: درباره درد پشت و درمان آن (فی وجع الظهر) {۵۷۵}

و درد پشت از بلغم باشد و نشان وی آن باشد که پیوسته باشد و اندک اندک، و اگر گرم گردد یا راه رود آن درد کم گردد، و درمان آن قی کردن باشد و حب متین خوردن و مالیدن آن جای به روغن یاسمین و خزمیان و فربیون.

صفت حب متین بزرگ که به شاید درد پشت را و درد زانو را و بلغم سطر بیرون آورد: مقل و صغین و اشق و جاورشیر و تخم هزار سپند و شحم حنظل و صبر و افیمون از هر یکی یک درم سنگ سقمونیا نیم درم سنگ و نیم دانگ سنگ دارچینی سنبل و زعفران و خزمیان از هر یکی دانگی و نخودی فربیون سه نخود، این همه داروها را بکوبد و حب کند به آب کندنا، شربتی از وی دو درم سنگ بود.

صفت حب متین خرد که بیاورد بلغم لزج از پشت و زانو: صغین اصبهانی و اشق و جاورشیر و مقل از هر یکی یک درم سنگ {۵۷۶} تربد دو درم سنگ شحم حنظل یک درم سنگ و دانگی و نخودی، این همه را جمع کند و آن صمغها را به آب تر کند تا بگشاید و آن داروهای دیگر بساید و با وی یار کند و حب بندد، شربتی از وی دو درم سنگ به آب گرم. صفت حب جاورشیر که به شاید این بیماریها را و لقوه را و فالج را: زنجفیل و فلفل و دارفلفل و جتره هندی و نانخواه و هلیله زرد و بلیله و آمله و تربد و سقمونیا و زعفران و خزمیان از هر یکی یک درم سنگ جاورشیر و سورنجان و صغین و مقل و اشق و شحم حنظل از هر یکی پنج درم سنگ صبر ده درم سنگ، حب کند این همه را از پس آنکه خرد شده باشد و صمغها را حل کرده، شربتی دو درم سنگ باشد به آب گرم، و حب جتره حب سورنجان نیز این بیماریها را نیک بود.

و باشد که درد پشت از ماندگی باشد و علامت وی آن باشد که از پس ماندگی پدید آید، و درمان آن تن آسان بودن باشد و راحت و مالیدن به روغن خیری و به روغن بنفشه و به گرمابه اندر آمدن و شراب با آب خوردن، و آنکس را که درد پشت از جماع کردن بسیار آمده باشد درمان آن اینجا درمان کرده بود، و باشد که از ضعیفی کلیه باشد و علامت و درمان آن به باب کلیه یاد کردم و نشان وی آن باشد که به برابر کلیه باشد و به جماع ضعیف گشته بود، و باشد که از آماسی باشد یا از ضعیفی جهد باید کردن تا غلط نکند، و باشد که آن رگ بزرگ که بر پشت مازه نهاده آمد است که بنیمه زیرین همی آید {۵۷۷} برگشته باشد و تمدد همی کند و نشان وی آن باشد که ضربان کند و سوزش باشد و درد پشت باشد و آن دیگر نشانیها امتلای خون ظاهر بود، و درمان آن فصد باسلیق باشد چند بار و غذاهای مطفی بکار داشتن و به جای خنک خفتن و آب انار ترش و شکر خوردن و به آب سرد اندر آمدن و اسبغول و سرکه و آورد کشک اندر بستن به پشت نافع بود.

## باب ۱۵۴: درباره ریح الافرسه (باب ریح الافرسه) {۵۷۷}

کوزی را به عربی ریح الافرسه خوانند. این بیماری به اول درمان پذیرد فاما چون کوزی شد بیش درمان نبود. یک گونه از این کوزی را سبب وی خراجی باشد که از اندرون شکم بر پشت مازه برآید و آن اوتار مهرهای پشت را بکشد تا پشت انسان دوتا گردد، و نشان وی آن باشد که تبهای تُند آید و نبض انسان منشاری باشد آن وقت و علامات آماس پدید باشد و باز چن تب برود گرانی و درد بماند و باز اندک اندک کوزی پدید آید، و درمان آن داروها و مرهمها و ضمادهای ملین باشد و روغن شیره و روغن بنفشه گرم کند و بر پشت بریزد و تنقیه کند به روغنی که به وی اندر جوشانیده باشد بیخ خطمی و تخم کتان و بشیزه خیارشنبیر با روغن بادام بخورد و فصد کند از باسلیق پیش از این همه کارها. {۵۷۸}

و باشد که این بیماری را سبب باد بود، و نشان وی آن باشد که از نخست درد پشت خیزد بی تب و باز اندک اندک کوزی پدید آید، و درمان همان باشد که به باب درد پشت بلغمی یاد کردم ماالاصول بخورد با روغن بیدانجیر بخورد و بر پشت بریزند روغنی که اندر وی پخته بوند سیسنبر؟ و مرزنگوش و حشیش و بابونه و مروزی و بابونه نخشی و بوی مادران و آن ضمادها و طعامها که به باب درد سرون یاد کردم و آنکه ادویه المجره گویند برنهادن تا آن بادها را بیرون آورد از معاکی تن، و اگر قدح آتش آنکه وی را به ناگاه خوانی برنهی آن سخت صواب آید، و روغن یاسمن و خزمیان بمالند صواب آید، اکنون از این بگذریم.

**باب ۱۵۵ : درباره سرگیجه و درمان آن (فی الوالی) {۵۷۸}**

این دوالی آن رگها باشد که بر پایان حملان و پیکان پدید آید، آن رگها سطر برپیچیده بوند با یکدیگر، و درمان آن خون برگرفتن باشد از باسلیق چند بار یک از پس دیگر و باشد که یک رگ باریک بگشایند هم از آن پای، و باید تا نگاه داشته آید تا رگ بزرگ نگشایند چه خون باز نایستد و من دیدم چند تن را که اندر این هلاک شدند، و باز مطبوخها بسیار {۵۷۹} خورد تا سودا را فرود آورد و غذا بسیار نخورد و شراب نخورد هیچ خاصه سیاه و شیرین دار و از خرما و فلاته و می خته نخورد و پاها را هیچ رنجه ندآورد و اعتماد به اسهال بودش و فصد باسلیق و رگهای پای.

## باب ۱۵۶: درباره داءالفیل و درمان آن (باب داءالفیل) {۵۷۹}

و پاها را یکی بیماری باشد دیگر که یک پای یا هر دو پای چندانی بیاماسد که به پای فیل مانده گردد، و بیشتر آن باشد که بر یک پای بود، و این دو نوع بود: یکی از خون باشد و دیگر از بَلغم غلیظ، و چون به اول درمان کند برآید و چون به آخر رسید و تمام شد علت درمان نپذیرد.

اگر از خون باشد نشان وی آن باشد که با گرمی و سوختن باشد و آماس وی کبود بود، و درمان آن آن باشد که فصد باسلیق کند از همان دست که پای درد کند اگر خون سیاه آید بیشتر برگیرد باز حجامت کند بر ساق و رگ زند زیر بغل زانو، و اسهال کند به داروها که سودا فرود آورد یکبار و دو بار از پس یک دیگر، حذر کند از غذاهای سودایی چون گوشت گاو و شتر و گوشت شکاریها و حلوا و نرسک و کلم و قدید و هریسه و نان فطیر و شراب شیرین و سیاه و سطر و دایم گوشت جوژه {۵۸۰} خورد و زرده تخم مرغ نیمبرشت و شراب سفید و رقیق و نان و تنگ خاسته و نیک پخته، و بر پای بمالد آن طلیها که نفرس گرم را یاد کردم.

و باز آنکه از بَلغم غلیظ باشد که ساق بزرگ شود و سطر گردد اندک اندک بی آنکه گرمی دارد با رنگ و به لمس کردن، سرد باشد و هیچ مرغنده نبود که ریم خواهدی کردن چنان که آن خون را باشد و درمان آن قی کردن باشد به داروهای قوی یک از پس دیگر و باز اسهال کردن به داروهای که بَلغم لزج را بیاورد چون حب شیطرج و حب منتین. صفت داروی قوی که این کارها را به شاید و بکار داشتن وی خطر است و من بکار نداشته ام و لکن به این چنین بیماریها از چنین داروهای قوی چاره نبود. بگیرد کندش و کلیمشوی و خربق سفید و جبالهنگ و کرم دانه از هر یکی برابر بکوبد و بساید و جمع کند و قرص کند هر قرصی چند یک مثقال چون قی خواهد کردن چند روز روغن خورد و نخود آب خورد باز این داروها را به انکبین برفکنند سوده و روغن شیره با وی یار کند و بخورد باز از پس وی آب شبت خورد و آب گرم دمام تا فارغ شود و استاد چنین گفت که اگر افراط نه خواهد کردن یک قرص بسنده بودش و مرا یکبار از این قرص یک {۵۸۱} درم سنگ بداد بخوردم و بخواستم مردن تا باز چند روز شیر و شکر خوردم تا از آن بلا برستم. باز یکی دارو صفت کردست محمد بن زکریا و وی همی گوید سلسمترست. صفت قرصی: بگیرد کنگرزد و کندش و جوزالقی و بوره از هر یکی برابر این همه بساید و قرص کند هر قرصی یک مثقال شربتی از وی یک رص باشد به آب بخورد و این نیز هم با خطر است، و من این دارو دیگر دادمی صفت دیگری: بگیرد کنگرزد و جوزالقی و تخم سلمه آن شوره فراخ برگ و تخم ترب و تخم شبت از هر یکی ده درم سنگ بوره و نمک هندی از هر یکی نیم درم سنگ این همه را بساید و قرص کند شربتی از وی چهار درم سنگ بود، این را بتوانی دادن و اندر وی خطر نیست. اینک داروهای قی که نشان داده بودم ترا در قرابادین محمد زکریا من خود اینجا یاد کردم تا ترا نباید جستن، چون این قی کرد و مسهل خورد و تن پاک کرد اکنون طریفل خرد بکار دارد شربتی دو درم سنگ یا نیم درم سنگ زنجبیل و نیمدرم سنگ کندرو و پیوسته این بکار دارد و بر پای بمالد صبر و مر و قاقیا بکوبد و بسیکی کهن سکوک ترکند و به آب برگ سرو و رتیل و پیوسته به پای بمالد. {۵۸۲}



## باب ۱۵۷: درباره زینه یعنی سرخی روی (فی الزینه) {۵۸۲}

بود که روی کسی دایم سرخ باشد و تبشها بر دمیده باشد و آن را اگر اندر نیابد به جذام باز گردد **نعود بالله**. اکنون به اول کار باید تا خون برگرفته آید از قیفال و بسیار باید برگرفتن و نیز حجامت کند بر ساق و بر قفاء اگر به این به نشود از هر دو قیفال خون باید برگرفتن و گریبان پیراهن و جبه فراخ دارد و سر به سجود سخت دیر ندآورد و رگ پیشانی بگشاید و رگ سر بینی بگشاید و از گوشتها و شرینیها حذر کند و دایم این طریفل بکار دآورد. صفت طریفلی این کار را: هلیله زرد دوازده درم سنگ هلیله سیاه هفت درم سنگ بلبله و آمله از هر یکی پنج درم سنگ سنا و شاهره از هر یکی شش درم سنگ گل سرخ دو درم سنگ بنفشه خشک و دو درم سنگ تخم کسنی دو درم سنگ، این همه را بکوبدو به روغن بادام بمالد تا سخت نرم گردد و گرد بنشیند باز با کشمش بکوبد و جمع کند بدان مقدار که جمع گردد و بخوردن خوش آید، و بفرمایش تا صابون جامه بکوبد و به آب تر کند و بر وی اندر مالد و به جای ماند زمانی نیک تا بمکد روی را و آن سرخی کم شود و باز به آب گرم بشوید و باز دیوجه را برافکند بر وی و از شراب حذر کند و به گرمابه بسیار اندر آید و اقراص السعفه بر وی بمالد.

صفت اقراص السعفه: زردچوبه و مرداسنگ و حنا و زریوند و پوست انار این همه را بساید و با سرکه و روغن گل مرهم کند و بر وی بمالد. دیگری از این قوی تر: نمک و زاج سوخته و گوگرد و سیماب کشته و مازو و زردچوبه و مرداسنگ و زریوند، این همه را بساید و مرهم کند به روغن گل و سرکه و بر وی اندر مالد، و همین ریش سر کودکان را نیک باشد و من به اول کتاب یاد کردم و اینجا باز آوردم تا ترا آسان تر باشد بیافتن، و دایم به بخار آب گرم روی بدآورد و جهد آن کند تا روی وی سرد نیابدو چون سرد یابد زود به گرمابه اندر آید و اگر این همه کرده آید و به نگردد به جذام باز گردد آنگاه درمان آن مشغول باید شدن.

## باب ۱۵۸: درباره جذام و درمان آن (فی الجذام) {۵۸۳}

چند بار گفتم که چون کبد گرم باشد اخلاط را سطر براند و چون کبد به این حال باشد و طحال قوی نبود آن خلط سطر با خون بماند و هر کجا برود بیماری‌های سودایی آورد و خاصه چون غذاهای سودایی با وی یار گردد و اگر این خون سوی پوست آید بهق گردد و اگر به اندامی گرد آید سرطان گردد و اگر به همه تن گرد آید جذام گردد.

و نشان جذام آن باشد که بانگ گرفته شود و موی ابرو فرو ریزد و به همه روی، دانه‌های گرد متورم (غندها) خیزد چند گردو و بادام و انسان را دم زدن، گنده گردد و ریش گردد {۵۸۴} همه تن و اندامها آغازد افکندن چنان که سر بینی بیفکند و انگشتان پای و دست، و جذام از بهر این خوانندش که به عربی جذم به معنی بریدن است، و نیک حذر باید کرد انسان‌های دیگر را از این چنین بیمارانی زیرا که این بیماری، مُسری باشد.

و از قبل آنکه سودا دو گونه باشد یک‌گونه از احتراق اخلاط بود، و این که از احتراق اخلاط باشد یا از احتراق صفرا باشد یا از احتراق سودا یا از احتراق خون، و این که از احتراق صفرا باشد تُند باشد و بتر باشد و لکن درمان بپذیرد، و باز آنکه از احتراق سودا باشد نرم‌تر باشد و ریش نکند و لکن درمان دشوار پذیرد از قبل سطر بی این مایه سودایی راه، و اما از حال احتراق خون که گفته بودم پیش از این تکرار نکنم، و هر دو گونه چون به‌اول باشد به گردد و باز چون به‌آخر باشد به‌نشود مگر آنکه از احتراق صفرا باشد چون غذا چیزها نرم داری چون شوربا و روغن بادام و شکر و شیرتازه و شراب رقیق این نوع درمان آسان‌تر پذیرد که صفراوی باشد و سبب آن باشد که به‌اول این اخلاط رقیق باشد درمان بپذیرد باز چون کهنه گردند و غلیظ گردند نپذیرند و اجابت نکنند به اسهال و باید تا به اول خون برگرفته آید بسیار اگر سال بیمار و وقت و قوت بیماری یاری دهدش و اگر بانگ {۵۸۵} تیره کرده باشد از هر دو اوداج خون باید برگرفتن و به‌اول کتاب این رگ‌ها یاد کردم، و باز به داروهای مسهل مشغول گردی که سودا فرود آورد و از این داروها آمیخته آید: افیمون و به‌سبایه و هلیله سیاه و خربق سیاه و سنگ ارمنی و سنگ لاجورد و اسطوخودوس و مغناطیس و غاریقون و اقراص الافعی و شحم حنظل و صبر و سقمونیا، و خاصه آن هنگام که از احتراق صفرا آمده باشد هلیله زرد باید و چون تن پاک شد آنگاه درمان باید کردن به تریاق افاعی، و محمدبن زکریا گفت که من افعی بجوشانیدم و بدادم تا بخورد و بیمار به شد و قصها بسیار آمده است اندر باب افاعی و این جای آن نیست و از همه به آن باشد که هر روزی یک مثقال اقراص افاعی بخورد به‌شراب تازه قوی و اقراص غُصل نیز صواب آید که بر همین‌سان بخورد، و یکی معجون باشد بحر کَلّی یعنی بیشی و این معجون به‌غایت نیک بود، و اکنون جای آن هست که بسنده کنم از این باب چون اگر حقیقت همه یاد کنم به درازا کشد، و باز شمعون راهب ایدون گفته است که من روغن بادام بگیرم دوسطل و با شحم حنظل بجوشانم تا تلخ شود و این مجذوم را پاها به این سطل روغن بادام یا شحم حنظل جوشانیده و گرم کرده اندر نهم تا چندانی بدآورد که تلخی آن به‌دهان بیاید آنگاه پاها را از آن روغن بیرون آورد همه تن وی پوست بیافکند {۵۸۶} و باز به شود و ما این نیازمودیم، و لکن باید تا حذر کند از چیزهایی که سودا انگیزد و حيله آن کند که کلان گردد و شیر میش سخت موافق این مردمان را والسلم.

## باب ۱۵۹: درباره اصفرارالرنج من غیرعله (فی اسفرارالرنج من غیرعله) {۵۸۶}

کسی که وی را روی زرد باشد به بیماری و به یرقان نیک سود دارد این کس را گوشت‌آبه به گوشت فربه که به‌وی انگزد اندرکرده بوند و قلیه انگزدی هم‌چنین و شراب‌شیرین‌دار هم‌چنین و اگر هر روزی یکی ماکیان فربه با نخودآب بجوشاند و باز همین نخودآب را به‌تنوری فرو نهد و ماکیان از وی برکشد و زیر وی بیاویزد تا بریان شود و آب‌نخود را بیاشامد و مرغ را با نان بخورد و یک قدح شراب شیرین‌دار سپس از آن بخورد خوب آیدش و اگر زرده تخم مرغ کواژه کند هر روزی پنج عدد تخم مرغ و به هر تخم مرغی لختی انگزد بر پراکنده خوب آید و از میوه‌ها انجیر خشک خورد و این آنگاه باشد که مزاج وی سرد بود. باز اگر مزاج وی گرم باشد انگزد نخورد مگر گاه‌گاه و همان نیز اندکی باید و انار شیرین باید تا بسیار خورد و از سیر حذر کند خاصه آنگاه که مزاج گرم گشته باشد و زیره موافق نبود این مردمان را و نانخواه و سداب و کرویا؟! این همه روی زرد کنند به‌خاصه زنجبیل و معجون {۵۸۷} ریم‌آهن روی سرخ کند چون سبب باسور بوده بود، و طریفل بزرگ روی رنگین کند چون سبب ضعیفی معده بود، و دواالکرکم روی رنگین کند چون سبب ضعیفی کبد بود، و اگر هر شیء بروی زعفران برانداید و بامداد بشوید خوب آید.

صفت طلی که روی سرخ کند زعفران و کندر و مصطکی این همه را بساید و باب پیاز خام تر کند یا باب پیاز بیلغوش، و پیاز سفید به باشد از هر دو، طلی کند آن شب و بامداد بشوید، و گویند که اگر غذا نخودآب دارد و هر بامدادی دو درم‌سنگ زوفای خشک با دو دانگ‌سنگ زعفران بخورد سخت موافق آید چند روز بر این جمله بباشد ولکن من می‌گویم این مقدار زعفران بسیار باشد و یحیی بن ماسویه نیم درم‌سنگ روا می‌دآورد و من نیازموده‌ام اگر تو بیازمایی صواب آید و نیز گفته‌اند که اگر فرد مبتلا به تنگی نفس (ربو) را که وی را سرفه عمیق گیرد دو درم‌سنگ زعفران با شکر بخورد صواب آید و یک درم‌سنگ خود بسیار گفته‌اند، ولکن من ترا آن چیزها گفتن به این کتاب که من آزموده‌ام مگر آن چیزی که گویم فلان چنین می‌گوید آن نیازموده بوم، این بدان گفتم تا ترا غلط نیافتد. {۵۸۸}

## باب ۱۶۰: درباره کلفه و درمان آن (فی الکلفه) {۵۸۸}

کلفه آن را گویند که بر روی سیاهی چون پاره‌پاره ابر پدید آید و این دوگونه را بیشتر و هر دو گونه را رگ قیفال باید گشادن و مطبوخ افتمون باید خوردن و حبه‌های قوی که سودا فرود آورد و جیب پیراهن تنگ ندآورد؟؟ و بانگ سخت نکند و از همه غذاهای سودایی حذر کند خاصه از کلم و قدید و باتنکان، و بروی برانداید تخم ترب و بادام سفید کرده تلخ و آورد باقلی و تخم خربزه، این همه را جمع کند کوفته به آب معصر تر کند و برانداید، و باز اگر کهن باشد این طلی باید: ترمس کوفته ده‌درم‌سنگ تخم ترب و تخم ونده و قسط تلخ و بادام تلخ و بوره نان و فلفل از هر یکی دو درم‌سنگ اشق یک درم‌سنگ اشق را بگشاید به آب حلبه و قرص کند و چون حاجت آید بساید این قرص را به آب معصر و برانداید به شب و بامداد بشویدش باب طبیخ تخم خربزه و بنفشه و سبوس، و باید تا طلی سطر آید و پیش از آنکه برانداید روی را به آب گرم بدآورد تا روی سرخ شود {۵۸۹} آنگاه طلی کند و من بسیار آزمودم این طلی را پیش از این نباید، و باز اگر به داروهای تند درمان کنی پوست روی بسوزد و سفید شود چون بیس و این داروهای تند را یاد کنم ذرایح و سیماب کشته و زرنیخ زرد و تخم مازریون این داروها سخت قوی‌اند اگر به این داروها حاجت آید بتوقی به کار بری، و گویند کریوند و عنزروت به‌زهره که او طلی کند کلفه بپزد و مقل به آب حلبه طلی کنی کلفه بپزد، این داروها سلیم‌اند بدان یاد کردم تا بدانی.

### باب ۱۶۱: درباره برش و نمش (فی البرش والنمش) {۵۸۹}

این آن باشد که وی را کنجده خوانند و دوگونه باشد یکی سیاه و دیگری سرخ و هر دو گونه دشوار روند و علاجشان همان باشد که آن کلفه الا آنکه بسیار اسهال باید کردن به حبهایی که سودا آورد و داروهایی قوی باید مالیدن بر آن نفت سیاه و نگاه باید داشتن تا پوست روی تباه نشود.

باز اگر آبله آمده باشد و به کشته و نشان آبله بمانده باشد سیاه، آن را طلی باید کردن به مراسنگ سفید و روغن گل و بیخ نی خشک و تخم خربزه و آورد کرینج و استخوان کهن کشته، این همه را جمع کند و مرهم {۵۹۰} کند به روغن گل و کشکاب و برانداید، و اگر تنها مرداسنگ با روغن یا با آن چیز سفید که از پشت مازه گوسفند فرود آید که وی را نخاع گویند برانداید صواب آید، و باید تا حیلۀ آن کند اگر مگاک مانده باشد تا گوشت گیرد و کلان گردد تا آن مگاکها بر گوشت گردد باز بطلیها مشغول گردد. باز اگر سیاهی نرود به درمان آندر آید، اکنون به گرمابه بسیار باید آندر آمدن و روی به بخار آب گرم بسیار باید داشتن و آن داروهای نرم که کلفه را یاد کردم طلی باید کردن چون تخم ترب و قسط تلخ و حبالبان و آنچه به این ماند. باز اگر بر وی مرغنده باشد و زشت گشته باشد آن را دشبید خوانند، باید تا آن را نرم کند تا ریم گردد باز مرهم سفیده یا مرهم باسیلقون آنجا برنهد یا دیاخیون تا نرم گردد یا بگیرد خرما و بکوبد با نان سمید و بردفساند بر آن آماس صلب که وی را دشبید خوانند یا انجیر بستی گران سنگ شیردار بکوبی با مغز نان سمید و تخم کتان و لعاب حلبه مرهم کند و بدان دشبید برنهد و دایم به گرمابه رود و روغن بنفشه و روغن خیری بمالد، و باز اگر از زخم خون آندر مرده باشد و نشانیها سیاه مانده باشد به داروهای کلفه درمان کند یا زرنیخ زرد با گشنیز تر بساید و تر کند و اگر سنگ فلفل و تخم ونده بگیرد و بکوبد و طلی کند صواب آید. {۵۹۱}

**باب ۱۶۲ : درباره قوبا و درمان آن (فی القوبا) {۵۹۱}**

این وذر فین ماننده سَعْفَه خشک باشد و درمان آن ماننده سَعْفَه باشد و نیک سود دآوردش آن داروهای که به باب سَعْفَه یاد کردم، و اگر قاقیا با سرکه بمالی نیک سود دارد یا اشق و مغاث و سرکه و روغن گندم و روغن پوست گردو تر نیک سود دارد، گندم بر سندان آهن گران برنهند یا بر آینه روشن و یک پاره آهن به آتش بتفسانند و بر آن گندم که بر آن سندان نهاده باشد برنهند تا بسوزد و از وی روغن سیاه بیرون آید چون خوی آن را بر وذر فین بمالد و پوست گردو را همین کنند و اگر به این به نشود و إلاً به داروهای سَعْفَه درمان کند.

### باب ۱۶۳: درباره بهق و برص (فی البهق) {۵۹۱}

بهق دو گونه باشد یکی سیاه و دیگر سفید و سفید بهتر باشد و من دیدم که بهق سیاه تخم ورغست بمالیدند سفید گشت و به‌آخر آن سفیدی بیس گشت، و چند بار گفتم که خون چون بَلْغَمانی باشد یا سودایی و بر پوست افتد و التزاق یابد و تشابه نیابد بهق سیاه و سفید و بیس گردد، اکنون قی باید بسیار کردن قی درشت و مسهل بسیار باید و به‌گرمابه {۵۹۲} اندر باید آمدن پیوسته به‌ناشتا و خوی آوردن بسیار، و حذر کردن از چیزهای بَلْغَمانی چون شیر و کدو و ماهی تازه و همه میوه‌ها تر چون خیار و خربزه و خربز و اسفناج و کشک و آنچه به این ماند، و بکار دارد آن طریفل که آن را ماهان بدر گویند، صفته: هلیله سیاه بیست درم‌سنگ بلیله و امله از هر یکی پنج درم‌سنگ فلفل و دار فلفل و زنجبیل از هر یکی سه درم‌سنگ بَرَنگ کابُلّی مقشر هفت درم‌سنگ تربد ده درم‌سنگ، این همه را بکوبد و جمع کند با انگبین شربتی از وی پنج درم‌سنگ، و اگر طریفل خرد بکار دارد خوب آید و گُلَنگَبین با علك رومی نیز شاید و آن مسهل که اندر وی تربد و شحم حنظل کرده بوند و صبر قنطوریون باریک، و اندودنیها از نخست بمالد نرم‌تر و باز قوی‌تر از تختست بمالد تا سرخ شود و باز پیاز خام یا سیر و سرکه اندر مالد نیک و باز جتره و روینه اندر مالد، باز اگر به نشود به‌داروها بیسی درمان کند، و اگر سیاه باشد از نخست فصد کند باز سودا آورد و باز آن داروها کلفه اندر مالد و حيله آن کند که تن فربه شود به‌همه بیماریهای سودایی: مالیخولیا و جذام و بهق سیاه و غذا چرب و شیرین دارد و شکر و گوشت فربه و روغن {۵۹۳} بادام و گوشت ماکیان و شراب رقیق و نشاط و لهُو و گرمابه رفتن بسیار و آب گرم بر ریختن و سعوط کردن به‌روغن کدو و روغن بنفشه به‌خاصه مبتلایان به جذام را، و حذر باید کردن از ماهی شور و قدید و نرسک و کلم و بادمجان و پنیر کهن و شراب کهن سطرین‌دار و خرما و فلاته و می‌پخته، این همه آن‌اند که خون سطرین‌کنند، و هم چنین لاکجه؟؟ و جوجبیره؟؟ و نان فطیر و گوشت گاو و گوشت شتر و گوشت خر کوره و گوشت اسب و هر گوشتی که این ماند.

## باب ۱۶۴: درباره بَرَص (فی البرص) {۵۹۳}

جالینوس چنین گفته است که گوشت تن انسان مانده گردد گوشت ماهی را، و آن از سبب تشابه نیافتن باشد و التزاق یافتن بس، و درمان آن همان درمان‌ها باشد که بهق سفید را گفتم الاً آنکه اینجا قوی‌تر باید کردن علاج، و فرق میان بهق و میان بیس آنست که بیس از اول درشت باشد باز نرم گردد و بهق از اول نرم بود، و دیگر فرق آن باشد که بهق بر پوست باشد و برص بر گوشت، و سه‌دیگر فرق آن باشد که بهق بر اعراض باشد و بیس {۵۹۴} گردگرد بود، و باشد که مگاکمی گرفته باشد آنجا که سبید گشته بود، و گویند سوزن اندر باید خستن و من گویم به این پدید نیاید، چون باشد که سطح بیرون از گوشت سفید گشته باشد و آن دیگر سرخ گشته باشد و چون سطح بیرون از گوشت سفید گشته بود، آنگاه چون سوزن زنی رطوبتی آید چون شیر و آنگاه درمان نبود مگر داغ عمیق چنان که تا به استخوان بسوزد، و درمان آن همان باشد که بهق سفید را باشد و من بسیار رنج بردم و سه‌سال یکی زن را درمان کردم و به آخر داغ بایست کردن و من هر هفته‌ای یک شربت حب دادمی وی را. صفت آن حب: جاورشیر و اشق و صغبین و مقل و عنزروت و علک جک از هر یکی پنج درم‌سنگ صبر پانزده درم‌سنگ غاریقون هفت درم‌سنگ و نیم شحم حنظل سه درم‌سنگ، آنچه صمغها است بگشاید به آب کرفس و آن دیگر داروها بکوبد و بهوی برافکند و حب کند شربتی دو درم‌سنگ باب گرم، و چند سه‌سال بر این گونه بودم و بسیار طلیها کردم هیچ سود نداشت مگر این یکی طلّی: سونش برنج و روی سوخته و مرداسنگ زرد و خربق سیاه و سفید و شکم ذرایح و زرنیخ زرد از هر یکی چهار درم‌سنگ، این همه را بساید و بقطران تر کند چنان که هر چند قطران کم باشد به بود، باز آن جایگاه را به سیر و سرکه طلّی کند تا بتفسد و آنگاه برانداید این طلّی، و هر روز طریفل خرد یا ماهان بدر بخورد و هر سه {۵۹۵} روزی یک‌بار این طلّی نو کند تا به گردد.



## باب ۱۶۵: درباره حکه و جرب (فی الحکه والجرب) {۵۹۵}

این خارش و کر دوگونه باشد یکی تر و دیگر خشک، و این خشک از آن پدید آید که چیزها شور چون کامه و آنچه به وی ماند بکار داشته باشد و سیکی کهن و پیاز تر و شتر غاز و انکدان و کمدان و رافه که خورده آید و گرمیها دیگر چون انگبین تا خون را تُند گرداند و با همین جامه جرب داشته باشد و به گرمابه کم اندر آمده بود. اکنون اگر با این آب نیکو باشد و نبض به جای باشد و تن قوی، درمان آن به گرمابه اندر آمدن باشد بسیار و خویشتن باک داشتن و آنگاه خویشتن را مالیدن به آب سبوس و آورد نخود و پوره نان، اگر به این بسندگی نبود و الاً روغن گل و سرکه و آب کرفس یا آب برگ و دن اندر خویشتن باید مالیدن و باز بشوید به آب گرم و باز به روغن گل بمالد و چند روز بر این جمله به باشد، اگر به شد و الاً به داروهای قوی اندودنی مشغول باید شدن آنچه کر خشک را شاید و من یاد کرده بودم پیش از این لختی از این سخنان آنجا که واجب دیدم گفتن، و باز {۵۹۶} به آب نگاه باید کردن اگر آب ترنجی باشد و گرم باشد و نبض عشیم باشد اکنون رگ باید زدن با سلیق یا اکحل و خون بر باید داشتن بسیار و باز مطبوخ هلیله زرد باید. صفت مطبوخ هلیله زرد: هلیله زرد دانه بیرون کرده بیست درم سنگ بلیله و آمله از هر یکی پنج درم سنگ شاهتره ده درم سنگ سنا پنج درم سنگ تریامان سه درم سنگ تخم کسنی سه درم سنگ ترنجبین بیت درم سنگ، این همه را بجوشاند و صافی کند و سقمونیا بر وی افکند دانگ نیمسنگ و بخورد، اگر حال درست تر باشد آنگاه یک درم سنگ یاره با وی یار کند و بخورد، و باز به گرمابه بسیار اندر آید و خویشتن بسیار بشوید به آب خوش، و از همه چیزها شیرین و تُند و تلخ حذر کند به خاصه از چیزهای شور و قدید، و همه غذا از چیزهای تفه دارد، و تفه چون خیار و کدو باشد و آنچه به این ماند از دیگها و زیربا شیرین کرده به شکر الاً آنکه خون برگرفتن و دارو خوردن قوی تر باید کردن. صفت حبی کر را: صبر یک درم سنگ هلیله زرد دو درم سنگ سقمونیا دو دانگ سنگ گل سرخ دانکنیمسنگ، این همه یک شربت باشد قوی و شربت میانه دو درم سنگ باشد و نیم. صفت معجون کشمش {۵۹۷} که کر را به شاید: هلیله زرد بی دانه صد درم سنگ سنا و شاهتره از هر یکی سی درم سنگ بکوبد و روغن بادام با وی یار کند و باز کشمش جمع کند و به هاون بکوبد بسیار. صفت طلی که کر را به شاید: زردچوبه و بوره و قسط شیرین و مر از هر یکی درم سنگی کندش یک درم سنگ میعه تر پنج درم سنگ، این همه را بکوبد و باز میعه را به روغن گل حل کند و بمالد به همه تن به گرمابه اندر سه ساعت صبر کند و آنگاه خویشتن را بشوید. صفت طلی کر تر را: سیماب کشته و مازو و زردچوبه و مرداسنگ زرد و زریوند بساید این همه را با سرکه و روغن گل بمالد. دیگری کر تر را: سیماب کشته و قلیمیاسیم و گوگرد سفید و خرزهره و کندش و خشار و مرداسنگ زرد با سرکه تر کند و طلی کند اندر گرمابه، و با سرکه لختی روغن گل باید روغن بیشتر از سرکه، اگر شب بینداید و بامداد به گرمابه رود، و من به جز این طلی نکردم. صفت طلا کر تر را آزموده: بگیرد هلیله سیاه و بلیله و آمله از هر یکی یک درم سنگ گوگرد باری نیم درم سنگ، این همه را بساید و با روغن گل بمالد چند بار، و من بسیار آزمودم به این بسنده باشد و هر چند کر تر تر؟؟ باشد طلی وی قوی تر {۵۹۸} بایدد کردن.

**باب ۱۶۶: درباره شری و ثلیل (فی الشری) {۵۹۸}**

شیره از بخاری باشد بسیار که به یک بار برخیزد و چون اتفاق چنان افتد که هوا سرد باشد یا مسام بسته باشد به پوست بماند و از آنجا خارش خیزد و بدمد سرخ چون دست دست، درمان رگ زدن باشد و شکم نرم کردن به شراب آلو، و غذا غوربا دارد و انار ترش و ریواج و طفشیل و فسرد و دوغ ترش و آنچه به این ماند و نیز شاید که آب زردآلو کشته، و آنگاه که بدمیده باشد به آب گرم اندر باید نشستن تا تحلیل افتدش و از هوای خنک حذر بایش کردن و خویشتن پوشیده باید داشتن و اما خوی رنده باشد انسان را چنان که به وقت گرما خوی بسیار آید، بر پسوندهای وی چیزی پدید آید سرخ با خارش، و باید تا آنکس که وی را عادت باشد این بیماری خویشتن به آب سرد بسیار شوید تا آن را آن بیماری نیاید و باز چون بیاید مرهم زردچوبه باید اندودن پیوسته. صفت مرهم زردچوبه: زردچوبه و مرداسنگ از هر دو بساید و به سرکه و روغن گل مرهم کند چنان که گاه سرکه و گاه روغن گل تا مرهم شود تمام و نیکوترین درمان این بود. {۵۹۹}

**باب ۱۶۷ : درباره ثلیل (فی الثلیل) {۵۹۹}**

آزخ از بَلْغَم لَزج افتد و درمان آن داروها قی است و داروهای مسهل که آن بَلْغَم را فرود آورد و سودا را، و جهد آن باید کردن که تن کلان گردد و پیوسته به گرمابه اندر آید و شراب رقیق به کار دارد و آسانی و راحت. اگر این آزخ بسیار نبود آنچه باشد آن را بمالد به برگ کَبَر تر یا بخرنوب نبطی تر آنکه آن را جنجک گویند یا بخآورد ازخ را و به دارو موش و زرنیخ بمالد یا به انکیین بلادر یا به دارویتیز که قریب وی باشد یا به موی اسب ببندد ببرد تا بیفتد بهتر آید یا به آتش داغ کند تا بسوزد یا برکشدش از بن، یکی نایزه سازند از مس این کار را به اندازه آزخ و کرانه نایزه تُند کنند به آزخ اندر افکنند و پوست آزخ ببرند به وی باز آزخ را بگیرند به ناخن و بکشند تا بیرون آید و بزیر وی یکی بیخ باشد همه بیرون آید اگر مگاکی افتد چهار دارو پراکندن تا راست شود و گوشت برآورد برنهدش و بر بندش بس بود. {۶۰۰}

## باب ۱۶۸: درباره شقاق دست و پا (فی شقاق الید و الرجل) {۶۰۰}

تَرَک خوردگی (کفتگی) باشد دست و پای را از خشکی به وقت تیرماه و از سردی به زمستان، هم از باد سرد افتد هم از آب سرد، و هیچ درمان از آن به نبود که این هر دو اندامهای خویش را نگاه دارد که حذر کند و پوشیده دارد، پس از اندک باشد روغن بنفشه خوب آید و موم روغن خوبتر، و غذا چرب دارد و به گرمابه بسیار اندر آید، و اگر کهن گردد روغن شیره خورد به آب انگور شیرین چند روز و اگر انگور نبود بر آب مویز افکند یا بر گلاب و بخورد و روغن بادام به باشد و اگر انگور بکوبد و به دست و پای اندر مالد هم صواب آید چون بمالد و یک زمان برآید بشوید به آب گرم، و اگر نیک گفته باشد چنان که خون رود به مرهم کافوری درمان کند، و اگر لب گفته باشد ناف را به روغن بنفشه چرب کند و پوست بیضه، اندک وی را غرقی خوانند به عربی، بردفساند بر لب و به مرهم کافوری درمان کند. بیضه را دو پوست باشد یکی از بیرون سخت و دیگر از اندرون نازک، آن نازک را غرقی گویند، و اگر مازو بساید و با پیه ماکیان جمع کند مرهم آید {۶۰۱} نرم و نیک از آن بر لب نهد صواب آید، باز اگر به پایشنه باشد کفتگی به مرهم لازورق درمان کند، و این مرهم لازق مانده باشد به مرهم دیاخلیون، مرداسنگ را با روغن بجوشاند و جمع کند به مقدار از وی مرهم کنند و این مرهم لازوق باشد و اندراین باب این بس بود.

## باب ۱۶۹: درباره اصناف اورام (فی اصناف الاورام) {۶۰۱}

آماس گرم باشد یا سرد، و گرم بر دو گونه باشد یا از خون بودیا از صفرا و این هر دو سوزان بوند. آنچه از خون باشد با تنجیدن باشد و با تمدد بسیار و آماس بزرگ باشد و سرخ باشد و اگر انگشت بر وی فشاری انگشت را باز سبوزد، و باشد که هر دو مرکب بوند پ، و درمان آماسها بر چهار گونه بود: از اول حيله آن باید کردن تا مایه کم کنی تا باز پراکنده شود، و آماس خونی را خون برداری از روی مخالف باز چون دو روز بگذرد از همان دست یا همان پای، و صفراپی را شکم آری به مطبوخ هلیله زرد یا شراب گل یا سقمونیا یا شراب بنفشه و سقمونیا یا پنیر آب با سقمونیا یا شراب آلو با سقمونیا، و آنگاه طلی کند از اول به چیزها سرد و قابض چون {۶۰۲} صندل سرخ و سفید و گلاب و کافور و آب گشنیز تر و حضض و شیاف مامیثا و نوفل و صبر و آنچه به این ماند، و صفراپی را به سرکه و روغن گل و آورد کشک و اسبغول و خاصه اسبغول و سرکه و و گلاب و آب خیار و خیار بادرنگ و کدو و با برگ عصاالرعی و گل ارمنی و کافور و صندل، این بدان کنی تا آماس کم گردد چون آماس کم شد اکنون با این چیزهای قابض چیزها محلل یار کنی تا هر دو گونه فعل خویش بکنند، و صفراوی را حاجت نیاید به محلل چه وی رقیق باشد، باز خونی را به محلل؟؟ حاجت آید به مقدار غلظت خون وی، و کار آماس خونی از سه بیرون نبود: یا تحلیل پذیرد و برود و نشان وی آن باشد که آماس کم گردد تا آماس بنشیند و به گردد، و دیگر آنکه ریم کند و نشان وی آن باشد که ضربان بیفزاید و آماس بیفزاید و چون ریم کند و نشان وی آن باشد که ضربان کم گردد و آماس بنشیند و تمدد بیاستد، و سوّم آنکه صلب گردد و نشان وی آن باشد که آماس و صلابت بیفزاید. باز درمان آن آماس کریم؟؟ خواهد کردن یاری کردن وی بودبه چیزهای ریم کننده چون تخم کتان و تخم مروه و حلبه و بابونه و اکلیل الملک و آنچه به این ماند، این چیزها بکوبند و باب بجوشانند و باز به روغن گاو جمع کنند و بر آن آماس نهند، و باز این دیگر را که صلب همی گردد گاه تحلیل باید کردن و گاه تلین چنان که چند بار یاد کردم و باز به ضماد فلغوریوش درمان باید کردن که آن ضماد هم محلل است و هم ملین. اینک قانون آماسها {۶۰۳} گرم به این کردار بود، و این که ریم کند اگر خود بگشاید و ریم بیاید و الاّ ترا بیاید گشادن به بیشتر، و این قانون به همه آماسهای خونی و بلغمی یاد باید داشتن، باز اگر آماس سرد باشد یا بلغمی باشد و یا خنازیر باشد یا سلح یا دمل یا سرطان باشد و من اکنون احوال هر یکی به انفراد یاد کنم.

آماس بلغمی یا از بلغم رقیق باشد یا از بلغم غلیظ و از باد یا از بلغمی باشد که میل دارد به سودا، و نشان آنکه از بلغم رقیق باشد آن باشد که این آماس به لمس کردن، سست باشد چون استسقا لحمی و سفید باشد و به لمس کردن، سرد باشد و انگشت چون بر وی فشاری گود افتد ولکن اندکی نرمی دارد و متانت، و درمان آن مانده باشد به علاج استسقا لحمی، از وی حذر کردن از آب خوردن و غذاها سرد و ترش به خاصه شیر و میوههای تر و تره و صبر باید کردن بر تشنگی و به گرما به اندر باید آمدن و خوی باید آوردن و معجون دنید کر کم و معجون دنید قسط بکار باید داشتن و گنگبین و مصطکی و عود خام بسیار باید خوردن و شکم باید آوردن به دوا التربد.

صفت دواالتربد: تربد پاک ده درمسنگ زنجبیل پنج درمسنگ، علك رومی پنج درمسنگ شکر بیست درمسنگ، شربتی از وی چهار درمسنگ، باز طلی باید کردن بر آن آماس آن داروهایی که به اخر آماسهای خونی را برنهد، صفت {۶۰۴} ضمادی که شایسته باشد این آماسها را: بگیرد خاکستر بلوط و خاکستر چوب درخت انگور

که وی را اش؟؟ خوانند به بخارا و سرکه و نمک، این همه را جمع کند و بر یکی باره نمد تنگ برانداید و به آماس بربندد سخت. ضماد دیگر گونه: بگیرد حلبه و بکوبد و بجوشاند به آب تا غلیظ شود باز سرکه با وی یار کند و گوگرد سوده و سرکین گاو خشک کرده و کوفته و بیخته، این همه را جمع کند و برانداید سخت صواب آید و اگر زاگ سفید و سرکه هر دو جمع کند و سخت ببندد صواب آید. باز اگر آماس از بَلغم سطر باشد نشان وی آن باشد که این آماس سرد باشد به لمس کردن، ولکن سست نبود چون اندکی صلابت دارد و درمان آن داروهای مسهل باشد که بَلغم فرود آورد باز ضمادها قوی که تحلیل کنند چنان که به باب نفرس بَلغمی یاد کردم.

باز اگر از باد باشد نشان وی آن باشد که آماس به دست سخت سست باشد به غایت و چنان سبک باشد گویی باد اندر چیزی کردند و انگشت بر وی فشاری مغانی گیرد و چون انگشت از وی برداری مغان نماید هیچ و زود راست شود و به رنگ خود سفید باشد و به لمس کردن، سرد بود، و درمان آن آن باشد که آورد کشک را گرم کنی یا گاؤرس را و بدن آماس برنهی یا سبوس گندم یا نمک به آتش گرم کنی و بر وی نهی یا خاکستر بلوط را گرم کنی و بر وی نهی یا خاکستر طاخک را گرم کنی و بر وی نهی، {۶۰۵} باز روغن یاسمن گرم کنی یا روغن بان و بر آنجا بمالی یا خزمیان رو روغن سداب بر آنجا بمالی و به جمله درمان استسقا لحمی آنجا بکار داری. باز این ضماد اگر آنجا برنهی نیز هم نیک آید، صفته: بگیری خاکستر شوره طاخک به آب برگ سرو تر کنی و ضماد کنی، و ضماد الفتق نیز اینجا به شاید و نیک آید، و حذر کند از غذاها و چیزهای بادانگیز و به جمله درمان این هر سه نوع یکی باشد الا من جدا از بهر آن گفتم تا به شرح تر باشد و ترا هیچ غلط نیافتد.

باز اگر این بَلغم میل دارد به سوی سودا نشان وی آن باشد که این آماس به دست به لمس کردن، سرد باشد و صلب غایت و سیاه رنگ و تیره رنگ، و این دو گونه باشد یک سرطان باشد و این درمان نپذیرد و دیگر گونه باز درمان پذیرد و باید تا بنگری تا آماس را صلابت به چه مقدار است اگر صلابت بسیار باشد درمان دشوارتر باشد و اگر حس ندآورد نیز دشوارتر بود، و اگر بسیار نبود به ضماد فلغوریوش درمان کند یا گاه ضمادها نرم کننده بر باید نهادن و گاه ضمادهای گشاینده چنان که یاد کردم به شرح، پس اگر بر این آماسها رگهای کبود پدید آید و اندکی گرمی دارد اکنون این سرطان باشد و به نشود چنان که بقراط گوید: السرطان لم یبرأ و ان برأ فهو لیس {۶۰۶} به سرطان.

## باب ۱۷۰: درباره سرطان و خنازیر (فی السرطان) {۶۰۶}

این سرطان چون به ابتدا باشد درمان توان کردن تا نیفزاید، و اگر به اندامی باشد که آن اندام را بتوان بریدن ببرد تا برهد، و اما اگر تنه سرطان ببری یا داغ کنی هرگز به نشود و بیم آن باشد که هلاک شود. باز اگر از پس آماسهای گرم آمده امید باشد که به شود یا نیفزاید، اگر به ابتدا باشد نشان وی آن باشد که از نخست یکی آماس پدید آید چند باقلا باز چند گردو گردد باز بزرگتر همی گردد و صلبتر و اندکی گرمی دارد، چون روزگار برآید رگها بهوی بر پدید آید کبود و بدان رگها غذا سودایی یابد، و درمان آن از اول رگ زدن باشد و اسهال کردن خلط سودایی را و طعامهای زودگوار خوردن تا از آن غذا ستوده یابد چون نان حواری و گوشت مرغ خانگی و گوشت بره و شیر تازه و روغن بادام و شکر، و بینی را به روغن بنفشه تعهد کردن چنان که به باب مالیخولیا و به باب جذام یاد کردم، و باز بر این آماس نهادن چیزهای خنک سرد کننده که نیفزایدش یا لعاب اسبغول و سفیده ارزیر یا سفیده سرب یا آبار سوخته بسیار برنهادن با سرکه و گل آرمی و جهد کنی تا بطلی خنک آن را فرو کشته داری تا نیفزایدش و ریش نکند، باز اگر ریش کند به مرهم خطمی {۶۰۷} درمان کنی و به مرهم کافور، و درمان آن دشوار باشد اگر بتواند آن اندام را ببرد و داغ کند، و نشان ریم سرطان آن باشد که گنده باشد و سیاه رنگ، و ریش گرم باشد و کرانهای ریش رنگین باشد سرخ رنگ یا سیاه رنگ و هر چند روز فراختر گردد. چون این نشانیها پدید آمد امید باید گسستن و جهد بریدن و داغ کردن یا جهد کردن تا سرد شود.

## باب ۱۷۱: درباره خنازیر (فی الخنازیر) {۶۰۷}

خنازیر به فارسی خوکان بوند و این خنازیر انسان را به سه جای برآید یا به گردن و سبب وی فضول مغز بود، یا بزیر بغل دست و سبب وی فضول قلب بود، یا بخشندگاه و سبب وی فضول جگر، که این اعضای شریف دفع کنند مایها را از خویشتن و به این جایها افکنند و این جایها مستعداند به در رفتن این مایها را، و نشان وی آن باشد که از اول باغره خیزد و به درامه خوانند نیز، این باغره بماند و سخت شود و اندک اندک بزرگتر شود، و باشد که یکی باشد و باشد که تاهی چند بوند به یک جای خون گردو اندر کیسه، و باشد که جنبان باشد و باشد که ناجنبان بود، و باشد که چندانی بزرگ شود که چند خربزه‌ای گردد و ریم کند دشوار به گردد، و درمان این همه گرسنه بودن باشد و قی کردن به داروهای قوی و داروها {۶۰۸} مسهل خوردن و طریفل با نوشادر بکار داشتن، باز درمان آماس دوگونه بود: یکی کفانیدن و برگرفتن و دیگر کنده کردن و نرم کردن تا ریک کند.

صفت داروی نرم کننده که آن را مرهم دیاخلیون گویند: بگیرد لعاب حلبه و لعاب تخم کتان و لعاب خطمی از هر یکی ده ستیر، جوشانیده و سطر کرده، باز ده ستیر مرداسنگ زرد بلخی ده ستیر بساید و به پاتيله سنگین اندر کند و روغن زیت با وی یار کند و آتش اندر بندد تا با یکدیگر اندک اندک برآمیزند و سطر شوند، آنگاه از آتش برگیرد تا سرد شود تمام، آنگاه این لعابها با وی بیامیزد، باز دیگر بار بر آتش نهد و اندک اندک بجوشاند و بجنباند تا سطر شود و هر زمانی جاشنی کند تا چنان شود که نگین برنهی نقش ببیدرد و بدآورد آنگاه بردآورد تمام کشته چنین باشد این را به خوک برنهد تا نرم شود و باشد که لختی بیرزد برآمیزد با مرهم دیاخلیون.

صفت مرهمی دیگر که به شاید خوک را: مر را بگشاید به شراب و برنهد بر خوک، و اشق به سرکه بگشاید و با انگبین جمع کند و برنهد بر خوک تا نرم شود. {۶۰۹}

صفت مرهمی دیگر که نرم کند و به ریم آوردش: بگیرد لعاب حلبه و اشق و مقل و جاورشیر و صغبین، این صمغها را به سرکه بگدازد و بگشاید و با لعاب حلبه و روغن زیت و انگبین جمع کند و مرهم کند و بر خوک نهد.

صفت داروی دیگر: آورد ترمس و آورد باقلا و بادام تلخ و مقل این همه را به لعاب حلبه جمع کند و برنهد بر خوک تا نرم شود و بگدازد.

صفت ضمادی که نرم کند خوک را و بگدازد: زفت یک بهره بر آتش نهد تا بگدازد و اگر نگدازد روغن مؤانه تلخ با وی یار کند تا بگدازد باز بیخ کلمچه خشک کرده و کوفته با وی یار کند تا مرهمی شود و اگر این کلم را بریان کرده باشد تا فور گشته باشد به آید و اگر بسوزاند اندر یکی کوزه نو بیخ کلمچه را تا سیاه گردد چون قیر آنگاه آن را با زفت جمع کند و برنهد به آید.

صفت مرهم دشلیخی که بشاید آماسهای سخت را که نرم گرداند و خنازیر و طاعون و سرطان را: موم سفید و ریتیانا از هر یکی چهار درم سنگ جاورشیر و زنگار از هر یکی دو درم سنگ اشق هفت درم سنگ زریوند دراز و علک شاخ که لبان گویند از هر یکی سه درم سنگ بیرزد و {۶۱۰} از هر یکی دو درم سنگ مقل روشن چهار درم سنگ مرداسنگ زرد چهار درم سنگ و دو دانگ، این صمغها را به سرکه فرغار کند و موم و ریتیانا و بیرزد



را به روغن زیت بگدازد، وزن روغن به تابستان یک رطل باشد و به زمستان یک و نیم رطل، و رطل نیم باشد تا بدانی، و آن دیگر داروها بکوبد و ببیزد و آنگاه همه را جمع کند به دسته هاون، و بعضی مردمان مرداسنگ اینجا بفزایند و آن صواب نبود و همی کنند، و بعضی مردمان سرکه نکنند و آن به باشد ولکن دشوار بود، اگر تابستان باشد به سرکه فرغار کند و اگر زمستان باشد به سبکی، و هرچند سرکه کمتر بهتر بود.

صفت مرهمی جالینوس بستودش گوشت برآورد و خاصه به شاید زخم کآورد را و شمشیر را: مرداسنگ چهل و پنج درم سنگ روغن زیت یک رطل خون شاولو و بیخ سوس و اشق و عنزروت و زربوند دراز از هر یکی شش درم سنگ، اشق را به سرکه فرغار کند و مرداسنگ را بساید و به پاتیله اندر کند با روغن و بگدازد باز از آتش بردآورد و سرد کند و آن داروها کوفته را با وی یار کند و باز به آتش باز برد و ببیزد تا سطر شود نیک آید.

صفت مرهم باسلیقون بزرگ که به شاید آماس سخت را بیزاند {۶۱۱} و نرم کند: ریتیانه و زفت و موم از هر یکی پنج ستر بیرزد چهار درم سنگ، این همه را جمع کند با روغن زیت و بر آتش نهد تا مرهم گردد و به کار دآورد.

صفت مرهم شنگرف که به شاید خوک را و سرطان را و نرم کند آماسهای سخت را و گوشت برآورد: مرداسنگ پنج درم سنگ کدرو و بیرزد و اشق از هر یکی ده درم سنگ علك جک شش درم سنگ موم زرد دو درم سنگ شنگرف سرب دو ستر، جمع کند این همه را آنچه بتواند بکوبد و آن دیگر را حل کند و با روغن زیت بگدازد و همه را به هاون جمع کند بکوفتن.

صفت مرهم زنگار ریشها را خشک کند که کهن گشته بوند و گوشت مرده بخورد: زنگار دو درم سنگ ریتیانه و موم از هر یکی پنج درم سنگ، بگدازد موم و ریتیانه را با روغن زیت؟؟ بر آن اندازه که حاجت آید و زنگار کوفته و بیخته بر وی افکند و به هاون بزند تا مرهم شود.

صفت مرهم ارزیر سوخته که به شاید ریشهای کهن را و گوشت برآورد: بگیری ارزیر سوخته به گوگرد، و من قصه این بگویم اگر ارزیر نبود سرب بیاورد سوخته به گوگرد و روی سوخته و سفیده ارزیر و علك شاخ و مرداسنگ و مر و قلیمیاسیم و اشق و جاوشیر و مصطکی از هر یکی سه ستر {۶۱۲} شنگرف و صمغ عربی، و من همی گویم صمغ غلط است صبر باید به جای صمغ، از هر یکی چهار درم سنگ، بگدازد آنچه گداختنی باشد به روغن زیت، و فرغار کند آنچه فرغار کردنی باشد به سرکه، و بکوبد آنچه کوفتنی باشد و همه را جمع کند و مرهم کند.

**باب ۱۷۲ : درباره سلع و دمل و خراجات (فی السلع) {۶۱۲} {۶۱۳}**

سلعه آن غنّدها بوند که بر سر انسان پدید آید چون گردو و بادام یا نیز بزرگتر و چون بجنبنانی بجنبد. درمان آن کافنیدن؟؟ باشد و برگرفتن، و آن را کیسه‌ای باشد جهد باید کردن تا آن برگرفته آید چه اگر از وی چیزی بماند سلعه باز آید، و باشد که بر پشت دست بود، و باشد که بر پشت پای باشد چون غده لنفاوی پدید آید، و درمان آن آن باشد که چیزی بوی بر زنند و آن غدد را بشکنند و باز یکی تخته کنند از کاغذ سطر و بر آن کاغذ صبر و قاقیا و سریشم ماهی برکند، از نخست سریشم ماهی را بگدازد به آب و باز حضض و قاقیا و صبر سوده بهوی بر ریزند و آنگاه بردفسانند. {۶۱۳}

**باب ۱۷۳ : فی الدَّمَل**

دمل نوعی باشد از آماس خونی، و این آنکس را باشد که گوشت بسیار خورد و شربنی‌ها به‌خاصه دوشاب و خرما، و آنکس را که دمل بسیار آید نخست از این چیزها حذر باید کردن تا یکی دمل بزرگ نیابد که هلاک شود، و اگر این کس را خفقان افتد آن باشد که آماس بزرگ به ناحیت قلب پدید کرده باشد و نشان هلاک بود، و درمان آن آن باشد که چیزهای ترش بکار دارد و خون برگیرد زود به‌زود و طریفل شاه‌تره بکار دآوردو بر دمل از اوّل طلّی خنک برنهد تا بپزد یا بکوبد تخم مروه و تخم کتان و به‌شیر بپزد و به دمل برنهد تا دمل را بپزاند و ریم بیرون آید آنگاه به مرهم زردچوبه درمان کند.

## باب ۱۷۴: فی الخراج

این خراج دمل باشکونه را خوانند، و هر گاه که مایه بسیار باشد و طبیعت اندام ضعیف باشد دمل سر نه تواند کردن و حاجت آید به کافیندن از پس آنکه ضمادهای بزائنده برنهاده باشد و نرم گشته بود، و باشد که بر بغل دست و بغل پای پدید آید و این یاد کرده‌ام و بر پهنای پشت نیز بسیار {۶۱۴} آید، خون بسیار باید برگرفتن از باسلیق، و باشد که رگ صافن باید گشادن اگر سرخی کم شد و الاً بیاید بزائیدن؟؟ و کافیندن تا ریم بیرون آید آنگاه به مرهم گوشت برآزنده درمان باید کردن، و باید تا از شراب و گوشت و شربنی‌ها حذر کند و به اقراص کافوری و سکنجبین درمان کند.

و اما آن ریش‌ها که از خون صفراوی بوند چون نمله و جاورسیه؟؟ و انار فارسی که وی را جالینوس حمزه گوید یعنی زکال آتش و این ریش که وی را بلخی گویند، اما ریش بلخی بد ریش باشد و گویند که از پشه گزیدن آید، و مرا بودست؟؟، و هیچ مرهم یا روغن نشاید آن را، چون از نخست بسیج؟؟ با سرکه تر باید کردن و برنهادن تا وی را خشک کند، اگر به این به نشود صبر و مر و زعفران و کندر و مر و عنزروت و خون سیاوشان بریاید پراکندن و دیگر روز به آب سرد شستن پاک، و باز دیگر بار بر پراکند دیگر روز یک دو بار اگر مرده کرده باشد اشق را به سرکه بگدازد و به آتش و برنهد آنجا تا آن خشک‌ریش برود، و اگر به شد و الاً همان دارو که از صبر و مر و کندرو و زعفران کنند دیگر باره به کار دارد و بشوید به آب سرد اگر به نشود به داروهای سَعفه درمان کند.

و آن ریشی که از اول آبلها پدید آید گویی به آتش سوختستی {۶۱۵} درمان آن آن باشد که آن آبلها بکفانی و پوست آن بدو کآورد برداری و باز به مرهم کافوری درمان کنی و مطبوخ هلیله زرد دهی تا صفرا فرود آورد، و اگر سامان باشد و تن پر باشد خون برگیرد، و گرسنه باید بودن و غذا طفشیل دارد و غوربا و ناربا و زیربا، و اگر مرداسنگ سفید کرده به گلاب و آب مورد مرهم کند صواب آید.

و اما نمله، و نمله زموره را گویند و بدان چنین خوانند این را که زموره از جای بجای برود، و جالینوس گفت که یکی مرد را به پای بر نمله آمد و من مرهم خلی به وی برهمی نهادم تا از پای به سر وی همی برآمد و از سر وی به پای فرو همی آمد دیگر بار تا سقمونیا بدادم و صفراش بیاوردم تا برفت، و این نمله یکی تبش باشد چند یکی گاؤرس و از وی آب گرم سوزان می بیرون آید و هر کجا آن آب برسد دیگر تبشها برآید بر آب و هم چنین همی رود و می‌گسترد و با سوزش بسیار بود، و درمان آن فصد باشد و اسهال به مطبوخ هلیله و سقمونیا و باز برنهد بر وی نارسفال؟؟ به سرکه پخته و مازو و کزمازوی به سرکه مرهم کرده.

صفت مرهم خلی: گل آرمی تر کند به سرکه و گلاب برنهد بر وی {۶۱۶} و اگر صندل سرخ با این گل و گلاب و سرکه یار کند به آید، اگر به این به نشود به اقراص اندروماخس درمان باید کردن یا به اقراص ماسیون. صفت اقراص اندروماخس به نخست اسقلانیدس: اقماع انار ده درم‌سنگ زاج سفید چهار درم‌سنگ زاج سرخ یا زاج زرد شکن هر دو به شاید هر کدام باشد دوازده درم‌سنگ کتیرا دوازده درم‌سنگ مر چهار درم‌سنگ علك شاخ هشت درم‌سنگ زربوند دراز دوازده درم‌سنگ، این همه را به آب انگبین تر کند و قرص کند.

نسخه اقراص دیگر از جهت اندودن: اقماع‌الرمان ده درم‌سنگ مازو هشت درم‌سنگ مر و زربوند دراز از

هر یکی چهار درمَسَنگ کتیرا و زاج سفید از هر یکی دو درمَسَنگ زاج سرخ شکن چهار درمَسَنگ بکوبد به می‌پخته تر کند و قرص کند.

و اما انار فارسیه، هر گاه تبشی برآید و کرانه وی سیاه شود و خشک ریش کند و با سوختن بسیار باشد و می‌رود چنان که مردمان ریش بد گویند نیک جهد باید کردن که کشنده بود. از نخست خون برگیرد بسیار تا غشی افتد، باز صَفرآ فرود آورد و غذا و کشکاب دارد و آب خریزه و آب کدو و نآوردان و تتری و غوربا نه‌خورد تا خون سطر نکند چه به این بیماری خود خون سطر بود، و درمان کندش به اقراص اندروماخس {۶۱۷} با پوست انار به سرکه بپزد یا مازو به سرکه بپزد یا زاج سفید بسیاد و برنهد، اگر باز ایستاد و اِلّا و به اقراص فلدفیون درمان کند، اگر به شد به این و اِلّا داغ باید کردن چون به این قرص به نشود.

**باب ۱۷۵ : درباره آکله و طاعون و درمان آن (فی الاکله) (فی الطاعون) {۶۱۷}**

همانگونه که یاد کرده‌ام، خوره بیشتر به دهان و لب، آید. باز اگر به‌جایی دیگر زخم، سیاه شود و گنده شود، به‌شتاب و داغ کن به‌آتش یا به‌داروی تُند که وی را دیگ بر دیگ گویند و نسخت وی به کتاب منصوری یابد و من نیز اینجا یاد کنم، و باز برگ کلم را باید با روغن گاو پخت و روی آن گذاشت یا پیاز را باید با روغن گاو پخت و آنقدر بر روی آن گذاشت تا گوشت سیاه بیفتد و آنگاه درمان کند تا بهبود یابد.

## باب ۱۷۶: درباره طاعون و درمان آن (فی الطاعون) {۶۱۷}

این آماسی است از خونی سودایی، و سوزان باشد و بر پشت بیشتر رخ میدهد، و به رنگ سبز و کبود و سیاه و سرخ باشد و چندان درد کند که چه بسا بیمار را از هوش ببرد، و گرداگرد این آماس، سیاه باشد یا کبود، و استفراغ، اسهال و خفقان و غشی عارض شود و باشد که کشنده {۶۱۸} باشد، و اینجا همه عنایت بدل باید کردن که به وی نزدیک باشد به اقراض کافوری و به آب انار ترش و به آب ریواس. آب غوره و شراب ترنج و شراب لیمو و صندل و کافور بر قلب باید نهادن و یخ بسیار پیش بیمار بنهند و بدان جایگاه که وی صندل و گلاب و کافور به دیوارها برزنند و هم چنین زمین خانه را و ببرده خانه؟! تا از هر جایی بوی بهوی همی آید و کُند برود، و آن آماس را بنشتر بیازنند و کبه حجام برنهند و اندک اندک بمکند تا خون بیرون آید و اگر آب گرم برریزند تا خون بنفسرد به آید، و هیچ طلی خنک بر وی ننهند و اگر از طلی خنک یا از چیزی خنک خفقان آید زود آب گرم برریزند، و همه عنایت قلب را باید کردن تا آنگاه که خفقان بایستد آنگاه چنان که یاد کرده بودیم با داروهای خوره باید درمان کرد.

## باب ۱۷۷: درباره حرق النار و عله داخس (فی حرق النار) {۶۱۸}

سوختگی آتش را داروهای آهک سود دارد و مرهم کافوری. صفت داروی آهک: آهک را به آب فرغار کند و آب را بیرون ریزد، هم‌چنین چند بار همی کند باز با روغن گل بزند آن آهک را تا مرهمی گردد. {۶۱۹}

صفت مرهم سفید که به‌شاید سوختگی را و گرمی را و قروح امعا را و ریش لب را: مرداسنگ سفید یک درم‌سنگ سفیده ارزیز پنج درم‌سنگ موم چهار درم‌سنگ روغن گل به مقدار حاجت، موم با روغن بگدازند و مرداسنگ و سفیده بسایند و به هاون اندر کنند و موم و روغن گل گداخته با وی یار کند و به‌دسته هاون بزنند تا همه یکی شود، و اگر آبلها بسیار بوند آن پوستها را بدوک‌آورد بیاید بریدن و باز اسبغول و روغن گل اندر گرفتن تا تبش را بکشد و باز به‌مرهم کافوری درمان کنند، و اگر تبش بسیار باشد و سوختگی عمیق باشد و قوت بیمار بجای باشد رگ رند و قلب را یاری دهند و بالا این داروها افیون برافکنند تا درد بیارامد باز به‌مرهم آهک یا به مرهم سفید درمان کند.



**باب ۱۷۸ : درباره داخس (فی الداخس) {۶۱۸}**

این علت را ناخن خوارج گویند و این آماس باشد به بن ناخن و با درد بسیار بود، از اول اسبغول و سرکه بر باید نهادن، اگر به این به نشود روغن گرم کنند به آتش بدان مقدار که دست برتاود و این انگش را بدان روغن گرم کرده اندر زنند تا درد بنشیند، اگر به شد و الا تخم مروه {۶۲۰} و تخم کتان با شیر بجوشاند و گرم بر بندد آنجا چندان که ریم کند یا مرهم باسلیقون گرم کند و بر وی نهد، چون ریم کند بکافند و ریم بیرون کند و به داروهای گوشت برآورده درمان کند، این نیز گفته شد چندان که واجب آمد.

## باب ۱۷۹: درباره قوانین درمان قروح و جراحات {۶۱۹}

غرض اندر قروح و جراحات خشک کردن بود، و این بدان باید که پوست رفته باشد و خراشیده گشته بود، و پوست را دو منفعت بود: یکی بخارها و تریها از تن بیرون آورد و دیگر چربیها و روغنها بیرون آورد و این هر دو سبب ظاهر است همی توانی دیدن، از قبل آن را که مردمان اگر کاری درشت تر کنند دست آبله کند و آن آبله از آن آید که از درشتی کار پوست از دست جدا گردد و میان پوست و گوشت آب گرد آید از قبل آنکه منفعت پوست نبود تا تریها آنجا به میان پوست و گوشت گرد آمد و آبله گشت، و اگر به آب گگرم یا روغن گرم {۶۲۱} جایی بسوزد از تن ما حال همین باشد و اگر با آتش بسوزد هم چنین آنجا آبله شود. اکنون هرچه بدان آب باشد آبله گردد و هرچه جربو؟؟ باشد مده گردد، و از این قبل غرض اندر دارو کردن ریشها دو بود: یکی خشک کردن و دیگر جلا کردن، تا همی دارو خشک کننده می باید و دارو زداینده، و اگر جراحی آید از بیرون چاره نیست که بدان جراحی این هر دو فضله گرد آید یعنی تری و جربوش؟؟ که وی را درن خوانند، و اگر اندرون تن مایه گرد آید و متحیر گردد و آماس کند و آن آماس تحلیل نپذیرد و ریم کند تا چاره آن ریم را جوفی باشد که آنجا گرد آمده باشد همین دو فضله دایم اندر آن اجواف گرد آید و این هر دو فضله از فضلت هضم سده دیگر باشد و از این باشد که از یکی ریش هر روزی چندانی ریم رود، و اکنون حال قروح بر این سان باشد و درمان آن بگردد.

اگر چنان که جراحی تازه باشد کرانهای وی را ببندی با یکدیگر چنان که میان آن جراحی هیچ شکاف نماند که چیزی دیگر به وی اندر گرد آیدی و به چیزی دیگر حاجت نیاید و این را خشک بند خوانند و جهد باید کردن تا موی یا روغن یا خاک یا ریسمان یا چیزی به میان این شکاف اندر نماند که وی را از التحام باز دآورد. باز اگر جراحی فراخ باشد و نتوانی لبهای جراحی با یکدیگر فراز آوردن، اکنون حاجت آید بدوختن {۶۲۲} به چند جای بدان مقدار که لبهای جراحی یک بار دیگر بر بسته گردد و همان شرطها را به جای آورد که میان جراحی چیزی نیافتد، و باز اگر جراحی مغاکی دارد اکنون منوانی خشک بند کردن، بدان مغاکی داروی گوشت برآرنده فرو باید کردن و جهد کردن تا سر جراحی سوی زیر آید تا هر ریم که گرد آید از جراحی بیرون آید، و اگر سامان آن نبود که سر جراحی سوی زیر آری جای دیگر سوی زیر بیاید کافیندن و دارو کردن و رفاده نهاده و تیمار این بیاید داشتن و گوشت و سیکی و شربنیها نباید خوردن و غذا نیز اندکی باید و میل سوی ترشی باید داشتن. صفت داروی گوشت برآرنده: صبر و مر و عنزروت و خون شاوشو و کندرو از همه برابر بسایند به یک جای، و اگر جای چنان باشد که همی توانی پراکندن بپراکنی و اگر نه توانی اکنون مرهمی کنی و با اندکی انگبین این داروها یار کنی و آنجا رسانی.

اگر ریش سرد باشد و اگر گرم باشد به سرکه و روغن گل کنی این کار، و نشان آنکه ریش گرم باشد آن باشد که کرانهای ریش سرخ باشد و ریم بسیار رود و سوزان و سرخ رنگ بود، و نشان آنکه ریش سرد باشد آن باشد که کرانهای؟؟ ریش کبود گردد و ریش سرد باشد و ریم وی فسرده باشد یا رقیق چون آب و کبود رنگ. اکنون اگر ریش گرم باشد دارو سردتر {۶۲۳} باید از معتدل، و اگر سرد باشد گرم تر باید از معتدل، و بیاید نگاه کردن به مزاج این کس اگر مزاج وی به حال تندرستی خشک بوده است و گرم، دارو گرم باید کردن، و اگر مزاج

اندام سرد باشد سرد. باز بیاید نگاه کردن اگر مزاج بیمار سوء المزاج است، دارو به ضد آن سوء المزاج باید کردن، و از بهر این گویند که کندرو به مزاج سرد گوشت برآورد و آن مزاج صحتی را خواهند نه مرضی را.

باز اگر ریش را سبب از اندرون بود، از اول رگ باید گشادن یا داروی مسهل خوردن تا آن مایه کم گردد، باز به ریش آبی اگر دارو به وی توانی پراکندن که گشاده باشد به پراکنی، و اگر گشاده نبود نتوانی پراکندن دارو را رقیق کنی چنان که گفتم و به سوراخ ریش فرو کنی و اگر فرو نرود بدان آلت که وی را زراقه گویند اینجا اندر کنی و به ریش فرو اندازی از زراقه و تا بتوانی فتیله نکنی، پس اگر ناچار فتیله باید کردن نگاه داری تا فتیله آنجا فراموش نکنی به ریش اندر، و اگر آماس به نزدیکی رگی باشد یا عصبی یا به پیوندی، نباید شتافتن بکافیندن تا آن رگ را یا آن عصب را یا رباطات پیوندها را تباهی نیآورد و نبوساند چون کار دشوار گردد. باز اگر به جایی باشد گوشت ناک بجای مان تا نیک نرم گردد، و یاد دار که هر گاه که {۶۲۴} ریش را علامت گرم بیشتر بینی چنان که من یاد کردم مرهم خنک تر سازی، و هر گاه که نشان سرد بیشتر بینی مرهم گرم تر سازی، و من یاد کنم داروی گرم و سرد تا تو بدانی و بدان کار کنی، و یاد دار که چون ریش گنده گردد مرده کرده باشد به داروی زنگاری درمان کنی یا به دارو دیگ بر دیگ. صفت او: یک رطل زرنیخ زرد سوده و خشار و آهک و زنگار از هر یکی ده ستیر سیماب و نوشادر از هر یکی پنج ستیر، این همه را بساید به آب نخستین تا سیماب بمیرد. آنگاه خشک کند و دیگر بار بساید و آنگاه این همه را به یکی دیگ کشیفعی؟؟ اندر کند و دیگ را به کاه گل زده باشد و زیر دیگ یکی طغارچه بنهد و به گل حکمت بزند تا همه استوار شود چنان که دیگ زر پختن بود، و آنگاه زیر آتش کند چندان که دیگ چون آتش گردد به جای ماند تا سرد شود و دیگ بگشاید بر سر طغارچه چیزی بمانده باشد آن را برگیرد و آن دیگ بر دیگ بود. صفت آب نخستین: بگیرد خشار و آهک برابر و هم چند آنها هر دو شش بار آب برافکند و به آفتاب بنهد سه روز و همی جنباند و باز صافی کند آن آب نخستین بود، و این دیگ بر دیگ داروی باشد تُند و داغ کننده و من بسیار دیدم ریش که گوشت برنیآورد و روزگار برآمد و {۶۲۵} مرده گشت و ناصور گشت، داروی دیگ بر دیگ برنهادند بر وی یک شب بداشتند و روغن گاو برو همی نهادند تا درد کم همی کردی، دیگر روز همه مرده سیاه گشته باشد و یک باره استخوان سیاه بیرون آمد از ریش و روی همه ریش گشاده شد و گوشت سرخ پدید آمد به مرهم کافوری درمان کردند و زود به گشت، و بر این بر قصها دیدم و این جای آن نیست.

و اما کندرو و مرداسنگ و آورد جو و آورد باقلا و توتیا و قلیمیاسیم و سفیده سرب و شنگرف سرب و سفیده ارزیز و عنزروت و خون شاول و روی سوخته و نشاسته گندم و روغن گل و سرکه و گل آرمی و شادانه و بوده بید و سیاه داوران و سنگ سرمه و پوست بید سرخ و پوست درخت دیودار و چوب چنار و کژب؟؟ و خانه پشه و طباشیر و تتری و گل سرخ و زاج و گُلنار و پوست انار و افاقیا و اقماع انار و قرظ و طرائیث و خرنوب شامی و خرنوب الشوک که وی را جنجک گویند، این دوازده پیشین سردند و خشک مگر کندرو و عنزروت و خون شاول که سرد نیند و لکن ریشها را گوشت برآرند به مزاج سرد چون مزاج زنان و کودکان و نرم اندامان، باز آن دیگر داروها سوء المزاج گرم را شایند. باز آن داروها که گرم اند و گوشت برآرند به مزاجهای گرم چون جوانان و سخت پوستان و سوء مزاج سرد را: صبر و جاورشیر و ریتیانه و زریوند {۶۲۶} دراز و زنگار چون با موم گرد آید و با روغن و مر و پوست درخت سرو و غنده سرو و خاکستر درخت سفیدار و سیکی و علک جک و روغن زیت کهن و مقل بیرزد و میعه تر و خشک، این داروها همه گرم اند و به مزاج گرم گوشت برآرند و سوء مزاج سرد، و جمله از این داروها

مرهم گردد گرم و از آن داروهای پیشین مرهم گردد سرد. اینک قانون این باشد کار ریش‌ها را و جراحی‌ها را که یاد کردم.

## باب ۱۸۰: درباره قوانین شکستگی و دررفتگی (قوانین العلاج فی الکسر والخلع) {۶۲۶}

این مردمان که دعوی شکسته‌بندی کنند بیشتر زنان و و کردان و مغان و روستایان همی‌بوند و کسه‌های نادان. چون می‌بنگرم با آنها هیچ چیز نبود از قیاس‌الاً دعوی بسیار بی‌حقیقت، و قانون این صنعت دو چیز است: یکی کشیدن اندان شکسته، تا بیرون آمده راست گردد.

اگر پای بود، انگشت نر پای را با چشمه‌زانو راست باید داشتن و کشیدن و چون راست شد بیاید بستن تا بر همان بماند، و اگر بر ساق باشد تختها باید نهادن و از اول آب گرم بریزد بر آن جای بیرون آمده یا شکسته و اندک‌اندک بمالد و بفرماید تا بکشد نرم‌نرم و دست بر شکستگی همی‌مالد تا استخوانها بجای خویش باز آید، چون تمام راست شد {۶۲۷} ضمادی قابض بر یکی عصابه برانوده باشد بر آن جای شکسته که بیرون آمده باشد برنهد و آغازد بر پیچیدن یکی راست برپیچد و یکی چپ تا شکستگی راست آید و آنگاه تختها به این عصابه بریند تا سخت بسته گردد و بر شکل موافق بدارد، و اگر جراحت گشته باشد بر آن جراحت دارو برنهد هر روزی، و اگر استخوان بیرون آمده باشد از جراحت، چندانی بکشد تا باز استخوان به جراحت اندر آید و بجای خویش بایستد.

و اگر بر دست بود، انگشت نر دست را با استخوان ذراع راست کند و بر آن بدآورد به همان شرطها که یاد کردم، و اگر استخوان دست شکسته باشد بر همان قیاس ضماد قابض و تختها برنهد، و اگر پیوند بغل پای بیرون آمده باشد بیمار را بخوابانند و آب گرم بر وی ریزد و ران را بکشد تا رمانه‌الفخد بحق‌الورک باز اندر آید و ضماد قابض بر وی نهد و بندد و بر آن بدارد، و اگر پیوند کتف از جای رفته باشد دست بیمار را بر سر بگذارد تا گوش دیگر بدست بگیرد و آنگاهی یکی گروهه؟؟ کند و به ضماد قابض‌تر کند و بر بغل دست برنهد و باز دست راست کند و بعصابها چپ و راست بریند و بر آن بدآورد. {۶۲۸}

اینک قوانین این صنعت این بود، و یک هفته از اول غذا بسیار نخورد چنان‌که به باب جراحات یاد کردم، باز از پس یک هفته پاچه گوسفند و هریسه و سربره و بالوده بکار دارد، و اگر بند سخت آمده باشد و درد کند پیوسته آب سرد بر باید ریختن، باز اگر درد کم نشود به این بند سست‌تر کند تا آماسی نکند که بالای دیگر آورد، باز اگر بزیر بند خارش افتد اکنون آب گرم بریزد یا حیلہ کند و بخآورد، و اگر زیر گوشت استخوان پاره‌ای پدید آید چون شوک ماهی بیاید کافنیدن و آن استخوان را بیرون آوردن، و اگر آماس کند خون بر باید گرفتن تا آماس برود، باز اگر از پس آنکه به شود پیوند سخت گشته باشد نرم باید کردن به موم و روغن و مرهم‌های نرم کننده چنان‌که یاد کرده‌ام، باز اگر از پس افتادن خون برآید بدان داروها درمان کند که به‌باب خون برآمدن و قی کردن خون یاد کردم. اگر بگیرد گل آرمی و کهربا و خون سیاوشان و کندرو از هر یکی برابر یک درم‌سنگ افیون یک قیراط، این همه را بساید و با شراب به بخورد اندر ساعت خون باز ایستد، و گویند اگر مومیایی را بگذارد به روغن بنفشه قدر یک حبه و یا نخودآب بخورد نیک آید. صفت ضماد قابض: ماش سفید کرده و مغاث و قاقیا و گل آرمی بساید و به آب برگ سرو تر کند یا به آب برگ مورد تر جمع کند و ضماد کند نیک باشد و مرهم‌های {۶۲۹} گوشت برآرنده یاد کردم به‌باب خنازیر. صفت مرهم خلی: مرداسنگ را بکوبد به هاون و سرکه و روغن اندر همی دهد تا تمام شود، این مرهمی باشد خنک به غایت. صفت مرهم لازوق: مرداسنگ نیم‌من بساید و بییزد و به

پاتيله ندر افکند و بجوشاند با نيم من سرکه و یک من روغن شيره تا سطر شود. صفت قرص فلدفيون کمر خوره را باز دارد : زرنیخ زرد و زرنیخ سرخ و زاگ مدید؟؟ و زاج سفید از هر یکی ده دَرَمَسَنگ آهک آب نارسیده و افاقیا از هر یکی بیست دَرَمَسَنگ به سرکه بساید و قرص کند. اکنون بس کنم از این باب.

**باب ۱۸۱: درباره انفجار الدم (فی انفجار الدم من الجراحة) {۶۲۹}**

اگر از جراحت خون آید و باز نیاستد، باید تا آن اندام را برسو داری و بیخ سرد کنی، و باز صبر و کندر و خون سیاوشان بسایی چون سرمه، باز بگیری سفیده تخم مرغ و به پشم خرگوش و یا به ریسمان باریک یا بغنده بافته که به عربی نسج العنکبوت گویند بیالایی، باز بدان داروها اندر مالی و بدان جراحت اندر اکنی تا خون باز ایستد و باز این داروهای قوی اندر اکنی و بر پراکنی چنان که واجب کند و این دارو بالا آن داروی پیشین برنهد و آن همانجا می باشد تا تمام گوشت برآورد، و اگر {۶۳۰} این خون از رگی بزرگ آید آنگاه آن رگ را به ریسمان خیش بر باید بستن تا خون باز ایستد باز بدان دارو درمان کند تا خون باز ایستد و گوشت برآورد، و باز اگر از شریان آید خون، نشان آن باشد که خون جهد و باز نه ایستد و باز جهد، و درمان آن بگسستن رگ باشد و آن چنان باشد که صناره برگ اندر افکند و بر پیچد تا آنگاه که بگسلد باز داغ کند به آتش اکنون بس کنم.

## باب ۱۸۲: درباره انواع سموم (فی انواع السموم) {۶۳۰}

جمله زهرها سه گونه بود: یا گرم باشد بغایت یا سرد باشد بغایت یا مضاد باشد مزاج انسان را یا عضوی را خاصه. اما گرم چون پیش باشد و خزمیان سیاه و فریبون، و سرد چون افیون و فنک سیاه و گردو مهائل و مضاد مزاج انسان را چون زهر مار، و یک اندام چون ذرایح؟؟ مثانه را، و این ضماذ بُود، کنده کننده بود.

نشان آن زهر که گرم باشد آن باشد که این کس را تب آید و روی سرخ شود و چشمها {۶۳۱} سر؟؟ شوند و برمد و بی هوش شود، چو این چنین علامت پدید آمد و دهان گنده گردد و خشک شود و چشمها زرد شوند بیش نشان دیگر نباید، اکنون اقراص کافوری بایدش با روغن بادام و بست و شکر. باز اگر خواب برافتد و کاهلی و خیره گردد و تن وی سرد باشد به لمس کردن، زهر سرد بوده بود، درمان آن دواللمسک و تریاق مثرودیطوس بود، و اما آنچه هر دو را بشاید از اول آب گرم باید دادن و روغن بادام و دمامد قی فرموده باز روغن بادام و شیر خورد و روغن گاو خورد و مستکه؟؟ و شکر دمامد تا قوت زهر شکسته شود، باز به اعراض نگردد و درمان خاصه کند هر یکی را چنان که واجب کند، اگر گرم باشد درمان آن سرد کند، و اگر سرد باشد درمان آن گرم کند، و آن داروها که مقاومت کنند زهرها را انجیر باشد و فندق و گردو و سداب، و اگر غشی افتدش از پس آن کار دشوارتر گردد اکنون ناچار تریاق افاعی باید و دنیید مشک تازه چاره نبود.

باز اگر حیوانی گزیده باشد و ندانی که چه حیوانی گزیده است اکنون بیاید بستن آن اندام را سوی برسو تا قوت زهر به قلب نرسد، باز بگویی حجام را تا کبه برنهد و نیک بمکد آنجا و بیازند عمیق تا {۶۳۲} زهر از آنجا بیرون آید، و اگر خرچنگ بیابی بکوب و آنجا برنه و اگر ماکیان زنده به کافنی؟؟ و آنجا برنهی نیک آید، و اگر آنجا گنده گردد زود بیاید بریدن و بیرون انداختن تا اندامهای دیگر بجهند و از آن بلا برهند و الا همه گنده گردد و هلاک شود، و اگر اندام تباه نشود و درد کند اکنون مخاطره نبود چه درد کردن دلیل آن باشد که زهر ضعیف بود، فریبون با روغن زیت کهن بیاید جوشانیدن و بدان درد برنهادن تا زهر را بکشد، و باید تا دانسته آید که زهرها مضاد بوند مزاج انسان را، زهر کژدم سرد باشد و زهر رتیل سرد بود، و زهر جراره گرم بود، و این آن کژدمان بوند که دُم کِشان برند، و دیگر رتیل باشد چون غندهای باشد و لکن نشتر دآورد؟؟ چون کژدم زهر این سرد بود، و زهر زنبور عسل و زنبور خرد هر دو گرم بوند، زهر سگ هار که وی را کلب الکلب گویند سرد باشد و من یک به یک باز گویم، و بدان که درمان زهرها تریاق بزرگ باشد یعنی تریاق افاعی و مثرودیطوس و تریاق الاربعه و نسخه این داروها در قرابادین صهار بخت نیکوتر است و در قرابادین حنین و آن داروها و بستن اندام و بریدن اندام همه درمان گزیدن مار بود.

و باز زهر کژدم درمان به داروهای گرم باشد چون معجون حلتیث، آن را که کژدم گزد از نخست چیزهای گرم کرده به آتش بیاید برنهادن {۶۳۳} به کژدم گزیدگی چون سیر و انگزد که بخورد و برنهد بر آنجای و باز دوالحلتیث و تریاق چهار دارو و به این جای برنهد فریبون با روغن زیت کهن جوشانیده و اگر فلفل به مقدار یک درمستگ با سیکی بدهند تا بخورد نیک آید.

باز اگر جراره گزیده باشد سود دارد تریاق عسکری، و نسخه وی به کتاب منصوره است، و سیب ترش



و برگ تلخ جکوک و افسنتین رومی، و آنگاه حجامت کند و بیازند عمیق و بمکد نیک تا بکشد.  
 باز آنکه وی را رتیل گویند به تابستان گزد، درمان آن اندر اکندن باشد بر یک سوزان و به خاکستر گرم یا جایی را به آتش گرم کنند و بدان جای اندر آید یا به آب گرم اندر نشیند یا به گرمابه اندر آید و دواالحلتیث بکار دآورد؟ و شونیز و تخم کرفس بکوبد و بخورد اندکی، و بسیار نباید تا به تب بیافکند.

باز اگر زنبور عسل گزیده باشد یا نحل آب بادرو با کافور به وی برانداید یا گلِ اُرمنی و گلاب و سرکه یا کافور با آب انگور کرک و گلِ اُرمنی با سرکه و گل یا آب با برگ و سرکه.

باز اگر کربسه (مارمولک) گزد و دندان آنجا ماند نشان آن باشد که درد {۶۳۴} کند سخت و آن جایها پدید باشد و آن دندانها سیاه بود، اکنون به روغن بیاید مالیدن و باز خاکستر سوده باز موی اسب بدان جایها بریاید مالیدن تا دندانهاش از آنجا بیرون آید.

باز اگر سگ هار گزیده باشد کار دشوارتر است، و نشان این سگ هار آن باشد که این سگ را چشمها سرخ باشد و زبان از دهان بیرون آمده باشد و کسی را نداند نه آشنا و نه بیگانه و هر که را بیاید بگزد و دایم از دهان وی آب همی رود و دم بران؟؟ اندر کشیده باشد و سگان از وی همی گریزند اگر نان یا خمر؟؟ به لعاب وی تر کنی پیش سگ افکنی یا پیش مرغ، نخورد و آن خون که از گزیدگی این سگ آید اگر با خمیر بیامیزی یا به نان، سگ و مرغ نخوردند و چون بر این کس چهل روز برآید دیوانه گردد و از آب بترسد و آب نخورد و اندر آن هلاک شود و باشد که تا چهار ماه بماند اندر این حال، چون دانستی که این سگ هار بوده است باید کوشش کرد تا زخم محل گزیدگی، گشاده گردد و بر آن جای حجامت کنند و نیک بمکند تا زهر از آنجا بیرون آید و ونده؟؟ آن را بیاید جوشانیدن با روغن گاو و مرهم کنند و بدان جای بر بریندند دایم تا آن زهر از آنجا بیرون آید و باز از قبل آن تا آن مالیخولیا نکند جهد کند تا سودا از آنجا لختی بیرون آورد و تن را تر کند و یکی معجون باشد و {۶۳۵} نام آن معجون دوالسرطان به کتاب منصوری اندر است هر روزی از آن بیاید دادن تا آنگاه که به شود، اکنون انواع دیگر یاد کنم از این باب.

آنکس را که ذرایح داده بوند نشان وی آن باشد که چون ادرار کند مثانه وی درد کند و تب آیدش تُند و آن علامات که به باب آماس مثانه یاد کردم، و درمان آن درمان آماس و ریش مثانه باشد و آن همه اینجا بکار آید.  
 باز اگر افیون خورده باشد داروی وی دواالحلتیث باشد و تریاق الاربعه و شراب کهن و فلفل و سیر.

باز اگر فنک خورده باشد شیر باید خوردن و قی کردن و روغن و آب گرم خوردن و دمامد قی کند، باز معجون الحلتیث و تریاق الاربعه خورد.

باز اگر قارچ خورده باشد نشان وی آن باشد که خبه گردد و رویش کبود شود و تن سرد، و درمان آن قی باشد به آبکامه و بوره و باز دواالحلتیث بخورد و تریاق چهاردارو؟؟.

باز اگر زرنیخ خورده باشد یا داروی موش، درمان آن قی کردن باشد و شیر و شکر و روغن بادام خورد و لعاب اسبغول و قرص کافوری، و اگر زنگار خورده باشد همین بود. {۶۳۶}

و اگر سفیده ارزیز خورده باشد یا شَنگرف یا مرداسنگ، درمان آن قی کردن باشد و شیر و شکر خوردن باز گُلنگبین و روغن بادام و مصطکی و عود خام.

باز اگر گشنیز تر خورده باشد یا اسبغول کوفته قی کند به آبکامه و بوره و باز دواالحلتیث و فلفل و شراب

خورد و تریاق چهار دارو.

باز اگر شیر تباه گشته خورده باشد و از پس خوردن این سست گردد و غشی افتدش نشان آن باشد که شیر اندر معده بفسرد، درمان آن سرکه تَند باشد که بخورد و سنکنجبین به‌انکبین و قی کند دایم باز معجون حلیث بخورد و تریاق چهار دارو.

باز اگر کسی بریانی خورده باشد معموم که وی را از تنور برآرند و زود بنان اندر پیچد و از پس آن آن را غشی افتد مانده صرع، درمان آن قی کردن باشد چندان که معده از آن پاک شود باز شراب به خورد یا شراب سیب و گُلنگَبین شکری و مصطکی و عود خام خورد و به‌گرمابه اندر رود و طلب خواب کند.

و باشد که از ماهی پخته باشد که یک روز و دو روز مانده باشد و به‌جایی نمناک نهاده باشد همان أعراض پدید آید که از قارچ آید چون خبه گشتن و درمان آن همان باشد.

و باشد که گردو و بادام تَند گشته خورده بود، تبش اندر معده افتد و {۶۳۷} شتاب، درمان آن شراب به باشد و شراب سیب و شکر و شیر، و شیر کره گرفته نیز بد بود، و درمان آن قی کردن باشد و باز گوارش زیره خوردن و گوارش فلافل.

و از خوردن داروهای کار بلاها بزرگ پیش آید و کارهای صعب و از خوردن داروهای قی هم‌چنین، و از این قبل باید که حذر کنند از مازیون و شبرم و جبالهنگ و تریاق بوشنجه و از داروهای مجهول و خربق سفید و سیاهو کندش و آنچه به این ماند، و اختصار باید کردن به هلیله و بنفشه و آلو و شراب بنفشه و شراب گل و تربد و صبر و افیمون و به‌سبایه و غاریقون و شحم حنظل و ترنجبین و تَمر هندی و خیارشبر و سنا و شاهتره و سقمونیا انطاکی، و از داروهای قی، سنکنجبین باید و تخم ترب و تخم شبت و کنگرزد و رقاع و جوزالقی و لوبیا و آب وی و باشد که اندکی کندش قدر دانکنیم بخورد چون خواهد که قوی‌تر بود. باز اگر داروی مسهل بسیار کار کند آنجا ببايد دادن آن دارو که به وی اندر افیون و تخم فنک افتاده باشد و فرنگیا رومی. صفت قرصی مه به‌شاید این مار را: بگیرد طباشیر و صمغ عربی و افیون و سُک و کندرو برابر قرص کند از دَرَمَسَنگی و بدهد. صفت داروی دیگر که به‌شاید بسیاری کار داروی کار را: بگیرد مازو و پوست انار از هر یکی یک دَرَمَسَنگ کندرو نیم‌دَرَمَسَنگ نان کعک دو دَرَمَسَنگ {۶۳۸} تخم فنک دانکنیم افیون دانکی این همه یک شربت بود. باز اگر قی افتد و نایستد آنجا درمان هیضه باید کردن، و هرگز دو مسهل به‌یک روز نباید دادن و حذر باید کردن و به‌گرمای گرم و سرمای سرد هیچ داروی کار قوی ندهی و نه هم‌چنین آنکس را که ریش رودکانی باشد عادت باشد دارو ندهی و آنکس را که نیازموده باشی که وی را دارو چگونه و چه مایه کار کند دارو ندهی و از هر کسی باید بر رسیدن تا آن را دارو کار چگونه کند و چند کند تا بدانی و هم‌چنین ببايد بر رسیدن تا عادت وی چه بوده است و هر باری چه خورده است و چند خورده است و اکنون که همی بخواهی دادن کسی را بنوی از اوّل اندک‌تر و سلیم‌تر دهی و دیگر بار بیشتر و دلبروارتر اگر قوی یافته باشی آن را اندر آن کار و باید که بدانی که لاغرآن را دارو دشوار کار کند و فربهان را آسان کار کند. اکنون بگویم که این داروها چه خلط را اسهال کنند و چگونه کنند و شربت از هر یکی چه مایه باشد و چند باید جدا جدا.

صبر اسهال کند صَفرا را و بَلغم بیاورد و معده را قوی کند بدان که قبض اندر وی است ولکن باسور و

مقعد را بد باشد اگر کسی را از {۶۳۹} باسور رنج باشد آن را صبر با مقل بیاید آمیختن و کتیرا با صبر بیامیزد و بخورد و باز به آب آفتابه اندر نشیند که بدان آفتابه مورد و {۶۴۰} انار سفال جوشانیده باشد و شربتی از او دو درم‌سنگ است.

ترید داروی شریف است بَلغم بیاورد ولکن از معده آورد بس و اگر با وی داروی دیگر نبوده باشد که بَلغم بسسیار اندر معده آورد و آنجا بماند و بیم آن باشد که سبب گردد سکتته و فالج را، باز چون با وی زنجبیل آمیخته باشد یا سقمونیا یا شحم حنظل از این غایت امان افتد، و شربتی از وی دو درم‌سنگ باشد و باید تا سفید باشد و نایزه و مصمغ و اگر بجوشاند از سه درم‌سنگ تا چهار درم‌سنگ بیاید.

و اما صبر اسقوطری باید تا سرخ رنگ باشد و نرم زود ریزه گردد و از وی بوی مر آید و چون به دست بمالی چون زعفران گردد و تر کنی چون عقیق بیرون آید و باشد که از صبر سه درم‌سنگ بخورند و صبر کار دیگر کند نباید شتافتن به غذا خوردن به هیچ داروی کار خاصه به صبر.

غاریقون سودا آورد و بَلغم خاصه از ناحیت سینه و شربتی از وی چهار دانگ سنگ باشد تا یک درم‌سنگ و اسهال وی دیر بود.

شحم حنظل رطوبات آورد از مگاکتی تن و بیم آن باشد که سحج کند بدوی باید سفید رنگ سبک سنگ تلخ بغایت و از پوست و دانه پاک باید و با کتیرا و مقل آمیخته باید و شربتی از وی از دانکنیم تا {۶۴۱} سقمونیا انطاکی باید روشن و چنان باید که به دست آسان ریزه گردد و اگر به آب بگدازی همه حل گردد و از وی هیچ باقی نماند، و اصلاح وی به فلفل باشد و هلیله زرد و گل و انیسون تا آن را بریان کنند اندر میانه آبی یا میانه سیب یا به روغن بنفشه بمالند و شرتی از وی دان کنیم تا دو دانگ و اگر با هلیله یا با گل یا با سرکه افتاده باشد با صلاح حاجت بیاید و وی صفرا آورد و بَلغم و مقدار اندک از وی سه نخود بود. بسایه؟؟ سودا آورد ولیکن با شتاب باشد و اندکی اسهال کند و قی کند اف تیمون داروی بزرگ و شریف است و بی‌غایه ولیکن با کرب است و قی آورد و شربتی از سه درم تا هفت درم سنگ باشد و دیاسقوریدوس ایدون؟؟ گفته است که بیست و یک درم‌سنگ بدادم ولیکن من بیش از پنج درم‌سنگ نداده‌ام.

هلیله زرد صفرا آورد، هلیله سیاه سودا آورد، و آن هلیله که نرمی دارد کار نکند مگر که معده را به بیراید و آب هلیله باید خوردن با شکر و ترنکبین، وزن هلیله بیست درم‌سنگ.

سنا و شاهتره که را شایند و بیاید جوشانیدن، شاهتره هر شربتی از شش درم‌سنگ تا ده درم‌سنگ، سنا از چهار درم‌سنگ تا شش درم‌سنگ. {۶۴۲}

بنفشه اصبهانی از دو درم‌سنگ تا سه درم‌سنگ سوده و دو درم‌سنگ و با آب سه درم‌سنگ، صفرا آورد ولکن غثیان آورد و منش برگرداند و قی افتد از وی.

به نیراب صفرا آورد و سودا، و اصحاب مالخولیا را شاید و کر را و جذام را، و اخلاط سوخته را بیرون آورد به زلق ولکن اندر تبهها نشاید.

صفت تریاق گل مختوم به شاید آنکس را که زهر داده باشندش همان ساعت قی کند چندان تا آن همه زهر تمام برآید: گل مختوم و حب الغار هر دو برابر بکوبد و به روغن گاو بمالد و با انگبین معجون کند و به کار دارد و اگر چنان باشد که بترسد که زهر دهندش این را پیش از غذا خورد یا از پس غذا سخت مبارک آید و نافع.

صفت تریاقی که به شاید مار گزیده را: انیسون دو درمَسَنگ فلفل سه درمَسَنگ زریوند گرد و خزمیان از هر یکی یک درمَسَنگ و نیم، این همه را بساید و به می پخته بیامیزد و شربتی از وی چند کوزی بود.

صفت معجون سرطان که به شاید کلب کلب گزیده را: بگیرد سرطان را و به تنوری آتش کرده اندر کندش و بسوزد نه بسیار، و آنگاه از این سرطان سوده بگیرد دهد درمَسَنگ و از جنطیانا پنج درمَسَنگ و کندرو یک درمَسَنگ، {۶۴۳} این همه را بساید و بدهد بیمار را دو درمَسَنگ بامداد و دو درمَسَنگ شب‌آنگاه.

نسخه تریاق عسکری که به شاید جراره را: بگیرد پوست بیخ کبر و بیخ حنظل و افسنتین رومی و زریوند گرد و فریز تلخ و طلخ جکوک خشک، این همه را بساید و شربتی دو درمَسَنگ بود. اینک آن داروها که بر ما مانده باشد بیاوردیم، اکنون از این باب بس کنیم و به حمیات مشغول گردیم. {۶۴۴}

### باب ۱۸۳: درباره تب (فی الحمیات) {۶۴۴}

تب به فارسی مشتق باشد از تاب و تفسیدن، و چون تن چندان گرم گردد کز کارهای طبیعی بماند این را تب گویند، و سبب این گرم گشتن تن، گرم گشتن قلب بود، چندان گرم گردد تا شرایین با او گرم گردند و همه تن را گرم کنند چندان که از کارهای طبیعی بماند، و به این کارهای طبیعی اینجا حرکات ارادی خواهیم، و جمله این تبها دو نوع بوند: یکی به ذات خویش بیماری نبود چه عرض باشد از بیماری دیگر و تا این بیماری نرود این تب نرود و این تب را تابعه الاورام خوانند و لقب کرده‌اند و گویند ذات الریه و ذات الجنب و ذات المثانه، و دیگر به ذات خویش بیماری بود.

و این تب که به ذات خویش بیماری باشد به سه جمله بود، و اگر خواهی جنس گویی سه جنس بود، و به زیر هر جنسی انواع بود: و یکی از این سه جنس نام وی حمی یوم بود، و سبب این تب گرم گشتن هوای قلب باشد بی {۶۴۵} آنکه رطوبات قلب و جرم قلب گرم گشته بودی. چون هوا قلب گرم گردد آن هوا که اندر شرایین است گرم گردد و همه تن به این سبب گرم گردد، و باشد که چو این سبب که هوای قلب را گرم کرد قوی‌تر باشد و خون را گرم کند بی آنکه بیوساندی خون را و تن را گرم کند و دو سه روز بماند هم حمی یوم خوانندش. و جنس دیگر را نام حمی عفونی باشد یعنی آن تب که از پوسیدن و کنده گشتن اخلاط آید، و سبب این تب گرم گشتن رطوبات قلب باشد تا چون رطوبات قلب گرم گردد هوای قلب را گرم کند و چون هوای قلب گرم گشت همه تن گرم گردد، و این تب قوی‌تر باشد از آن تب اول چه هم هوای قلب گرم گشت و هم رطوبات دل، و هوای شرایین و خون شرایین بر همین مثال گرم بود. و جنس سوم را نام حمی دق باشد و سبب این تب گرم گشتن تنه قلب باشد یعنی جرم دل، و چون جرم قلب گرم گردد رطوبات قلب و هوای قلب همه گرم گردند و تن گرم گردد.

و مثال آورده است جالینوس به این تبها، گفته است چنان دان تب یک روزه را یعنی حمی یوم چون دمّه آهنگران که دمّه سرد باشد و آن هوا که اندر دمّه باشد گرم، یعنی قلب سرد باشد و هوای قلب گرم، و چنان دان حمی عفونی را یعنی آن که از پوسیدن اخلاط آمده باشد چون باتیله رویین سرد و بدو اندر آب گرم، یعنی رطوبت قلب گرم و تنه قلب سرد، و چنان دان {۶۴۶} حمی دق را که چون باتیله گرم باشد و بدو اندر آب سرد، یعنی تنه قلب گرم و رطوبات قلب سرد.

باز اهرن مانده کرده است تن را به گرمابه، و به گرمابه سه چیز بود: هوا باشد و آب باشد و تنه گرمابه که از سنگ و خاک برآورده بود. اگر هوای گرم گردد آن چون حمی یوم بود، و اگر آب گرمابه گرم گردد آن چون حمی عفنی، و گر سنگ و خاک و تنه گرمابه گرم گردد آن چون حمی دق بود، و نیکو مثال آورده است این مرد. و آن اجسام که تن ما از اوست سه گونه است: ارواح یعنی بخارها که آنجا اندر مانده است، و رطوبات یعنی صفرا و سودا و خون و بلغم، و اعضا یعنی اعضای مفرده و مرکبه، و پیش دیگر جسم نیست آنجا از اجسام الا همین سه که یاد کردیم یعنی ارواح و اخلاط و اعضا. اگر از نخست آن گرم گردد که هوا است، یعنی ارواح، و باز آن دیگر اجسام از این هوا به مجاورت گرم گردند هم چنان که این هوا خنک شود آن اجسام دیگر خنک شوند این را حمی یوم خوانند. باز اگر اخلاط گرم گردند چنان که آن اجسام دیگر از طریق مجاورت گرم گردند تا چون

آخلاط سرد گردند آن اجسام دیگر سرد گردند آن را حمی خلط و حمی عفونی خوانند. باز اگر اعضا مُفَرَدَه گرم گردند چندان که اجسام دیگر را گرم {۶۴۷} کنند این را حمی دق خوانند، و نزدیک بوند این تپها به یکدیگر، چه شاید که امروز حمی یوم آید و فردا تب خلط گردند، و شاید که امروز تب خلط آید فردا تب دق گردد.

و استاد ما چنین گفتی چنان دان حمی یوم را چون هیزم گرم گشته، و چنان دان حمی دق را چون هیزم اندر گرفته، و نیک مثال است این مثال از قبل آنکه تب دق خشک کند رطوبات اصلی را، و اندر اندامهای ما سه گونه رطوبت بود: یکی را رطوبت منبثه فی الاعضا گویند و این آن رطوبت باشد که از رگها سوی اندامها آمده باشد تا آنها را غذا کند ولکن هنوز تشابه نیافته باشد و نه نیز التزاق چون این رطوبت خشک گردد و سپری گردد این درجه نخستین باشد از دق، و باز دیگر را الرطوبه القریبه الی الجمود گویند و این آن رطوبت باشد که غذا خواهد گشتن تشابه یافته باشد و التزاق نیافته باشد از دق، و سومین رطوبت آن باشد که از اول آفرینش اندامها آمده است و آن تری آنجا منی آورده است و این رطوبات را الماسکه للاعضا خوانند چون این رطوبت خشک شود و سپری گردد این درجه سوم باشد از تب دق و وی را درمان نبود، و نیز گفته‌اند که این رطوبت ماسکه الاعضا اگر گرم گردد درجه ی نخست باشد از تب دق و کر نقصان {۶۴۸} بدیزد درجه دیگر باشد از وی و گر سپی شود این درجه سوم باشد از تب دق، و این که اجناس حمیات سه آمده است از آن است که آن اجسام که تنهای ما از آن آمده است سه است ارواح است و آخلاط است و اعضا، و اکنون من هر جنسی را جدا جدا و انواع آن را اینجا یاد کنم و درمان هر یکی به حسب طاقت.

### ۱ - فی حمی یوم {۶۴۸}

و از نخست از جنس حمی یوم آغاز کنم چون متقدمان کرده‌اند اندر این صناعت، و دیگر از قبل آنکه این تب را جز یک روز بقا نبود و آسان تر است به علاج، و بدان که تب از بیماریهای گرم استو سبب بیماریهای گرم پنج است: یکی ملاقات چیزی گرم به فعل از بیرون و دیگر ملاقات چیزی گرم به قوت از اندرون و سومی تکائف مسام و چهارم حرکات بیرون از اعتدال از حرکات بدن یا از حرکات نفس و پنجم پوسیدن مایها، و اینجا به حمی یوم پوسیدن آخلاط نبود، بماند وی را چهار سبب، و من اکنون این اسباب این حمی را چنان که واجب آید یکان یکان یاد کنم و آغاز او از آن تب که سبب آن را گرمی آفتاب بوده بود.

آگاه باش که به این تب لرزه نبود و فرزه نبود و این تب سخت تُند نبود {۶۴۹} و به شتاب نبود و بول رنگین نگردد و نبض متواتر نگردد و تن سوزان سخت نبود و دم زدن دشوار نبود و زبان درشت نگردد و تشنگی صعب نه باشد و به آخر تب اندکی خوی آید، و از سبب بادی آید لا محاله و آنکس را آید که به آفتاب نشسته باشد و از آنجا تب آمده بود، سر او گرم باشد و رگهای سرش بجهد نیک و چشم‌هاش سرخ بود، و این از قبل آن باشد که وی را روح نفسانی گرم گشته باشد ولکن نگاه باید داشتن تا این تب او بگذرد آنگاه بر سر او ریزی این طبیخ، نسخه او: بابونه و بنفشه و نیلوفر و کشک جو و پوست کونار، این همه را بجوشاند و آب او صافی کند و بر سر وی ریزد گرم، و باز روغن گل و روغن بنفشه یا روغن نیلوفر بر سر او نهد و جهد کند تا بخانه خنک خسبد و غذاهای خنک خورد چون ناربا و غوربا و اسفناج ترش کرده بزرگ و آب با سکنجین خورد و با گلاب یا گلاب

خام خورد، و از عادت خویش دور باشد چنان که به وقت صحت بوده باشد و سبکی نخورد و به گرمابه اندر رود و آب گرم بر خویشتن ریزد.

باز اگر این تب از باشیدن آید به هوای سرد یا اندر آمدن به آب سرد یا اندر آمدن به آبهای قابض چون آب زاک، این کس را چون نوبت تب بگذرد به آبزن اندر باید نشست که اندر آن آبزن این داروها جوشانیده بود: بابونه و اکلیل الملک و شبت و قيصوم، و باز چون از آبزن بیرون آید روغن شبت یا روغن خیری به خویشتن اندر مالد، و باز نگاه دارد تا خویشتن را بشوید {۶۵۰} پاک تا روغن مسام؟؟ وی را نه بندد، و غذا سفید با خورد و اگر تشنه گردد اندکی شراب با آب گرم بیامیزد و بخورد، و پیش او آتش انگشت نهند بی دود و عود خام بر آن آتش افکند و جامه گرم پوشند و اگر آتش کردن آرزو آیدش پیش او هیزم کز سوزند. باز اگر این تب از اندر آمدن به آب زاک و گوگرد آمده باشد این کس را پوست تن صلب گردد و مسامهای او بسته گردد و حرارت غریزی به باطن تن میل کند و به این سبب بول او اندکی رنگ گیرد ولکن نبض قوی بود، درمان آن باشد که به گرمابه اندر آید و اندر آن آبزن نشیند آنجا که بدو اندر این داروها جوشانیده بوند که یاد کردم. و باز اگر تب از سرما آمده باشد که به تن او رسیده باشد چون به گرمابه اندر آید باید تا هوای گرمابه سخت گرم نبود و به آبزن اندر آید و بسیار نباشد تا سست نگردد ولکن زود به زود اندر آید چندان که تحلیل افتدش تمام، باز روغن بابونه یا روغن خیری یا روغن حب الغار به خویشتن اندر مالد و باز خویشتن را دیگر بار بشوید، باز بنگرد اگر مسام وی تمام گشاده باشد غذا خورد تمام، و اگر مسام وی گشاده نبود غذا اندکی خورد تا آن مایهها که آن را بد بوند به تن او گرد نیاید که از اینجا به تب عفونی افتد، و غذا شوربا خورد به ماکیان پخته و اگر شراب آرزو آید اندکی خورد و با آب گرم خورد و شکم باید آوردن تا مایهها بد فرو آید. {۶۵۱}

باز اگر این تب از خوردن غذا گرم آمده بود، بیاید دانست که آنکس را که قوت طبیعی وی ضعیف باشد هر غذایی را همی نتواند گواریدن، آن غذا که قوی تر آید کبد را به مزاج خویش آورد چنان که دارو باشد که از طباع ما قوی تر باشد اندامهای ما را به مزاج خویش گرداند، اکنون چو این کس را که حال او چنین باشد غذایی خورد گرم یا شرابی خورد گرم، و کبد وی را آن قوت نبود که آن غذا را یا آن شراب را تغییر حالت کند و به مزاج خویش آوردی، آن غذا و شراب مزاج کبد را بگرداند بسو مزاج خویش آورد، چون گرم گشت ناچار آن هوا که به او اندر است که وی را روح طبیعی همی خوانیم گرم گردد، باز آن هوا که اندر قلب است گرم شود به مجاورت، باز هوای دماغ نیز گرم گردد از گرم گشتن این دو هوا، و چون هوای قلب گرم گشت هوای شرایین نیز گرم گردد و همه تن از آن گرم گردد، گرم تر از آن که به حال صحت بوده بود، و حال تکاثف مسام هم بر این مثال باشد که حرارت اندر باطن متمکن شود و هوای قلب را گرم تر کند و حال رنج نیز بر این مثال بود. اکنون این کس را شکم باید آوردن بمالفاک با ترنکبین، و ادرار کند به سکنجبین ساده و آب انار ترش و گلاب و شراب بنفشه نیز صواب آید، و بر کبد برنهد ضماد صندلین و کافور و گلاب، و غذا غوربا و ناربا دارد به شکر شیرین کرده و بست {۶۵۲} و شکر خورد بیخ سرد کرده و اگر مصوص خورد یا آجارماهی هم صواب آید و دایم سکنجبین به کار دآورد.

باز اگر این تب از رنج بسیار آید این چنین کس را هر سه روح گرم گشته باشد یعنی روح حیوانی و نفسانی و طبیعی، و این را سبب احتکاف پیوندها باشد یعنی سودن و لمس کردن، یکدیگر را که به این گرم تر شوند و به مجاورت مفاصل پیهها و رگهای جهنده و ناچهنده گرم شوند تا به این سببها هر سه روح گرم تر گردند،

و اگر این رنج بیشتر بوده باشد نبض ضعیف گردد و اگر بسیار نبوده باشد نبض عظیم باشد و تن لاغر گردد به این حال. اکنون بیاید باشیدن تا این تب گرم گردد، باز به آب اندر نشیند آن آب که به وی اندر جوشانیده باشد بنفشه و نیلوفر و برگ بید، و به گرمابه اندر نیایند نه آنکسها که تب آنها از رنج آمده باشد و نه آنکسها که تبهای آنها از نشستن به آفتاب آمده بود، چه این مردمان را حاجت به ترتیب است نه به تحلیل، و هوای گرمابه ناچار تحلیل کند. باز چون از آبزن بیرون آیند روغن بنفشه یا روغن نیلوفر یا روغن بید به خویشتن اندر مالند اگر به تابستان بود، باز اگر به زمستان باشد روغن خیری مالند و آنچه هم به طبع او نزدیک باشد و جهت آن کند که تن او تر باشد به روغن کردن بسیار، و از جماع حذر کنند و غذا کشکاب دارند به جوجه پخته و حریره خورند به روغن بادام و شکر {۶۵۳} و بست و شکر خورند و اسفناج به روغن گاو تازه و اگر شراب خورند کهن نخورند و با آب خورند.

باز اگر این تب از خشم آمده باشد و از بهر بیرون آمدن حرارت بسوی ظاهر تن و روی سرخ باشد از قبل میل خون را از باطن به ظاهر و پنداری که تن او بر بودی از قبل آن جوش خون، و باشد نیز که روی او زرد گردد از قبل آنکه صفرا آمیخته گردد به تن با خون و از قبل میل طبیعت یعنی قوت نفس از باطن به ظاهر به طلب کینه آختن، درمان این کس آن باشد که حیلۀ کند تا آن خشم فرو نشیند و قلب او خوش گردد و دوستان باید تا پیش او بنشانند و با او حدیث کنند تا آن را اندر آن راحت و تفرج بود، و غذا زودگوار خورد و خنک چون اسفناج و دخنج و کشک به جوجه پخته و از شراب حذر کند و از گرمابه حذر کند و از غذاهای بد و غلیظ و بدگوار و حلوها هم چنین تا آنگاه که آن گرمی عذسی تمام از وی برود، و گرنه چنین کند آن مایه‌های بد آنجا بیوسد و کنده گردد به آسانی و از آنجا به تبهای عفونی افتد و یا مایه انتقال کند و به اندامی شریف رود و آنجا آماس آورد و اینجا همه عنایت بدل کند از طلاها و از سماعها و از سبرغمها و از بخورها خنک که قلب آن را قوی کند و آن {۶۵۴} گرمی را بنشانند.

باز اگر این تب از غم آمده باشد یا از هم، و به نام هر دو نزدیک بوند باز به معنی مختلف بوند. غم از سبب چیزی بود که کم گشته باشد و هم قبل از چیزی که طلب کنی و نیابی. پس اگر این کس را که از غم یا هم تب آمده باشد حال او به خلاف آن کس باشد کتب او از خشم آمده بود، از بهر آنکه به خشم حرکت نفس از اندرون بسوی بیرون رود، و بغم رود، و به غم حرکت نفس از بیرون به اندرون، و چشم‌های این کس به مغاکه رفته باشد و گاه چشم‌هاش جنبان گردد و گاه بیارآمد و تن او لاغر گردد از پساری اندیشه و بیم آن باشد که به دق افتد هم چنان که آن تب را که از خشم آمده باشد بیم آن باشد که به تب عفونی افتد یا آماس، و درمان این کس که وی را تب از غم آمده بود، شادی و لهو باشد و نشاط که پیش او همی کنند تا آن اندیشه او کم گردد و حیلۀ کند تا بخندد و قلب او خوش گردد، و بدان آبزن اندر نشیند که به دو کشک و نیلوفر و بنفشه جوشانیده بوند و چون از آبزن بیرون آید روغن بنفشه بدو اندر مالند به روغن نیلوفر و نرم نرم بمالند و به آهستگی، و به شتاب و به نیرو نمالند تا از تن تحلیل نکند، و غذاها ستوده خورد چون گوشت جوجه و دُرّاج و فاخته و کبک و {۶۵۵} تیهو و اسفناج و ذخیج؟؟ و قطف، و این شوره‌ای باشد که برگ او مانند باشد به برگ سفیدار به وقت بهار باشد و بس، و بیاید دانست که غم تن را خشک کند و از این قبل همه تدبیرهای وی سردی و تری باید کردن، و اگر شراب خورد اندکی باید خوردن آمیخته به آب بسیار تا تشنگی بکاهد و نشاط آورد و غم ببرد و حذر کند از جماع



غایت حذر هر چند بتواند.

و اگر این تب از بیداری آمده باشد این کس را روی زرد باشد و چشم‌ها آماسیده بود، و سبب ناگواشتن غذا بود، و تن به این سبب لاغر گردد و هم چنان که خواب غذا را بگواورد بیداری از گواشتن بازدارد، و سبب این قوت طبیعی باشد که وقت خواب باشد و بیداری ضعف آورد و چشم‌های او خواب آلود بود، و چون بیداری بسیار بوده باشد چشم هاش بمغاک دررود و حرکت {پسها}؟؟ چشم گران باشد و گرد بر گرد چشم او آماسیده باشد و بول خام باشد از قبل بیداری و بیشتر گرفتن روح نفسانی را بود، و درمان او جهد کردن باشد تا بنخسید و بر سرش ریزد این بختکاب؟؟. صفته: بگیرد آب خوش و بجوشاند با او بابونه و اکیلل‌الملک و بنفشه و پوست و تخم کونکار و کشک جو، آنگاه چون بر او ریخت زود پاک کند و {۶۵۶} به سر برنهد روغن بنفش، و پایها و دستهای او بمالند تا آن بخارها که اندر سر مانده باشد سوی زیر فرود آید، و غذاهای تر دهندش چون کشکاب و کنکاو تر و اسفناج و دخنج و گوشت جوجه و آنچه به این ماند، و اگر شراب خورد کهن نخورد و آنچه خورد با آب بسیار خورد که بیامیزد با وی، و از جماع دور باشد و نیک حذر کند و جهد کند تا خواب شب تمام یابد، و خواب شب به از خواب روز باشد یکی از بهر عادت را و دیگر از بهر تاریکی شب را و سومی از بهر طبیعت شب را که سرد و تر بود. باز اگر این تب از قبل آماس بغل پای آید یا آماس بغل دست، و این تب از شمار حمی یوم نبود ولکن جالینوس اندر این شمار یاد کرده است، و سبب این تب ریشی باشد که بر پای پدید آید و از بهر آن ریش طبیعت روی بدن ریش نهد تا آن را خوب کند و درست و خون با او بیاید و به این جایها خالی بماند این خون و آماس گیرد که وی را باغر؟؟ و بدرامه گویند. هر وقت که این بدرامه باشد سبب این تب، آنگاه این تب را بشمار حمی یوم دارند. باز اگر سبب این نبود چون آماس پدید آید پی این ریش پای را طاعون خوانند و این تب از شمار تابعه الاورام بود، و درمان {۶۵۷} این تب آن باشد که بر این باغر روغن گل گرم کرده برنهد و یکی شفته بیاورد و به روغن غرق کند و به این آماس برنهد و بر ریش داروی موافق برنهد تا آن شب تمام برود و آنگاه به هوای گرمابه به باشد و پای را به مرهم تازه اندر گیرد و باز آب گرم برریزد و بسیار نباشد تا عفونت نیآورد اخلاط را، و سکنجبین ساده به کار دارد و غذاهای زود گوار خورد و از شراب حذر کند، و از باشیدن بسیار اندر گرمابه حذر کند تا مایه بد آنجا نیفکند چه عادت گرمابه این باشد که مایه افکند به آماس و ریش. و اگر به روغن بابونه حاجت آید که به بغل پای برنهد روا باشد از پس آنکه روغن گل برنهاده باشد و من آورد کشک و اسبغول و سرکه برنهدام براین آماسها آنکه کرنک سرخ بوده است و سوزان، اکنون جنس دیگر یاد کنم از تبها.

## ۲- فی حمی الدق {۶۵۷}

تب دق را صفت کنم. نام دق مشترک است به دو معنی یکی را به یونانی اقطیقوس گویند یعنی ثابت، و این تب دق بود، و بدان ثابت خوانندش که این تب متمکن گشته باشد به اندامهای مُفَرَدَه و اندر پیچیده گشته و بدو اندر رفته، و این تب را به اول یاد کردم آنجا که اجناس تب را یاد کردم و گفتم {۶۵۸} سه جنس باشد و هر یکی را انواع بود. اکنون یک نوع از دق یاد کرده‌ام، و دیگر نوع از دق بی تب باشد و بعضی از پزشکان این دق را شیخوخه من المرض گویند یعنی بیماری پیر گشتن، و از بهر آن وی را به این نام خوانند که حرارت طبیعی اندر تن این کس ضعیف شود و به آخر کار انطفا افتد آن حرارت غریزی را، و به این سبب تن این مردمان سرد گردد و

خشک شود، باز اگر درمان کنند به چیزی که رطوبات غریزی را بیفزاید همان چیز سردی کندشان، و دیگر چون حرارت غریزی ضعیف شود افعال طبیعی نقصان بدیزد و اگر انطفا افتدش افعال طبیعی را بطلان افتد و به این سبب مرگ آید.

و این بیماری که وی را مارسموس خوانند یعنی ذبول این به دو نوع بود: یکی نوع از او آن باشد که پیران را افتد به آخر عمر که خشک شوند همچنان که کیا را افتد به وقت تمام گشتن، که گندم و جو چون تمام شود خشک شود و درختان چو پیر شوند خشک شوند، و از بهر این را گفته است استاد بزرگ: الهم لیس الا استیلا الییس علی البدن. گفت: نیست پیری مگر مستولی گشتن خشکی بر تن. و دیگر نوع لاغر گشتن باشد از بسیاری بیماری و درد و تحلیل بسیار چنان که شکم رفته باشد بسیار و بیماری دراز گشته باشد و تحلیل بسیار افتاده باشد و حرارت غریزی منطفی شده بود، {۶۵۹} آنگاه این حال ذبول خوانند و درمان ذبول به آخر باب بگوییم.

اکنون باز گرم به بیان کردن نوع پیشین از دق که وی را اقطیقوس گویند و هر دو گونه باریک شدن باشد و یک نوع ثابت باشد و سبب باریک شدن اندرو تب بود، و دیگر نوع را باریک شدن از قبل تحلیل بسیار باشد تا حرارت غریزی منطفی شود چنان که پیران را باشد از ضعف حرارت غریزی و نایافتن غذا از قبل این ضعف را، چه سبب افعال طبیعی حرارت غریزی بود، چون او ضعیف شود تن غذا نیابد، و انواع این تب سه گونه باشد چنان که یاد کردم.

و نشان تب نخستین از تب اقطیقوس آن باشد که سپس حمی یوم تن سرد نگردهد چه سوزان بماند، نه سوختن قوی ولکن مانده سفال تفسیده، و از نخست که دست بر او نهی پنداری تب نیست چون گرمی است بیشتر باز چون زمانی بود تب ظاهر گردد از مجاورت دست تو، و رنگ روی زرد گردد و بی گونه و نبض صغیر گردد و صلب متواتر، و اگر جای شریان را قیاس کنی یا جای دیگر از پوست تن جای شریان را گرم تر یابی از جایهای دیگر، و با همین حال اگر چنان باشد که غذا خورد سپس غذا به دو ساعت تن او گرم تر گردد آنکه شکم برخیزد از این حال، و باشد که این حال از پس تبهای عفونی باشد چنان که یاد کردم که از پس تبهای عفونی {۶۶۰} این حال پدید آید، و اگر خواهی تا بدانی درست یک روز بیمار را غذا به گاه بدهی و باز روز دیگر جاشگاه و روز سه دیگر به وقت نماز دیگر، و نگاه کنی که هر باری از پس غذا تب او تیزتر همی گردد اگر بینی که از پس غذا تب او تیزتر همی گردد گمان تو برخیزد که این تب دق است لا محاله و به درجه دوم است، و باز اگر با همین حال تن لاغر گردد و چهارسوها اندر مفاک افتد و سر بینی باریک شود و کتفها از گوشت برهنه گردد و شکم باریک شود چنان که پنداری که اندر او نه کبد است و نه معده و نه چیز دیگر و به کردار ناوه گشته باشد و اگر خاک بر تن او افتد آن خاک بر حال خود بماند چنان که بر جرم افتاده باشد یا بر پوستی برکشیده بر جایی و خاصه پوست پیشانی سخت گردد و پوست گرد بر گرد چشم او کوتاه گردد چنان که اگر به خواب اندر رود چشمهاش باز باشد یا نیمه باز باشد و نیمه فراز و اگر انگشت بر آخر کتف او بفشاری هیچ گونه فرو نرود و پنداری که چوبستی و بول او زیتی گردد هم به قوام و هم به رنگ بولش سبزگونه گردد که اندکی به سیاهی زند و قوامش سطر و لزج هم چنان که روغن زیت باشد و اگر آب را به طشت فرو ریزند بانگ آب نیاید چون بانگ روغن آید و اگر پنبه را به او تر کنی و بنهی تا خشک شود باز جایی بر بمالی جربو باشد بر پنبه به کردار روغن و اگر این بول را به آفتاب

بداری پنداری سبوس {۶۶۱} خراسی به او اندر افتاده است از زیر قاروره تا زیر او صفایح باشد به این قیاس و اگر بنگری پنداری یک چشم تنگتر است و یکی فراختر و به بیغوله چشم خم گرفته سخت و از چشم آب رود بی‌آگاهی و نرمیها گوش اندر گشته باشد بسوی سپس، چون چنین حالها ببینی نا امید شو از درمان آن.

اما سبب گرم گشتن از پس غذا، سبب فراخ گشتن مسام باشد که به این بیماری مسام تنگ شود چون رطوبت غذا به مسام برسد بدان سبب فراخ شود و به سنگ آهک مثال آورده‌اند اینجا که اگر سنگ آهک تفسانیده را بنهی تا سرد شود باز از پس چندگاه آب بر وی ریزی از آن سنگ دفانه برآید و گرمی چندان که تخم مرغ بر آنجا به‌شاید پختن و سبب همین تنگی مسام باشد و اندر ماندن حرارت به این سنگ چون رطوبت به او رسد آن حرارت به کون سنگ اندر مانده باشد به‌ظاهر پدید آید ولکن سنگ بترکد و پاره‌پاره شود. باز سبب آنکه نوع اول را درمان باشد و نوع دیگر را دشوار باشد و نوع سوم را این باشد که اهرن گفته است اگر درختی را آب ندهی آن رطوبت که اندر برگ باشد خشک یا کم شود تا این برگ پژمرده شود این نوع اول بود. باز اگر برگ بریزد این نوع دیگر باشد {۶۶۲} و اگر آب دهی آن درخت را باز دیگر باره آن برگ‌های پژمرده راست شود و اگر برگ ریخته و شاخ سبز باشد بود که برگ دیگر بار برآید، و آن پیشین نوع اول باشد و این نوع ثانی بود، باز اگر شاخ خشک شود بیش حیلۀ نبود. باز جالینوس مثل به چراغ آورده است گفت به چراغ‌دان سه چیز بود: یکی روغن که به چراغ‌دان اندر باشد و دیگر این روغن که فتیله را تر کرده باشد و فتیله اندر او باشد و سومی تنه فتیله باشد که از پنبه بود. اگر روغن که به چراغ‌دان اندر است سپری گردد شبیه رطوبه‌المنبثه فی الاعضا باشد چون به چراغ‌دان باز روغن کنی حال تمام شود دیگر بار بی‌هیچ نقصان، باز اگر این روغن که اندر فتیله باشد سپری شود این شبیه رطوبه‌القربیه‌الی الجمود است چون فتیله را تر کنی چراغ تازه گردد و زنده و این نوع دیگر مست؟؟، باز اگر فتیله پاک بسوزد بیش حیلۀ نماند و هیچ زنده نماند چراغ و این رطوبه‌الماسکه للاعضا است و این سه دیگر؟؟ بود.

اکنون بسنده کنم از این مثالها و به درمان بازگردم، و چنان که این تب از پس حمی‌یوم آید یا از پس حمی‌عفی هم‌چنین نیز درمان او دوگونه بود: اگر این تب از پس حمی‌یوم آمده باشد و با او تبی دیگر نبود صفراوی یا بلغمی یا شط‌العرب یا ربع یا آنکه ربع کم باشد اینجا یا این {۶۶۳} تب یا دیگری از تبه‌ها مرکب از عفونت اخلاط آمده باشد چه تنها دق بود، درمان او به این صفت بود: چون حمی‌یوم سه روز بداشت و از پس سه روز تن گرم باشد نه سخت گرم و با او عرضی نبود از أعراض حمیات عفی، و دم زدن عظیم نبود و نبض عظیم نبود و شتابی و سوزشی نبود و زبان سیاه نبود، ولکن گرمی باشد یکسان آرمیده و بیمار را لاغر کند و نوبتی ندادورد اکنون این حال را دق خوانند، به خاصه جو از غذا خوردن تن بیمار گرم‌تر گردد چنان که یاد کردم، اکنون اگر لاغری بسیار نیست و گوشت بجای است درمان بپذیرد. پس اگر سخت لاغر شده است چنان که پیوندها استخوان پدید آمده است و سینه خشک شده و شکم چون ناوه گشته و پوست خشک شده چنان که پوست پدید باشد و استخوانها پس اکنون این درمان نپذیرد، پس اگر متوسط است اندر میان این دو حال اکنون ممکن باشد که این درمان پذیرد و این ممکن با اقلی باشد یا اکثری یا متساوی، و این به اندازه لاغری بود، اگر نیک لاغر گشته باشد ولکن به‌غایت لاغری نرسیده باشد این ممکن اقلی بود، و اگر اندکی لاغر گشته است این ممکن اکثری بود، و اگر این لاغری متوسط است این ممکن تساوی بود، و ممکن اکثری آن را خوانند که بیشتر از این بیماران بهتر شوند و کمتر هلاک شوند، و ممکن متساوی آن باشد که {۶۶۴} به شدن و هلاک شدن هر دو برابر باشد نه این بیش باشد نه

آن.

اکنون آغاز درمان از ترتیب باید کردن و ترتیب هم به خوردن اندر باشد و هم به آبزن اندر نشستن و روغن‌ها والیدن، و باید تا دایم کشکاب خوردن این مردمان و باز چون دانند که کشکاب از مهده فرو گذشت، اکنون غذا خوردن از ماهی شیم‌رودی بریان کرده و اگر خوردنی آرزو آید اسفناج خوردن به روغن بادام یا رشته کن و نیمانیم با برگ بکار برده بوند با روغن بادام یا کنکاو و کدو، و اگر میوه خواهند خیار و خیار بادرنگ و خاصه مغز خیار بادرنگ که با شکر بخورند، و هر روزی به گرمابه اندر آیند و باید تا به گرمابه آبزن ساخته باشد به نزدیکی در گرمابه تا هوای گرم گرمابه آنها را زیان ندارد و تحلیل نکند و باید تا به گرمابه پیش از غذا خوردن اندر آید و اگر یک‌بار دیگر سپس غذا خوردگی اندر آید نیز صواب باشد و بسیار نباشد اندر گرمابه چون بدان مقدار باشد که پوستشان بفرغرد و تر گردد، چنان‌که سبزی‌فروش سبزی خویش آب زند تا آن سبزی وی تازه باشد، چون بیمار تازگی برگرفت باید زود از گرمابه بیرون آید و روغن بنفشه اندر مالد به خویشتن تا آن تری که از آب یافته است با وی بماند و باید تا جامه اندر گرمابه بیرون کند و همانجا اندر پوشد، و باید تا خانه به گرمابه نزدیک بود، و باید تا اندر آن آبزن که او نشیند {۶۶۵} کشک جو و بنفشه پخته باشند و جوشیده تا از این آب وی را منفعت باشد یا برگ بید و رنده کدو، و باید تا به گرمابه به تخت روان آید تا وی را رنج رفتن نباشد و به برآمدن هم چنین بود، و خانه وی را خوش‌بوی کرده باشند، اگر تابستان باشد خانه او خنک باشد و برگ بید و نیلوفر بسیار نهاده و آنگاه بر سینه وی صندل و گلاب و کافور سرد کرده بیخ برنهد و این آن وقت باشد که غذا از معده او فرود آمده باشد و پیش از غذا نیز شاید این چنین کند و هر بار که گرم گردد بردارند و دیگری سرد کرده برنهند چنان‌که بیمار خنکی وی بداند و سردی آن تا قلب وی برسد، باز اگر رنج باشد و فرزه؟؟ کند زود بردارند و چیزی گرم برنهند آنجا از آن سپس، و چون خشک شود باز دیگر باره تر کنند و سرد نکنند به هر حال چنان‌که فرزه کند، و اگر سخت گرم گردد اکنون روغن بنفشه تازه و اگر نیایی روغن دانه کدوی تازه با اندکی جلاب بخورد و بخوابد به جایی خنک و خویشتن پوشیده به جامه سبک و نیک جهد کند تا بخواب اندر رود، و باید تا هیچ اندیشه ندارد و فکرت دراز نکند و از بیداری حذر کند نیک هرچند بتواند، و از جماع دور باشد و هیچ حرکت نکند البته و بجای گرم نباشد، و اگر تب گرم باشد هر سحرگاهی قرص کافور خورد با شراب سیب به شکر کرده، و هر بامدادی به وقت برآمدن آفتاب کشکاب خورد با روغن بادام و شکر، و باز غذا نیم‌روزان کدو دارد با اسفناج چنانکه گفته‌ام، و به وقت {۶۶۶} خواب لعاب اسبغول خورد و جلاب، و جهد کند تا سینه را خنک دارد تا بتواند، و غذا بسیار نخورد و بر معده باز نیافکند و آنچه به یک بار خواهد خوردن به دو بار خورد خاصه به تابستان و آب سرد خورد ولکن اندک‌اندک خورد و بر گرسنگی و تشنگی صبر نکند و از هرچه گرمی و خشکی کند حذر کند.

و آنکس که به غایت لاغری نرسیده است که ممکن، متساوی باشد یا اقلی، درمان او هم این باشد الاً آنکه باید بیشتر کند و مقاومت نماید چندان‌که به روزی دوسه بار به گرمابه رود هر باری کشکاب خورده، و مواظب باشد تا در گرمابه بجایی نباشد که عرق کند، و هر باری روغن اندر خویشتن مالد و نیک نگاه دارد تا از قوت تن نکاهد، و از هوای گرم حذر کند نیک، و به گرمابه بدان همی باید اندر آمدن تا به آبزن اندر تواندنشستن بدان صفت که یاد کرده‌ام تا تن او تر گردد بیشتر، و بعد از آبزن به روغن بمالد تا آن تری با وی بماند، و اگر در این

گرما به حوض وجود داشته باشد و درون آن حوض آب سرد باشد این بیمار را در چادری گذارند و بدان حوض فرو زنند یکبار چندان که برای او زیانی نداشته باشد و زود از آنجا برکشند، پس اگر بیمار قوی باشد و گوید من شنا کنم و اندر او بغلتم روا باشد و باز از آنجا بیرون آید و داخل آبزن آید بیش از دو ساعت و آب آبزن بدان صفت {۶۶۷} باشد که یاد کردم چند بار اندر آن جوشیده نیلوفر و بنفشه و گل و آنچه به این ماند، و باز اگر وقت زمستان باشد بجایی باشند بی دود و جامه‌های گرم دارند و سبک چون مرغکی یعنی حواصل با پنبه نونهاده؟؟ و اکنون آن ضمادها خنک نباید چه هوای خنک بدم زدن بجای آن همه بایستد و نیز بیشتر و سرپوشیده دارد تا زکام نگیردش و جهد خواب کند، و اگر روز دراز باشد به آبزن سه‌بار اندر آید و بینی را به روغن دانه کدو چرب دارد چنان که آن دانه کدو را به بنفشه یا به نیلوفر، پرورده باشند و اگر خشکی بسیار باشد شیر بز از پستان بر سر بیمار بدوشند و اگر شیر گاو باشد روا باشد نیز و اگر به آب آبزن، شیر آمیزند روا باشد و نیک آید و باز روغن بنفشه و روغن نیلوفر به خویشتن مالند و اگر گرمی بسیار نبوده اندکی شراب سفید رنگ با آب سرد بیامیزد از آب چندان که او طعم شراب را بیوشاند و از او بخورد روا باشد پس اگر گرمی ظاهر باشد جلاب خورد با آب سرد و نیک نگاه باید داشتن تا شکم آنها ننگشاید. پس اگر بگشاید به اقراص طباشیری که با دوغ تازه بخورد درمان کند و بجای کشکاب، دوغ تازه خورد تار از وی گرفته تمام؟؟ تا هیچ قوت روغن آنجا نمانده بوند این دوغ با کاک خشک بخورند صواب آید و اگر شراب سیب ساده بخورند نیک آید به جای آب و نیک جهد باید کرد لاغرانی را و آن کسانی را که آب آنها زیتی باشد یا {۶۶۸} با صفایح؟؟ باشد یا چون موی و ریسمان، اندر آن پدید آمده باشد به باب سرد کردن شکم و سینه و دل.

و باز آن کسانی را که لاغر نباشند و گرمی نیک نباشد با شیر باید درمان کرد و از همه موافق تر شیر زنی باشد که آن زن جوان باشد و تندرست و از شوهر دور باشد و غذا کشک و اسفناج خورد و گوشت کبک و تیهو و دُرّاج و فاخته و جوجه، و باز از پس این شیر زنان شیر خر، په باشد و باید تا خر جوان باشد و سفید رنگ باشد و شکم او نه سخت باشد و نه نرم و علف که دهد کشک خورد و گشنیز تر و اسفناج و کاسنی و کوم کبر؟؟ لب جوی باشد و برگ نی تر و تاک رز و آنچه به این ماند، باز از پس شیر خر، شیر گاو و آنها را هم از اینگونه علفها دهند، و به دو علت باید از شیر بز برحذر باشند یکی تا در معده پنی نگرده و نه خسبد، اگر اندکی شکر با شیر بخورد ایمن گردد از پنی گشتن، و باز آن دیگر خصلت تغییر حالت شیر باشد و عفونت بدر رفتن او و علامات این آن باشد که گرمی تب تیزتر گردد آنگاه چون چنین باشد شیر نباید خورد و بایست دانست که با تب دق تبی دیگر است هرچند که نوبه نکند همی از حمیات دایمه و این به باب آن حمیات دیگر یاد کنم و با همین نیز به بول بنگرد و به نبض و تشنگی و بدم زدن {۶۶۹} و به حال تشنگی چون این احوال زیادت بیند گمان برخیزد آنگاه به جای شیر، دوغ تازه خورد و اقراص طباشیر و کشکاب سخت دارد به هر حالی که باشد و اگر نتواند شکم آورد؟؟ به شراب آلو و ترنجبین تا آن عفونات کم گردد و نشان این آن باشد که أعراض کم گردد و خاصه آن هنگام که طبع سخت باشد اینکه حیلۀ تدبیر اصحاب دق این بود، و باز اگر لاغرانی را درمان کنی آن لاغرانی تمام را، و هرچند امید نداری صحت را بر این گونه باید کردن. بگیری گوشت قرمز از گردن بزغاله مقداری و اندک نمک به او برفکنی و فرخوak کنی و باز به دیگ سنگین اندر کنی و به آتش برنهی و چندان بداری تا از گوشت آب بیرون آید آنگاه آن آب گوشت بیالایی با صافی ظریف؟؟ (به تنگ مویین) باز با آن آب نصف آن آب سیب ترش یا آب به ترش یا

ترش شیرین یار کنی و هم چند ربع این آب گوشت سیکی؟؟ سفید و به روایتی دیگر هم چند عشر آن آب گوشت یار کنی باز دیگر بار به آتش برنهی و بجوشانی و بدهی تا با کاک؟؟ کوفته چون سرمه بخورد، و بفرمایی تا سینه کبک بجود و سینه تدر و آب وی فرو برد و ثفل آن بیرون اندازد دایم صواب آید و پیراهن صندلی باشد و پیش او عود خام سوزند و پیش روی او گل‌های خوش‌بوی دارند و کردناها؟؟ کنند و کباب تا آن بوی به او رسد و اگر { ۶۷۰ } سرهای بریان و آنج؟؟ گرم پیش آنها بکافند؟؟ تا آن بوی به آنها رسد سخت صواب آید و اگر بتوانند گوشت آبه به مرغ بخورند و اگر اندکی شراب سفید با کاک بتوانند خوردن و گرمی نکند صواب آید و نباید که تو به این درمان بد دلی کنی که این آن مردمان بوند که اگر تو بجای مانی بمیرند تو باری جهد خویش بکن و آنچه حق پزشکی آید به کرار.

باز آن تب دق که با تبی دیگر باشد از ته‌های عفونی من درمان او پدید کردم آنجا که تغییر حالت شیر گفتم ولکن اکنون جداگانه دیگر باره بگویم تا شک برخیزد باید تا بنگری که به هیچ وقت تبی دیگر نو به همی دارد چون نوبه دیدی آنگاه وی را از شیر دور داری و بجویی تا آن کدام تب است اگر صفراوی باشد درمان کنی به شراب گل و شراب آلو و تنقیه‌های نرم تا آن مایه کم شود آنگاه به درمان دق بازگردی یا آنکه با این هم کشکاب دهی و لعاب اسبغول و هو تدبیر او ترتیب کنی چنان که یاد کردم.

باز اگر مایه بلغمانی باشد و تب نوبه و أعراض بلغمی دارد، با کشکاب گلنگبین برافزایی و به این تنقیه‌های نرم تخم معصفر بیفزایی و اگر بتوانی با کشکاب بیخ رازیانه و کرفس بیفزایی و اگر بتوانی آن طبیخ که من وی را طبیخ شکاع نام کرده‌ام بدهی، و بسیار نباید این بیخها به مقدار عفونت بلغم باید { ۶۷۱ } و چون نوبه کم شد آنگاه به گلنگبین کهن بسنده کنی و با همین از درمان دق دست باز نداری چه همان درمان‌ها که یاد کردم نگاه داری و اگر بر تو آن راه دشوار شود نخست درمان دق کنی و باز دیگر باره درمان تب بلغمیه‌الدایمه و من به باب تب بلغمی یاد کنم تا دوباره نگردد.

و هم‌چنین اگر تب غب درمان غب‌الدایمه کنی و به هیچ حال دست‌باز نداری از درمان دق، و باز استادان پیشین این تب غب را یعنی تب دق باشد که با تبی دیگر باشد درمان به کشکاب گردند که با سرطان نه‌ری جوشانیده بوند و سرطان را بگیرند تازه و پایها و دستها و انیاب او بیرون اندازند و باز به افکنند و باز به آب و نمک و خاکستر بشویند تا آن زهومت وی برود باز با کشکاب بجوشانند کشک جو را نیم کوفته کنند و چند او شانزده بار آب برافکنند و این سرطان را به او اندر افکنند و چندان بجوشانند تا به قوام گلاب گردد و باز بیالایند و آنگاه از این کشکاب با سرطان جوشیده بدهند و من این معنی نه‌دانم همی و بولس به کتاب خویش می‌گوید که سرطان بدان دهند تا تغییر حالت نکند به عفونت و أخلاط عفن نفزاید اینکه معنی این است و استاد گفتی اگر { ۶۷۲ } سرطان نیابد باجه بره باید دادن و اگر نیابد کدو. اینک درمان این تب بر این گونه باشد و من استقصا نکردم به این باب. باز درمان دق بی تب جالینوس گفته است که شیر گاو باید دادن و انگبین تا به شود.

باز استادان دیگر چنین گفته‌اند که انگبین شقاقل پرورده باید دادن و انگبین ترنج پرورده باز انگبین زنجبیل پرورده چون لختی به شوند از این پرورده‌ها بخوردند و باز از پس آن شراب با آب بیامیزند و بخورند و غذا شوربا دارند و گوشت‌آبه که به او دارچینی افکنده باشد باز چون قوی‌تر گردند دنید مشک خورند یا تریاق بزرگ یا

مشرودیطوس، و به آبزن اندر نشیند که اندر او بابونه و اکلیل‌الملک جوشیده باشد و مرزنگوش، و پیش آنها عود سوزند و مشک و ند عنبری، و آن تنقیه که به‌باب نقصان به یاد کردم بکار دارد سه روز دمام تنقیه کنند و باز پنج روز بجای مانند تا آن وقت که گوشت گیرند، و به اندامها اندر مالند روغن بان و روغن یاسمین و روغن سوسن، و هر بامدادی یک چند عدد تخم مرغ نیم‌برشت بخورند و از پس آن به دو ساعت اندکی شراب بخورند و باید تا شراب کهن نبود تا درد سرشان نکند، اینک به این گونه باشد درمان این تبها. {۶۷۳}

### ۳- فی العفنیه {۶۷۳}

اکنون از جنس سه‌دیگر از حمیات سخن گویم و این جنس حمیات عفونی بود، و اخلاط اندر تنهای ما چهار بود: یکی خون و دیگر صفرا و سه‌دیگر سودا و چهارم بلغم، و از پوسیدن این چهار خلط هشت‌گونه تب آید: چهار گونه آنکه وی‌را فترت باشد و چهارگونه آنکه وی‌را فترت نبود، و سبب این تبها که وی‌را فترت نبود یعنی دایمه باشد آن باشد که آن خلط‌که همی بیوسد اگر به‌رگ‌ها اندر رود و با جواف رگ‌ها اندر بیوسد این تب دایمه آید و وی‌را فترت نبود، و باز اگر این خلط بیرون از رگ‌ها پوسد یعنی به عضلات این تب فترت باشد و نوبت باشد و دایمه نبود چه دایره بود، و سبب آن باشد که تا دیگر بار این خلط از اجواف عروق بیرون نیاید نه‌پوسد و تا نیوسد تب نیاید: و باز چون خلط اندر رگ‌ها پوسد خون گرم گردد از عفونت این خلط، چون این خلط تحلیل پذیرد و عفونت او بگذرد آن خون گرم بماند تا آنگاه که دیگر باره این خلط همی‌خواهد پوسیدن با جواف عروق گرد آید و بیوسد به این سبب این تب دایمه آید.

و بدان‌که از گرم گشتن خون یکی تب آید نام وی سوناخوس، یعنی تب خونی، و این تب خونی دو‌گونه بود: یک گونه از گرم گشتن خون باشد و دیگر گونه از پوسیدن خون، و این تب که از گرم گشتن خون آید {۶۷۴} بود که چهار روز بدارد، و من یاد کنم این تب را آنجا که تب سوناخوس یاد کنم. اکنون دو تب از خون آید یکی دموی که خون از بیرون اجواف رگ‌ها پوسد و این آن تبها بوند که تابع اورام بوند، و دیگر سوناخوس باشد که خون اندر اجواف رگ‌ها پوسند و این تب دو گونه باشد چنان‌که یاد کردم، و از صفرا دو گونه تب آید یکی غب‌الدایمه که عفونت صفرا به اجواف رگ‌ها باشد و یکی غب لایره که صفرا بیرون از اجواف رگ‌ها باشد و بیرون پوسد، و از بلغم دو‌گونه تب آید یکی بلغم‌الدایمه که بلغم اندر اجواف عروق پوسد و دیگر بلغم‌الدایره که بلغم بیرون از اجواف عروق پوسد، و از سودا دو گونه تب آید یکی ربع‌الدایمه که سودا اندر اجواف عروق پوسد و دیگر ربع‌الدایره که سودا بیرون از اجواف عروق پوسد، اینک هر هشت به این قیاس بود.

و بدان‌که این تبها با یکدیگر ترکیب پذیرند و ترکیبهای آنها سه گونه بود: چنان‌که ترکیب پذیرد تبی دایمه، با تبی دایمه، ترکیب پذیرد با تبی دایره، یا تبی دایره ترکیب پذیرد با تبی دایره دیگر، و اکنون به دیگر رنگ ترا باز نمایم تا معلوم گردد گویم اگر هر دو تب از یک خلط بوند چنان‌که صفرائی بوند یعنی غب‌بوند گویم هر دو از یک‌جنسند یعنی هر دو صفرائی‌اند یا بلغمانی یا سودایی چون حال این چنین باشد گویم هر دو متفق‌اند به جنس، {۶۷۵} و اگر این دو تب که همی ترکیب پذیرند دایمه بوند گویم متفقند به نوع. اکنون این قانون یاد دار تا اگر غب‌الدایره با غب‌الدایره ترکیب پذیرد نوبت تب هر روزی آید مننده تب بلغمی گویم هر دو متفق‌اند هم به جنس و هم‌به نوع یعنی هر دو صفرائی‌اند و هر دو دایره‌اند، باز اگر غب‌الدایمه با غب‌الدایره ترکیب پذیرد گویم

هر دو متفق‌اند به جنس مختلف‌اند به نوع یعنی هر دو صَفْرایی‌اند ولکن یکی دایمه است و یکی دایره، و سودایی و بَلْغَمانی هم بر این قیاس دان، باز اگر غب الدایره ترکیب پذیرد با بَلْغَمیه‌الدایمه یا غب‌الدایمه با بَلْغَمیه‌الدایره گویم هر دو مختلف‌اند هم به جنس و هم به نوع یعنی یکی دایمه و یکی دایره و یکی صَفْرایی است و یکی بَلْغَمی، پس اگر ترکیب پذیرد غب الدایمه با بَلْغَمیه‌الدایمه یا غب‌الدایره با بَلْغَمیه‌الدایره گویم هر دو متفق‌اند به نوع لکن مختلف‌اند به جنس یعنی هر دو دایمه‌اند یا دایره ولکن یکی صَفْرایی است و یکی بَلْغَمی، و این چهار گونه بود: یا هر دو متفق بوند هم به جنس و هم به نوع، یا هر دو مختلف بوند هم به جنس و هم به نوع، یا هر دو متفق بوند به جنس مختلف بوند به نوع، یا هر دو مختلف بوند به جنس متفق بوند به نوع، و شطرالغیب از این شمار باشد که ترکیب بَلْغَمی {۶۷۶} دایمه با غب دایره و آن دیگران همه شطرالغیب بوند ولکن غیر خاص بوند، و هر چه من ترکیب این دو تب گفتم بدان تبهای دیگر همان آید یعنی ترکیب ربع و غب و ترکیب بَلْغَمی و ربع و دموی و غب و دموی و بَلْغَمی و دموی و ربع، و باشد که بر همین قانون چهار بر یک جای گرد آیند یعنی بَلْغَمیه‌الدایمه و غب‌الدایمه و ربع الدایمه و دموی‌الدایمه، و باشد که این هر چهار دایمه بوند، و باشد که دایره بوند، و باشد که بعضی دایمه بوند و بعضی دایره، و از این که دایمه بوند، و باشد که دایره بوند، و باشد که بعضی دایمه بوند و بعضی دایره، و از این که دایمه باشد و نیز باشد که یکی دایمه باشد و سومی دایره، و باشد که یکی دایره باشد و آن سه دیگر دایمه، و باشد که دو دایمه باشد و دو دایره، و این دو گونه که اکنون دایمه آمده است بدان قسم دیگر دایره آید یا آنکه دایره آمده است بدان قسم دیگر دایمه آید، و باشد که این حال به سه جنس باشد که ترکیب پذیرد خونی با بَلْغَمی و سودایی یا خونی با صَفْرایی و بَلْغَمی یا خونی با صَفْرایی و سودایی، و این هر سه به نوع یکی بوند یا مختلف بوند به نوع، یعنی هر سه دایمه بوند یا بعضی، و باشد که دو دایمه بوند و یکی دایره، یا یکی دایمه باشد و دو دایره، و این به دو گونه باشد آنکه به این قسم دایمه آمده است بدان قسم دیگر دایره آید، یا آنکه بدان قسم دایره آمده است به این قسم دایمه آیند، و بدان که سه تب ربع‌الدایره گرد آیند تا مانده تب بَلْغَمانی گردد که هر روزی یک تب بیاید، و بدان که ترکیب دو غب مانده تب بَلْغَمانی آید تا هر روزی یک تب آید، {۶۷۷} و بدان که از ترکیب دو ربع یکی تب آید مانده غب و مانده تب بَلْغَمی تا دو روز تب آید و یک روز نیاید تا این دو روز که تب آید هر روزی پنداری بَلْغَمی است و آن روز که نیاید پنداری غب است.

و من حيله کنم تا ترا معلوم گردد، خطها بشمار روزها و سر خطها برپیوندم چنان که نوبه غب باشد و نوبه ربع تا ترا معلوم گردد این که من همی گویم، و اکنون شبیه غب خطها کشم و این آن است: اینک یک روز تب آید و یک روز نیاید و آن روزها کتب آید من سرهای آن برپیوستم تا تو بدانی، باز اگر دو غب آید همه خطها را سر به پیوسته باشد بدان که دو روز دیگر نوبه دارد و آن دو روز دیگر نوبه و خطها این‌اند: یکی نوبه را نشان الف است و دیگر نوبه را نشان نقطه، اینک پدید آمد که از ترکیب دو غب نوبه تب بَلْغَمی آید. باز از گرد آمدن سه ربع یکی تب آید مانده تب بَلْغَمانی آن به این قیاس باشد یکی خط کشیدم تا بدانی: اینک چو یکی ربع باشد به این قیاس که یک روز آید و دو روز نه چنان که سرها خط همی نماید ترا. باز اگر دو ربع آید سرها خطها مختلف آیند و آن این است: اینک پدید آمد که از دو ربع یکی نوبه آید مانده بَلْغَمی و مانده {۶۷۸} غب و از گرد آمدن سه ربع یکی تب آید مانده تب بَلْغَمی بر این مثال: و



سخن اندر این باب بسیار است و من این مقدار بسنده کنم.

و بدان که نوایب این تبها یا مبیئتین باشد چنان که یاد کردم، یا متواصلتین چنان که یک نوبه بگذرد و دیگر نوبه با او پیوسته پدید آید چون پیوستن تیغ کآورد با دستۀ کآورد، با متشابکتین چنان که یکی رسن تابی از ریسمان و ابریشم و موی که اگر این سه را خواهی که بینی گاه ریسمان بینی و گاه ابریشم و گاه موی، یا متمازجتین و این چنان باشد که کسی آب با سرکه برآمیزد به اعراض برآمیخته بیند اینک ترکیب حمیات به این گونه بود: یا متباینتین آن باشد که چون عرض یکی بگذرد عرض دیگر پدید آید و میان این و میان آن زمان بود، باز متواصلتین آن باشد که عرض یکی تب بگذرد اعراض دیگر پدید آید و لکن میان آنها زمان نبود، و متشابکتین آن باشد که گاه عرض این تب بینی و گاه عرض آن تب دیگر، و متمازجتین آن باشد که اعراض هر دو تب آمیخته بینی.

اکنون از این بسنده کنیم و مشغول شویم به اعراض این تبها جدا جدا. نخست یاد کنم آن اسباب را که اخلاط را پیوساند تا تبهای عفونی آورد. یکی بسیاری این خلط بود، و دیگر آنکه این خلط به مزاج خویش {۶۷۹} نبود چه تر باشد تا پیوسد، و سومی نقصان حرارت تا نتواند نگاه داشتن و پیوساند، و چهارم تکاثف مسام و تلرز رگها تا تحلیل نیافتد، و دایم از تن ما فضول اخلاط بیالاید، فضول این هضم که اندر معده باشد بغایت بیرون آید، و فضول آن هضم که اندر کبد باشد به بول بیالاید و بعضی سوی زهره رود و بعضی سوی طحال، و فضول هضم سه دیگر که به اندامها باشد به مسام بیرون آید چون این فضول از تن بیرون نیابند این اخلاط بسیار کردند و چون بسیار کردند و به تن گرد آیند و مستعد بوند گنده گشتن را و سببی دیگر با این یار گردد چون عفونت هوا یا حرارتی دیگر بیرون از اعتدال یا حرکت نفسی یا بدنی و حرارت طبیعی قوی نبود آنگاه گنده گردد و سبب گردد تبها را، و آن بسیار گشتن اخلاط را سبب سابق خوانند و این دیگر را که با او یار گشت سبب بادی خوانند، و این عفونت اخلاط را که سبب تب اوست سبب واصل خوانند چنان که یاد کردم به اول کتاب، و غذا خوردن بسیار نیز سبب گردد بسیاری اخلاط را و آسودن بسیار و حرکت ناکردن نیز سبب گردد بسیاری اخلاط را اینک به این گونه باید دانستن این باب را. اکنون چون خون بسیار گردد و پیوسد از او تب خونی آید و اگر صفرا پیوسد از او تب صفراوی آید، و اگر بلغم بسیار گردد و پیوسد از او تب بلغمی آید، و اگر سودا بسیار گردد و پیوسد از او تب ربع آید. چنان که یاد کردم از تنهای ما چهار گونه فضول همی بیرون {۶۸۰} آید به راه مسام: یکی چون بخار اگر این بخار اندر تن ما بماند و از مسام بیرون نیاید از او تب خونی آید، و دیگر چون آب اگر از تن ما بیرون نیاید و آنجا بماند از او تبهای بلغمانی آید، و سومی چون درد اگر این اندر تنهای ما بماند از او تبهای صفراوی آید، و چهارم چون گرد و خاک اگر اندر تنهای ما بماند از او تبهای سودایی آید.

و هشت علامت باشد تبهای عفونی را: یکی که این تب ناچاره از سبب سابق باشد یعنی کثرت اخلاط، و دیگر از آغاز نوبتها این تبها که با لرزه بوند یا با فرزه یا با سرما کاسره العظام باشد یا برد مفرط مگر تبهای مطبقة کنبود؟؟، و سه دیگر نبض رگها به این تبها عفونی مختلف بود، و چهارم از کیفیت حرارت که سوزان و لذاع باشد اندر این تبها عفونی و باز این حرارت تب دق و حمی یوم سخت لذاع نبود و گرم و نبض نیز مختلف نبود، و پنجم از نوایب که باز آیند باز به حمی یوم نوبه باز نیاید و حمی دق را نوبت نبود، و ششم آن باشد که به اول بیماری به این تبها بول خام باشد و به دو اثر نضح نبود باز به حمی یوم بول بگردد بسیار از بول طبیعی و به حمی دق بول دهنی

بود، و هفتم از منتهای بیماری که منتهای این بیماری چون صفرای بوند یا خونی أعراض هول باشد باحوری، باز اگر بَلْغَمانی بوند و سودایی این أعراض بوند {۶۸۱} ولکن صعب نبوند و این بدان باشد که گذشتن بیماری صفرای یا بخوی باشد اگر صفرا رقیق باشد یا به اسهال اگر غلیظ باشد یا به قی اگر صفرا معتدل باشد به قوام، و نیز بگرد آمدن صفرا که آنجا گرد آمده است، اگر به اجواف رگها باشد یا به معده یا برودکانی، باز گذشتن بیماری خونی به رعاف باشد یا بیرون آمدن خون از مقعد یا از رحم یا از انتقال این مایها اگر بیمار ضعیف باشد و قوت او دفع نتواند کردن یا از تن بیرون آید، و هشتم از انحطاط این بیماری که به آخر نوبها قوی گردد، و این بیماریهای بَلْغَمانی و سودایی باشد که گذشتن این بیماریها به تحلیل باشد و این آن باشد به جمله که بقراط گفت که بر بیماری دلیل بر بیماری باشد و این آمدن نوایب و تعاقب ادوار بعضها علی بعض باشد هر تبی را که وی را نوبه باشد همان تب را فترت بود، و نوبه آن زمان را خوانند که تن گرم باشد و تب آمده بود، و فترت آن زمان را خوانند که تن سرد باشد و تب رفته بود، و این هر دو زمان را یعنی نوبه را فترت را به یک جای دور خوانند، و نوبه تب بَلْغَمانی چون بغایت درازی باشد هر ده ساعت باشد و فترت او شش ساعت و تمامی دور او بیست و چهار ساعت، و باشد زمان فترت بیفزاید و زمان نوبت بکاهد چندان که نوبت شش ساعت گردد و فترت هجده ساعت، و تب غب چون خالص باشد دوازده ساعت بیش نبود و فترت او سی و شش ساعت، و باشد که زمان نوبه بکاهد و زمان فترت بیفزاید تا شش ساعت زمان نوبه باشد و چهل و دو ساعت زمان فترت {۶۸۲} و تمامی دور او چهل و هشت ساعت بود، و اگر غب غیر خالص باشد بود که زمان نوبت بیفزاید چندان که زمان نوبه چهل و دو ساعت گردد و زمان فترت شش ساعت و تمامی دور او چهل و هشت ساعت، و من اطراف یاد همی کنم و باشد که میان این باشد چندان که زمان نوبت بیست و چهار ساعت باشد و زمان فترت بیست و چهار ساعت یا کمتر یا بیشتر و من به اقصی غایت همی گویم تا تو آن دیگران را بدانی و غلط نکنی، و زمان نوبه ربع از شش ساعت اندر گیرد تا شصت و شش ساعت و زمان فترت همین باشد به این قیاس از شش ساعت اندر گیرد تا شصت و شش ساعت و تمامی دور هفتاد و دو ساعت بود.

و سبب درازتر گشتن و کوتاهتر گشتن این نوایب به قول جالینوس دوازده سبب بود: شش دراز گشتن را شش کوتاه گشتن را. یکی بسیاری خلط که زمان نوبه را بیفزاید و دیگر قوام خلط که غلیظ باشد و سومی که لزج باشد و چهارم که به مزاج سرد باشد و پنجم که مسام تن و تنهای رگها سخت بوند و ششم ضعف قوت دافعه که دفع نتواند کردن خلط را تا نوبه به این سبب درازتر گردد. فاما آن شش سبب که زمان را کوتاه کنند یکی اندکی خلط باشد و دیگر گرمی خلط و سوّم رقت خلط و چهارم لزوجت خلط و پنجم تخلخل تنه رگها تا مایها {۶۸۳} بیرون آیند و کم شوند و ششم قوت دافعه که وی را از تن بیرون آورد تا نوبه کوتاه تر گردد، و چون مایه کم گردد آن نوبه سپس تر آید و کوتاهتر گردد باز اگر مایه افزون گردد نوبه پیشتر آید و درازتر گردد، باز اگر مایه رقیق تر باشد نوبه پیشتر آید و اگر مایه غلیظتر گردد نوبه سپس تر آید، باز اگر خلط گرمتر گردد نوبه زودتر آید و اگر خلط سردتر گردد نوبه دیرتر آید، و اگر مسام گشادهتر گردد نوبه زودتر آید و اگر مسام تنگتر شود نوبه دیرتر آید ولکن درازتر آید، و اگر سردتر گردد نیز درازتر آید، و اگر وت قوی گردد نوبه پیشتر آید و کوتاهتر آید، و اگر ضعیف گردد نوبه سپس تر آید و درازتر آید، و با هر خلطی که صفرا بیامیزد نوبه آن تب بکاهد و با هر خلطی که

بلغم بیامیزد نوبه آن تب بیفزاید.

اکنون آغاز کنیم از أعراض هر تبی و جداجدا بگویم و آغاز از تب سوناخوس کنم، و بدان که هر نوبتی را چهار زمان بود: یکی زمان ابتدا باشد نوبه را و این آن زمان باشد که بیمار را لرزه یا فرزه یا سرما آغاز کند که همی گرم خواهد گشتن، باز دیگر زمان صعود نوبه باشد و این آن زمان باشد که بیمار گرم آغاز گشتن تا بدان وقت که تمام گرم گردد، و سه‌دیگر که زمان انتها باشد و این آن زمان باشد که تمام گردد و شتاب {۶۸۴} و بی‌آرامی و سوزش و تندى نوبت بغایت برسد، و چهارم انحطاط نوبت باشد و این آن زمان باشد که گرمی تب نقصان پذیرد تا آن وقت که تمامی گرمی تب برود، و این چهار زمان به بیماریهای تند و صفراوی زودگذر بوند، و اما بیماریهای سودایی و بلغمانی درازتر دأوردو دیرتر گذرد، و باشد که ابتدای نوبه زود گذرد و صعود دیرتر دارد، و باشد که ابتدا و صعود نوبه زود گذرد و منتهی نوبه دیرتر دارد فاما به انحطاط نوبه کار سلیم‌تر باشد مگر بیمار قوت ساقط کرده بود.

و همه روزگار بیماری را هم چهار زمان بود: یکی زمان ابتدای بیماری و این آن زمان باشد که بیمار شکستن اندام بیند به‌خویشتن و ناخوشی بیند تا آن زمان که علامات نُضج پدید آید به بول یا به‌نفث، و دیگر زمان صعود بیماری باشد و این آن زمان باشد که نوبتها صعب‌تر و سخت‌تر و درازتر آید تا آن وقت که پیش نیفزاید و اگر بیماری را نوبه نبود أعراض آن بیماری صعب‌تر گردد و قوی‌تر تا آن وقت که پیش نفزاید و این وقت را صعود خوانند، باز منتهی بیماری آن زمان و آن روزگار باشد که پیش نوبتها سخت‌تر و صعب‌تر و درازتر به أعراض نیاید چون بر یک‌سان باشد و اگر بیماری را نوبه نبود أعراض آن بیماری پیش نیفزاید، و باز انحطاط بیماری {۶۸۵} آن وقت باشد که هر روزی کمتر می‌گردد تا آن وقت که به بیماری بگذرد، و زمان ابتدا نوبه دلیل باشد بر زمان ابتدا بیماری و روزگار بیماری اگر صعب باشد و سوزان و دراز آن زمان روزگار بیماری نیز هم بر این مثال باشد و اگر زود گذرد و آسان و سوزانی اندکی باشد آن زمان روزگار آغاز بیماری نیز هم بر این مثال رود و آسان و بیماری سلیم باشد و سخت نبود، و صعود نوبه دلیل باشد بر صعود روزگار بیماری، اگر کوتاه باشد آن زمان روزگار بیماری نیز کوتاه باشد و اگر سخت باشد آن زمان صعود روزگار بیماری نیز بر همان حال سخت بود، و حال انتها نوبه به انتها بیماری و انحطاط نوبه به انحطاط بیماری هم بر این قیاس بود، به جمله آن چهار زمان نوبه دلیل باشد بر چهار روزگار بیماری اگر أعراض بیماری به نواب سلیم باشد به همه روزگار بیماری نیز سلیم باشد و اگر صعب باشد به همه روزگار بیماری نیز صعب بود، و به جمله آن وقت که بیمار علامات شکستن اندان بیند تا آن وقت که اندکی اثر نُضج بیند این زمان آغاز بیماری بود، و باز این وقت که آغاز نُضج پدید آید تا آن وقت تا آن وقت که نُضج تمام نشود آن زمان صعود روزگار بیماری بود، و از پس این چون نُضج تمام شد آن زمان انتها بیماری بود، و از پس این بیمار زمان یابد آن زمان انحطاط باشد و همه ترس ما تا منتهی بیماری باشد پس از پس منتهی {۶۸۶} بیم نماند.

و این شناختن اوقات و زمان مرض ترا از بهر تقدیر غذا باید دانستن که آن بیماری که تند گذرد غذا او اندکی یابد و آن بیماری که دیر بدآورد غذا وی اندکی نشاید چنان که بقراط گفت: چون بیماری بغایت تیزی باشد تدبیر غذای وی بغایت لطافت باید، و غایت لطافت نزدیک بقراط گرسنگی بود، و از پس گرسنگی مالعسل باید و از پس مالعسل کشکاب رقیق باز کشکاب غلیظ باز کشکاب با کشک و زیره و بالهای جوجه باز بالهای مرغان

دستی اینک تدبیر لطیف این چنین باشد به این تدریج که گفتم. باز اگر بیماری تُند نبود تدبیر به اول بیماری لطیف نباید کردن چه غذا باید دادن: به وقت منتهی آنکه تدبیر لطیف باید کردن چنان که بقراط گفت، فارسی چنین باشد که، خطا کنند بیماران که گرسنه باشند و خاصه به بیماریهای تُند که آنجا اندکی غذا باید دادن، و نیز گفت تا بیماری به آغاز باشد نگر تا هیچ نه‌جنبانی بیمار را نه به داروی مسهل و نه به چیزی دیگر، و باز گفت تا وی را نُضح نه‌افتد استفراغ مکن، باز گفت اگر از بیماری خاسته باشد و چنان صواب بینی که وی را بجنبانی بجنبان، و به این آن خواهد که اگر استفراغ کردن روی بینی استفراغ کن و آن می‌خواهد که اگر بجایی مایه نهاده باشد و فضل‌های بسیار اگر {۶۸۷} تو این اوقات نه‌دانی این فایده‌ها برهانی و نتوانی درمان کردن، و من بجای دیگر این یاد کنم، و به جمله کار اعتماد بر نُضح باشد و بر گذشتن این اوقات، اگر سلیم گذرد بیماری سلیم باشد و اگر صعب گذرد بیماری صعب باشد از آن زمان نوبه دلیل کنی با زمان مرض و بیماریهای صفرایی را منتهی زود گذرد باز بیماریها بلغمانی و سوداوی را منتهی دیر دارد و نوایب بر یک حال باشند و آنکه حاجت آید به استفراغ کردن به مقدار طاقت بیمار و این استفراغ دو گونه بود: یکی بعرض که گرسنه باشند و کم غذا باشد چنان که به بیماری تُند باشند، و دیگر به فصد و اسهال و ادرار بول و ادرار عرق چنان که بیماریهای مزمنه را کنند.

#### ۴ - فی حمی سوناخوس {۶۸۷}

آگاه باش که این تب که وی را سوناخوس گویند این تب دو گونه بود: یکی از گرمی خون باشد و نشان وی آن باشد که اندامها درد خیزد و روی و چشم سرخ شود و تب بیرون آید نه سخت گرم ولکن روی و اندامها پر باشد و علامت پری پدید آید ولکن تشنگی بسیار نبود و تب بیفزاید، و درمان او خون برگرفتن باشد و خاصه که روز دیگر تب وی قوی‌تر گردد و نبض سریع‌تر سریع‌تر شود، و باز چون فصد کردی شکم بیاید آوردن بمالفاوکه و باز {۶۸۸} بفرمایی تا سکنجبین ساده بکار دارد و کشکاب و آب انار، و چون چنین کردو تب کم گشت آنگاه به‌گرمابه گرم نبود، خویشتن را به آب و سبوس گندم بمالد و بشوید و زود بیرون آید و بخسبد و وی را گرم بیوشاند تا خوی آیدش و آن تب بگذرد و الاً به تب مطبقه باز گردد یعنی سوناخوس عفنی، و این تب که وی را سوناخوس خوانند که از پوسیدن خون بود، اندر اجواف رگ‌ها سه نوع بود: یکی آنکه عفونت او کمتر از تحلل او باشد و این تب از اول صعب باشد باز کمتر کمی گردد و سلیم باشد و این را منحنه خوانند، و دیگر آنکه مقدار اجزای پوسیده هم چندان باشد که مقدار اجزا متحلل یعنی که عفونت هم چندان بدیزد که می تحلل بدیزد و این از آن پیشین صعب تر باشد و این را مستویه‌الاخذ خوانند، و نوع سوّم آن باشد که مقدار جزو که عفونت می‌پذیرد بیش باشد از مقدار آن جزو که همی تحلیل پذیرد و این صعب بغایت باشد و این را متزیده‌الاخذ خوانند، و اگر تمام بیوسد و کار بدان رسد که آن خون که به ناحیت قلب است و به ناحیت سینه بیوسد و شتاب کند و نهیب این را محرّقه گویند و این به جمله تبهای صفرایی بود، اکنون از قبل آنکه چون خون بیوسد صفرًا گردد به نزد جالینوس و چون صفرًا بسوزد سودا گردد و از این قبل است که بقراط درمان این بیماریها به خربق سیاه کرده است، و مستویه‌الاخذ را نشان آن باشد {۶۸۹} که أعراض تب هیچ نغزاید و نگاهد و بر یک سان آیند، و متزیده‌الاخذ را نشان آن باشد که اعراض تب همی افزایش دایم تا آن وقت که بایستد یا قاوسوس؟؟ گردد، و

علامات این تب آن باشد که تب گیرد سخت بی آنکه لرزه باشد یا فرزه باشد یا سرما ولکن گرم باشد و روی سرخ باشد و چشم‌ها و گوشها و بینی همه سرخ بوند و کرب؟؟ و بی آرامی و اندوه و سوزش بسیار باشد و دم زدن عظیم باشد و تواتر بسیار باشد به دم زدن، و پیش از تب گرانی اندام باشد و کاهلی و حالی مانند آنکه ماندگی باشد و رنج، و آن را اعیای تعبی خوانند، و خواب بسیار باشد و خیرگی و گرانی اندر سر و روی و خاصه اندر پیشانی و چهار سو، و رگ‌ها برگردد به خاصه اوداج، و خاریدن بینی و خاریدن جایگاه حجامت و خاریدن جایگاه رگ زدن بود، و بیشتر جوانان و کلانان را؟؟ افتد و آن کسها که گوشت و حلوا و دیگر شربنی‌ها بسیار خورده بوند، و بیشتر به فصل بهار و فصل تابستان بود، و آن کس را که این تب آمده باشد پوست تن او مانده پوست آن کس باشد که از گرمابه بیرون آمده بود، و نبض این کس عظیم باشد و سریع و متواتر و به آخر متفاوت شود و بول سطبر و سرخ بود، چون این علامات دیدی گمان برخاست و این سوناخوس بود، آنکه از پوسیدن خون آمده بود، و درمان این تب آن باشد که از اول کار فصد کند و خون بسیار برد آورد چندان که غشی {۶۹۰} افتدش مثلا به این رهد از هلاک و اگر هیچ تغافل کند زبانش سیاه شود و أعراض تب محرقه پدید آید، و آنکه درمان تب محرقه باید کردن و من آن أعراض و آن درمان یاد کنم به باب حمی المحرقه، و از پس خون برگرفتن شراب ریواس خورد و ترشه ترنج و شراب غوره و انار ترش و سکنجبین ساده و سرکه، و میل کند به تدبیر باریک و غذا بسیار نخورد و از یخ آب حذر نکند مگر به معده یا به کبد آماس باشد و به جای یخ آب او سکنجبین ساده خورد پنج ستیر خوب آید. و قرص کافوری خورد هر بامدادی با سکنجبین ساده شکری که به ترشی میل دارد، و اگر شکم سخت باشد به آب خرما هندو و آلو و ترنجبین شکم آورد و به تنقیه‌های نرم و اگر انار ترش و انار شیرین بگیرد و با میانه که شحم او باشد بکوبد و آب بکشد و با او شکر یار کند و بخورد سخت صواب آید بر این تدبیرها مواظبت کند و بباشد و کاهلی و خوارکاری نکند چه این تب به قاوسوس باز گردد چنان که یاد کردم.

و گفتم که از همه صعب‌تر آن باشد که وی را متزیده‌الاخذ خوانند، و این آن باشد که اندر او بهر پوسیده پیش از آن باشد که تحلل همی پذیرد، و نشان این آن باشد که به أعراض این تب یعنی بی آرامی و سوزش و شتاب دایم بیفزاید تا آن وقت که انسان هلاک شود یا بحران افتد به خون از مقعد یا به رعاف یا از حیض بیاید، و این نوع که وی را متزیده‌الاخذ خوانند {۶۹۱} از آن دو نوع دیگر درمان به خون برگرفتن محتاج‌تر بود، و از پس خون برگرفتن بتلطیف و غذا کمتر خوردن و کشکاب و آب انار بکار داشتن و شکم نرم کردن، و اگر آماس نه باشد اندر معده کبد آب خورد بسیار چنان که کبود گردد، چه بسیار کس به این درمان برستند، و جالینوس گفته است چندان خون بر باید گرفتن که غشی افتد که به این غشی تن سرد گردد و چنان باشد که تب از گلو بریده به وی بده این خون برگرفتن، و باشد که به این تب دم فرو گیرد و حالی افتد مانده تنگی نفس به خاصه آن وقت که بخواب اندر بوند تا از خواب برجهند مانده بی هوش دم کوتاه گشته، و سبب این بخارهای گرم باشد که به ناحیت قلب گرد آید و دم زدن را کوتاه کند، و آنگاه این تب را حمی ربویه خوانند، و باشد که التهاب بسیار باشد و خفقان افتد و تب بر این حال بماند دو روز یا سه روز و هیچ چیز خنک سود نداشت و خفقان پیوسته گردد آنگاه هیچ حیل نبود مگر یخ آب خوردن دایم تا کبود گردد و تب سرد شود، چون اگر آب سرد نخورد غشی افتد و خون که شاید از شکافتن رگ شریان یا از رگی دیگر از سر یا از حجاب یا از اجواف و به این سبب هلاک شود، باید تا مضرت آب سرد برداری و نترسی چه پیش از آن نبود که تب بلغمی گردد یا آماس صلب گردد آنگاه درمان بتوانی کردن

اکنون باری از هلاک برهد، و آنکه به سکنجبین و گُلنگبین و قرص گل درمان باید کردن {۶۹۲} و اقراص و مقل.

باز اگر این بیمار را سردرد خیزد سرکه و گلاب و روغن گل بر سر نطول کند و نطول چنان باشد که این چیزها به جامه‌ای اندر کنی یا سر چه؟؟ و از آن سر چه از بلندی بر سر وی می‌ریزی و دایم این نطول می‌کنی تا آن سردرد وی بنشیند، اگر ننشیند باید آوردن آب با برگ‌تر و آب برگ اسبغول و آب کدو با سرکه و گلاب و روغن گل جمع کنی و نطول کنی، باز اگر به این نیز نرود سر از فرود آورد به بخار آب بابونه و اکلیل‌الملک و کشک و تخم خشخاش و بنفشه خشک و آنچه به این ماند، اگر به این به نشود بدان باب باز کرد که سردرد را یاد کردم و اگر اسبغول و سرکه بر سر نهی روا بود، و اگر ضماد کند از پوست خشخاش کوفته و خطمی و تر کند باب گشنیز تر و آب کنکاو نیک ضمادی بود، و اگر سبات کند به تنقیه‌ها مشغول شود و از باب سبات و لیث‌رغس یاری خواهد، و اگر اندر معده آماس کند یا اندر کبد یا اندر مثانه یا اندر کرده یا اندر حجاب یا سرسام کند بدان بابها که یاد کردم باز گردد، و اگر حصبه کند یا آبله به باب آنها یاد کنم این درمان، و این بیماریها به سبب انتقال کند و باشد که بسبب بحران رعاف کند یا خوی یا قی یا اسهال یا ادرار بول و بدان برهد چون نضح افتاده بود، و من هر پنج نوع استفراغ دیده‌ام به یک روز و بیمار برست؟؟، و بدان که این استفراغها اگر از طبیعت باشد بحران خوانندش {۶۹۳} به این بیماریهای تند و اگر از صنعت باشد معالت خوانندش، و از این قبل گفته‌اند صنعت طب و کشاورزی یاری دهنده‌اند و تمام کننده طبیعت را چون او کار خویش نتواند کردن یاری دهندش تا کار تمام تواند کردن، و بسنده کنم و سخن گویم اندر علامات نضح.

## ۵ - فی علامات النضح {۶۹۳}

نضح را از بول جویند خاصه به تبه‌های تیز، و از بصاق جویند خاصه بذات‌الجنب و ذات‌الریه، و از ریم جویند خاصه به آماسها، و از غایط جویند خاصه به امراض دبولی، و من یک به یک یاد کنم و آغاز از بول کنم. نضح بول به‌رنگ باشد و به قوام باشد و به‌بوی باشد و به رسوب بود. اما به‌رنگ، رنگ نضح تمام اترجی بود، و ناقص رنگ تینی، و خام رنگ سفید، و باز آنچه مفرط باشد و پیش از مقدار باشد گرمی وی، و از معتدل سوی گرمی باشد و دلیل باشد به گرمی، از اول نارنجی باشد و این نزدیک باشد به ترنجی و از این برتر به گرمی آن باشد که به رنگ آتش باشد یعنی زرد و سیاه، و از این، برتر زعفرانی باشد و این بغایت گرمی باشد و این دلیل باشد که خون با صفرا {۶۹۴} یار گشته است و این بیماری هم از صفرا است و هم از خون، و باز رنگ اناری دلیل باشد بر صفرای محض، و از پس این آن سرخ که به سیاهی زند و آن دلیل باشد بر غایت صفرا و خون و اگر کفک دارد زرد دلیل باشد به‌یرقان و آن احمر قانی سطر بود، و باز از پس این بول ارغوانی باشد و آن ارغوانی بغایت گرمی و التهاب بود، و باز از پس این سیاه باشد و این دو گونه بود: یک‌گونه از پس بول اناری باشد و از پس این احمر قانی بود، و از پس بول ارغوانی باشد و این دلیل باشد بغایت احتراق، و از پس این بول نیز رنگی نبود و این بول هلاک‌کننده باشد و من یکی را دیدم که از پس بول سیاه بزیست و بیش از یکی ندیدم. و اما آن نوع دیگر که از پس بیماریهای سودایی آید دلیل باشد بر سلامت بیمار و بیرون آمدن او از آن بیماری، باز اگر این بول

سیاه از پس بول سفید آید و از پس بول سبز دلیل باشد بر سردی بغایت و انطفا حرارت غریزی و این بهتر باشد از همه رنگها بول، و باشد که سرخ گردد از پس حنا بستن و زعفران خوردن و خیارشبر، و سیاه شود از کلم خوردن و شراب سیاه رنگ و آبکامه، و باشد که سبز گردد از پس خوردن اسفناج و برگ جغندر و باشد که رنگ بیفزاید از قبل درد که به ناحیت مئانه بود، و باشد که رنگ بکاهد از پس خیار و خیار بادرنگ و خربزه و آب بسیار خوردن و از پس غذا خوردن که به نزدیکی او بول کند، و یکی بیماری باشد که وی را دیانیطس گویند و به فارسی بر میز گویند و من یاد کرده‌ام به این بیماری نیز که آب سفید بود، {۶۹۵} اکنون از این همه رنگها نارنجی و ترنجی و تبنی دلیل باشد بر نضح، و آن دیگران دلیل نبوند چه بعضی خام بوند و بعضی سوخته.

باز به قوام معتدل دلیل باشد بر نضح، و قوام رقیق دوگونه باشد: یک گونه با رنگ سفید باشد و آن دلیل باشد بر دوری او از نضح، و دیگر به رنگ اناری باشد و این دلیل باشد بر صفرا و دوری او از نضح، باز قوام غلیظ نیز دوگونه بود: یکی بارنگ سفید باشد و این دلیل باشد بر خلطی خام بلغمی، و دیگر با رنگ سرخ و این دلیل باشد به افراط نضح و غایت احتراق و سپری شدن رطوبات و خاصه آن هنگام که اندک اندک سطر گشته بود، و آنکه معتدل باشد به رنگ و قوام دلیل باشد به نضح و آن دیگران نبوند، باشد که معتدل باشد به رنگ، و به قوام نبود، و لکن نبود که به قوام معتدل باشد و به رنگ نبود، و تمام آن باشد که هم به رنگ و هم به قوام معتدل بود، و باشد که بول روشن آید و روشن بماند، یا رقیق بیاید و رقیق بماند، و باشد که تیره بیاید و تیره بماند، یا غلیظ بیاید و غلیظ بماند، و باشد که تیره آید و روشن گردد و آن تیرگی به بن قاروره بماند، و باشد که روشن آید و باز تیره گردد، یا رقیق آید و باز غلیظ گردد و از همه بهتر و نزدیکتر به نضح آن باشد که بول تیره آید و روشن گردد زود یا غلیظ آید و رقیق گردد رود و این دلیل آن باشد که اندر رگها خلطی باشد خام و لکن حرارت معتدل با او باشد و زود تمیز کند وی را {۶۹۶} و اکنون نضح افتد، باز آنکه خاثر بیاید و خاثر بماند آن دلیل باشد که هنوز نضح آغاز نگردست، و آنکه صافی آید و خاثر گردد این نیز بد باشد و لکن سخت بد نبود، و از همه دورتر از نضح آن باشد که صافی بیاید و صافی بماند، و هر گاه که بول سفید باشد و غلیظ و آغازد به قوام رقیق تر شدن و به رنگ بلندتر شدن و به ترنجی نزدیک شدن این آب دلیل همی کند بر نضح که بیاید و زود انسان به شود و این بیماریهای بلغمانی باشد و سودایی، و باز اگر مفرط باشد به نضح و زعفرانی باشد و اناری یا ارغوانی باز هر روزی رنگ بکاهد و فروتر آید و بع= قوام معتدل نزدیکتر آید این نیز دلیل آن باشد که نضح افتد و لکن اگر زود فرود آید یا زود به قوام آید نضح زود افتد و اگر دیر فرود آید یا دیر به قوام آید هم بدان مقدار دور باشد از نضح و این به بیماریها صفراوی و خونی بود، باز بیاید نگریدن به قوت بیمار اگر با همین قوت قوی باشد بیمار رست؟؟ و اگر ضعیف باشد دشوار بود، و باز اگر این آب روشن نگردد یا از رقت به قوام نیاید و بر همان رنگ بر بباشد آنجا دلیل خیر نیست، و اگر گاه پدید آید و گاه پدید نیاید این نیز دور باشد از نضح، و لکن اگر قوت قوی باشد نضح افتد و اگر ضعیف باشد نضح نیافتد.

این چیز را که به بن قاروره گرد آید رسوب خوانند و این گوناگون باشد نیز یک گونه از فضل هضم سه دیگر باشد و این آن رسوب باشد که {۶۹۷} به تهها اعتماد بر وی باشد و آن چیزی باشد مانند مقطن گلاب و این اگر سفید باشد به رنگ و هموار باشد و املس؟؟ و شاخشاخ نبود و به همه روزگار مرض هر روزی نبود و این کس را سرفه نبود، این آن رسوب نضیح باشد نضیحی تمام، و نبود الا به قوام معتدل و رنگ اترجی و با بوی

معتدل که نه کنده و تُند باشد و نه بی‌گند و بی‌تیزی، و گند بول دلیل باشد بر افراط گرمی، و بی‌گندی دلیل باشد بر کمی گرمی و دوری از نضح، و اگر معتدل باشد بر نضح، و این بول به این صفت دلیل باشد بر نضح تام، باز اگر تقصیر دارد اندر این صفات به همان مقدار نقصان دارد از نضح تمام، باز از پس این رسوب آن رسوب باشد که به میان قاروره متعلق بود، باز از پس رسوب به فضیلت این رسوب باشد که چون ابر بر سر قاروره بیاستد و این را طاقی خوانند و عمامه خوانند، و این طاقی و متعلق دلیل نضح بوند و دلیل خیر خاصه آنگاه که طاقی متعلق گردد و متعلق راست، و این رسوب آنکه پدید آید که بول را بنهی تا بیاساید و رسوب پدید آید چنان که یاد کردم به بول خاثر، هرچند رسوب زودتر پدید آید از وقت بول کردن آن بهتر بود، و باز چون رسوب خواهی که ببینی جامه آب را برابر در خانه‌داری یا برابر روزن خانه و آنکه بنگری تا رسوب پدید آید، و بتوانی دیدن، و این رسوبها را رنگ بود، و از همه بهتر آن باشد که به رنگ سفید {۶۹۸} باشد که دلیل باشد بر سلامت عاجل، باز سرخ که این دلیل باشد بر درازی بیماری ولکن به حال سلامت، فاما زرد بغایت بد باشد و دور باشد از نضح، و از او بدتر سبز باشد و باز خاکستر گون و باز سیاه، و هم چنان که رسوب سفید باشد و املس که به زیر قاروره پدید باشد نیک باشد و متعلق ناقص تر باشد باز طاقی نیز ناقص تر باشد باز طاقی باشد به از متعلق باشد و اگر متعلق باشد به از راست، و از همه بدتر راست باشد و دلیل باشد بر هلاک و رسوب که مانده بارهای بست باشد یا بارهای غرمج؟؟ یا مانده سبوس خراسی و صفایح این همه دلیل هلاک بود.

اکنون پدید آمد که نضح محمود آن وقت باشد که از رنگ سفید و رنگ گاه به رنگ ترنجبی آید، یا از رنگ ارغوانی و زعفرانی و اناری رنگ به رنگ ترنجبی آید، و از قوام غلیظ و رقیق به قوام معتدل آید، و از گندگی و بی‌گندی به میانه آید یعنی اعتدال، و اگر رسوب ند آورد؟؟ رسوبی طاقی پدید آورد، و اگر طاقی باشد متعلق گردد، و اگر متعلق باشد راست گردد، اگر پراکنده باشد چو ابر براغ براغ یا چون پنبه زده ناهموار و املس گردد و هموار شود، و اگر شاخ‌شاخ باشد گرد گردد، و اگر به رنگ سرخ باشد سفید گردد، این علامات نضح به بول این بود. باز کلانان و بلغمیان را خلطی خام بلغمی فروآید و این رسوب نبود، و رسوب به تبه‌های محمود باشد و لاغرآن {۶۹۹} را نبود رسوب، و نضح آنها به رنگ و به قوام پدید آید. اینک آن مقدار که تبه‌ها را بکار آید از حال بول این است و من آن باقی که به ماندست بجای دیگر از این کتاب یاد کنم.

و بذات‌الریه و ذات‌الجنب دلایل نضح به بصاق؟؟ باشد و بدو پدید آید، تا آن وقت که به این بیماریها هیچ بصاق پدید نبود اندر ابتدا بیماری باشد باز چون پدید آید ولکن رقیق باشد و اندکی باشد و به دشواری برآید اکنون آغاز کرد نضح راه، باز چون برآید چیزی غلیظ و آسان و به رنگ سفید اکنون تمام شد نضح راه، باز چون برآید چیزی سطر و آسان و به رنگ سفید اکنون تمام شد نضح و خاصه که تب کمتر گردد، و نفت؟؟ را نیز رنگها بود، از همه بهتر سفید باشد باز سرخ، فاما زرد و سبز و کبود و سیاه هرچند زود برآید و آسان آن عفونات بوند نه بصاق و به ریم باز گردد خاصه گو گنده باشد یا لزج مثال این بول سیاه ماند. اکنون پدید آمد گنفت؟؟ نضح یعنی پخته آن باشد که بسیار برآید و آسان، و غلیظ گشته باشد از پس آنکه رقیق بوده بود، یا معتدل شود از پس آنکه غلیظ بود، و اگر زرد باشد یا سرخ سفید گردد و لزج نبود و محب نبود.

باز به راز نضح آن باشد که نرم باشد و پیوسته باشد و با رنگ باشد زرد و سخت زرد نبود و به وقت



عادت بیاید و نشکنجد و نسوزد مقعد را، و از آن مقدار که بخورد کمتر باشد و سخت گنده نبود و بی‌گند نبود و به وقت آمدن {۷۰۰} با بانگ و قراقر نیاید و لزج نبود. باز به راز که سخت زرد باشد و سوزان دلیل باشد بر غلبه صفرا، و باز آنکه سخت باشد دلیل باشد بر سوء مزاج گرم و گرم شدن رطوبات، و این به راز که قوام او هموار نبود چه بعضی سخت باشد و بعضی نرم آن دلیل باشد که هضم هموار نیست و حرارت طبیعی ضعیف است و همی نتواند غذا را تغییر حالت کردن هموار، و آنکه با گند بسیار باشد و ذوبانات بسیار خاصه آن وقت که به قوام لزج باشد و به رنگ چون زعفران باشد و چرب باشد با روغن و آن به راز که با قراقر آید دلیل باشد بر ضعیفی هضم و ضعف کبد و خاصه چون به رنگ سفید باشد و رقیق باشد به قوام، و آن به راز مه بیش آید از آن مقدار که خورده باشد دلیل باشد بر لاغر شدن و گداختن و اگر با رنگها گوناگون باشد دلیل باشد بر انصباب اخلاط گوناگون یا بر ذوبانات جگر، و آنچه از به راز دسم؟؟ باشد یعنی چرب و لزج دلیل دق بود، و به راز که با او باد باشد دلیل باشد یا به کمی رطوبت یا به سوء مزاج سرد یا سوء مزاج گرم، و فرق بدان توانی کردن که اگر تشنگی باشد از گرمی باشد و اگر بی‌تشنگی باشد از سردی باشد و اگر با تلهب باشد دلیل گرمی باشد و اگر بی تلهب باشد دلیل سردی باشد و اگر دهان خشک باشد دلیل باشد به خشکی، و اگر به همان حال که خورده باشد بیاید دلیل باشد بر زلق الامعا، و اگر با ریم باشد دلیل باشد بر ریش معده و امعا و دلیل به درد توانی کردن، {۷۰۱} اگر آسان آید دلیل باشد بر قوت احشا، و اگر به دشواری آید دلیل باشد بر ضعف احشا و خاصه ضعف قوت دافعه امعا.

باز نضج مده؟؟ و ریم آن باشد که به قوام معتدل باشد و به رنگ سفید باشد و مستوی باشد به قوام و سرخ نباشد و خاکسترگون و سیاه و گنده نباشد. باز اگر سخت سوزان باشد و سرخ باشد دلیل باشد به گرمی، و اگر سرد باشد و کبود و رقیق باشد دلیل باشد به سردی، و سیاه و گنده دلیل باشد بر مردخ و پوست کنده گشته یا استخوان پاره کنده گشته. اینک به این گونه باشد شناختن نضج، اکنون به حمی محرقه مشغول شوم.

## ۶- فی حمی المحرقه {۷۰۱}

این تب که وی را محرقه خوانند از عفونت خون باشد، و آن سوناخوس متزیده چون چندانی زیادت پذیرد که این خون که به ناحیت سینه است و قلب بیوساند و آنگاه قلق و اختلاط عقل آورد و رمیدن از جای به جای و حالی ماننده ضیق النفس، و سبب این آن باشد که جالینوس گفت که چون خون گنده گردد صفرا گردد و این عفونت گرم‌تر از عفونت صفرا، و من از بهر این مسئله به جایگاه قصابان رفتمی به تابستان آن خون گنده گشته {۷۰۲} سطر دیدمی با گندی بغایت که اگر یک زمان ببودی بیم هلاک شدن بودی، و بقراط به کتاب فصول وبا شهر انینیا از گنده گشتن هوا حبشه آورده است. گفت به حبشه جنگ افتاد و بسیاری از انسان‌ها کشته شدند. آن کشتگان گنده گشتند و گند آنها هوای حبشه را گنده کرد و شهر انینیا برابر حبشه است آن هوا به شهر انینیا افتاد و مردمان انینیا را مرگ و میر افتاد. پس چنین اولی‌تر باشد که اگر خون همه تن گنده گردد تب محرقه آورد، و از همه تبهها با مخاطره‌تر و درمان او همان تب سوناخوس متزیده باشد الا آنکه قوی‌تر باید کردن، و استاد ما این حال را از جنس حمی غب الدایمه داشتی و حجت آوردی که انقضای این تب از جهت بحران به عرق باشد و انقضای تب مطبقه سوناخوس به رعاف و نرف الدم، و دیگر حجت آوردی که این تب به غب سخت‌تر باشد و این سخن نزدیک است با سخن جالینوس که چون خون بیوسد صفرا گردد، و من علامات تب سوناخوس گفته‌ام و

علامات این تب گفتم و علامات غب الدایمه بگویم تو متوسط باش تا ترا درست گردد، فاما درمان یک گونه گفته آمد و به این تب چون از اول اندر یافته باشد خون برگرفته بود، و اگر همه روز هشتم باشد و باز آن درمان‌ها دیگر که به باب تب سوناخوس گفته‌ام درمان کرده بوند، و به سر سراپیون این تب را یاد نکرده است مفرد ولكن با تب مطبقة دمویه {۷۰۳} یکی داشته است و این تب را لرزه نبود و با فرزه نبود و عرق نبود به این تب مگر به وقت گذشتن این تب چنان که یاد کردم، باز آن أعراض غب‌الدایمه به این تب قوی‌تر باشد و هول‌تر، و از بهر این را درمان این تب قوی‌تر باید کردن، این کس را به وقت خواب هر شبی شراب آلو باید خوردن که با خرما هندو جوشانیده باشد و شکر و گلاب برفکنده باشد باز بهر سحرگاهی اقراص کافوری خورد با سکنجبین، و اگر شکم نرم گردد از خرما هندو و آلو همی زیان دارد، اکنون اقراص کافوری با شراب سیب و با شراب ریواس و یا شراب به بیاید خوردن، و به وقت آفتاب برآمدن بامدادان کشکا خورد با روغن بادام و شکر، و غذا خل‌زیت؟؟ باید به شکر و روغن بادام و یا نان کوفته با او یار کرده چنان که صورت حال واجب کند و یا سرکه و شکر با او یار کند لختگی و یک ساعت بنهد تا همه یکی گردد و جایی بنهد تا خنک‌تر گردد و آنگاه بخورد به مقدار طاقت و بایست و دیگر بار کشکاب خورد و روغن بادام، و اگر شکم نرم گردد بست جو را فرغار کند تا بیاماسد باز آب سرد با او یار کند و شکر برنهد و بخورد و باز دایم آب خیار و خیار بادرنگ و آب هندوانه خورد با شکر یا با گلاب یا با سکنجبین ساده چنان که وقت واجب کند و آب سرد از او باز ندارند و یا اسبغول خورد خوب آید، و بر سینه صندل و گلاب {۷۰۴} و کافور بنهد تا سینه خنک بود، و اگر ضماد بر جای کبد برنهد نیز صواب آید، و اگر آماس نبود اندر معده و کبد و حجاب چندانی آب سرد خورد به وقت قلق و لهیب تا خوی آیدش و به این چنین درمان بسیار کس برسته است. باز اگر شکم نرم نشود همی به اقراص طباشیر بگیرد و به شراب به و درمان او از این کردار کند و بدان چیزها که به باب اسهال صفراوی یاد کرده‌ام و اگر سراسمی کند یا آماس حجاب بدان باب مشغول شود، و من آن گفته‌ام و هم‌چنین اگر آماس معده باشد و کلیه و زهره و طحال و مثانه، و باشد که به ران یا به بغل پای یا بغل دست یا به گردن یا بازو آماس آید و درمان این یاد کرده‌ام به باب آماس خونی، و باشد که حصبه کند و آبله و ماسرا، آنکه آماس صفراوی گویند، و من این همه یاد کرده‌ام، اکنون به حمی غب آیم.

#### ۷- فی حمی الغب {۷۰۴}

تب غب آن باشد که یک روز بیاید و یک روز نه، و علامت این تب و أعراض او آن باشد که با لرزه صعب گیرد و این لرزه از پشت اندر آید و بلرزاند نیک، و همه تن جنبان گردد گویی سوزن اندر خلیدی بدان {۷۰۵} گونه که اندر آن وقت باشد که دست و پای بخته باشد و این از رقت آن خلط باشد که بزودی سوی پوست بیرون آید، این را نافض گویند به عربی، و بس پای ندآورد؟؟ و زود تن گرم گردد و این آن وقت باشد که غب نایبه بود، اگر غب دایمه باشد این لرزه نبود از قبل آنکه عفونت به اندرون رگ‌ها باشد و بعضیها بیرون نیاید تا نافض آیدی، و بعضی مردمان این غب دایمه را همان داشته‌اند و محرقه را آنکه قاوسوس گویندش همان، و باز بعضی این فاوسوس را دیگر داشته‌اند و غب الدایمه را دیگر، و این قول آخر درست‌تر است و دلیل آوردند که به قاوسوس حرارت ناهموار باشد و به ناحیت قلب و سینه بیش باشد و دم کوتاه کند، و باز به غب الدایمه حرارت

هموار باشد به همه تن، و باشد که به این نافض تن سرد یابد و این از قبل میل حرارت غریزی باشد سوی اندرون تن تا به این سبب پوست سرد یابد، و فرق باشد میان این سرد یافتن و میان لرزه بلغمی، که به لرزه بلغمی به اول روزگار این سرد یافتن قوی نبود باز به آخر این خلط تُند و رقیق گردد و لزوجت کم گردد آنگاه صعب گردد، و این لرزه باشد که دوازده ساعت بدآورد چنان که گاه گرم گردد و گاه سرد و خاصه پاها چنان بوند که پنداری ناخنان برکنند همی، و جامهای گرم کرده باید به آتش کمر پای را بدو تعهد کنند تا آن سرما بیارآمد، و باز به تب ربع این سرما به استخوانها اندر باشد و {۷۰۶} چنان باشد گویی استخوانها همی بشکنند، و به اول روزگار بیماری اندک تر باشد و به آخر بیشتر شود، و سبب این لزوجت که به آخر لطیف تر گردد، و از این قبل باشد که سرمای تب غب را نافض گویند، و سرمای تب بلغمی را ثلج گویند یعنی به رف، و سرما ربع را کاسره العظام گویند یعنی استخوان شکننده.

و تب غب بی قی صَفرا نبود و بی اسهال صَفرا، و این تب چون خالص باشد و با بلغم آمیزش ندآورد نوبه او دوازده ساعت بیش ندآورد؟؟ و ادوار او بیش از هفت دور نبود و هفت دور چهارده روز بود، و باشد که ساعات نوبه شش ساعت کم بود، و باشد که ادوار او سه روز باشد یا چهار به اندازه بیماری و درمان صواب، باز اگر خلط خالص نبود نوبه از دوازده ساعت بگذرد و دور از هفت بگذرد چندان که ساعات نوبه به چهل و دو ساعت برسد و ادوار شش ماه بماند و تشنگی و سوزش بسیار باشد به این تب و درد صعب، و نخواهد بیمار تا کسی با وی سخن گوید یا وی را بجنباند و بیداری بسیار باشد به این تب، و اگر با این تب تبی دیگر یار گردد آن را سطرالغب گویند و من آن را جداگانه یاد کنم، و به آخر نوبه عرق بسیار باشد هم از نوبت نخستین، و بول رقیق باشد و اناری به سبب لطافت این خلط و گرمی، و نبض به اول نوبه صغیر باشد از قبل میل حرارت که از ظاهر به باطن گریزد، باز به آخر نوبه و خاصه به منتهی عظیم گردد و سریع و متواتر {۷۰۷} و قوی و مستوی، و این از قبل کمی این خلط بود، باز عظم و سرعت و تواتر از قبل گرمی این خلط بود، و بیشتر به آخر تابستان آید و به اول تیرماه چنان که مطبقة به آخر زمستان آید و بهارگاه، و بیشتر آنکسها را آید که مزاج اشان گرم خشک باشد یا به شرابهایی صرف و قوی و داروهای گرم خورده بوند و غذاهای صَفرايي بسیار خورده بوند یا رنجهها بسیار کشیده بوند یا جماع بسیار کرده بوند و به خاصه بدان وقت که انسانها را تب غب بسیار آمده بود، اکنون بیش گمان نماند که این تب غب باشد و تب غب خالص باشد از آن عفونت صَفرا محض باشد که وی را قرمزی گویند، و غیرخالص از آن صَفرا باشد که وی را محی گویند، باز از زنگاری و نیلی تب نیاید چه اندر تن بسیار نماند تا بیوسدی چه به قی و به اسهال بیرون آید و به این تبها باشد که قی کرائی آید و آن بد باشد و بیشتر علامت هلاک بود.

باز درمان این تب مانده تب محرقه باشد و مطبقة مگر که خون برنبايد داشتن الا آنگاه که علامات امتلا ظاهر گردد، و باشد که به این تب گرما بدتر باشد تطفیت باید کردن بسیار، و بدان که مایه خشک باشد ترتیب باید کردن بسیار، و بدان که سبب صَفرا باشد صَفرا باید آوردن به چیزی که گرم نبود چون خیارشنبر و تمر هندی و به آلو و ترنجبین و آب کسنی و عناب و شکر، که این چنین داروها هم صَفرا کم کنند و {۷۰۸} هم تن سرد کنند، و این شراب بیاید جوشیدن و از او هر شبی بیاید خوردن، و اگر آن روز که تب نیاید یکی مسهل خورد از هلیله سیاه و زرد و تمر هندی و آلو و خیارشنبر از هر یکی ده درمَسنگ، این همه بجوشاند بیست درم شکر با وی یار کند و دانکنیم سنگ سقمونیا و بخورد تا شکم بیاورد صواب باشد و صَفرا کم گردد، و باشد که تب بیش باز

نیاید، و اگر بیاید ضعیف آید، و اگر شراب آلو خورد دانکنیم‌سنگ سقمونیا نیز صواب آید یا کشکاب خورد با شکر و روغن بادام وقت آفتاب برآمدن یا پیش از تب به سه ساعت و دایم سکنجبین ساده خورد با آب آمیخته به یخ سرد کرده، و اگر خیار و خیار بادرنگ بیاید آب از او بکشد و با شکر بخورد صواب آید، و غذا بست جو با شکر دارد اگر شکم نرم باشد یا خل زیت به روغن بادام و شکر و سرکه ترش، و اگر شکم سخت باشد اسفناج با تَمَر هندی و یا نیشو یا آلو بزرگ سیاه با روغن بادام پخته، و اگر اسفناج نبود دخیج باید که وی را به عربی بقله‌الیمانیه گویند این را با خرما هندو بخورد سخت موافق آید، و بادام بکوبد و با گلاب بیامیزد و از آن روغن بادام بیرون آورد و بدان روغن بادام خوش کند تمام، و اگر زمستان باشد خربز خورد و آب خربز، و اگر شکم نرم باشد نآوردان باید دادن و آب نآوردان {۷۰۹} که با دانه کوفته باشد و انار ترش باید و جهد باید کردن به تطفیت که این بیماری زود بفرورد و به دق بازگردد یا به قاوسوس.

و علامات غب لازمه آن باشد که گفته بودم که اندر او زبان سیاه شود و آن سخت بد بود، و باشد که زبان سفید بودو درشت و این سلیم‌تر بود، و اگر زبان زرد باشد میان هر دو بود، و علامات غبالدایره همه اینجا باشد مگر لرزه، و درمان هر دو یکی باشد ولکن به غبالدایمه دمی بیشتر باید داشتن چنان که به قاوسوس یاد کردم، و همه عنایت به کبد باید کردن چنان که به قاوسوس بدل باید کردن، دایم صندل و گلاب و کافور بر کبد نهد و هر شبی آب تَمَر هندی و شکر دهد و هر سحرگاهی قرص کافور باید و سکنجبین و به وقت آفتاب برآمدن کشکاب و روغن بادام و شکر باید و از سپس این به دو ساعت یا به سه ساعت غذا بایدش، باز همه روز آب میوه‌ها تر چون خیار و خیار بادرنگ و آب خربزه و کدو، و اگر بتواند کشکاب دوبار خورد به روزی، و من داده‌ام به این بیماری هر روزی باشد که پانزده من کشکاب دادم یکی را، ولکن این کس اندر ساعت کمیز؟؟ کردی به خویشتن و هوش نداشتی، و چون تب غب الدایره را به این سان درمان کنی بیش از چهار روز نیاید و اگر بگذرد بیش از هفت روز نیاید و اگر از این بگذرد او غب خالص نبود و من درمان او جداگانه یاد کنم به باب دیگر، و اندر این غبالدایمه از آب سرد باز نباید داشتن و از آب کشک و سکنجبین ساده {۷۱۰} و لعاب اسبغول، چه اگر هیچ‌گونه بازداری مغز ایشان بریان گردد و احول گردد و هلاک شود، و من یکی را دیدم که احول گشت باز چون لقهوه گشت باز تشنج گشت و اندر ساعت هلاک شد، و از این قبل باشد که هیچ تقصیر نشاید کردن به این تطفیت، و بر سر باید نهادن اسبغول و گلاب و سرکه و روغن گل، و چون گرم گردد بردآورد و دیگر برنهد سرد کرده، و من به آب کسنی و خیارشیر اسهال کردم باز خرما هندو بفرودمی، باز یکی ملکه را درمان کردم به این تب وی را دو درمَسَنگ هلیله زرد فرغار کردم باز بجوشانیدم و بیست درمَسَنگ شکر برافکندم و دانگ‌نیم‌سنگ سمونیا و روز میانه از دور سوّم بدادم اسهال کردمش و دور چهارم تبی آمد ضعیف و اندکی، و دور پنجم نیامد و غذا خل و زیت می‌داشتم، و یعقوب‌بن اسحاق‌الکندی گفت سه درمَسَنگ هلیله زرد بسای با بیست درمَسَنگ شکر و دانکنیم‌سنگ سقمونیا بده، من نیازموده‌ام و گویم هلیله زرد بیاید پختن و آب او دادن و سوده نباید دادن اینجا از قبل ییوست مزاج را، و سلیمان بن عمران خداوند کتاب فاخ‌ماخ و این کتاب را کناش یهودی خوانند، او گفته است یک درمَسَنگ هلیله سوده باید و بیست درمَسَنگ شکر و دانکنیم‌سنگ سقمونیا، و جورجیسی کبل می‌گوید شش هلیله بشمار باید و دانکنیم {۷۱۱} سقمونیا و اهرن می‌گوید ده هلیله بیاید جوشیدن و دانکنیم‌سنگ سقمونیا با اندکی شکر و اگر

این سقمونیا نخواهد به تنقیه نرم شکم باید آوردن به آب هویج که وی را به عربی لبلاب گویند ناجوشانیده خام مقدار نیم من بخورد با شکر، و من هر شبی آلو دادمی به گلاب فرغار کرده و یک بار سحرگاه آب آلو دادمی با کشکاب هم روز نوبه و هم روز فترت، و از گوشت و شربنی‌ها باز داشتمی، و اگر همه گلاب بودی چه مایه چیز تلخ از نخست از چیزی شیرین بود. اینک به این سان باشد درمان تب غب خالص دایره و دایمه.

باز اگر غب غیرخاص باشد اکنون طولانی شود و دیر ماند و سبب این آن باشد که سبب متضاد باشد یعنی صَفرا و بَلغم، از بهر بَلغم همی گرم باید کردن، و از بهر صَفرا سرد باید کردن، و دیگر ضعف قوّت باشد و بسیاری مایه، از بهر قوّت غذا باید دادن، و از بهر مایه روزه باید داشتن تا آن مایه تحلیل پذیرد، و از بهر این چنین حالها را حاجت آید تا از بهر قوّت نگه داشتن را یک روز غذا خورد و از بهر آن تا مایه بسیار نگردد یک روز روزه باید داشتن تا بر قوّت گران نگردد که نُضج نیابد آخلاق، و چنین گفته‌اند امامان این صناعت غذا اندر قوّت بیفزاید و اندر مایه بیماری نیز بیفزاید و کم غذایی از قوّت بکاهد و از مایه بیماری نیز بکاهد، اکنون ترا موازنه باید کردن، اگر حاجت به زیادت قوّت است غذا {۷۱۲} باید دادن، و اگر قوّت به جای است غذا اندکی باید دادن تا مایه بکاهد و به همه رویها باید تا قوّت نگاه داشته آید، و باز باید تا از نخست قی کند بیش از نوبه به سکنجبین و آب ترب اگر بَلغم بیش است، و اگر صَفرا بیش است به سکنجبین و کشکاب که بخورد و باز قی کند و شکم بیاورد آنگه که به بول علامات نُضج تمام پدید آمده باشد به تنقیه تُند اگر از قبل ضعیفی قوّت و بسیاری مادت باشد نتوانی درمان کردن گُلنگبین به آب ترنجبین بیاید گداختن و دادن تا شکم بیاورد، و باز دیگر روز سکنجبین و گُلنگبین خورد یک روز چنین کند و یک روز چنان تا آنگاه که أعراض صَفرا کم شود، یا بنفشه اصبهانی به مقدار دو درم‌سنگ با ده درم‌سنگ شکر بخورد و اگر آب هویج با شکر بهورد و من آب هویج دوست ندارم از قبل انواع این گیا؟؟، و من داده‌ام یکی را و کندن شکم آورد و بلای بسیار، اگر قوّت بجای باشد و نُضج پدید آمده باشد تمام اکنون شکم آورد به این حب صواب آید. صفته: یاره فبقرا پنج درم‌سنگ افسنتین یا عصاره او و غافت از هر یکی سه درم‌سنگ تخم کرفس چهار درم‌سنگ نمک هندو دو درم‌سنگ هلیله زرد و سیاه از هر یکی چهار درم‌سنگ قرص گل پنج درم‌سنگ تربد هفت درم‌سنگ، جمله این داروها نوه بود، این همه را بساید و حب کند به آب کرفس و به وقت خواب بخورد دو درم‌سنگ به هر هفته‌ای یک بار تا آنگاه که أعراض بیماری کم گردد، و اگر شکم نرم گردد گُلنگبین با سکنجبین باید خوردن و هر دو شکری {۷۱۳} باید، و دایم هر بامدادی بخورد این گُلنگبین و سکنجبین، و اگر حاجت آید به کشکاب با سکنجبین به زوری خورد آمیخته از کشکاب چهل درم‌سنگ و از سکنجبین بیست درم‌سنگ، و اگر با کشکاب بیخ رازیانه و کرفس بجوشاند روا باشد ولکن به مقدار بسیار نباید، و اگر تابستان باشد آن حب نباید دادن چه مطبوخی باید دادن و افسنتین و غافت به او در کرده باز تربد و سقمونیا نیم دانگ سنگ و بیش نباید، و تربد نیم درم‌سنگ و از افسنتین د درم‌سنگ و از غافت سه درم‌سنگ و از هر دو هلیله از هر یکی پنج درم‌سنگ و ترنجبین بیست درم‌سنگ و مویز ده درم‌سنگ، و این همه را که یاد کردم از پس آن باید که نُضج پدید آمده بود، و آنگه که پدید نیامده باشد نُضج دایم گُلنگبین و سکنجبین باید دادن، و اگر اندکی آب رازیانه و کسنی با این سکنجبین باشد روا بود، و از همه غذاهای سرد و قابض دور باید بودن، و از یخ‌آب حذر باید کردن تا نُضج دیر نیافتد، و اگر از یخ‌آب نشکید با سکنجبین ساده باید خوردن و گاه نیز با به زوری، و نیز به گرمابه نرود تا نُضج پدید نیاید، و بدان که به غب خالص نُضج نگاه نباید داشتن از قبل رقت خلط را، باز به

این تب نُضج نگاه باید داشتن چنان که **بقراط** گفت: الاستفراغ من حیث یمیل الخلط، یعنی صفرا اگر میل به قی دارد قی باید کرد و اگر میل به اسهال دارد اسهال باید کرد. باز ایدون گفت: الّا م کان له نضج، و این چنان باشد مگر آن خلطی که وی را حاجت باشد به نُضج یعنی خلط غلیظ. باز ایدون گفت: والنضج یکون علی {۷۱۴} طول من الزمان، و نُضج را حاجت آید به زمان بسیار. باز ایدون گفت: یحتاج النضج الی الحراره المعتدله و السکون الدائم، گفتا نُضج را هم حرارت معتدل باید و هم آرام پیوسته. باز گفت: بماذی یعین النضج، هم خود جواب داد: بما یعین الطبیعه، معنی این آن است که به چی یاری کنیم نُضج را بدان چه یاری دهد طبیعت را. اینک حال نُضج از این گونه بود، و بدان که گرمابه عفونت را یاری دهد و آن خلط که نپوسیده باشد با پوسیده برآمیزد و سده کند، و افسستین نیز همین کند خلط رقیق را بیاورد و خلط غلیظ را بماند و سده کند، و قول بقراط یاد دار: اذا رایت نضجا فعالج، و قول جالینوس: مادام المرض فی الابتدا فلا یجب ان تحرک لا بدوا مسهل و لا بشیء آخر، و چنین باید کردن که وی همی فرماید تا آن بیماری به ابتدا باشد به هیچ چیز نباید جنبانیدن نه به دارو کار و نه به چیزی دیگر، و بدان که این بیماری مخاطره است و دیر بماند و جهد باید کردن و مگر **ایزد سبحانه و تعالی** فضل کند بطریق بحران، و من اکنون چند فصل یاد کنم از بحران و علامات وی.

## ۸- فی البحران {۷۱۴}

بحران حالی باشد که بیمار را افتد به بیماریهای تُند بیشتر و به بیماریهای مزمن کمتر که آن حال دلیل باشد بر بهتر شدن بیمار یا به هلاک شدن، و آن {۷۱۵} حال شش گونه بود: سه گونه خیر و صلاح باشد و سه گونه دلیل شر باشد و دلیل فساد و هلاک.

اما آن سه گونه که دلیل صلاح باشد یکی را بحران جید نام خوانند و این آن باشد که بیمار را تغییری افتد عظیم چنان که برمد و از عقل برود و بی قرار گردد، و حالها بر او بگردد چنان که بیمآوردان بترسند و گویند که مرد این کس، چون دم کوتاه شدن و سیاهی و سفیدی چشم از جای رفتن و به رنگ سرخ و سیاه شدن و آنچه به این ماند، اگر این احوال به شب باشد به روز دیگر بحران کند و اگر به روز باشد آن شب وی بکند یعنی طبیعت بر مایه دست یابد و از تن بیرون آوردش به عرق اگر رقیق بوده بود، یا به اسهال اگر غلیظ بوده بود، یا به قی اگر به قوام معتدل بوده باشد یعنی صفرا بیاورد، پس اگر مایه خون بوده باشد به رعاف بیرون آورد یا به خون باسور یا به خون حیض، یا به ادرار بول اگر رطوبات بوده باشد به اجواف رگها، چون این حال پدید آید و نبض قوی باشد و به بول یا به نفت علامات نُضج تمام پدید آمده باشد و به روز باحوری باشد از آن روزها که من یاد کنم و از پس این احوال نبض قوی تر گردد و احوال بیمار به صلاح باز آید گویند بحران جید تام بود. باز اگر این احوال پدید آید و نبض قوی باشد فاما علامت نُضج تمام پدید نیامده باشد و به روزی که آن روز انذار باشد گویند بحران جید غیرتام، باز اگر بیمار را هر روزی شکم آید یا عرق و بدان اندک اندک به گردد {۷۱۶} تا تمام بهتر شود گویند تحلل همی کند. اینک آن سه که دلیل بوند بر صلاح.

و باز آن سه که دلیل شر بوند بر خلاف این بوند یکی را بحران ردی تام خوانند، و این آن باشد که چون این بی آرامی و سوزش و غشی و اختلاط عقل پدید آید و از علامات نُضج هیچ پدید نیامده باشد و نبض ضعیف

باشد بغایت و مضطرب باشد و هرچند زود نبض ضعیف تر گردد و به روز بد بود، و اگر استفراغ افتد نه آن خلط آید که سبب بیماری بوده باشد چه خلطی دیگر آورد، یا بول سیاه آید اناری سا ارغوانی، و اگر غایط آید لزج آید و گنده یا سیاه یا سخت زرد با دسومت آنگاه گویند بحرن ردی آمد تام. باز اگر این احوال پدی آید یعنی بی آرامی و غشی و یاران او و بعضی از علامات نُضج پدید آمده باشد الا آنکه نبض ضعیف باشد و به روزی باشد از روزهای انذار ع حال بیمار به نشود بر همان بماند گویند بحران ردی غیر تام. باز اگر حال بیمار هر روزی بدتر گردد و لاغرتر تا آن وقت که هلاک شود گویند ذبول. اینک لفظ بحران را معنی به این شش گونه باشد که ترا گفتم.

اکنون یاد کنم آن علامات که به بحران دلیل باشد آن شب یا آن روز که به بامداد آن شب یا شبانگاه آن روز بحران باشد این علامات پدید آید بدن روز یا بدن شب قلق هول باشد چنان که بینندگان بترسند و شاگردان پزشکان {۷۱۷} بترسند بلکه بعضی از پزشکان نیز بترسند، و اگر بدن بیماری نوبه بوده باشد نوبه بیشتر آید و صعب تر و هول تر آید، و اگر بیماری مطبقه باشد أعراض وی قوی تر گردد و هول تر شود و بیمار بی هوش گردد و صدر افتد و دوار، و آغازند اندر جستن به جامه، و از جای به جای بگردد و دمش تنگ شود و سردرد گیرد و گردن درد خیزد و منش بگردد و شتاب کند و روی سرخ گردد و پیش چشم خیالات سرخ و زرد و سیاه بیند و از چشم بی خواست او آب دود و لب زیرین بلرزد و درد معده خیزد و شکم و ناف و زیر ناف درد خیزد و پشت را لرزه گیرد و به بول کردن قضیب بسوزد و تشنگی صعب باشد و غایط بگیرد انجذاب افتد پوست شکم را و پهلو را ببرسو، و چون این بیماری تُند باشد این أعراض زود پدید آید و از روزها اول باشد چنان که بقراط گفت: اذا کان المرض فی الغایه القصوی من الحده فان الاوجاع التي فی غایه القصوی یاتیه بدیا. فارسی چنان بود: چون بیماری سخت تُند باشد این أعراض هایل به اول بیماری پدید آید و به مقدار تیزی بیماری و ضعف بیماری زودتر و دیرتر پدید آید.

و اکنون مشغول شوم بدان علامات که استفراغ افتد و کدام خلط را افتد و به قی افتد یا به اسهال یا به رعاف و کدام روز آید و نیک باشد یا بد، چون این علامات باحوری پدید آید ببااید نگریدن به نوع بیماری که خونی باشد یا صفراوی یا آمیخته باشد از هر دو. {۷۱۸}

اگر سوناخوس باشد گمان باید بردن که استفراغ به رعاف افتد، باز چون روی سرخ شود و چشمها سرخ شود و رگها سر و پیشانی و رگهای چهارسو بجستن گیرد و انجذاب افتد پوست شکم را و پهلو را سوی بر سو و بیمار گوید که خیالات سرخ و شعاع همی بینم پیش چشم و بینی خویش بسیار بخآورد و از چشم آب رود بی خواست و ضیق النفس افتد آنگاه درست شود ترا که به رعاف افتد. باز اگر بیماری از صفرا باشد چون غب الدایمه یا دایره گمان باید بردن که استفراغ به عرق بود. باز اگر ادرار بگیرد و شکم سخت شود و نبض لین گردد و این بیماری چنان گردد گویی از گرمابه بیرون آمده است، و پوست تن را چون به خس و عرز افتد اندر خلیدن و اندر زدن سوزن کردار آنکه درست شود که استفراغ به خون خواهد کردن. باز اگر غب غیر خالص باشد گمان باید بردن که استفراغ به اسهال افتد و چون علامات رعاف بیابی و علامتهای ادرار عرق نیابی و بیمار بنالد از شکم و خاصه زیر ناف اکنون درست شود ترا که استفراغ به اسهال همی خواهد کردن، و باشد که به قی آید این استفراغ به غب غیرالخالص و به غب خالص و به غب دائمه و خاصه چون این علامات پدید آید یعنی شتاب و منش برگشتن و بریدن لب زیرین یعنی اختلاج آن لب و لعاب رفتن از دهان بیمار آنگاه ترا درست شود که قی افتدش، و باشد که به قاوسوس این استفراغ به خوی افتد و باشد که به رعاف افتد و باشد که بهر دو افتد هم {۷۱۹} به عرق و هم

به رعاف، و سبب این آن باشد که پیش از این گفته آمده است که بعضی مردمان این تب را از عفونت خون داشتند و بعضی از عفونت صفراء، و باشد که ربع‌الدائمه را استفراغ افتد به اسهال سیاه یا به بول سیاه، و باشد که استفراغ شطراغ را به اسهال صفراوی و بلغمانی افتد، باز این استفراغ که وی را همی بحران خوانیم به سرسام گرم، باشد که به رعاف افتد و باشد که به خوی افتد آنکه که این بیماری تند باشد و قوت قوی بود، اگر این آماس دموی باشد به رعاف افتد، باز اگر صفراوی باشد به خوی افتد که بسیار خوی آید بر سر و بیمار بدان برهد، باز اگر سخت تند نبود یا قوت قوی نبود خراجی کند زیر گوش و باشد که بدان برهد، باز اگر آماس بلغمی بوده باشد و قوت قوی باشد باشد که به رعاف افتد از جانب راست و باشد که به اسهال افتد و آن اسهال سبز باشد و زرد و سیاه به اندازه قوت بیماری، و باشد که به ادرار افتد و خاصه چون این علامات پدید نیاید که قی را اسهال و رعاف و خوی را باشد و بیمار بنالد از زهار، و نوع بیماری دلیل کند بر رطوبات بلغمی که به رگ‌ها گرد آمده باشد یا آماس بلغمی بوده بود، باز اگر قوت بیمار ضعیف باشد این بحران به انتقال افتد، و انتقال آن باشد که آن مایه که بیماری از او است به اسهال و قی و رعاف و ادرار و عرق بیرون نیاید از ضعف قوت که دفع نتواند کردن، و لکن همین مایه آنجا که گرد آورده است به اندامی دیگر {۷۲۰} افکند، مثلاً چون سرسام که آماس کند زیر گوش و به خونین آماس کند به گردن و باشد که دستها و پایها بیاماسد و سیاه شود به بیماریهای خونی که انتقال کند از اجواف رگ‌ها و به اطراف افکند و چون تب سخت تند نبوده باشد و مایه سطر بوده باشد انتقال افتد خاصه به مفاصل و باز آن استفراغهای ظاهر چون عرق و قی و اسهال و ادرار بول و رعاف به بیماریهای قوی باشد و دیگر بار یاد کنم بحران حمیات محرکه و دمویه به رعاف بود، و بحران محرکه باشد که به عرق بود، و بحران غب الدایمه و غب‌الدایره به عرق باشد و بحران غب غیرخالص به اسهال بود، و اگر تند باشد به قی، و اگر علامات بلغم بیش باشد به ادرار بول باشد یا به اسهال بلغمانی یا به قی بلغمی، و بحران ربع به بول سیاه باشد یا به اسهال سیاه.

و روزهایی که به او بحران باشد روز چهارم باشد از بیماری، و این روز نیمه هفته باشد و به این روز بسیار بیماریهای تند بگذرد گذشتنی تمام، و باشد که انذار افتد و بحران نیافتد، و انذار آگه کردن خواهد که روز چهارم خبر دهد و آگاه کند که بحران روز ششم باشد یا روز هفتم، و این به این صفت باشد که اگر به این روز علامات نُضج پدید آده باشد و بیمار را استفراغ افتد نه قوی، و قلق افتد پیش از استفراغ و باز استفراغ افتد نه قوی و بدان استفراغ سبک باید بحران روز هفتم باشد و بیمار تمام بهتر شود، و اگر به این روز چهارم هیچ علامات نُضج پدید نیامد قلق {۷۲۱} افتد و آن علامات باحوری که یاد کردم و استفراغ افتد و بدان استفراغ حال بیمار بدتر گردد، تمامی آن حال به روز ششم بود، و روز پنجم نیز روز بحران باشد و بسیار افتد اندر او بحران، و همه نیک باشد به خاصه آنگاه که علامات نُضج پدید آمده باشد و نبض قوی باشد و استفراغ آن خلط را افتد که سبب بیماری بوده بود، باز اگر به خلاف این افتد بد بود، و به روز ششم همه بحران بد باشد و دشوار و ضعیف با خطر، و اگر علامات نُضج پدید آمده باشد بود که به جهد هم از مایه بیماری باقی ماند و باز دیگر بار بیماری باز آید. باز روز هفتم روز باحوری است و بسیار افتد اندر او بحران باشد و همه سلیم باشد و مایه بیماری تمام بیرون آید و بیمار برخیزد مگر نُضج پدید نیامده باشد نیز، و به این حال باشد که به روز هفتم بحران کند، و روز هفتم ضد روز ششم باشد هم‌چنان که روز ششم بحران محمود نبود و با خطر باشد و مایه تمام بیرون نیاید روز هفتم بحران محمود باشد و



سلیم باشد و استفراغ به آسانی افتد و تمام مایه بیرون آید و باز دیگر بار بیماری باز نیاید، و روز هشتم روز باحوری نبود و کم افتد اندر او بحران و اگر به نادره افتد بد بود، و روز نهم بحران باشد و مانده باشد به روز سوّم و روز پنجم را، و باشد که روز اوّل بحران باشد و روز نهم باشد که روز انداز باشد روز یازدهم را بر آن قیاس که به روز چهارم یاد کردم که اگر علامات نُضج پدید آمده باشد و استفراغی افتد ناتمام ولکن بیمار سبک یابد تمامی، { ۷۲۲ } آن حال روز یازدهم بود، و روز دهم روز باحوری نبود از بهر آنکه روز نهم روز انداز باشد روز یازدهم را، و به این روز بحران بسیار افتد و همه نیکو باشد مگر که علامات نُضج پدید نیامده باشد یا ناقص باشد چنان که نقیصت آن گفته آمده است به باب ذات‌الجنب، و روز یازدهم انداز باشد روز چهاردهم را، و قیاس این روز از هفته دیگر به قیاس روز چهارم باشد از هفته اول، و او مانده روز سوّم بود، و روز چهارم و روز پنجم و روز نهم و روز دوازدهم روز باحوری نبود و مانده باشد به روز هشتم، و روز سیزدهم بایستی که بحران بودی ولکن بقراط چنین گفت که هیچ ندیدم به این روز بحران، و اگر بیود به نادره باشد ولکن بد نبود، و چهاردهم روز باحوری باشد و به قیاس روز هفتم باشد از قبل آنکه هفتم اسبوع ثانی بود، و بقراط چنین گفت: البحران یاتی فی الاکثر فی اربعه عشر یوما، و روز پانزدهم مانند روز سیزدهم باشد و بایستی که اندر او بحران بودی و اگر باشد بد نبود ولکن بقراط گواهی می‌دهد به این دو روز، فاما شانزدهم روز باحوری نبود و مانده باشد روز دوازدهم را، و روز هفدهم روز باحوری است و اند او بحران بسیار باشد و نیک باشد به خاصه که علامات نُضج پدید آمده بود، و از روز هفته سه دیگر چهارم روز باشد از قبل آنکه روز چهاردهم را بقراط آخر روز هفته دیگرم دارد و اوّل روز هفته نخستین را با دیگرم منفصل دارد که روز هفتم { ۷۲۳ } تمامی هفته اوّل روز هفته دیگرم باشد و این را منفصل خوانند، و روز هفدهم روز انداز باشد بیستم را، باز روز هجدهم روز بحران نبود ولکن اگر باشد بد نبود، و روز بیستم روز باحوری باشد و به او بحران بسیار باشد و همه نیک بود، و تمامی هفته سه دیگرم باشد چون هفته دیگر را با سه دیگر متصل داری به روز چهاردهم و به خاصه چون علامات نُضج ظاهر گشته باشد و مانده روز چهاردهم باشد به بسیاری بحران و سلامت او، روز بیست و یکم روز بحران باشد و تمامی هفته سه دیگرم باشد چون روز چهاردهم را منفصل داری و آغاز هفته سه دیگر از روز پانزدهم داری، ولکن به این روز اندکی افتد از بحران و همان بد نبود، و باز روز بیست و چهارم و این آنگاه باشد که ابتدا هفته چهارم از بیست و یک داری، و به این روز بحران بسیار باشد و نیک بود، و روز بیست و دوّم از شمار بحران نبود، و روز بیست و سوّم روز بحران باشد ولکن به نادره، باز روز بیست و هفتم از شمار بحران باشد و تمامی هفته چهارم بود، و تمامی دور قمر به این روز باشد و از این قبل بوده است که روز چهاردهم را هم از شمار هفته دیگرم داشتند و هم از شمار هفته سه دیگرم چه اگر این یک روز را متصل نداشتندی چه منفصل کردندی تمامی هفته چهارم روز بیست و هشتم بودی چه چهار بار هفت بیست و هشتم باشد نه بیست و هفت، و بقراط گواهی داد که به این روز بیستم بحران بسیار دیدم و روز سیزدهم ندیدم بحران و روز چهاردهم بسیار دیدم، { ۷۲۴ } و از قبل گواهی او روزهای بحران بر این نسق داشتند.

و بقراط بیماریهای تُند را به قیاس دور قمر دارد و امراض مزمنه را به قیاس دور شمس و آن بیماری که از وی گران‌تر باشد به قیاس دور زحل دارد، و شش ماه از دور شمس مانده کردست به چهارده روز از دور قمر، و پانزده سال از دور زحل شش ماه از دور شمس، و قمر را هر ماهی اشکال بگردد باز هلاک گردد یک بار آنگه که به محاق باشد و دور باز قمر گردد یک بار از پس هلاک و یک بار پیش از محاق، و دو بار دوجسدین گردد یک بار

از پس قمر و یک بار از پس بدر و یک بار بدر باشد و قمر نیمه بدر باشد و دوجسدین به بدر نزدیک باشد و هلاک و محاق نیمه قمر بود، و برابر این اشکال قمر اندر عالم تغییرات افتد، و اینک از بهر این باشد که چهاردهم روز دلیل قوی داشت و یازدهم و هفدهم دلیل قوی داشت و بیست و هفتم دلیل قوی داشت و چهارم که نیمه هفته اول باشد یعنی سه روز و نیمروز دلیل قوی داشت و بیست و چهارم دلیل قوی داشت و بیست و هفتم روز نخستین دلیل قوی داشت.

و یکی مثال دیگر یاد کنم از این نغزتر اگر تو دانسته‌ای که امراض حاده را سبب عفونت صفرا باشد و دانسته که حرکت صفرا غب باشد بر تو دانستن عدد ایام بحران آسان بود، و اکنون اگر حال این است گویم روز نخستین تب باشد و روز دیگر نبود و روز سوم تب باشد و روز چهارم {۷۲۵} نبود و بر همین قیاس پنجم باشد و ششم نی و هفتم تب باشد و هشتم نی و نهم تب و دهم نی و یازدهم تب و دوازدهم نی و سیزدهم تب و چهاردهم نی، و اکنون که چهاردهم باشد این روز سیزدهم بحرانی بود، و باز به این قیاس بایستی که گویمی چهاردهم روز تب نبود و پانزدهم تب باشد و شانزدهم نی و هفدهم تب و هجدهم نی و نوزدهم تب و بیستم نی، و لکن از جهت آنکه بدر یکبار باشد و میانه باشد دو نسبت دارد یکی سوی هلاک و یکی سوی محاق، و روز بیستم تمامی هفته سه دیگر آمد از قبل آنکه روز چهاردهم آخر هفته دیگر آمد و اول هفته سه دیگر، و هر شکلی از اشکال قمر دو باشد و بدر یکی میانه آمد و سیزده روز سوی هلاک و سیزده روز سوی محاق روز نوزدهم روزی گشت چون سیزدهم، و به این قیاس بایستی که گفتمی روز نوزدهم تب و روز بیستم نی روز بیست و یکم تب و روز بیست و دوم نی و روز بیست و سوم تب و روز بیست و چهارم نی، و لکن از قبل آنکه ابتدا هفته چهارم از بیست و یک داشتند روز بیست و چهارم میانه این هفته باشد و سه و نیم روز اندر چهارم بود، و بیست و پنجم تب بیست و ششم نی و بیست و هفتم تب و بیست و هشتم نی، اینک شمار اربع اینجا سپری گردد، و ربوعا آن باشد که به روز چهارم هفته که روز انداز باشد چون روز چهارم از هفته نخستین و روز یازدهم از هفته دیگر و روز هفدهم از هفته سه دیگر {۷۲۶} و روز بیست و چهارم از هفته چهارم، و سیر قمر اینجا تمام گردد.

باز اگر حرکت مرض سخت تُند نبود همین حرکت گران ندأورد باسابع حرکت آورد و آنگاه شمار از این بگذرد و چنان که اندر هشت ربوعا بودی به این حرکت دیگر هشت سابوعا گردد و لکن هم‌چنان که ربوعا بیست تمام گردد و از پس بیست دلایل ربوعا ضعیف گردد هم‌چنین غایت سابوعا به جهل تمام گردد و بیست و سه هفته باشد و شش ربوعا باشد چهل نیز شش سابوعا باشد و تا شصت برسد سه بار بیست بود، باز به هشتاد، باز به صد، باز به صد و بیست که سه بار چهل بود، و از پس چهل روز بحران نبود به استفراغ ظاهر که تحلیل بود، و بحران قوی به چهاردهم باشد یا پیش از چهاردهم و باز از پس بیستم روز و از پس بیست روز باسابع باشد چون هفتم و چهاردهم و بیستم چنان که حرکت اربع چهارم بود، و هفتم و یازدهم و چهاردهم و هفدهم و بیست، باز روز پنجم را و نهم و روز سه دیگر و سیزدهم و نوزدهم را گویند الواقعه فی الوسط یعنی نه از شمار ربوعا باشد نه از سابوعا، و از بیست از آن سو ضعیف باشد دلایل ربوعا و الواقعه فی الوسط و دلایل سابوعا {۷۲۷} بماند چنان که روز بیست و هفتم و سی و چهارم و چهل ام، فاما قوت اربع از بیست از آن سو سخت ضعیف باشد و به او بحران نبود و اگر بود ضعیف باشد چون روز بیست و چهارم و سی و یکم و سی و هفتم و سبب غلط مادته؟، و از پس

چهل بحران به استفراغ ظاهر نبود چون به خراج یا به تحلیل یا به ذبول، اگر بد باشد به خراجی بد باشد و به اندامی شریف، و اگر نیک باشد به عضوی خسیس بود.

اکنون آن روزها که به او حرکت مرض باشد چون سوم و چهارم و پنجم و هفتم و نهم و یازدهم و چهاردهم و هفدهم و نوزدهم و بیستم اگر این روزها روز نوبه باشد و اگر قلق افتد از جهت طبیعت مرض افتد قوت طبیعت آن روزها باحوری باشد و باز آن روزها که روز نوبه نبود چه روز فترت حرکت مرض و حرکت طبیعت به وی نه طبیعتی باشد و دلیل باشد به ضعف طبیعت و قوت مرض و خاصه چون دلایل نُضج پدید نیامده بود، اکنون هر گه که به شبی یا به روزی قلق افتد و علامات بحران پدید آید و به روزی پیوندد آن شب و یا به شبی پیوندد آن روز باحوری و علامات نُضج پدید آمده بود تمام دلیل خیر باشد و صلاح، و اگر به روزی پیوندد که {۷۲۸} آن روز انذار باشد و علامت نُضج پدید آمده باشد تا تمام انذار کند به روز بحران که آن روز تمام به صلاح آید، و اگر به روزی پیوندد آن شب یا آن روز که روز باحوری نبود چون ششم یا هشتم و دهم و دوازدهم و شانزدهم و هجدهم آن روزی بد باشد از قبل آنکه نه روز نوبه است، و این قلق از ضعف طبیعت باشد و قوت مرض خاصه که دلایل نُضج پدید نیامده باشد یا سوخته باشد چون بول سیاه یا رسوب سیاه یا نفت زرد یا گنده، و اگر به روزی باشد از روزهای انذار دلیل کند که بدان روز تمام کند از آن روزها که تالی او باشد از روزهای بد، و اگر تب به نیرو آید به اول نوبه هلاک کند و اگر ضعیف باشد به آخر انتهای نوبه، و باید تا علامات نیک دانسته آید و علامات بد دانسته آید تا دلیل درست گردد و بتوانی دانستن بی غلط.

## ۹ - فی علامات الجیده و الردیه {۷۲۸}

از نخست علامات بد یاد کنم باز علامات نیک. ایدون گویم که اختلاف گرمی اندامها به تب تند چنان که بعضی از اندامها گرم شود چون شکم و پهلوها و آن اندامهای دیگر سرد علامت بد بود، و دیدار روی بیمار چون یکبارگی ناماننده گردد دیدار وی را به تندرستی چنان که سر بینی باریک شده باشد {۷۲۹} و چشمها به مفاکی رفته باشد و چهارسوها گود گشته و پوست پیشانی تنجیده گشته و نرمی گوش که شحمه‌الاذن گویند سپس گوش اندر شکسته گردد و چون به چشمهای ووی نگری پنداری بخواب اندر است و بخواب اندر نبود و چشم نیم‌باز باشد و نیم‌فراز، این همه علامات بد باشد مگر بیدار بوده باشد یا گرسنه یا شکم رفته آنگاه گمانی بری که مگر سخت بد نیست، باز اگر روی بر بینی و آماسیده این نیز از علامات بد باشد که دلیل آن باشد که مایه اندر سر گرد آمده است مگر که نزدیک باشد به غذا که بسیار خورده باشد یا شراب مسکر آنگاه گمان بری که مگر از قبل آن غذا یا آن شراب است، و اگر رنگ غریب افکند چنان که زرد گردد یا رخساره سرخ گردد یا روی از دور سیاه فام نماید این همه علامات هلاک باشد مگر حال هوا چنان واجب کند، بول سیاه به تبهای تند و به راز سیاه از علامات بد بود، دم زدن گنده به بیماریهای تند از علامات بد بود، گشتن از پهلو به پلو و گاه ستان خفتن و گاه به روی اندر و بی‌آرامی کردن و خویشتن برهنه کردن و تیزدادن و کند کردن و ادرار و سرکین‌رهانیدن {۷۳۰} و به خویشتن پلیدی کردن و شرم نداشتن این چیزها همه علامات بد باشد و دلیل باشد بر اختلاط عقل، کر گشتن و نابینا گشتن علامات بد بود، اگر یک چشم تنگ‌تر گردد از علامات بد بود، دهان باز داشتن اندر خواب علامت بد بود، و دندان به دندان مالیدن از علامات سرسام قوی باشد سیاه گشتن زبان علامت بد بود، از روشنایی گریختن و به

چشم رگ‌های سرخ و سیاه پدید آمدن و ناجنابیندن دیده چشم اندر بیماریهای تُند علامت بد بود، فرو لغزیدن سوی پاها بستر علامت بد بود، اگر به شکم آماس باشد بزرگ و گرم و قوت بکاهد و تن به جای باشد علامت هلاک بود، ناخنان کبود گشتن علامت بد بود، پای و دست سرد گشتن علامت بد باشد هاصله به بیماریهای تُند فاما به بیماریهای بَلْغَمانی و سودایی سخت بد نبود، اگر دم زدن متواتر گردد و نبض صغیر گردد و ضعیف هلاک شدن نزدیک بود، و اگر ناخنان سیاه گردد یا کبود و نبض ضعیفی نیآورد و هر زمان قوی‌تر گردد و {۷۳۱} به روزگار بحران باشد این علامت بد باشد و علامت آن باشد که میه انتقال همی کند و به دستها همی افکند یا به پاها و ریش گردد و آن اندام تباه گردد و بیوسد ولکن بیمار بجهد، و نباید تا بدان اندامها داروی سرد برنهد یا طلا کند مایه باز گردد و انسان هلاک شود و هر کجا جایی سیاه شود یا اگر بناگوش سرخ شود و به سراسم همین باشد و اگر زیر بغل پای یا زیر بغل دست باشد یا به گلو یا به ساق پای و بازو حال همین باشد که به بیماری همی انتقال کند چنان که یاد کردم نباید تا هیچ چیز سرد و قابض آنجا برنهد، بلکه کماذ؟؟ کند به آب گرم تا مایه آنجا پیش افکند و بیمار بجهد از هلاک، اگر قضیب یا بیضه اندر کشد علامت بد باشد به بیماریهای تیز، بی‌آرامی و شتاب و بی‌هوش گشتن به روز بحران یا به روز انداز چون پیش از نُضج باشد علامت بد بود، و اگر این علامات باحوری پدید آید و استفراغی یا انتقالی ظاهر پدید نیاید این از علامات بد باشد به خاصه آنگاه که چون بیدار ضعیف‌تر گشته بود، عدم نُضج اگر قوت بیمار به جای باشد دلیل باشد بر درازی بیماری و اگر قوت ساقط باشد دلیل هلاک باشد به بیماریهای تیز، و به تنهای پیران و به زمستان و شهرها سردسیر بدتر باشد از آنکه بتنهایی جوانان و به تابستان و به شهرهای گرم‌سیر، آماس گلو که وی را خوانیق خوانند به تب قوی تُند علامت بد بود، به تبهای محرقه لرزه آمدن یک از پس دیگر {۷۳۲} بی‌خوی و بی‌آنکه سبکتر گردد علامت بد باشد و اگر ضعیف شود هلاک شود زود، چون به بیماری تُند لب کج گردد یا ابرو یا بینی یا کاک چشم مرگ نزدیک باشد به خاصه آنگاه که بیمار ضعیف باشد و حس ندارد، خفقان دایم به بیماریهای تُند و سکیده دایم به خاصه آنگاه که دم کوتاه شود دلیل هلاک بود، درد صعب و صداع صعب و درد شکم صعب و درد گوش صعب دلیل هلاک بود، اگر به تن آنکس که وی را تب تُند آمده باشد ریش بوده باشد و آن ریش زرد گردد یا سرخ یا سیاه این از علامات بد بود، اگر چشم‌های بیمار ستیغ گردد که هیچ ننگرد به جایی آن از علامات هلاک بود، اگر بیضه و قضیب فرود آید و دراز گردد یا بن بیرون آید به بیماریهای تُند بد باشد و نشان هلاک بود، رعاف‌اندکی چنان که یک قطره یا دو قطره به بیماریها تُند دلیل بد باشد و اگر این به روز بحران باشد دلیل هلاک باشد و ضعف قوت، و اگر آماسی خواهد کردن باز آن آماس ناپدید شود یا دردی باشد و برود دلیل بد بود، آن بیشتر دلیل آن باشد که طبیعت منهزم گشت و مایه بازگشت و این دیگر دلیل آن باشد که عقل مختلط شد یا مایه بازگشت و طبیعت دفع نتوانست کردن، و این آنگاه باشد که از پس این قلق افتد و تشنگی و خفقان آنگاه دلیل هلاک بود، قی کرائی و اسهال کرائی نشان بد باشد و چون بسیار شود و از پس وی سکیده باشد {۷۳۳} نشان هلاک باشد و دلیل آن باشد که معده خشک شد، مردگان را نام بردن هم از دلیل هلاک بود، به ناهنگام روی سیاه گشتن یا زرد گشتن دلیل هلاک بود، تشنگی صعب یا عرق سرد نشان هلاک بود، دم زدن سرد به خاصه چون قوت ساقط باشد بد بود، به کتاب موت السریع می‌گوید اگر به زبان آبله سیاه برآید و تب تُند باشد و قوی بیمار دیگر روز بمیرد، چون عرق آید و قطره‌قطره چون

ارزن و گاؤرس بیاستد و نرود نشان هلاک باشد و دلیل باشد که رطوبات ماسکه الاعضا همی بیرون آید و تشنج افتد و هلاک شود، چون بیاماسد لهازم؟؟ بیمار یعنی زیر گل. اندر بیماری تُند دلیل هلاک بود، چون از پس تب تُند تشنج افتد دلیل هلاک بود، و اگر از پس قی زنگاری دلیل هلاک بود، چون به تب تُند خوی آید به سر و گلو و پیشانی و بیداری مفرط باشد و بی آرامی و شتاب و منش کشتن دائم و بی هشانه گفتن و ترسیدن و سرد گشتن اطراف و خاصه آنگاه که گرم کنند و گرم نگردهد و اگر بمالند گرم نگردهد سرد یافتن از بیرون سو و سوختن اندرون تن و دم زدن دمامد و کبود گشتن ناخان و انگشتان و بول سیاه و اندکی یا زرد و سطرمانده انگبین و تشنه ناگشتن اندر تب تُند و آماس کبد و معده و ادرار گرفتن و شکم سیاه آمدن و سبز و از بینی خون آمدن چند قطره سیاه و خویشتن انداختن از این سو و زان سو و برهنه کردن خویشتن و شرم نداشتن و آماس شکم و باد {۷۳۴} اندر افتادن و خواستن که به دود و برمد و اندر آویختن بهر کسی و از بینی صفرا فرود آمدن و خوی سرد گشادن از سر و پیشانی و نبض ساقط گشتن و پاها برکشیدن تا سینه و باز فرو نهادن و راس کردن و پای انداختن از این سو و از آن سو این همه علامات بد بود، و چون به تب محرقه تن سرد شود مفاجا و بیمار از آن راحت یابد بی آنکه استفراغی افتاده باشد و بی آنکه تدبیری مطفی بوده باشد و بی آنکه هوای خنک یافته باشد و با همین ضعیف گرددو اگر دهان کج گردد و لبها ب سراسم این همه نشان هلاک بود، چون به تب محرقه یرقان آید و تب کم نشود بیم هلاک باشد آنگه که بدتر گردد حال بیمار، و هر عرقی که به همه تن هموار نیاید آن بد بود، و هر عرقی که به روز بحران نیاید آن بد بود، و اگر عرق سرد آید هلاک کند و با همین از اندکی و بر سر باشد کشنده بود، و عرق سرد با تب تُند کشنده بود، و اگر از پس عرق لرزه و فرژه گیرد بد بود.

اکنون موازنه باید کردن علامات بد را با نیک، اگر علامات نیک بیشتر باشد یعنی صحت قوت حیوانی و قوت نبض و استول و تمامی قوت طبیعی و امساک و دفع و قوت حرکات ارادی و صحت قوت نفسانی یعنی تخیل و فهم و ذکر و نُضح مرض و قوت بیمار به کشیدن بیماری و خواب به وقت تشنگی به وقت و شهوه غذا به وقت و بول و بهراز محمود چنان که یاد کرده‌ام این همه علامات بیاید نگریدن و قیاس کردن و {۷۳۵} برسختن تا حکم بدان اندازه کرده آید که واجب بود، و اگر صد علامت بد بینی و یکی علامت نیک ناامید مگرد و اگر صد علامت نیک بینی و یکی علامت بد ایمن مباش و اعتماد بر نُضح کن و بر صحت قوی طبیعی و حیوانی و ارادی و دم زدن راست و به روز بحران نیک، اینکه به این گونه باید دانستن این احوال اندر این باب.

### ۱۰ - فی الجدری والحصبه {۷۳۵}

سبب آنکه هر کسی را آبله آید آن است که خون کودکان تر باشد چون به سال بلندتر گردند خشکی بدیزد و به این میان که مزاج خشک تر گردد چون جوشی افتد خون راه و مثال این چنان آورده‌اند که آب انگور که همی تلخ خواهد گشتن جوش گیرد اگر خم سربسته باشد خم را بدرانند. اکنون چون این خون جوش گیرد از رگها بیرون آید سوی پوست، اگر از شریان بیرون آید و مقدار او اندکی باشد آن را حصبه خوانند، و اگر مایه بسیار باشد بدان مقدار که ریم کند آن را آبله سیاه خوانند، و اگر این خون از رگهای ناچهنده بیرون آید و به مقدار اندکی {۷۳۶} باشد آن را سرخچه خوانند، و اگر مقدار او چندانی باشد که ریم کند آن را آبله خوانند.

و نشان آبله آمدن آن باشد که نخست تب گردد مطبقه و باز درد پشت گیرد صعب و باز بینی بخاورد و از

خواب بجهد و بترسد و سر گران گردد و روی سرخ گردد و چشمها هم‌چنان، چون این علامات دیدی بدان که حصبه کند یا آبله.

اگر بتوانی خون برگیر به فصد و حجامت وو بسیار برگیر و باز آن درمانها بکار دار که من تب خونی را یاد کردم، غذا نرسک بی‌پوست با کشک به یک جای پخته بامداد و شب‌آنگاه، و هر سحرگاهی قرص کافوری با آب انار ترش بده، و اگر به غذا قوی‌تر حاجت آید طفشیل به عدس و سرکه و برگ چغندر یا چغندر و به شکر شیرین کن و بادام مغز گرفته برافکن و به روغن بادام خوش کن و چرب، و باید تا آب با آب انار خورد یا آب سیب یا به آب شراب ریواس یا به آب شراب آبی، و شکم سخت باید داشتن به این علت چون به آخر کار خود بگشاید، پس اگر بغایت سخت نفع آلو خورد چند بار، و اندر چنین تدبیرها آبله کم بیرون آید و بیمار زود برهد. باز اگر آبله بیرون آمده باشد خون برنگیرد و قرص کافوری نخورد که آبله متحیر گردد و بیرون نیاید {۷۳۷} گرم بیاید پوشانیدن تا خوی آید و آبله بیرون آید، پس اگر این چنین کند و بیرون نیاید آب گرم بزیر قزاکند او بنهد تا بخار آن آب به او رسد آبله بیرون آید، آنگاه این طبیخ بخورد صفته: انجیر و مویز و عدس بی‌پوست و تخم بادیان و لک یعنی عیدان او از هر یکی یک کف، این همه را با آب بجوشاند تا چون گلاب گردد و بیالاید و بخورد به روزی چند بار هر بار قدر پنج ستیر، و به چشم اندر چکاند آب گشنیز و کافور یا گلاب که به او تتری فرغار کرده بود، و آنگاه آب سرد و سرکه غرغره کند چند بار و به‌بینی اندر چکاند تا به این جایها آبله بیرون نیاید، و گرم بیاید داشتن هم‌چنان تا ریم کند، و آنگاه بر برگ بید خوابنیدن یا بر نطع ادیم اگر برگ بید نبود و اگر بر آنجا که او خفته باشد گل سرخ سوده بر پراکنده باشد سخت نیک آید، و اگر خشک دیر شود نمک آب اندک‌اندک بر آنجا زنند تا خشک شود و دایم پیش او که از خشک باید سوختن و که از دود باید کردن تا به‌ای تدبیر خشک شود، و اگر تابستان باشد بگیرد صندل و برگ مورد و گل سرخ و بجوشاند با آب و بیمار را بدان آب اندر بشوید، و اگر خشک ریش گردد به روغن بیاید مالیدن تا نرم گردد، و درمان حصبه هم بر این قیاس باشد و باز آب انار و قرص کافوری و قرص طباشیر مطفی بکآوردارد، و آبله بد بنفش باشد و خردکان {۷۳۸} بد باشد و حصبه بنفش نیز بد بود، و چون به این آبلها غشی افتد دمام و خفقان و تب نگرده بیمار هلاک شود، و شستن آنگاه باید که تب تمام فرو نشیند و گرمی برود و آبله بریزد اگر پیش از این شویند به تبهای عفونی باز گردد.

### ۱۱ - فی حمی البلغمیه {۷۳۸}

این تب از پوسیدن بلغم بود، و باشد که این بلغم اندر اجواف عروق پوسد و آنگاه این تب پیوسته گردد یعنی دایمه، و شش ساعت کمتر گردد و هجده ساعت قوی‌تر ولکن نگسلد هیچ، و بیش از تب لرزه و سرد یافتن نبود و این تب را نوبه نبود، و باشد که این بلغم بیرون از عروق پوسد یعنی اندر معده و امعا و باز از این جایها به کبد آید باز به عروق آید و آماده گردد پوسیدن را و از عروق به سوی عضلات آید و آنگاه آنجا پوسد، و آن شش ساعت تب نبود فترت باشد و چون هر دو را جمع کنی بیست و چهار ساعت بود، و هر بیست و چهار ساعتی دیگر بار تب باز آید و همین ساعات را دور خوانند.

و این تب را بشناسند به سه چیز: یکی از این سه اسباب طبیعی یعنی فصل سال و مزاج بیمار و سال و

فصل سال زمستان باشد و مزاج بلغمی چون مزاج کودکان و زنان و سال بیمار سال پیران باشد اما حال کودکان از بسیاری {۷۳۹} خوردن و حال پیران از بسیاری گرد آمدن بلغم اندر معده آنها و مزاج شهر سردسیر بود، و دیگر کارهایی که لیست من الطبیعه خوانند و این نیز طبیعی باشد ولیکن محدود نبود چون جماع کردن به افراط و بی‌رنجی و بطالت و به آب بسیار اندر آمدن و غذاهای بلغمی بسیار بکار داشتن و طعامهای مختلف دمام از پس یکدیگر خوردن ناگواریده، و سومی کارهای بیرون از طبیعی یعنی مرضی.

و این نوبه را پیش از نوبه سرما گیرد چند بار به این گونه گاه سرما گیرد و گاه تب بیرون آید و دستها و پاها چون یخ گردد، و سبب این سرد یافتن بیرون آمدن بلغم باشد که بعضیها تن افتد و این بلغم ناپوسیده باشد ولیکن آماده گشتن باشد پوسیدن را، باز چون پوسیدن گیرد تن گرم گردد به دشواری و گرمی این تب مانده باشد گرمی آب را که گرم باشد و تیزی ندآورد باز تیزی تب غب مانده باشد فروغ آتش را و چون دست بر اندام نهی این کس را آن ساعت گرمی تب نیابی قوی باز چون دیرتر بداری گرمی تب پدید آید، و سبب این آن باشد که حرارت به مفاکی تن اندر باشد و بیرون نیاید از لزوجت بلغم را باز چون گرم گردد از گرمی دست تو حرارت تب پدید آید از حرارت تو که تحلیل کند غلیظ بودن آن {۷۴۰} خلط را و رقیق کند، و نبض این کس صغیر باشد بغایت به خاصه به اول نوبه، و بول او سفید باشد و به آغاز بیماری رقیق باشد باز چون نُضج بدیزد سرخ شود و سطر، و کوبنده باشد این تب و ضعیف گرداند زود، و به اول بیماری عرق نیاید باز چون نُضج پدید آید عرق آغاز کردن گیرد و چون دیر بماند روی آماس گیرد و طحال کلان گردد و بی‌ضعیفی معده نبود این تب و باشد که آماس معده باشد و آن صعب باشد و نوبه از سوی شبانگاه باشد و این از سطر و لزوجت آن خلط باشد و نُضج نایافتن نوبه هجده ساعت و فترت شش ساعت و همان نیز پاک نشود از تب و با درد معده باشد و اگر قی کند بلغم بسیار برآید و تشنگی نکند و لعاب دهان بسیار باشد و لزوجات بلغمی و اگر تشنه باشد به سبب بلغم باشد اندر معده او که پوسیده شود و آن تشنگی به آب گرم بنشیند نه از آن که آب سرد.

و درمان او به اول سکنجبین به خاصه سکنجبین به زوری و به چیزهایی که ادرار کند چون نخودآب و زیربا به انگبین شیرین کرده و به روغن بادام خوش کرده با خل زیت به روغن زیت و به انگبین و سرکه و بر معده ضمادهایی نهد که معده را قوی کند و یک هفته بر این بیبود تا نُضج پدید آید و بول رنگ گیرد و خلط به عرق آغازد گداختن، چون این علامات دیدی آنگاه قی باید کردن بیش از نوبه یا به اول نوبه به سکنجبین به زوری و آب گرم و باز گُلنگبین خورد با مصطکی و گلاب تا معده ضعیف نگردد و چون چند روز {۷۴۱} برآید تب نقصان گیرد، باز اگر تب نقصان نگیرد به این تدبیر بدان که مایه بسیار است اکنون داروی مسهل باید خوردن بگیرد صفت او: بگیری تربد نایزه نیک ده درمسنگ زنجبیل و علک رومی از هر یکی یک درمسنگ شکر طبرزد دوازده درمسنگ، همه را جمع کنی سوده هر شی یک مثقال بخورد، باز اگر چند روز برآید و تب نرود هر بامدادی گُلنگبین و سکنجبین خورد اگر نوبه کم نشود و أعراض بیماری نرود آنگاه داروی قوی باید خوردن، آن معجون که شکم آورد صفت او: تربد یک درمسنگ شحم حنظل یک دانگ سنگ غاریقون دو دانگ یاره فیکرا نیم درمسنگ آفستین یا عصاره او دانکنیم، این همه را بساید و بر سکنجبین عسلی افکند و بخورد باز دیگر بار به سکنجبین و گُلنگبین باز رود چند روز دیگر بر این بباشد، اگر به نشود اقراص گل با گُلنگبین برآمیزد و بخورد از قرص گل یک درمسنگ و از گُلنگبین ده درمسنگ و باز بر اثر او سکنجبین به زوری خورد اندر ساعت و اگر ضعیف شود جوجه

بریان خورد و مطنجنه و ثرید؟ و خوردی نخورد که اندر ساعت بَلغم گردد اندر معده و اگر به این که گفتم مراد به حاصل نشود آنگه حاجت آید به قرص گل بزرگ صفت او: بیخ کرفس و بیخ رازیانه از هر یکی ده دَرْمَسَنگ تخم کرفس و تخم رازیانه {۷۴۲} و انیسون و نانخواه و کشوث و شکاع و بادآورد از هر یکی پنج دَرْمَسَنگ، این همه را بجوشاند با سه رطل آب تا به یک رطل باز آید و آنگاه ده دَرْمَسَنگ از این طبیخ با دره دَرْمَسَنگ سکنجبین به زوری با این قرص بخورد به ناشتا و نگاه دارد تا گرم نگردد از این علاج، باز اگر گرم گردد این طبیخ بکار دارد صفت او: بگیرد کشک جو پنج ستیر بیخ کرفس و رازیانه و تخم هر دو و انیسون و تخم کسنی و غافت و افسنتین و لک و ریوند و روینه و شکاع و بادآورد از هر یکی سه دَرْمَسَنگ سنبل و بیخ سوس از هر یکی شش دَرْمَسَنگ گل سرخ دوازده دَرْمَسَنگ مصطکی دو دَرْمَسَنگ، این همه با پنج ستیر مویز و با چهار رطل آب بجوشاند تا به یک رطل باز آید و شربتی مقدار سه ستیر باشد با شکر و روغن بادام از شکر ده دَرْمَسَنگ و از روغن دو دَرْمَسَنگ، یک هفته بر این باشد تا گرمی کم گردد آنگاه هر دو شبی یک بار شکم آورد به دوالتربدی، اگر نوبه کم نگردد بدان معجون شکم آورد که یاد کردم، و اگر گوشت خورد مطنجنه باید و قلیه و ثرید و خوردی چرب آنگاه که تب نقصان گرفته بود، و اکنون باری حيله باید کردن تا عرق آید هر روزی اگر به گرمابه رود روا باشد و پیش از غذا باید رفتن و هیچ آب نباید خوردن اندر این تب و همه آب با سکنجبین خورد و بی او نخورد و دایم آن داروها خورد که ادرار کند، و بیشتر این چنین تب به استسقای بَلغمی باز گردد آنگه لحمی گویندش و آنگاه چون آن نشان دیدی بدان باب باز گرد و درمان استسقا لحمی کن به سکزینیا و دوالکرمک و اثاناسیا و دنیدگل و دنید ریوند و دواللک را به این باب حظ عظیم است و این داروها به مقدار گرمی تب و {۷۴۳} تلازق او باید خوردن، اگر بَلغم غلیظ باشد فالافلی و سکزینیا؟؟ باید، و اگر رقیق باشد دنیدگل؟؟ و دوالریوندی و مصطکی و عود هندی و انیسون و گُلنگبین عسلی یا شکری و سکنجبین به زوری عسلی یا شکری و دمام قی کردن به ترب و سکنجبین و آب گرم، باز اگر قی بسیار گردد و هر غذایی که بخورد قی کند میباید خوردن یا شراب انار بزبده یا این شراب صفت او: بگیر انار دانگ ترش یک من کندر سفید و مصطکی از هر یکی پنج دَرْمَسَنگ زبده خشک هفت دَرْمَسَنگ، بپزد این همه را با سه من آب تا به یک من باز آید باز اندک اندک بخورد هر باری چند یک ر تا آنگاه که قی باز ایستد، و اگر از پس قی سردرد باشد آب طبیخ بابونه و اکلیل الملک بر سر ریزد و دست و پای به آب گرم اندر نهد، و روغن نباید اندودن به هیچ حال، و نگاه باید داشتن تا پیش از نوبه بخواب اندر نرود، و غذا نخورد و بیشتر غذا نخودآب دارد به آبکامه خوش کرده و آب با مالعسل خورد یا مالسکر اگر گُلنگبین همی زیان دارد و تا چاره باشد گوشت نخورد. صفت شرابی شایسته که به جای آب بخورد: آب روشن دو رطل انگبین یک رطل بجوشاند و کفک بگیرد و با او یار کند عود هندی و سنبل و زعفران شاخ و مصطکی از هر یکی یک دَرْمَسَنگ و نگاه دارد تا آب بیامیزد، و آن قرص که وی را اقراص العشره الادویه گویند نیک خاصیت دارد به این بیماری و این همه آنگاه {۷۴۴} باشد که این تب خالص بود، باز اگر غیرخالص باشد و با صَفرا آمیخته باشد این نشاید که من یاد کرده بودم غب غیر خالص را بدان باید مشغول شدن.

و بدان که تبهای بَلغمی دارای چندین نوع است؛ یکی را بَلغمیه الدایمه و درمان این هم از این معالجات که یاد کردم، و دیگر را بَلغمیه الدایره گویند و این را نیز یاد کردم، و سومی را احامی گویند و این آن باشد که دایم



مبتلایان به این به عرق اندر بوند و این را سبب بَلغمی رقیق باشد و بسیاری او، و یکی دیگر را خندقی گویند و این نیز هم چون احمی باشد الا آنکه عرقی در کار نباشد ولکن بخاری گرم برآید از اندامها چنانکه از گندها برآید، و یکی دیگر را زمهریری گویند و مبتلایان هیچ گرم نگردند و سبب او بَلغم زجاجی باشد و همه را درمانها یاد کردم اگر بجویی بیابی، اکنون حال حمی ربع گویم.

## ۱۲ - فی حمی الربع {۷۴۴}

این تب را که تب چهارم گوشند و تب ربع گویند که به ابتدا بیاید بی از آنکه پیش از وی تب دیگر بوده باشد ولکن به نادره باشد و بیشتر که بیاید از پس تبهای صَفراپی و بَلغمی آید و اکنون این تب شناخته آید از چیزها طبیعی و از چیزهای که نه طبیعی بوند یعنی أعراض این تب. {۷۴۵}

فاما آن چیزها که طبیعی بوند بدان توان شناختن که مبتلایان به سودا را افتد یعنی آن کسها را که مزاج آنها سودایی باشد و کهول را، و باشد که در زمینه مزاج خشک نیز رخ دهد چون سوخته گردد اخلاط آنها و به تیرماه افتد و به شهرهای سردسیر و بدان جایگاهها که سنگ و کوه دارد و آبهای آنها غلیظ بود، و شناخته آید از آن کارها که نه طبیعی بوند یعنی نه محدود بوند که از پس تدبیرهای سودایی افتد و بکار داشتن غذاهای سودایی چون ماهی شور و گوشت گاو و شتر و اسب و شکاریهای کوهی و عدس و کلم و پنیر کهنه و با تنگان خاصه، و شناخته آید از کارهای که بیرون از طبیعی بوند یعنی أعراض این تب، که این تب بیشتر از سوختن اخلاط آید یعنی سوختن خون و صفرا و بَلغم، چراکه اخلاط چون بیوسند از آنجا تبها آید گوناگون، و باشد که سودای طبیعی پوسد و از او این تب بیاید ولکن به نادره بود، و خون را دو جزو باشد یکی رقیق لطیف و دیگر سطر غلیظ؟؟، اگر آن رقیق پوسد از او تبهای صَفراپی آید، و اگر آن غلیظ پوسد از او این تب ربع آید، و اگر بَلغم بریان شود و غلیظ گردد و بیوسد از او نیز این تب آید، و درمان هر یکی از این تبها دیگر گونه بود، و باشد که از پس بیماریهای طحال این تب بیاید و سبب او آن باشد که طحال نتواند سودا را به خویشتن کشیدن و سودا با خون بماند و بیوسد و از او تب ربع آید، یا {۷۴۶} غذاهای سودایی بسیار خورده بوند بدان مقدار که طحال هرچند قوی بوده باشد عاجز آید از جذب او از بسیاری کبود و چون آنجا با خون بماند بیوسد و از او این تب آید.

و این تب دوگونه باشد یکی دایمه و یکی دایره. اگر عفونت اندر اجواف عروق پوسد دایمه آید، و اگر از بیرون عروق افتد دایره آید، و آنکه دایمه باشد وی را نوبه نبود و دایره را نوبت باشد و پیش از نوبه سرمای صعب باشد چنانکه مثلاً استخوانها بشکنند که به هیچ تب آن چنان نبود، و چون ترا این سرما دلیل گردد دگر حاجت نیاید، و زمان نوبه بیست و چهار ساعت باشد و زمان فترت چهل و هشت ساعت، و باشد که بیفزاید و بکاهد چندان که زمان نوبه به شش ساعت بازآید، و چون نوبه شش ساعت باشد زمان فترت شصت و ش ساعت بود، و باشد که اندر این دو میان باشد کمتر و بیشتر چندان که بلانهایه بازگردد، و چون هر دو زمان را جمع کنی هفتاد و دو ساعت آید و آن را دور خوانند، و به هر هفتاد و دو ساعتی بازآید این سرما دیر بدآورد و باز چون گرم گردد سخت گرم گردد چنانکه هیزم بزرگ دیرتر اندر گیرد باز چون اندر گیرد صعیاندر گیرد.

و سبب درازی نوایب و کوتاهی بسیار گفته آمده است و اکنون {۷۴۷} نیز گویم اگر با سودا بَلغم برآمیزد نوبه به درازا کشد از قبل آنکه خلط بسیار گردد، و اگر صفرا برآمیزد کوتاه شود، و اگر وقت زمستان باشد یا تیرماه

نوبه بیفزاید، و اگر بهار باشد یا تابستان نوبه بکاهد، و اگر بیمار قوی گردد نوبه بکاهد، و اگر ضعیف گردد نوبه بیفزاید بدان که دفع نتواند کردن و تحلیل نتواند کردن، و اگر تن بیمار متخلخل باشد نوبه بکاهد و اگر متلزر باشد نوبه بیفزاید، و تدبیرهای ناموافق نوبه بیفزاید و تدبیرهای موافق نوبه بکاهد، و باشد که پیشتر و سپستر افتد نواب او و سبب آن بسیاری خلط باشد یا اندکی یا غلیظی یا رقیقی، اگر بسیار شود نوبه پیش افتد، و اگر رقیق شود نوبه پیش افتد، و اگر کمتر شود یا غلیظتر نوبه سپس تر افتد، و فرق بدان توانی کردن که اگر زمان نوبه بفروده باشد سبب یا بسیاری خلط باشد یا غلظت آن، و اگر زمان نوبه بکاهد سبب اندکی خلط باشد یا رقت آن.

و این تب را خاصیتی است که نبض این کس صغیر گردد به اول نوبه و به اول بیماری چنان که نتوان یافتن مگر بجهت، و ممتد و صلب و بطی بغایت و متفاوت بغایت بود، و سبب سردی این خلط و خشکی او بود، و باز به منتهی نوبه و منتهی بیماری نبض عظیم گردد و مستوی نبود به این تب، و بول اصحاب این تب به اول بیماری رقیق و سفید باشد و به آخر سیاه گردد و بول آنها به برابر اخلاط بگردد اگر از احتراق صفرا باشد زرد گردد {۷۴۸} و اگر از احتراق خون باشد سرخ گردد و به همه حالها غیر نضیج بود، و طحال آنها بزرگ بود، و به راز سخت باشد و سیاه، و به اول بیماری عرق اندکی باشد و باز به آخر بسیار آید و بدانعرق فایده نیاید، و تیزی این تب بیش باشد از تب بَلْغَمیِ الا آنکه به تیزی تب غب نرسد و از سردرد و سوزش و تشنگی که با غب باشد اینجا نبود و چون بدان وقت تبها ربع بسیار بینی بدان به درست که ربع است.

و اگر این کس کلان باشد و سرخ روی و رگهای او پر باشد آغاز درمان از فصد باسلیق کن، و اگر خون بسیار باشد و سیاه بیشتر برگیرو اگر اندکی بینی و سرخ زود باز بدار، و شکم باید آوردن ب داروی که سودا فرود آورد و به باب مالیخولیا بسیار یاد کرده‌ام، و اگر گرمی ندآورد مزاج بیمار مطبوخ افتمیون بر وجه او تمام، و اگر گرمی دارد بر پنج درم‌سنگ افتمیون بیت درم‌سنگ شکر برافکن و بده و اگر کودک باشد سه درم‌سنگ بس باشد و دمام اسهال باید کردن و نضج نگاه باید داشتن چه این خلط را نضج دیر افتد، و اگر دانی که بَلْغَم با او یار است قی باید کردن به ترب و سکنجبین چنان که یاد کرده‌ام به باب حمی بَلْغَمی، و اگر دانی که صفرا با او یار باشد نقیع هلیله زرد و هلیله سیاه و سنا و شاهتره و تریامان و افتمیون و مویز بی‌دانه و آلو بستی این همه را نقیع کند و آب بستاند و از این آب بیست درم‌سنگ و سکنجبین ده درم‌سنگ با او یار کند و یاره فیکرا نیم درم‌سنگ و {۷۴۹} غاریقون دو دانگ سنگ بدهد تا بخورد چند بار و پنی‌رآب کند با افتمیون و بدهد تا بخورد دایم، و چون پاک کرد آن وقت بیمار اگر ضعیف باشد آن دو روز وی را غذا باید دادن از گوشت و آن یک روز نوبه روزه باید داشتن، و اگر قوی باشد یک روز گوشت باید دادن و یک روز نه، و اسهال باید کردن از نوبه به دیگر روز، و روز نوبه قی باید کردن به اول نوبه به سکنجبین و آب گرم، و اگر قی دشوار آید پیش از قی ماهی‌شور خورد و چغندر و سبندان و بالا او شراب مسکر خورد و آب گرم بسیار باز سکنجبین که به او ترب فرغار کرده بوند باز قی کند، و آن دو روز که نوبه نبود غذا خورد تمام گوشت بره‌تر و بزغاله و جوجه خورد و نخودآب یا زیربا و پیش از گوشت غذا اسفناج خورده باشد به آبکامه خوش کرده و روغن زیت، و آب گرم به خویشتن فرو ریزد و اگر به این آب اندر نشیند روا بود، و پیش از غذا باید این آب گرم، و اگر به گرمابه اندر آید بدان مقدار که خوب نیاید روا بود، و هیچ رنجه ندآورد خویشتن را و خواب بسیار آورد و راحت جوید و شرابی جوید تلخ و رقیق و آب بسیار با او بیامیزد و بخورد تا تن او

به این تدبیر تر گردد، و نگاه باید کردن اگر نوبه بیماری کوتاه‌تر گردد و أعراض بیماری نقصان پذیرد بر همین جمله باشد، پس اگر نکاهد آنگاه بداند که مایه بسیار است و اسهال قوی‌تر کند بدان معجون که به باب تب بلغمی یاد کردم اسهال کند چند بار، باز چون چهل روز گذشته باشد و استفراغهای قوی کرده باشد اکنون هر بامدادی با همین تدبیرها که یاد کردم {۷۵۰} چند کوزی از فالافلی بخورد و هم‌چند فندقی معجون انگزد بخورد صفته: انگزد و مر و برگ سداب خشک و فلفل از هر یکی برابر بساید و ببیزد و به انگبین دو چند داروها و به وقت خواب بخورد، و باید تا به بیماری نُضج یافته باشد و اگر نُضج نیافته باشد یکی تب ربع دو گردد و سه، و به آخر کار عرق باید آورد به گرمابه، و شراب صرف بکار دارد تا مایه تحلیل پذیرد، و این همه آن وقت باید کردن که فصل زمستان باشد و مزاج بیمار سرد باشد و مایه غلیظ بود، و اگر فصل تابستان باشد و بیمار لاغر باشد و گرم مزاج را از این که یاد کردم هیچ چیز نشاید و اعتماد بر مالجین باید کردن با سکنجبین به زوری طبرزدی و گاه‌گاه هلیله سیاه و افیتیمون بجوشاند با مویز منقا و بخورد و از افیتیمون پنج درم‌سنگ و از هلیله ده درم‌سنگ مویز پنج ستیر، و اگر افیتیمون را بساید و بر سکنجبین شکری افکند روا بود، و آنگه تدبیر مرطب؟ برگیرد چنان که یاد کردم و غذاهای مرطب خورد چون اسفناج و مَلوخیا و کشک و بقله‌الیمانیه و ماش سفید کرده به روغن بادام و به شکر طبرزد، و روز نوبت قی کند به سکنجبین و آب گرم فاتر، باز اگر این تب قوی نبود بیمار گوشت خورد چنان که یاد کردم و شکم نرم دارد به آب چغندر و انجیر فرغار کرده به انگبین و آب گرم و خوردی خروس و به سیاه شوربا پزد و بخورد و بیاشامد پیش از طعام، و اگر فصد واجب کند کاهلی نکند، باز اگر ربع دایمه باشد فصد باسلیق {۷۵۱} و صافن نیک آید و سود دارد و سکنجبین به زوری شکری با تخم خیار و خیار بادرنگ و کشکاب با سکنجبین به زوری و پنیرآب با سکنجبین به شکری که به او افیتیمون جوشانیده باشد به وقت پختن سکنجبین، باز اگر از پس تبهای تَنده آمده باشد جهد کند به ترتیب و پنیرآب با سکنجبین چنان که یاد کرده ام، و بدان که این بیماریها که دراز بماند سبب بسیاری خلط باشد چنان که به تب بلغمی یا به غب غیرالخالص یا بشطراغیب، یا لزوجت این خلط باشد چون سودا، یا هر دو چون زمهریری از بلغم لزج، و گفتم که این خلط نُضج دیر پذیرد به نُضج مشغول مباش چه استفراغ کن به اول به فصد یا به مسهل یا به هر دو، و باز گفتم که به آخر تحلیل باید کردن به داروهای محلل چون فالافلی و معجون حلتیت و اقراص حلتیت.

و باز گفتم که این داروها از پس نُضج باید دادن چه اگر پیش از نُضج دهی یک ربع دو گردد یا سه، چنان که جالینوس گفت به کتاب نوادر تقدمه المعرفه، و به این کتاب گفته است که مردی را ب ربع همی آمد، پزشکان به اول بیماری اقراص حلتیت دادند یک روز بخورد همان روز تب آمدش دیگر روز بخورد هم تب آمدش سه ربع گشت و بماند دیر به این صفت، باز نزدیک من آمد و سبب یاد کرد، به او گفتم اقراص کجاست بیاورد اقراص را به یکی حقه اندر کردم و مهر کردم و درمان کردم تا نُضج بدر رفت، باز از پس نُضج همین اقراص بیاوردم چند ثلث درهم با بیست درم‌سنگ سکنجبین بدادم آن روز تب نیامد دیگر روز {۷۵۲} بدادم همین مقدار با سکنجبین آن روز نیز تب نیامد روز سه دیگرم بدادم تب بگسست و آن مردمان به عجب بماندند، و سبب آن باشد که أخلاط نُضج نیافته بودند و چون نُضج نیافته باشد أخلاط، داروی محلل آن را تحلیل نتواند کرد و رقیق کردن و بیرون آوردن از این عضو که مایه بدو گرد آمده بود، بعضی بیرون آورد و به عضوی دیگر برد و انجا بماند، و چون مایه به دو اندام گرد آمده باشد دو تب آید، و چون به سه اندام سه تب، و این اندامها که اندر آنها گرد آیند

این اخلاط یکی فم معده باشد و تغییر او و دیگر امعا که وی را طویل دقیق خوانند و اعور و قولون و سومی طحال باشد و کبد و اجواف عروق و زهره، پس اگر بدانستن نُضج و عدمان نُضج چندین فواید همی بود، و جالینوس همی گوید من از پس نُضج دادم و حيله کردم تا نُضج افتاد این اخلاط را، تو بدان که نُضج نیافتد تا طبیعت بیمار قوی نگردد و این اخلاط فرمان بردار نگردند به در رفتن نُضج را.

اما طبیعت بیمار قوت به غذاها معتدل پذیرد که به سوی حرارت میل آورد و زودگوار باشد چون شورا با گوشت بره و بزغاله و شراب آمیخته با آب بسیار و آرام و آسایش، و مایه بیماری فرمان بردار نگردد نُضج را تا گرم نگردد و رقیق، و این به آب رازیانه باشد و کسنی و آب کرفس که با سکنجبین بخورد هر روزی بدان مقدار که واجب آید یا گُلنگبین تا {۷۵۳} دانسته آید که استفراغ بسیار قوت ساقط کند، و نگاه باید داشتن تا قوت ساقط نکند، چه میان میان به جای باید ماندن استفراغ کردن از بهر قوت را، و چون نُضج پدید آمد اکنون اسهال باید کردن به داروهای قوی اف تیمون و غاریقون و هلیله سیاه و اسطوخودوس و به سبایه و سنگ لاجورد، و غذا معتدل کنی چون زیربا و نخودآب به روغن شیره کرده و من غذاها یاد کردم، و تنقیه‌ها نرم بکار داری و باز تنقیه‌های تیز، و قی به ماهی شور چنان که یاد کردم، و باشد که حاجت آید به کنگرزد و جوزالقی و رقاع یمانی و آب شبت، و اگر دلیری کنی جبلاهنگ بدهی با آب کرفس و شبت وانگبین و من این داروها یاد کردم ترا به بابهای پیشین، و باز آن داروها که بادها براند چون گوارش زیره و امروسیا و تریاق بکار دارد هر چند روزی، و نگاه دارند تا قوت ساقط نکند بیمار، چون نُضج پدید آمده باشد و تو به این صفت درمان کنی زود به شود بیمار، و از پس نُضج گرمابه نیک سود دارد و ورزش نیز همان، ولکن پیش از نُضج حذر باید کردن چه مایه‌های رقیق را بیرون آورد و غلیظ را بماند و سده کند چنان که یاد کردم، و باید تا به بیماریها سودایی عنایت کرده آید قلب و کبد و دماغ را، و به تیهایی بَلغمی عنایت کرده‌اید معده را و کبد را و مغز را و قلب را، اینک قوانین این امراض ترا یاد کردم. {۷۵۴}

اکنون چند قرص یاد کنم که به شاید این بیماریها را و اینجا سپری کنیم. صفت قرصی که به شاید بیماریهای کبد را، و طحال را قوت کند، و این اخلاط بیزاند و تب ربع و بَلغمی و صفراوی و سودایی را بپرانند: عصاره غافث سه درمَسنگ بیخ‌زبوده که اسقولوفندیون گویند پنج درمَسنگ قافله و ریوند از هر یکی چهار درمَسنگ طباشیر شش درمَسنگ تخم با برگ و تخم خیار از هر یکی چهار درمَسنگ زرک و گل سرخ از هر یکی سه درمَسنگ سنبل خوش‌بوی چهار درمَسنگ تخم کشوت شش درمَسنگ انیسون و تخم کرفس و رازیانه از هر یکی درمَسنگ پوست بیخ کبر سه درمَسنگ زعفران دو درمَسنگ حب‌البان چهار درمَسنگ تخم هندبا و تخم خیار بادرنگ از هر یکی دو درمَسنگ، بکوبد و قرص کند به آب برگ کرفس هر قرصی یک درمَسنگ شربتی یک قرص باشد با سکنجبین به زوری با آب کسنی و رازیانه و کشوت و آب کرفس به ناشتا، و اقراص آفسنتین نیک سود دارد، و اقراص انیسون و این اقراص را نسخت به قرابادین به سرسرابیون باید جستن.

اکنون یکی شراب صفت کنم به همین اعراض، نسخت وی: بگیرد تخم کرفس و انیسون و قردمانا از هر یکی پنج درمَسنگ نانخواه چهار درمَسنگ سنگ ستر فارسی هفت درمَسنگ کرکوهن سه درمَسنگ مویز بی‌دانه بیست درمَسنگ غافث ده درمَسنگ باشد نه بری که کاکوتی خوانند پنج درمَسنگ، بپزد به سه من آب تا به یک من باز آید یا کم از یک من، شربتی به ناشتا هر روزی {۷۵۵} هفت ستیر با سکنجبین به زوری ده درمَسنگ.

صفت حبی که به هر هفته‌ای یک بار بخورد؛ افتیمون و تربد و یاره فیکرا از هر یکی ده درم‌سنگ نانخواه هشت درم‌سنگ انیسون و تخم کرفس و تخم رازیانه از هر یکی سه درم‌سنگ نمک هندو نیم درم‌سنگ به سبایه شش درم‌سنگ غاریقون هشت درم‌سنگ بکوبد و حب کند به آب و زبوده شربت‌ی یک درم‌سنگ با آب گرم اکنون از این باب بگذریم.

### ۱۳ - فی حمی ایبالوس ولیفوریا {۷۵۵}

دو تب دیگر بوند یکی را ایبالوس خوانند و دیگر را لیفوریا و من این بیماریها را اکنون یاد کنم، و خماسی و سبای و تساعی و حمی شهر و حمی سنه همه از شمار ربع بوند و این تبها را استاد الحروالبرد معا خوانده است یعنی گرما و سرما به یک جای، و این سه گونه بود: یکی آنکه اندرون تن سرد یابد و بیرون تن گرم، و دیگر آنکه اندرون تن سوزان باشد با تلهب و تشنگی و بیرون تن سرد بود، و سوم آنکه اندر ساعت سرد یابد و باز همان ساعت گرم یابد و باز چون گرم یابد همان ساعت سرد یابد، و چهارم باشد که پیوسته سرما یابد بی‌آنکه گرم {۷۵۶} گرددی به این تب گرما نبود از بهر این باشد که وی را از جمله الحروالبرد معا نداشتیم، و باشد که به تبهای محرکه بدان وقت که زبان سیاه گشته باشد و دم زدن دمام گشته باشد و تشنگی و شتاب قوی گشته باشد تن بیمار از بیرون سرد گردد و آن علامات بد باشد و از این جمله نبود خواستم تا بدانی و غلط نکنی، و باشد که تبها باشد از آماسها که به شکم اندر باشد اندرون شکم سوزان باشد و این نیز از این جمله نبود.

این تبها را که ما به صفت آنها اندریم؟؟ نوایب باشد و تکسیر و به ابتدا یازیدن باشد و گرانی اندام و نبض سریع گردد و تب بیرون آید بدان‌گونه که یاد کردم و تب قوی نبود و اکنون اسباب این تبها یاد کنم باز علاج.

بدان که سبب این تبها بلغم زجاجی باشد که سردترین اصناف بلغم است، چون این بلغم پیوسد از سردی این بلغم که هست باطن تن سرد گردد و این را ایبالوس گویند، و باز چون با این بلغم زجاجی صفرا سطر و پیوسیده آمیزش دارد اندرون تن سوزان باشد و بیرون تن سرد یابد، باز اگر جزوی از این بلغم زجاجی پیوسد و گنده گردد و جزوی ناپیوسیده بماند هم اندر ساعت گرم یابد از قبل آن جزو پیوسیده و هم اندر ساعت سرد یابد از قبل آن جزو که نیوسیده بود، و اگر چنان باشد که این بلغم روزی معلوم از اجواف رگها بیرون آید و بر عضلات افتد و پیوسد از سردی مزاج و لزوجت که بغایت باشد سرما یابد و گرم نگردد و لکن اندک‌اندک تحلیل پذیرد، و سپری شود باز به نوبه دیگر حال همین بود، و اکنون یاد کنم درمان این تبها، و نوبه {۷۵۷} این تبها باشد که دوازده ساعت باشد یا کمتر و باشد که بیش از دوازده چهارده باشد یا نیز افزونتر یا بیست و چهار ساعت یا نیز افزون به مقدار بسیاری مادت و اندکی وی و لزوجت و کم‌لزوجتی او و سطربری و تنکی و تکائف پوست بیمار و تخلخل او و ضعف قوت و بسیاری قوت او، و باز باشد که هر روزی آید و باشد که یک روز آید و یک روز نیاید یا به نوبه ربع آید یا به هر چهار پنج روزی یک بار بیاید، و باید تا این تبها را از أعراض آنها دانسته آید نه از نوایب و ادوار، و باشد که تقدم کند و تاخر چنان که تبهای دیگر، و سیل درمان این تبها مانده باشد به درمان تبهای بلغمی، و بول مبتلایان به این تبها سردتر باشد و غلیظتر و سفیدتر باشد و باشد که سفید باشد و رقیق، و نبض آنها صغیر باشد و بطی و متفاوت و ضعیف، و سبب این همه سردی باشد و گرانی خلط که بکوبد قوت حیوانی را، و لکن از قبل آنکه

این اخلاط بسیار نبوند زود بگذرد و یکم از چهل روز یا اندکی فزون بگذرد و اگر دیر بماند مخاطره گردد. و اندر لیفوریا یعنی آن تب که باطن سوزان باشد و ظاهر سرد، زبان درشت گردد و تشنگی بسیار باشد و نبض صغیر و ضعیف از قبل گرمی آن خلط صفراوی را که با آن بلغم زجاجی آمیزش دآورد. علاج ایبالوس و زمهریری که اندر او لرزه باشد و گرم گشتن نبود و درمان آنکه هم اندر زمان سرد یابد و هم اندر زمان گرم یکی باشد و نیک تعاهد {۷۵۸} باید کردن معده را به گلنگبین و مصطکی و عود خام چند روز. باز قی کند چند بار آب رازیانه و کرفس و گلنگبین و سکنجبین بسیار بیاید خوردن باز آن نقیع که وی را نقیع الهلیج گویند بیاید خوردن با یاره فیقرا، **نقیع الهلیج**: هلیله سیاه بیست درمستنگ افیمون پنج درمستنگ تخم رازیانه و کرفس و انیسون و نانخواه و بیخ کرفس و رازیانه از هر یکی سه درمستنگ سنبل و ساده هندی از هر یکی دو درمستنگ بیخ سوس شش درمستنگ گل سرخ ده درمستنگ، این همه را نیم کوفته و به آب گرم فرغار کند به سه رطل سه شبانه روز هر شبی به آتش برنهد از دور تا به جوش آید و آنگاه از پس آن هر روزی پنج ستیر بخورد با یک درم یاره فیقرا، سه روز بخورد و سه روز نخورد تا آنگاه که آن آب سپری گردد، و نقیع صبر نیز موافق باشد و حب الصبر و حب الافاویه صواب آید و حب غافت یا حب اسطمخیقون بزرگ این همه موافق آید و تنقیه نرم از همه به آید صفت او: بابونه و اکلیم الملک و مغز تخم معصر و مغز بیدانجیر و شبت و قنطوریون باریک و حلبه و تخم کتان و حسک از هر یکی یک کف و سبوس و خطمی و بست جو از هر یکی یک کف عناب و سپستان از هر یکی سی شمار و یک بند برگ چغندر، بجوشاند این همه را با چهار من آب تا سیکی بماند و روشن کند و از او بگیرد چهارده ستیر و بر او نهد آبکامه {۷۵۹} مرغزی یک ستیر روغن بیدانجیر چهار درمستنگ، تنقیه کند به دو چند روز پیوسته باز چند روز به جای ماند هم به این گونه درمان کنند تا به شود، و غذا خل و زیت دارد و نخودآب به روغن زیت.

باز درمان لیفوریا خلاف این باشد از اول گلنگبین و سکنجبین شکری باید خوردن، و غذا خل و زیت به شکر و سرکه و روغن بادام سفید کرده، و هر روزی به گرمابه اندر آید و اندکی به باشد تا اندکی خوی آید و آب گرم بسیار بر خویشتن ریزد، اگر کم نگردد مطبوخ هلیله زرد بخورد **مطبوخ هلیله زرد**: بگیرد هلیله زرد ده درمستنگ هلیله سیاه هفت درمستنگ سنا و شاهتره از هر یکی پنج درمستنگ آفستین رومی دو درمستنگ شکاع و بادآورد از هر یکی دو درمستنگ اسطوخودوس دو درمستنگ خرما هندو بیست درمستنگ عناب و سپستان از هر یکی بیست شمار ترنجبین بیست درمستنگ خیارشنب پخته شش درمستنگ، این همه را بجوشاند به سه رطل آب تا به یک رطل باز آید و از او ده ستیر با یک درمستنگ یاره فیقرا بخورد، و بکار دارد اقراص گل که به عود و مصطکی و سنبل کرده باشند، **صفت آن**: گل شش درمستنگ عود هندی یک درمستنگ مصطکی یک مثقال قرص کند از دو درمستنگ شربتی یک قرص با بیست درمستنگ سکنجبین و مداومت کند بر این، و اقراص گل به این صفت موافق آید نیز. {۷۶۰}

**صفت اقراص گل**: بگیرد گل سرخ ده درمستنگ سنبل یک درمستنگ رب السوس یک درمستنگ تخم خیار و تخم کسنی از هر یکی دو درمستنگ، قرص کند به گلاب شربتی دو درمستنگ سکنجبین و آب انار، و این همه آنگاه باشد که علاکات صفراوی بود.

صفت: قرصی دیگر: طباشیر دو درمَسَنگ گل سرخ سه درمَسَنگ تخم خیار و تخم کنکاو و تخم کدوی شیرین از هر یکی دو درمَسَنگ نشاسته و کنیرا از هر یکی نیم درمَسَنگ ربالسوس دو درمَسَنگ ترنجبین پنج درمَسَنگ، این همه قرص کند شربتیی دو درمَسَنگ با گلاب، و این آنکه باید خوردن که تشنگی بسیار بود، بسنده کنم از این باب، باز آن لرزه را که گرم نگردد به کوی تا راه رود و به گرمابه اندر رود و خوی آورد و باز استفراغ کند بدان چیزها که به باب تب بلغمی یاد کردم و غذا باید تا لطیف دارد و از غذاهای بلغمی دور باشد و از خواب حذر کند مگر اندکی که چاره نبود اگر به شود و الاً شبی به وقت خواب از آن معجون حلتیت که به باب حمی ربع یاد کرده‌ام بخورد تا خوی آید یا به وقت لرزه به مقدار یک فندق، و جامه گرم پوشد تا عرق آید و باز روغن قسط باید تا به اعضا درمالد و دمامد آب سخت گرم بخورد به وقت لرزه و به بخار آب گرم به باشد و کلیمی به خویشتن اندر کشد و اگر بدان آب بابونه باشد و اکلیل‌الملک جوشانیده به بود، و شراب صرف خورد اگر با فلفل باشد به بود، و به این گونه درمان باید کردن و این قوانین باید یاد داشتن. {۷۶۱}

#### ۱۴ - در مورد همه‌گیری‌ها (فی حمیات الوبائیه) {۷۶۱}

چون هوا بگردد به کیفیت از اعتدال، اگر سرد گردد بیماریهای سرد آورد، و اگر گرم گردد بیماریهای گرم آورد، و اگر تر گردد بیماریهای تر آورد، و اگر خشک گردد بیماریهای خشک آورد، و چون به جوهر خویش گنده گردد بیماریهای همه‌گیر (وبایی) و مرگ و میر آورد، و بیشتر به تیرماه افتد این حال وبا و به آخر تابستان. و بقراط، در کتاب فصول گفته است: چون زمستان سرد گذرد بی‌باران و بهار بیاید و گرم گذرد و یا باران بسیار به آخر تابستان، بیماریهای وبایی بسیار گردد، و این از بهر آن چنین باشد که تن‌های انسان‌ها پر بماند و تر، چون هوای تابستان گرم بیاید آخالط تن بسوزد، که هوای بهار تر آمده باشد و بایستی که بهار خشک بودی، چون نبود از بسیاری باران بهاری و سردی زمستان تن سردتر بماند و بر کشته؟؟ ماند از آن رطوبات، گرمی تابستان آن رطوبات را گنده گرداند و بیماری بسیار آورد، و نام شهر بقراط اینیا بوده است، به وقت او به شهر او وبا افتاد و گفته بودم که از موتان حبشه افتاد که آن هوای گنده هوای شهر آنها را گنده کرد، گاز هوا به هوا بگذشت و از بلاد حبشه که به جنوب باشد اینجا بگذشت که به شمال باشد و خلقی تباہ شدند، بقراط آن مردمان را درمان کرد بعضی برستند، از او {۷۶۲} پرسیدند که چرا بعضی هلاک شدند و بعضی برستند. او گفت آن کس‌ها که به مزاج خشک بودند و تن‌های آنها پر نبود گنده نگشتند، و آن کس‌ها که من تن‌های آنها خشک کردم و رطوبات آنها بیاوردم آنها را وبا نیافت که گنده نگشتند، و آن کس‌هایی که تن‌های آنها پر بماند از رطوبات گنده گشتند و هلاک شدند.

اکنون بدان که اگر کسی به هوای گنده بسیار باشد تن وی را این حال زود افتد و خاصه آنگاه که تن او پر باشد از رطوبات یا به مزاج خویش تر باشد این کس راه، هر آن سال که تابستان باران بسیار آید و شبهای او ابر دارد و گرم و بادهای شمالی بجهد چه بادهای جنوبی جهد آن سال وی را وبا افتد، تو جهد کن تا به چنین وقت گوشت نخوری و از شیرینی‌ها حذر کنی و شراب نخوری و میوه‌های تر نخوری و به گرمابه و به آب بسیار اندر نیایی و خاصه به آب گرم، و داروهای مسهل خوری و سرکه بکار داری و سکنجبین ترش و شراب په و شراب انار و شراب غوره و شراب ریواس و شراب ترنج و شراب لیمو و به جمله شراب‌ها و میوه‌های ترش قابض بکار داری،

و غذا تتری داری و غوره و ناردان، و اگر چاره نبود از گوشتها گوشت جوجه و کبک و بزغاله و گوساله به سرکه ترش کرده بکار داری و فسرد بزغاله و گوساله و مصوص کبک و جوجه، و به جایها سرد و خنک باشی و یخ بکار داری بسیار، و بدان خانه که بباشی کل او به سرکه بیندایی و صندل و گلاب و {۷۶۳} کافور بر پردهها و ازارها و دیوارهای خانه بکار بری و خوشبوی کنی، که به این حیلها بتوانی رستن، و اگر این کارها نتوانی کرد یخ آب با سرکه خوری و نان با سرکه خوری و غذاهای ترش و قابض بکار داری.

و به وقت همهگیری (وبا) بیماریها بیشتر آبله آید و حصبه و طاعون و تبهای وبایی و خراجهای بزرگ و دمل باشکونه؟. باز اگر بینی که انسانها را تبها گرفت و دم کوتاه می شود و خفقان و غشی بسیار همی افتد و همی میمیرند، اکنون جهد کن تا هر روزی یکی قرص کافوری با سکنجبین ساده خورده‌اید نه بزوری، و اگر گل آرمی با آب و سرکه بخوری نیک آید به روزی چند بار، و باشد که بیماریهای حاد بسیار افتد و تدبیرهای او گفته بودم، و باشد که به زمستان سخته و فالج بسیار شود و درمان او گفته بودم که حبها و مسهلها بکار داری تا ترا نیفتد، و باشد که به بارگاه خناق بسیار افتد انسانها را، چون آگاه شوی زود خون برگیری و حجامت کنی و از شرینیها حذر کنی، و بدان وقت که وبا بسیار گردد نیک سود دارد که بخور کنی بقسط و میعه و کندر و عود خام و صندل، و این آن چیزها اندکی که گنده از هوا بیرند.

و چون کسی را تب آمد از وبا نشان او آن باشد که این تب تند و سوزان نباشد به لمس کردن، و از اندرون او سوزش باشد و شتاب و مطبقة باشد این تب، و گنده باشد هر بولی و برازی و بادی که فرد مبتلا را بیاید سخت بغایت گنده باشد و دم زدن نیز با گند باشد و تشنگی بسیار و تاسه گیرد و دم زدن {۷۶۴} عظیم گردد و دمامد گردد و به اسهال و به قی چیزهای گنده آید و باز غشی افتد دمامد و بمیرد.

چون این علامات دیدی بدان زمین یقین بدان که تبهای وبایی آمده است درمان کن به سرکه و غذاها و شرابهای ترش قابض چنان که یاد کردم، و اگر نیابی یخ آب و سرکه باری یابی به این درمان همی کن و به دوع و ترف، و جهد کن تا غذا خورد چه مبتلایان به این تب غذا نخواستند، و جای خواب به جاهای خنک کن و برگ بید افکن آنجا، و هم چنان که گفتم و جایها به سرکه تر کن و به صندل و گلاب و کافور خوشبوی کن هر چند بتوانی و زمین خانه و فرش و پردهها هرچه باشد هم چنین کن و اقراص کافور بده آنها را و درمان اصحاب دق بکار دار مگر شیر و گرمابه، و بر سینه آنها بیاورد نهادن صندل و کافور و گلاب، و بر فرش برگ مورد باید و برگ بید و برگ سیب و صندل و کافور بخور باید کردن بسیار و به روزی چند بار سرکه و گلاب بر زمین خانه باید زدن تا به این حیلها مگر برهند از این وبا، و باید که بدانی که این بیماریهای وبایی که درنده باشد حذر باید کردن از تنگی خانه، و به تنگی اندر نشستن بسیار با این افراد تا سرایت نکند.

## ۱۵ - فی حمیات الغشیبه {۷۶۴}

تبی باشد که وی را تب غشی گویند و این تبی باشد مانده غب و {۷۶۵} بدان بدی باشد که هم اندر روز نخستین روی باریک کند و لرزه‌ای آید صعب چنان که به آتش برنشیند لرزه نشیند و باز تب بیرون آید، و به این تب اندر هلاک شوند، و چون از غشی باز بهوش آیند با شتاب بوند و با سوزش بسیار و باز عرق آید و از نوبه



بیرون آیند دیگر روز سلامت باشد و روز سوّم تب آید با لرزه و غشی افتد و تن لاغر گردد و نبض ضعیف شود بغایت، و بدان بدی باشد این تب که به هفته نرساند، و سبب این تب رقت صَفرا باشد که از قبل آن رقت به دل راه یابد و مزاج قلب بگرداند مفاجا و غشی افتد، بر کردار زهرمار و زهر کژدم که زود به قلب رسد و نکایت کند قلب را از قبل رقت آن خلط چو این دو زهر هرچند یکی گرم است و یکی سرد، این تب آن انسان‌ها را افتد که مزاج آنها بغایت گرمی باشد و خشکی.

چون تو این حال بینی زود به کشکاب و آب انار مشغول گرد و روغن بادام و هوای خوش و جای موافق خوابان آنها را و پیراهن آنها را به گلاب و کافور و صندل تر کن و خوش‌بوی کن و پوشان آنها را به چنین جامها خوش‌بوی، و پیش آنها هم از این چیزها بنه تا آن بوی به آنها همی رسد، و هر ساعتی سکنجبین و آب انار ترش و روغن بادام بیخ سرد کرده تا بخورند و مغز نان حواری با آب انار تر کرده بده تا از او بخورند پیوسته و همچنین آب میوه‌های ترش قابض، و بگوی تا دایم آب سرد {۷۶۶} بخورند به خاصه پیش از نوبت، باز به وقت غشی دهانشان باز باید کردن و اندکی شراب با آب سرد آمیخته به کلوشان فرو باید کردن تا به هوش باز آیند، و اگر با این آب و شراب اندکی کاک کوفته یار باشد به آید، آب بسیار باید و شراب اندکی تا از تشنج باز دارد چه بیم آن باشد که این تب مغز آنها را بریان کند و تشنج آورد و هلا کند، و پیش از نوبه حیلہ باید کردن تا اندر شکم آنها کشکاب باشد و آب انار ترش و شیرین، و از هواهای گرم و گرمابه باید تا دور بوند و چون باز هوش آمدند قرص کافوری باید دادن با دوغ تازه که این موافق بود.

و یکی تب دیگر باشد مانند تب بلغمی و هر روزی بیاید و به تب اندر انسان بی‌هوش گردد و غشی افتد و همه تن سست گردد که هیچ نجند و روی بیاماسد، و سبب این بلغم باشد تا از بسیاری او امتلا افتد و آن امتلا سبب گردد غشی راه، و این انسان‌ها چون غذا خورند غشی پیش افتد و تربل؟؟ پیش بود، بفرمای تا دستها و پاها و بازوها آنها را بمالند و برکوهای معتدل کنه نرم باشد و نه درشت تا سرخ شود گاه از کتف بمالند تا کف و گاه از کف تا کتف و همچنین پشت و سینه آنها را بمالند تا از غشی بیرون آیند، و باز سکنجبین عسلی دهندشان و گرسنه {۷۶۷} دارند، چون سخت گرسنه شوند کشکاب دهندشان و باز مالعسل که شکر در کرده بوند و هیچ آب سرد نخورند، و باید تا نیمه روز بمالندشان چنان که یاد کردم، و نیمه روز بخسبند و شراب و نان خورند، اگر به این تدبیر ضعیف نگردند یعنی از کشکاب خوردن و مالسکر به چیزی دیگر مشغول مباش، و اگر ضعیف گردند بدان غذاها بازگرد که به باب تب بلغمی یاد کردم، و اگر شکم سخت باشد بتنقیه نرم شکم بیار آب چغندر و پوره باشد چنان که گفته ام، و هر بامدادی یک درمستگ تخم کرفس با بیست درمستگ سکنجبین بخورند صواب آید و درمان به این گونه باید کردن تا به شود، و من این هر دو گونه تب دیدم و بیشتر آن باشد که برستند ترا آگاه کردم تا جایی اشتباه نکنی.

اکنون باید تا اسباب غشی یاد کرده آید تا ما را این مسایل پدید آید. آگاه باش که اسباب غشی بسیار باشد و لکن همه به چهار جنس بازآیند یکی استفراغ مفرط و دیگر امتلا مفرط و سومی سوء المزاج بگته و چهارم درد مفرط، هر کدام سبب نگری اندر غشی از این چهار بیرون آید و من اکنون شرح کنم این همه یک به یک. یکی از این اسباب غشی هیضه باشد و درمان او گفته‌ام و اکنون بازگویم، باید تا از اول آب سرد برزنند بر روی آنها، و بازوها و رانهای آنها سخت ببندند، و اگر اسهال بیش باشد رانها نبندند چه بازوها نبندند بس، {۷۶۸} و

اگر قی بیش باشد رانها بندنند و بازوها نبندنند، و اگر اسهال باشد بس کتفها مالند و سر را نیک، و اگر قی باشد پایهاشان مالند و ساقها، و کاک را بسایند و به شراب خوش‌بوی و آب سرد تر کنند و بدهند تا بیاشامد و اگر نتواند به گلو فرو ریزند، و اگر شکم برود از دارو و ناگواریدن غذا که بسیار خورده باشد اگر به گرمابه اندر آید و آب به خویشتن بریزد روا بود، و باز آنکس‌ها را که آنها را غشی افتد از پساری خون رفتن از حیض علاجشان خلاف این باشد چه حاجتمند بوند آنها به غذاهای سرد و قابض چون تتری و غوربا و ناربا که با قرنفل کرده بوند و گوشت قرمز بسیار و زرده تخم مرغ یا دقاق تتری، و آب سرد سود داردشان بغایت، و از حرکات دور بوند و به جایی باشند که هوای او خوش باشد و بدان خانه به و سیب و گل تازه و مورد و برگ رز بسیار نهاده باشد و امرود جینی؟؟ و آنچه به این ماند و این قانون یاد دار، و بدان خانه که باب کنند و مرغ گردانند و بخور کنند تا این بویها به آنها رسد، و به باب جوع البقری درمان این گونه غشی یاد کرده‌ام بدان کار کن.

و باز اگر غشی از امتلا باشد باید تا دستها و پایهاشان بمالند چنان که به باب حمی غشی که از پساری خلط آمده باشد یاد کردم و غذا جز مالعسل چیزی نباید دادن و اگر با مالعسل وذن کوهی باشد و بری و زوفا و حاشا جوشانیده به آید، و اگر شراب گل و سکنجبین بخورد نیک آید، و اصحاب خناق‌الرحم را همین باشد مگر که سکنجبین نباید و اگر اینجا سکنجبین عُنْصَلی باشد روا بود، و دستها پاهای آنها بمالند نیک آید، و حجامت کردن بی‌آنکه آنجا بیازنند یعنی کار آتش بر ساقها و رانها، و این آنگاه باشد که زه دان بر سو رفته بود، باز اگر به کرانه‌ای میل کرده باشد حجامت بر بغل پای باید کردن آنجا که خشنده‌گاه گویند، و ببینی بخور کنند چیزها گنده و به زیر او چیزهای خوش‌بوی نهند، و تمامی درمان به باب خناق‌الرحم یاد کرده‌ام.

و اگر غشی از قبل ضعیفی معده آمده باشد بر معده این ضامدها بنهند که از قصب‌الذریه کرده بوند و بست جو و زعفران و صبر و مصطکی، این همه تر کرده بوند از هر یکی به مقدار حاجت به شراب و بر معده نهادن با روغن افسنتین یا روغن گل به یا روغن مصطکی یا روغن ناردین و به شراب قابض خوش‌بوی بیامیزد و گرم کند، اگر زمستان باشد گرم کرده بر باید نهادن و اگر تابستان باشد سرد کرده، و اگر اندر معده سوزش باشد با این چیزها که یاد کردم داروهای خنک بر معده نهد چون رنده کدو و عصاره کنکاو و انگور کرک و گشنیز خشک و تر و برگ کسنی و عصاره غوره و آنچه به این ماند، و اگر دستها و پایهاشان بمالند سخت نیک آید و راحت یابند }  
 ۷۷۰ { و اگر سبب غشی هوای گرم بوده باشد به آب سرد اندر باید آمدن، باز اگر از سرما غشی افتد گوارش فلاقلی خورد شربتی سه درم‌سنگ تنها یا با شراب افسنتین.

باز اگر غشی از قبل اخلاط لذاع آمده باشد که اندر معده گرد آمده باشد قی باید کردن به آب گرم از آن روغن‌ها که یاد کرده‌ام، اگر به این قی نیاید اکنون معده و نواحی معده و پایها و دستها گرم کند و باز انگشت اندر کند به حلق و قی کند و اگر انگشت نتواند کردن به روغن زیت به گلوش فرو کنند تا قی افتد و شکم نرم کند و اگر شکم نرم نگردد اکنون شافه باید نهادن، و نیک تعاهد باید کردن معده را بدان تدبیرها که وی را قوت کند و اسهال کند بدان داروها که به باب درد معده یاد کردم از طلا و ضماد و معجون.

باز اگر غشی از قبل بلغم باشد که بسیار اندر معده گرد آمده باشد اکنون باید تا روغن افسنتین بر ریخته آید بر معده و نطول کند بر همه تن به آب گرم چند روز، باز مالعسل خورند که به دو زوفا و حاشا و هربو جوشانیده

بوند و باز سکنجبین و گُلنگبین خورند، و درمان باید تا همه گرم باشد تا آن خلط بَلغمی کم شود. و اگر غشی از سرما افتد که سرما یافته باشد بپاید پوشانیدن به چیزهای {۷۷۱} گرم، و عود خام و مشک و عنبر بویند و شراب خورند با آب گرم آمیخته و اگر به گرمابه اندر آید سخت نیک آید و همه غذاها گرم خورند و به نزدیکی آتش نشینند، و اگر غشی از گرمابه افتاده باشد یا از سموم یا از بودن اندر گرمابه گرم باید تا آب سرد خورند و باز معده را بمالند و اگر پیش از آب خوردن مالند صواب آید، و چیزهای خنک خورند چنان که به باب حمی غشویه یاد کردم که از رقت اخلاط آید.

و اگر غشی از آماس آید که به ناحیت معده باشد از باب اورام معده یاری خواه، و اگر به ناحیت قلب افتاده باشد دشوار باشد از باب درمان خفقان یاری خواه، و اگر به قی خون برآید و به این سبب غشی افتد هم از این باب حمی غشویه یاری خواه، و اگر غشی از قبل آماس آید که به ناحیت کبد باشد جهد کن به سکنجبین به زوری شکری یا عسلی و به مالعسل که به دو در بوذنه کوهی باشد جوشانیده و پایها و دستها بمال و باز باید تا شراب خورند و کهن نباید و از باب امراض کبد یاری خواهند، و اگر از قبل استفراغی پدید آید از خراجی که اندر معده باشد قی باید کردن به آب گرم چند بار به مدارا و اگر این قی به مالعسل کند به آید و باز که باب بیوید و بخور کند به عود خام پیش او و گلاب سرد کرده بر سر و روی او بکار برند و از باب اورام معده یاری خواه و از باب جوع البقری. {۷۷۲} و اگر غشی از قبل غم و بیم و خشم آمده باشد قلب آن را خوش کنند به دیدار دوستان و بخور کنندش به عود هندی و عود پرورده و مثلث و سبرغمهای خوش بوی نهند پیش او و شادی کنند و بدان چیزها مشغول شوند که مزه یابد و از آن چیزها دور دارند که بترسد و غمناک گردند و خشمناک شوند و مشغول دارندشان تا این چیزها یاد نکنند و فراموش کنند و باز شراب خورند به مقدار طاقت و معجون مفرح و دندید مشک حلو بکار دارند.

باز اگر غشی از قبل درد آمده باشد به خاصه درد قولنج جهد کن به آب گرم که بخورد تا گرم گردد اگر نفع نکند جهد کن تا شکم بیاری به یاره فیقرا یا روغن بادام تلخ یا روغن بیدانجیر، و بفرمای تا روغن گرم کنند روغن بابونه یا روغن سداب اگر قولنج گرم نبود یا روغن بنفشه و خیری و روغن گل اگر قولنج گرم باشد و بر شکم او ریزند و کمادی کنند تا آن درد کم گردد، اگر این همه کردی و نشیند زود به فلونیا دحمرتا مشغول شو تا درد کم گردد، باز به درمان قولنج بازگرد و از باب قولنج اینجا یاری خواه و هر کجا درد می کند آن حال هم از این قیاس دان که اینجا یاد کردم.

و هر عرقی که بیاید و بیمار از وی سبک نیابد آن عرق را باز باید داشتن تا قوت ساقط نگردد، و به چیزهای قابض درمان باید کردن چون مرداسنگ پرورده و توتیای پرورده و زاج سفید و مورد و گُلنار و گل سرخ {۷۷۳} این چیزها بیاید سودن و بر تن بیمار پراکندن، و تنانها را مالیدن به روغن گل خوش بوی و روغن به که به گل به پرورده بوند، و اگر این نبود برگ سیب و برگ به و برگ درخت انگور و برگ زرک و برگ درخت مرود جینی، این برگها را با روغن بجوشد و آن روغن را بکار برند، و به جمله هر چیزی که قابض باشد اینجا سود دارد، و خواستم که اینجا ختم کنم باب ولکن باقی؟؟ دیدم از تدبیر الصحه، آن باقی اینجا یاد کنم اکنون.

## باب ۱۸۴: بهداشت (فی حفظ الصحه) {۷۷۳}

آگاه باش که رعایت بهداشت (حفظ صحه) بر سه قسم است:

**الف - اولی** را حِفْظُ الصَّحَّةِ خوانند مطلق و این آن باشد که هر کسی را که مزاجی باشد صحتی آن را بر آن مزاج خویش نگاه داری به چیزهایی که مشاکل او بُوَد چنانکه یاد کردم به اول کتاب، باز اگر معتدل نبود نگاه دارند اگر خواهند تا به اعتدال باز آرند اندک اندک از آن مزاج او به مزاج معتدل بدان تدبیرها که خلاف مزاج این کس باشد

**ب - دومی** را السیاسه فی الحفظ خوانند و این تدبیر تن‌های ضعیف باشد چون تن ناقه‌ان و پیران و زنان آبستن

**ج - سومی** را التقدّم بالحفظ خوانند و این آن باشد که علاماتی پدید آید به تن‌درستان که اگر در نیابند بیماری‌ها افتد و چون پیش از آن که نالنده گردند اندر یافته‌اند از آن {۷۷۴} بیماری‌ها ایمنی افتدشان.

اکنون آغاز از **تدبیر ناقه** کنم، و ناقه آن کس باشد که نه بیمار باشد و نه تن‌درست و آن حال که آن را باشد حالی باشد میان بیماری و تن‌درستی و از قبل آن چنین باشد که بیماری از او رفته باشد و تن‌درستی نیامده بُوَد، و به تن‌درستی، قوّت او خواهم، این قوّت باز نیامده باشد از قبل اندکی خون، چه خون نمانده باشد به تن این کس‌ها (افراد)، تا خون نیاید قوّت نگیرند. آنها را اندر این وقت، **ناقه** خوانند.

اکنون اگر این ناقه از آن کس‌ها است که آن را تب‌های تُند بوده است باید تا غذاها آن به کار دارند که به وقت بیماری همی داشت و باز اندک اندک بیشتر رود، اگر گوشت خواهد خوردن از جوجه سازد باز گوشت مرغ باز گوشت بزغاله باز به گوشت دیگر آید، و این همه را با ترشی خورد یا به کشک و گشنیز تر، و از جماع و گرمابه حذر کند و از بیداری و رنج و شراب خوردن، و اگر شراب آرزو کند شراب نو خورد با آب بسیار آمیخته و از گرسنه بودن حذر کند و از تشنه بودن و از خشم و کینه و اندیشه بسیار حذر کند و از آفتاب و جای‌های گرم حذر کند به غایت و همچنین از غذاها و داروهای گرم و از همه چیزهای گرم به جمله و خاصه آن کس‌ها که از بیماری بیرون آمده باشد نه به بحران‌ای به استفراغ تمام، و آنکس‌ها که تمام نشده باشد و باقی مانده باشد اندر آنها از علامات گرمی چون بول رنگین و {۷۷۵} نبض تُند و گرمی تن به وقت لمس کردن، یا دم زدن به شتاب (تاکی پنه) یا سردرد یا تشنگی یا شکستن اندام‌ها به فرزه؟؟ یا مزه دهان ناخوش بودن و خواب‌های آشفته دیدن و آنچه به این ماند، این چنین کس‌ها را باید تا تدبیر آنها همان باشد یا قریب آن که به حال بیماری بوده باشد تا آن که تمام به نشوند، و چون تمام به شد بدان که اندک اندک به غذاها تن‌درستی باز آید نه به شتاب همچنانکه طرفی یاد کردم تا گرمی نکنندشان، و غذا اندک‌تر خورند تا اندر معده تباہ نشود و بلای دیگر نیآورد، و اگر آب خورند هم اندک خورند و سخت سرد نخورند تا کبد را نکوبد؟؟ و خاصه به زمستان و تیرماه، و آب گرم هیچ نخورند نه کم و نه بیش تا معده‌هاشان ضعیف نگردد و غذا را تباہ نکنند، و به جمله غذا و شراب به مقدار گواریدن، خورند نه به مقدار آرزو، و باز چون هضم تمام شد غذا بیفزاید، و آن که به کارهای دیگر که به وقت تن‌درستی کرد چون راه رفتن و ورزش، اندک اندک همی افزایش و ترتیب نگاه همی دارد و به تدریج همی افزایش چنانکه به حال غذا یاد کردم.

باز اگر این علامات که یاد کردم از حال نبض و گرمی پوست تن و بی‌مزگی دهان و سردرد و خواب نایافتن، همچنان بماند و کم نگردد، اکنون اسهال باید کردن و آن خلط بد را فرو باید آوردن، اگر علامت خون باشد فصد باید کردن و باز تدبیرهای مطفی؟؟ باید کردن بدان مقدار که واجب باشد و تا این أعراض بجای باشد بدان عادت باز نگردد که به وقت {۷۷۶} تن‌درستی بود، و اگر این ناچه غذا آرزو نکند بدان که مزاج معدۀ او گرم است یا از مایهٔ بیماری بقیتی مانده است استفراغ باید کردن و آنگاه تطفیت؟؟ خاصه چون مزه دهان، تلخ باشد یا تباه، و هر ناچه که غذا خورد و قوت نیابد بدان که استفراغ همی باید کردن و الاً بیمار گردد دیگر بار، و سکنجبین باید که به کار دارد و اگر غذا خورد و شکم نرم باشد غذا اندک‌تر خورد و آب کم خورد و سکنجبین سَفَرَجَلی به کار دارد و بر کبد ضمادهای مقوی نهد، و باید تا ناچه حذر کند از لاکجه و جشیره؟؟ و سر بریان و هریسه و پاچه و ماهی شور و ماهی بزرگ تازه چون کر و شیم.

### صفت سکنجبین سَفَرَجَلی

صفت سکنجبین سَفَرَجَلی که محمدبن زکریای رازی یاد کرده است و جالینوس یاد کرده است به کتاب تدبیرالاصحا و به غایت موافق است ناقهان را: آب به ترش یک من و شکر طبرزد یک من و سرکه ترش ده ستیر، بجوشاند و کفک برگیرد و نیز بجوشاند تا قوام آید و به کار دارد آن ناچه که مزاج معۀ او گرم باشد و آن تن‌درست که مزاج او گرم است به کار دارد صواب آید نیز.

و باز آنکس‌ها که از بیماری بلغمی برخاسته بوند بر این نسخه بیفزاید بر هر رطلی از این شراب یک درم‌سنگ مصطکی و یک درم‌سنگ قرنفل و یک درم‌سنگ سنبل نیم کوفته و به یکی رکوی؟؟ تنگ یا توی؟؟ یا قصب {۷۷۷} بریندد و به این پاتيله که شراب پزند اندر فکند تا آن همه بجوشد و هر زمانی آن را بفش‌آورد تا قوت این داروها اندر آن شراب خورد چون تمام شد برد آورد از آتش.

و **تدبیر پیران** چنان باید داشتن که غذاهای آنها گرم و نرم باشد و پیوسته شکم آرند به اندکی مصطکی و صبر، و اگر معدۀ آنها سرد گردد جوارش فلافل و فنادایقون و جوارش فوتنجی به کار دارند، و شراب بسیار خورند و از آب یخ، حذر کنند خاصه به زمستان، و میبه و خندیقون به کار دارند به زمستان و سکنجبین سَفَرَجَلی با افلویه به کار دارند به تابستان و اگر بتوانند ورزش به کار دارند باز اگر بیماری‌های بلغمی پدید آیدشان از آن باب‌ها که یاد کردم یاری خواه اندر کار آنها.

و **تدبیر کودکان طفل (نوزادان)**، که از مادر بیایند همان ساعت به روغن زیتون و نمک اندام‌های آنها بمالند تا پوست، سخت شود باز اندکی انگبین دهند پیش از شیر تا شکم پاک شود از چرک‌ها (اوساخ؟؟) که به وقت بارداری (باورداری؟؟)، گرد آمده باشد اندر آنها و باز شیر دهندشان بدان مقدار که بخواهند و بگریند و بیشتر نه، و دایم گهواره بجنبانند به لحن و آواز خوش تا به خواب اندر روند، و دایم به شب چراغ دارند، و شب و روز مادر و دایه آنها را چیزی همی گویند به آوازی معتدل تا تیزگوش و تیزهوش و تیزحواس آیند که آن سخنان را گوش دارند و دلشان باز گراینده گردد، و دایم نگاه دارند تا شکم آنها باد نگیرد {۷۷۸} و اگر باد گیرد اندکی بادمهره به دهان آنها بدمند تا باد بشکند و مادر و شیردهندهٔ او از چیزهای بادناک، حذر کنند و به غذاها تیمار دارند تا جز شورا و گوشت آبه (آب گوشت؟؟) و زیربا نخورد و از جماع حذر کند و هر زمانی بنگرند تا غذا او همی گوآورد و

شکم او نرم است یا سخت و باد می‌گیرد شکم یا نه و تب می‌دآورد یا نه و سردرد یا درد اندامی دیگر هست یا نه، و هرچه پدید آید مقاومت کند به چیزهایی که واجب کند تا حال شیردهنده بر صلاح باشد و حال کودک نیز امتحان باید کردن تا شیر معتدل هست به رنگ، به قوام و بوی و به طعم خوش و خوش‌بوی هست یا نه، اگر سخت سطر باشد ترطیب سازی، و اگر تنک باشد آب کمتر خورند و معده و کبد را تیمار داری، و اگر زرد باشد یا گنده، تدبیر آن بکنی، و اگر کیود باشد و رغازبوی به گرم کردن یاری کنی، و تا آنگاه که دندان برنیارند آنها را به غذا اندر نیاری و میوه‌های تر بسیار ندهی، و تا پاهای او قوی نگردد بجای نمایی تا راه رود و قِماط کُورا ببندند راست کنند و به کنار اندر راست دارند و نگاه دارند تا نیفتد تا شکل اندام‌هایش راست آید و جهد آن کنند تا سر او گرد آید و پهن نیاید یا مسفت یا دور یا بیل، و به چهار ماه پیشین هیچ تغافل نکنند به این چیزها که گفتیم، و باز چهار سال نیک تیمار دارند و تا تمامی هفت سال، مادر آن را از همه آسیب‌ها نگاه دارد و آنچه {۷۷۹} آن را بیاید آموختن، بیاموزد اندک اندک، و چون خواهد که قوی آید به هفت سالگی رسد ورزش فرمایدش کردن و پیش از ورزش اندام‌های آن را بمالند به اول، نرم و به آخر درشت و این را استرداد خوانند، و حد ورزش، چندان باشد که مانده خواهد گشتن، چون اینجا رسد بجای ماند ورزش کردن، و ورزش به ناشتا نیکو باشد اما بعد از صرف غذا نیکو نَبُود و زیان کار بُود.

و از همه حرکات، ورزش کشتی، به باشد و باز پیاده‌روی و باز کمان کشیدن (تیزاندازی با کمان) و سوارکاری، و انسان‌ها پیشین بازی‌ها نهادند به این باب اندر از بهر سودمندی و قوی گشتن، چون کنده جستن (پرش؟؟) و سکندر زدن و مام خشت باختن و دستارک باختن؟؟ و دویدن یاربایار (مسابقه دو) تا کدام پیش گذرد و از اینگونه جالینوس، بسیار بازی بیاورده است، یکی را ورزش میدانی خوانده است و این آن باشد که برود از پیش روی خویشتن و باز از پس بازآید تا همان جای رفته باشد و باز دیگر بار اندک‌تر رود و هم‌چنین نیز اندک‌تر تا آنگاه که پیش ره نماند و به میانه میدان بماند، و اسبان را ورزش همین کنند، و یکی را حق مالیدن خوانند و این آن باشد که دستها گاه پشت برزنند و گاه بر سینه، و یکی آن باشد که دو تن بیابند و بغلهای دست یکدیگر بگیرند و یک به دیگر اندر افکنند {۷۸۰} و گاه این آن را به پشت برگیرد و گاه آن این را، اینک انواع ورزش چنین بود.

اکنون باید یاد کردن قسم دیگر که آن را التقدّم بالحفظ خوانند، و بدان که ورزش اصحا را باشد نه مرضی را، و ه راندامی که بیمار باشد بدان اندام ورزش روا نبود و لکن اگر برابر آن اندام به پای درست ورزش کنی روا بود. اکنون به درمان ابستنان مشغول گردم گویم درمان آنها آن باشد که از جماع حذر کنند و از حرکات سمج حذر کنند و از غذاهای نامعتدل، و هر یک ماهی از ماههای پیشین اندکی سکنجبین و آب گرم و گلنگبین بکار دارند، و به ماههای اول و به ماههای آخر از مسهل و فصد حذر کنند، و چون وقت زادن آید شکم وی را دایم بمالند به روغن و غذاهای چرب خورند و لعاب اسبغول و لعاب تخم کتان به زهدان او فرو ریزند، و این به باب عسرالولاده یاد کرده‌ام.

و اکنون یاد کنم آن باب که وی را التقدّم بالحفظ خوانند. به اول کتاب علامات امتلا و علامات غلبه اخلاط گفته است، چون آن علامات پدید آید استفراغ باید کردن آن خلط را، و اگر امتلا از خون باشد فصد باید کردن، و به هر فصلی از فصول سال نگاه باید کردن که انسان‌ها را چه بیماری همی بیشتر آید و آن را اندر یافتن و

نخست فصول سال {۷۸۱} بیمار بیاید دانست چنان که موافق آن فصل باشد تا آن بیماریها که بدان فصل باشد وی را نیاید، و بکار هوا نگاه باید داشتن تا آن بیماریها که سبب او هوا باشد تو بدانی و اندریابی به درمان تا ترا سلامت بود، و علاماتی که از او بیاید ترسیدن، چنان که اگر کسی را شقیقه دارد یا سردرد بدانی که به انتشار باز گردد یا به چشم آب فرود آید چون این حال دایم گردد به شتاب و آن رگها که به جای صدغ بود به یاهنج و به یارها بزرگ مشغول شو و نقیع الصبر، و چون اختلاج از یک سوی روی دایم گردد لقوه آورد چون این علامات دیدی زود درمان لقوه کن و اسهالی کن قوی و قی کن قوی و به باب لقوه مشغول گرد.

چون اختلاج همه تن دایم شود علامات تشنج باشد از باب تشنج یاری خواه، خدر و خیره شدن اندامها علامت فالج باشد اندر باب و به درمان فالج مشغول گرد، سرخی روی چون دایم گردد بیرون از عادت و رنگ طبیعی و سرخی چشمها و رگها پدید آمدن اندر چشم و سردرد دایم و آب دویدن از چشم بسیار و از روشنایی گریختن علامت سراسام باشد به شتاب به فصد و اسهال و تقویت مغز و به سرکه و روغن گل و گلاب بر سر کردن و از باب سراسام یاری خواه، کابوس چون دایم گردد یعنی سکجه و سدر، و دوار چون بسیار گردد از علامات صرع باشد به شتاب و درمان صرع کن، دایم غمناک بودن بی سببی که آن واجب کند و بدگمان گشتن و از خویشتن ناامید گشتن از علامت مالیخولیا بود، چون کسی پیش چشم خویش خیالات بیند چون {۷۸۲} موی و مگس و پشه علامات آب فرود آمدن باشد به شتاب و درمان او بکن تا آب فرو نیاید، دایم زکام و نزله آمدن از او بیم سل و تنگی نفس باشد اندر باید یافتن به شراب خشخاش و مالیدن سر بر کوههای درشت و طلی سبندان برنهادن به سر و داغ کردن بر درزهای سر، خوی بسیار آمدن دلیل بری باشد فصد باید کردن و غذا اندکی باید خوردن، اگر خوی گنده باشد زود فصد کن که تب نزدیک آمده باشد و سکنجبین بکار دارند و اسهال، از خفقان مشغول شدن از گرم و سرد، از امتلا مفرط بترسند از بهر مرگ مفاجا و سکتته، و خون برآمدن از گلو زود فصد باید کردن و بسیار خون برگرفتن، تیرگی حواس و ضعیفی حرکات ارادی با علامات امتلا دلیل سکتته بلغمی باشد به شتاب به درمان سکتته مشغول شو از مسهل و غرغره، گرانی اندر پهلوی راست و تمدد به راستای تهی گاه و ضلوع الخلف دلیل بیماری کبد باشد زود به درمان او مشغول باید شدن، آماس روی و آماس پلکهای چشم دلیل استسقا باشد به دو مشغول باید بودن، چون به راز و غایط سفید گردد دلیل یرقان باشد به درمان او مشغول باید شدن، گندگی به راز دلیل ناگواریدن غذا بود، گندگی بول دلیل عفونت اخلاط باشد اندریاب {۷۸۳} تب را، شکستن اندامها و غذا نا آرزو کردن دلیل تب بود، منش گشتن و بادها اندر شکم افتادن دلیل قولنج بود، گرانی و درد و تمدد به زیر پشت برابر کلیه دلیل بیماری کلیه باشد خاصه چون بول از عادت طبیعی بیرون باشد که بیش آید یا کم، به راز سوزان که مقعد از وی بسوزد دلیل باشد بر سحج، سوختن احلیل به وقت بول دلیل باشد بر قروح آنجا و آن آلات بول، خارش بن و مقعد دلیل باسور باشد مگر که از کرمهای خرد بود، بسیار دمل آمدن دلیل خراجی عشیم بود، بهق سفید بترسند تا بیش نگردند، تپشهای روی و آواز گرفتن و ضیق النفس دلیل جذام باشد به خاصه چون سفیدی چشم تیره بود، چون حال تن از عادت خویش بگردد که غذا آرزو نیاید یا بیشتر آید از مقدار خویش یا خواب آشفته آید یا مضطرب یا خون باسور آمدی اکنون نیاید یا اندامها سست گردد یا فراموشت کار گردد یا خیره گردد یا مزه دهان بی مزه گردد یا جماع بسیار آرزو کند یا نکند، چون از این چیزها چیزی پدید آمد باید نگاه کردن و اندریافتن و الا بیماری عظیم آرد، و اگر بیماری دارد که آن را نوبه باشد چون صرع یا

اوجاع المفاصل یا قولنج باید تا پیش از نوبت اندر یافته شود تا این نوبت نیاید و اگر بیاید اندک تر آید، و بسنده کنم از این باب و بقیتی {۷۸۴} مانده است از علامات بول یاد کنم.



**باب ۱۸۵: فی البول {۷۸۴}**

بول یاد کرده‌ام اندر باب حمیات آن مقدار که درخور باشد بدان جای و باقی مانده است اینجا بگویم. بول تیره که به رنگ شراب میویزی باشد یا به رنگ نخودآب این از ابوال آبتنان باشد یا مستسقیان یا بول اصحاب دق یا بول آن کسی که وی را اندر شکم آماسی باشد گرم مزمن. بولی که به نیراب را ماند یا به فقاق و سفید باشد دلیل باشد که به این آب ریم آمیخته است و خداوند وی را ریش مthane باشد یا ریش کلیه یا ریش قضیب، آن بول که به گوشت‌آبه ماند که گوشت تازه کشته شسته بوند دلیل ضعیفی کبد بود، یا خونی ککه با بول آمده بود، بول که به خاصه خون دلیل باشد بر رگی از رگ‌ها که بگسسته بود، ریگ که اندر بول پدید آید و گاه بول تیره آید چون جغرات و گاه روشن چو آب و بر پهناگاه درد باشد دلیل سنگ باشد اندر کلیه، چون با بول ریگی آید سفید و چون جامه بجنابانی پاره پاره گردد و سخت روشن گردد دلیل سنگ مthane بود، بول مانده بول خر دلیل سراسام باشد و سردرد، چون تب برود و آب رنگین بماند دلیل باشد که کبد گرم است یا آماسیده، هر بولی که تیره باشد و بد رنگ باشد و گنده دلیل آماسی باشد به شکم اندر اگر به شود و الا مخاطره بود، آن بول که به روغن ماند {۷۸۵} یا بالا بول چون روغنی باشد دلیل دق باشد و اگر این بالا باشد و بسیار باشد دلیل گداختن پیه کلیه بود، بول سفید چون آب با تب تند دلیل آن باشد که همه حرارت به سر برآمده است و دلیل اختلاط عقل باشد و چون بسیار بماند دلیل مرگ بود، چون ناقه را بول به حال صحت باز نیاید دلیل آن باشد که دیگر بار بیمار شود، بول سفید و سطر چون اندکی باشد دلیل فالج و سخته باشد و چون بسیار شود بیماری بگذرد، آن بولی که به دو قطره قطره خون فسرده باشد به تبهایی تند دلیل هلاک بود، بول که به دوغ ماند به تبهایی تند اندر دلیل مرگ باشد و اگر کم شود باز دلیل دق بود، بول که بر یک حال بماند و نگردد از آن حال دلیل آن باشد که بیماری دراز بماند.

انواع این چیزها که به بول آید یکی را رسوب خوانند و یاد کردیم، یا خلطی باشد خام بلغمی که با بول فرود آید چون بجنابانی با بول برآمیزد و بول را تیره کند و رسوب نکند، و سومی ریم باشد چون وی را بجنابانی پاره‌پاره ریم با بول برآمیزد و بول را تیره کند و باز زود فرود آید به بن جامه بنشیند و به بوی گنده باشد و خام گنده نبود، و چهارم ریگ باشد و این دوگونه باشد یکی مانده ریگ مکی باشد که زرگران دارند به رنگ سرخ باشد و این از کلیه باشد و دیگر سفید باشد یا خاکسترگون یا به رنگ خاک و این از مthane آید، یا جسمی آید سفید مانده موی و این از کلیه آید و باشد که به درازی انگشتی باشد یا به دستی و دلیل باشد که به تن اندر اخلاط خام گرد آمده است، یا با بول پاره پاره گوشت آید و این دلیل باشد بر ریش کلیه اگر با تب بود، باز اگر با تب باشد دلیل آن باشد که خون بسوخت {۷۸۶} و دلیل هلاک بود، و اگر با دق باشد دلیل آن باشد که دق محکم شد، و باشد که با بول مانده نرسک چیزی فرود آید و این دلیل باشد به گرمی کبد بغایت، و باشد که مانده سبوس آید و این دلیل باشد بر گر مthane و با درد باشد به وقت بول کردن و اگر بی درد باشد دلیل آن باشد که بیمار هلاک شود به خاصه چون با رنگی منکر باشد و علامات نضح نبود، و باشد که مانده گرسنه باشد یا مانده سمد یا مانده صفایح و این همه علامات هلاک بود، اکنون بگذریم از این باب.

## باب ۱۸۶: فی اجناس النبض و معرفتها {۷۸۶}

تا انسان زنده باشد شرایین او جنبان باشد تا بدان حرکت تن را همی گرم دارد به حرارت غریزی که با اول آفرینش آمده است با منی، و قلب حیوان معدن این حرارت آمده است و سبب زندگانی حیوان این حرارت است، و قلب را و شرایین را از یک نسب باشد و یک زمان بود، حرکت انقباض آن باشد که قلب و شرایین فراز آیند سوی میانه قلب و سوی میانه شرایین، و حرکت انبساط آن باشد که قلب از میانه سوی کرانه آید و شرایین همان {۷۸۷} از میانه به کرانه آیند شبیه دستبند این انسان‌ها که خنده کنند گاه آن حلقه دستبند را فراخ گردانند و به کرانه دستبند روند و گاه حلقه را تنگ گردانند و به میانه دستبند آیند چندان که انسان را گوست؟؟ زند.

و این جسم را که متحرک است سه بعد باشد یکی طول و یکی عرض و سه دیگر سومی. چون این جسم متحرک بر ساعد دست درازتر پدید آید از مقدار عادت طویل خوانند و چون از مقدار عادت پهناورتر پدید آید عریض خوانند و اگر از مقدار عادت بلندتر پدید آید شاهی خوانند و اگر به هر سه بعد بیش از مقدار عادت پدید آید زیر انگشتان این را عظیم خوانند، و اگر این جسم متحرک به درازای ساعد کمتر از آن عادت پدید آید قصیر خوانند و اگر از پهنا کمتر از مقدار عادت پدید آید ضیق خوانند و اگر از بالا کمتر از مقدار عادت پدید آید منخفض خوانند و چون به هر سه بعد کمتر از مقدار عادت پدید آید صغیر خوانند، و اگر این حال به مقدار عادت آید و معتدل آید به درازای تن گویند معتدل بین الطویل والقصیر، و اگر معتدل آید به پهنای تن گویند معتدل بین العریض و الضیق، و اگر معتدل آید به بالای تن {۷۸۸} گویند معتدل بین الشاهق و المنخفض، و اگر به هر سه بعد معتدل آید به مقدار عادت گویند نبض معتدل و این جنس را گویند الماخوذ من مقدار الانبساط، و به زیر این جنس بیست و هفت نوع باشد و ترا بدان حاجت نیست مگر به دانستن عظیم و معتدل و صغیر، فاما آن دیگر نوع به دانستن او بسیار فایده نیست.

و اگر این محرک که این جسم از او متحرک آمد یعنی طبیعت بشتابد به تمام کردن انبساط این را سریع خوانند و اگر نشتابد و به درنگ تمام کند انبساط را این را بطی خوانند و اگر این شتافتن به مقدار معتدل باشد این را معتدل بین السریع و البطی خوانند و این جنس را الماخوذ من مقدار زمان الحركه گویند و نیز الماخوذ من کیفیه الحركه گویند، و به زیر این جنس هم بیست و هفت نوع بود، و ترا بسند باشد که بدانی که سریع کدام باشد و بطی کدام و معتدل بینهما کدام.

و هرچه به انبساط می‌گویم به انقباض همان آید ولکن از بهر آن که انبساط پدیدتر باشد از انقباض، ما این صفت انبساط را داشتیم، و جالینوس گفته است که انقباض محسوس باشد از وی، و جزوی محسوس نبود، و تو چنین دان که اول انقباض محسوس باشد و بدان دیگر مناظرها ترا فایده نیست، و حرکت انبساط ضد حرکت انقباض باشد از قبل آنکه حرکت انبساط از یانه قلب باشد و شرایین به سوی کرانه قلب و کرانه شرایین، {۷۸۹} و این را الحركه من داخل الی خارج خوانند، و باز حرکت انقباض از کرانه قلب و کرانه شرایین باشد سوی میانه قلب و میانه شرایین، و این را الحركه من خارج الی داخل گویند، پی میان این دو حرکت دو سکون باشد یکی میان حرکت انبساط و میان حرکت انقباض، و این را السکون الخارج خوانند، و دیگر میان حرکت انقباض و میان حرکت

انبساط، و این را سکون الداخل خوانند، و نباید تا ترا مشکل گردد این صفت، و سکون داخل از پس تمام شدن انقباض باشد و ابتدا انبساط، و سکون خارج میان تمام شدن انبساط باشد و ابتدای انقباض، و میان متقدمان اختلاف بوده است که این سکون داخل محسوس باشد یا نه، بعضی گفتند محسوس نبود و بعضی گفتند محسوس بود، ولیکن تمام محسوس نبود، زیرا که زمان آخر انقباض و زمان اول انبساط این سکون یک بار که آمیخته باشد به یک حال، این قول حق است، و اکنون این زمان اگر بسیار باشد آن را متفاوت خوانند و اگر اندکی باشد آن را متواتر خوانند و اگر معتدل باشد آن را معتدل بین المتفاوت و المتواتر خوانند و این جنس را الماخوذ من مقدار السکون خوانند، و به زیر این جنس بیست و هفت نوع بود، ترا بکار نیاید مگر آنکه بدانی که متواتر کدام باشد و متفاوت کدام و معتدل کدام و سکون الداخل کدام باشد و سکون الخارج کدام، هم چنان که حرکت انبساط کدام باشد و حرکت انقباض کدام و اول حرکت انقباض کدام باشد و آخر حرکت انقباض کدام، {۷۹۰} و بدان که آخر حرکت انبساط تمام پدید باشد و اول حرکت انقباض استادان را پدید باشد و این سکون الخارج تمام پدید آید، باز آخر حرکت انقباض به حس پدید نبود و اول حرکت انبساط به حس پدید نبود و آن سکون الداخل پدید نیاید زمان او محض و دانستن این با فایده بسیار نیست.

و چون این شرایین به وقت حرکت انبساط و حرکت انقباض به نیرو جهد چنان که اگر انگشت بر رگ بفشاری رگ از حرکت باز نایستد و به زیر انگشتان بگذرد این را قوی خوانند، و اگر چنان باشد که اگر اندکی انگشت به رگ باز آید از حرکت بایستد این را ضعیف خوانند، و اگر چنان باشد که میانه باشد اندرین دو حال معتدل بین الضعیف و القوی خوانند، و به زیر این جنس بیست و هفت نوع باشد و ترا آن مقدار بس باشد که بدانی که قوی کدام باشد و ضعیف کدام و معتدل بینهما کدام.

و این شرایین که همی حرکت کنند اگر به زیر انگشت صلب آیند چون زه کمان آن را صلب گویند، و اگر نرم آیند چون رودکانی گوسفند که به دو باد اندر دمیده باشد آن را لین خوانند، اگر این حال میانه باشد آن را معتدل خوانند، و به زیر این جنس نیز بیست و هفت نوع باشد و ترا آن بس باشد که لین بدانی و صلب و معتدل میان هر دو.

و به میان شرایین هم خون باشد و هم باد، چون پر بوند این شرایین {۷۹۱} از خون و باد به زیر انگشت چنان نماید چون مشکی پر همی لمس کنی و آن را ممتلی خوانند، و چون به زیر انگشت چنان نماید چون خیکی تهی یا رودکانی خالی که لمس کنی آن را خاوی خوانند، و اگر میانه باشد معتدل بین الخاوی و الممتلی خوانند، و به زیر این جنس نیز بیست و هفت نوع باشد و ترا بس باشد که ممتلی و خاوی و معتدل بینهما بدانی.

و اکنون تا اینجا شش جنس از اجناس نبض یاد کرده آمد: یکی الماخوذ من مقدار الانبساط و دیگر الماخوذ من کیفیه الحركه و سومی الماخوذ من مقدار السکون و چهار الماخوذ من مقدار صلابه العروق و لینه و پنجم الماخوذ من مقدار ما فی تجویفات العروق و ششم الماخوذ من کیفیه القوه المحرکه للشرایین.

اکنون چون این هر شش جنس به هر قرعتی مانده آید آن قرعات گذشته را گویند مستوی مطلق، و اگر به بعضی از این اجناس راست آید و مانده آن قرعات گذشته را گویند مستوی است به فلان جنس و به فلان جنس و مختلف است به فلان جنس و به فلان جنس، و قرعه هر چهار زمان را خوانند یعنی زمان حرکت انبساط و زمان حرکت انقباض و زمان سکون خارج و زمان سکون داخل، این هر چهار را به یک جای جمع کنند و قرعه

خوانند، و به جمله از آن انبساط تا انبساط دیگر قرعه خوانند، و این جنس را الماخوذمن استوائنبض و مقادیره خوانند، و به زیر او بسیار انواع آید چندان که بلا نهاییه باز گردد از نیک تاما کنی از بهر کثرت و قلت، {۷۹۲} و ترا این کار بکار نیاید مگر آنکه این مقدار بدانی که مستوی است یا نامستوی، و اگر همی خلاف کند به کدام جنس همی خلاف کند و این اختلاف یا به قرعات بسیار خلاف افتد یا به یک قرعه، و این که به قرعات بسیار خلاف کند منتظم باشد یا غیر منتظم یا منتظم بدور، و این که به یک رعه خلاف کند همی یا به حرکت اجزا رگ خلاف کند یا به وضع اجزا، و این جنس را الماخوذ من کیفیه الاختلاف خوانند، و من اکنون انواع این جنس یاد کنم به مقدار طاقت تو.

اگر این اختلاف به همه اجناس کند گویند مختلف است مطلق، و اگر به جنسی خلاف کند و به جنسی نه گویند مختلف است به فلان جنس و غیر مختلف است به فلان جنس یا مستوی است به فلان جنس، و این اختلاف که به هر قرعتی خلاف کند گویند مختلف است به همه قرعات، و اگر به قرعتی خلاف کند از قرعات و هر باری بدان هم چنان خلاف کند گویند مختلف منتظم مثلاً به یک قرعه خلاف کند و باز چند قرعه راست آید و باز چون به همان قرعه رسید خلاف کند اگر آن بار به دهم خلاف کرده باشد این بار همه به دهم خلاف کند و اگر آن بار به ششم خلاف کرده باشد این بار هم به ششم خلاف کند و اگر بار به چهارم، باز اگر این نظم نگاه دارد و لکن یک بار به چهارم خلاف کند و دیگر بار به پنجم یا به ششم یا به هفتم یا به قرعات و باز بار دیگر سه دیگر به قرعتی دیگر خلاف کند و لکن هر باری این همین خلاف نگاه دارد چون سه بار یا چهار بار یا {۷۹۳} کمتر یا بیشتر این خلفها کرد باز دیگر بار از سر باز آغازد و به چهارم خلاف کند و دیگر بار به پنجم یا به ششم یا به هفتم یا به قرعات خلاف کند چنان که آن بار نخستین خلاف کرده باشد و باز سه دیگر به قرعتی دیگر از همان قرعات به عینه خلاف کند و دور نگاه دارد، این را منتظم به دور خوانند. و باشد که هر باری خلاف کند به همان جنس چنان که به جنس مقدار انبساط خلاف کند که چند بار عظیم آید باز یک بار صغیر آید، یا به جنس کیفیت الحرکه خلاف کند که چند بار سریع آید باز یک بار بطی آید، یا به جنس مقدار سکون خلاف کند که چند بار متواتر آید یا معتدل باز یک بار متفاوت آید، یا به جنس مقدار قوت خلاف کند که چند بار قوی آید باز ضعیف آید، یا به جنس صلابت خلاف کند یا به جنس امتلا، و لکن این محسوس نبود ترا مگر به یک قرعه باشد این خلاف چنان که یاد کنم، و باشد که یک بار به این جنس خلاف کند و یک بار به جنس دیگر و این بهتر بود، و منتظم به از نامنتظم، و منتظم به دور به از نه بدور، و اگر هر باری به همان جنس خلاف کند به باشد از آنکه گاه به این جنس خلاف کند و گاه به جنسی دیگر.

و ذنب الفاری نبضی باشد که خلاف کند به جنس مقدار انبساط چنان که نبضی بیاید عظیم، باز از پس وی نبضی بیاید به عظم کمتر از آن نبض اول، باز نبضی سه دیگر بیاید نیز به عظم کمتر از آن نبض دیگر، و هم چنین نبضها همی آیند صغیرتر و صغیرتر تا به جایی برسد که پیش صغیرتر نبود و بیاستد بدان صغر و پیش صغیرتر نه گردد و بر همان بماند، و این را دنب ثابت {۷۹۴} خوانند یعنی نبض اصحاب الدق، یا نیز بگذرد از این حال و چنان شود که دیر برآید و نبض پدید نبود باز دیگر بار پدید آید، اگر منقضی گردد و بدان بر هلاک شود گویند منقضی، و اگر باز دیگر بار نبض پدید آید این را راجع خوانند، و این که راجع باشد آن چنان باشد که بار

دیگر عظیم‌تر گردد و بار سه دیگر عظیم‌تر گردد و بار چهارم هم عظیم‌تر گردد تا باز بدان جای برسد یا کمتر یا بیشتر و بگذرد از مقدار نبض اول، و باشد که چون بازگردد به عظم اول باز گردد بی‌آنکه به تدریج برآیدی و این نیز یا همان مقدار عظم نبض اول باز گردد یا افزون یا کم، و باشد که پیش از آنکه منقضی گردد باز گردد یکی را ذنب ثابت خوانند یعنی اقطیقوس و دیگر را ذنب منقضی و سه دیگر را ذنب راجع، و این ذنب سه گونه باشد یکی را ذنب زاید خوانند و دیگر را ذنب مستوی و سه دیگر را ذنب ناقص.

فاما آن اختلاف که به یک قرعه بود، این اختلاف به اجزای حرکت رگ باشد چنان که بعضی از اجزای رگ سریع‌تر باشد و بعضی معتدل بین‌السریع و البطی یا بعضی سریع باشد و بعضی بطی، و اگر این اختلاف بدو انگشت یابد این کس که همی رگ بیند و میان حرکت رگ وقفه‌ای باشد مانده سکون یا رجعتی از حرکت اجزای رگ نبود باز این اختلاف شش نوع بود: یکی آنکه اول حرکت سریع و آخر حرکت معتدل بین‌السریع و البطی، و دیگر آنکه اول حرکت سریع باشد و آخر حرکت بطی، و سه دیگر آنکه اول حرکت معتدل باشد میان سریع و بطی و آخر حرکت سریع بود، و چهارم آنکه {۷۹۵} اول حرکت معتدل باشد میان سریع و بطی و آخر حرکت بطی بود، و پنجم آنکه اول حرکت بطی باشد و آخر حرکت معتدل میان سریع و بطی، و ششم آنکه اول حرکت بطی باشد و آخر حرکت سریع بود، و اگر وقفه باشد یا رجعت باشد نه نوع شود از قبل آنکه سریع و سریع بیفزاید و بطی و بطی بیفزاید و معتدل و معتدل بیفزاید تا نوه نوع تمام شود و آخر از دواج اثنتین بود.

و باشد که این اختلاف به انگشتان بیننده رگ به سبابه یابد و به وسطی یا سبابه و خنصر یا به یا به وسطی یا به سبابه و خنصر یا به سبابه و بنصر یا به وسطی و خنصر یا به وسطی و بنصر، و ترا به دانستن این بسیار فایده باشد به وقت دیدن رگ، باز اگر این اختلاف به سه انگشت یابد و میان حرکت وقفها یا رجعتی نبود دوازده نوع آید بر این صفت:

سریع معتدل سریع	سریع معتدل بطی	سریع بطی سریع	سریع بطی معتدل
معتدل سریع معتدل	معتدل سریع بطی	معتدل بطی سریع	معتدل بطی معتدل
بطی معتدل بطی	بطی معتدل سریع	بطی سریع بطی	بطی سریع معتدل

باز اگر میان حرکت وقفئی باشد یا رجعتی، بیست و هفت نوع گردد از آنکه انواع بیفزاید:

سریع سریع سریع	معتدل معتدل معتدل	بطی بطی بطی	سریع سریع معتدل
سریع سریع معتدل	سریع سریع معتدل	سریع بطی بطی	بطی سریع سریع
بطی معتدل معتدل	بطی بطی معتدل	بطی بطی سریع	معتدل معتدل بطی
معتدل معتدل سریع	معتدل بطی بطی	معتدل سریع سریع	

{۷۹۶} این پانزده نوع چون با آن دوازده نوع پیشین جمع کنی بیست و هفت نوع گردد بر این مثال:

سریع سریع سریع	سریع سریع معتدل	سریع سریع بطی	سریع معتدل سریع
سریع معتدل معتدل	سریع معتدل بطی	سریع بطی سریع	سریع بطی معتدل
سریع بطی بطی	معتدل معتدل سریع	معتدل سریع معتدل	معتدل سریع بطی
معتدل معتدل سریع	معتدل معتدل معتدل	معتدل معتدل بطی	معتدل بطی سریع
معتدل بطی معتدل	معتدل بطی بطی	بطی سریع سریع	بطی سریع معتدل

بطی	سریع	بطی	سریع
بطی	سریع	بطی	سریع

و این تکرار بدان بایست تا رسم ازدواج بدانی و هر کجا بیست و هفت نوع آید بر این قیاس بدانی و این غایت ثلاثی بود، باز اگر این اختلاف به چهار انگشت یابی و میان حرکت وقفئی یا رجعتی نبود هجده نوع پدید آید بر این مثال:

سریع	معتدل	سریع	معتدل
سریع	بطی	سریع	معتدل
معتدل	سریع	معتدل	سریع
معتدل	بطی	معتدل	سریع
بطی	سریع	بطی	سریع
بطی	معتدل	بطی	سریع

اینک انواع آن اختلاف که به حرکت اجزای رگ باشد که به یک قرعه باشد به این گونه باشد که ترا یاد کردم چون متصل باشد و میان حرکت وقفئی یا رجعتی نبود. {۷۹۷} باز اگر میان حرکت وقفئی یا رجعتی باشد این هجده نوع هشتاد و یک نوع گردد سه بار بیست و هفت، چنان که اگر اختلاف به دو انگشت پدید آید انواع متصل شش نوع باشد و چون منفصل گشت به وقفه یا رجعتی نوه شود، باز چون اختلاف به سه انگشت پدید آید شش نوع دیگر بیفزاید و دوازده نوع شود چون متصل باشد و میان حرکت وقفئی یا رجعتی نبود، باز چون منفصل شود به وقفئی یا رجعتی از رگ، چنان که ترا چنان پدید آید که رگ از این حرکت همی بازگردد بار دیگر حرکت همی آرد چنان که کسی راه رود یک گام باز گردد بار دیگر راه رود، بیست و هفت نوع شود سه بار نوه که تمامی این انواع ثنایی بیست و هفت نوع باشد چنان که یاد کردم بر همین قیاس، چون اختلاف به چهار انگشت یافته شود شش نوع دیگر بیفزاید و هجده نوع شود چون متصل شود، باز چون منفصل شود هشتاد و یک نوع شود، سه بار بیست و هفت، که تمامی ثلاثی بود، و باز بیست و هفت نوع بفزود تا هشتاد و یک نوع گشت، بیست و هفت از او سریع و بیست و هفت از او معتدل و بیست و هفت از او بطی، این حرکات اینک به این گونه باشد و باید تا اگر فهم نکنی به کتاب نبض باز گردی که آنجا تمام یاد کرده‌ام، و ترا این مقدار بسنده باشد که بدانی به چند نوع طلب باید این اختلافها، و این اختلاف که به حرکت اجزای رگ یاد کردم بدان اجناس دیگر بر همین قیاس آید به عینه، یعنی از مقدار انبساط که زیر او عظیم باشد {۷۹۸} و صغیر و معتدل، و از مقدار قوت که زیر او قوی باشد و ضعیف و معتدل بینهما، و از مقدار ما فی تجویفات العروق که زیر او ممتلی باشد و خاوی و معتدل بینهما، و از مقدار سکون که زیر او متفاوت باشد و متواتر و معتدل بینهما، ولکن ترا دشوار باشد دانستن این و من بدان یاد کردم تا طلب کار باشی علم را، اینک غایت رباعی نیز به این مقدار باشد که ترا گفتم.

و باز اگر این اختلاف به وضع اجزای رگ بود، به این گونه باشد که حال انبساط رگ ناهموار بود، به جزوی عظیم‌تر آید و به جزوی صغیرتر، یا به جزوی صلب‌تر و به جزوی دیگر لین‌تر، و ذنب‌الفاری یک نبض باشد از این جمله چنان که اول انبساط رگ از آخر عظیم‌تر باشد باز صغیرتر گردد چندان که آخر انبساط چون موی

گردد ناپدید، و باشد که اول انبساط صغیر باشد و باز عظیم‌تر گردد تا آخر عظیم آید، و باشد که اول انبساط و آخر انبساط عظیم آید و میانه انبساط صغیر، و باشد که اول انبساط و آخر انبساط صغیر آید و میانه انبساط عظیم و این را منحنی خوانند یعنی که او از یعنی ذنب منحنی، و باشد که به همین مثال بر یک پهلو باشد یا بر راست یا بر چپ و آن را مایل خوانده‌اند یعنی ذنب مایل که عظم نبض میل دارد بر یک پهلو چنان نماید که نبض از یک پهلو عظیم‌تر است، و باشد که چنان نماید که به میان انبساط وقفئی آمد یا رجعتی و اول انبساط عظیم‌تر آمد و آخر انبساط صغیرتر، یا اول انبساط صغیرتر و آخر انبساط عظیم‌تر {۷۹۹} و این را ذوقرعتین خوانده‌اند، و به زیر این جنس نوه نوع باشد چنان‌که یاد کردم به باب حرکت اجزا، و غزالی نیز هم از این جمله بود، و مطرقی یعنی خایسکی نیز هم از این جمله بود، و باشد که این اختلاف به تقدم و تاخر کند چنان‌که پنداری که جزوی از اجزای رگ بیشتر همی آید و جزوی سبستر، و نملی از این جمله بود، و دودی نیز به این جمله اندر آید، ولکن از این نملی مرکب باشد و باز یاد کنم، و موجی نیز هم از این جمله بود، باز اگر این اختلاف به جنس صلابت و لین باشد جزوی صلب نماید و جزوی لین و منشاء وی از این جمله باشد اکنون یاد کنم این نبضها را.

غزالی آن نبض باشد که چنان نماید که از انبساط بزد دست را و باز دیگر بار بزد ولکن آن پیشین صغیرتر باشد و آن سپسین عظیم‌تر، و ذوقرعتین نیز بر همین مثال باشد که پنداری به اول انبساط بیافتم و کوست زد دست را باز دیگر بار بزد دست را الا آنکه آن پیشین بار قوی‌تر باشد از این پسین بار، و هر دو یکی بوند غزالی و ذوقرعتین، و به دو نام خوانده‌اند، یکی از مقدار انبساط باشد غزالی نام کرده‌اند و دیگر از مقدار قوت باشد ذوقرعتین نام کردند، و مطرقی نیز از این شمار باشد الا آنکه از مقدار صلابت رگ بود، و باشد که به سرعت باشد این اختلاف چنان که یاد کردم، و منحل نیز هم از این شمار بود، و این آن باشد که بدان زمان که حرکت طمع داری سکون بینی، و الواقع الی الوسط نیز هم از این شمار باشد و این آن باشد که بدان زمان که سکون طمع داری حرکت بینی و این اختلاف متفاوت و {۸۰۰} متواتر بود، و ثابت یعنی نبض اصحاب الدق از این شمار باشد نیز، و این آن نبض باشد که به ذنب الفار یاد کردم یعنی صغیر باشد به غایت و دقیق باشد به غایت دقت و صلب باشد بغایت صلابت و بر این حال بر نماند چون بدتر و بدتر گردد تا آنگاه که منقضی گردد، و موجی و این آن نبض باشد که با پهنا باشد و نرم باشد به زیر انگشت و جزوی از او عظیم‌تر و شاهرگ‌تر و جزوی دیگر صغیرتر باشد و منخفص‌تر چنان‌که موج دریا باشد که از وی آب گاه بلندتر آید و گاه فروتر رود نواله نواله، این نبض نیز بر این مثال باشد چون امواج که یک سپس دیگر برآید به زیر انگشتان بر همین مثال باشد که جزوی از رگ برآید و بلند شود و جزوی فرو رود به مگاک، دودی نیز بر همین مثال باشد ولکن عریض نبود و موجها او خردتر باشد و از نخست موجی بوده باشد باز دودی گردد و چون گرم برود یکی بلند برآید از قفای گرم و باز آن بلندی مگاکي گردد و باز دیگر بار بلندی گردد بر کردار موج ولکن ضعیف باشد و صغیر، و باز موجی عریض باشد و امواج او عظیم‌تر و قوی‌تر، و دودی دان خوانده‌اند که بدان ماند که اندر میان شریان گرمی هستی که همی راه رود، و منشاری نیز بر همین مثال باشد که جزوی از رگ نرم‌تر نماید و جزوی صلب‌تر و جزوی شاهرگ‌نماید و جزوی منخفص چنان‌که دندانهای اره باشد ولکن قوی باشد و سخت ضعیف نبود. باز نملی همین نبض باشد از نخست باز نملی گردد، و بدان نملی خوانده‌اند که این نبض که {۸۰۱} به غایت صغیر باشد و بغایت متواتر و بدان ماند که این نبض که نبض کودکان نوزاده باشد الا آنکه این نبض صلب باشد و کرب باشد این نبض از تقدم و تاخر و صلابت و لین و

باشد که دودی باز دیگر بار موجی گردد و نبود که هرگز نملی باز منشاری گرددی چه کشنده است این نبض و نبض مُرتَعَشِ چنان باشد که ترا چنان نماید که این شریان می‌بلرزد بر خویشتن چنان که مطربی رود اختیار کند و آن رود را بگیرد به انگشتان یک دست و به دست دیگر بکشد این رود را و باز به یکی انگشت بزندش تا رود بلرزد و چنان نماید به چشم که می به دو نیمه گردد و ملتوی بدان ماند این نبض که گویی کسی این نبض را می‌پیچد، و من دیگر بار این نبضها یاد کنم. اینک تا به این جای هشت جنس یاد کردم و اگر خواهی صنف گوی به جای این جنس.

و اکنون من صنف نهم یاد کنم بدان که هر نبضی را چهار زمان باشد یکی را زمان حرکت انبساط خوانند و دیگر را زمان حرکت انقباض و سه دیگر را زمان سکون الخارج و چهارم را زمان سکون الداخل، و طیب وزن کند این زمانها را با یکدیگر و قیاس کند زمان حرکت با زمان حرکت یا زمان سکون با زمان سکون یا زمان حرکت با زمان سکون یعنی زمان حرکت انبساط با زمان حرکت انقباض، اگر هر سه زمان برابر آید با زمان انبساط گویند معاً معاً، و اگر به یکی {۸۰۲} راست آید و بدان دو راست نیاید از دو بیرون نبوده باشد که یا زمان سکون خارج و زمان حرکت انقباض راست آمده باشد و یا زمان سکون الداخل راست نیامده باشد آنگه گویند معاً معاً غیر معاً یا گویند غیر معاً معاً معاً و این آنگه باشد که زمان حرکت انبساط با زمان سکون خارج راست نیاید و زمان سکون خارج با زمان انقباض راست، ولکن زمان سکون داخل با زمان انبساط راست آید یا هر چهار زمان مخالف بوند با یکدیگر، آنگه گویند غیر معاً غیر معاً غیر معاً، و این جنس را وزن خوانند یعنی مقایس است به این گونه دارند که گویند نبض کودکان خلاف نبض جوانان باشد نبض جوانان خلاف نبض کهلان باشد و نبض کهلان خلاف نبض پیران بود، و هر نبضی را از این نبضها نسبتی باشد که گویند نبض کودکان و نبض جوانان و نبض کهلان و نبض پیران از قبل آن نسبت، اگر نبض کودکان به نسبت نبض کودکان یابد و نبض جوانان به نسبت نبض جوانان و نبض کهلان و نبض پیران به نسبت نبض پیران باشد و وزن و حس الوزن گویند، و اگر نبض کودکان مانده نبض جوانان یابد یا نبض جوانان مانده نبض کودکان یابد هم ردی الوزن گویند و اگر از این نبضها که یاد کردیم نبض {۸۰۳} کودکان یا نبض جوانان یا نبض کهلان یا نبض پیران مانده نیابد به هیچ نبض از این نبضها آنگاه گویند المجانب للوزن و غیر موزون و لا وزن له، اینک یک جنس دیگر این مقایس است باشد نیز. و جنس دهم آن باشد که این کس رگ بیمار همی بیند به بیماریهای تُند نکه کند که این جایگاه که شریان زیر اوست گرم‌تر از آن جایها دیگر باشد اگر گرم‌تر یابد گوید بیماری سخت تُند بوده است و اگر نیابد گوید سخت تُند بغایت نیست. اینک ده جنس از اجناس نبض یاد کردم و این باب را تعرف اجناس نبض گویند و اکنون به باب تعرف اسباب نبض مشغول گردم.

### القول فی تعرف اسباب النبض {۸۰۳}

بدان که آن سببها که نبض را بگردانند سه نوع بوند: یکی را طبیعی گویند و آن این باشد که نبض کودکان و جوانان و کهلان و پیران و زنان و مردان و نبض به زمان تابستان و زمستان و بهار و تیرماه، و دیگر را نه طبیعی گویند یعنی نامحدود چون نبض کلانان و لاگران و گرسنگان و سیرخوردگان و مانده کشته‌گان و نبض



آن کس‌ها که به گرمابه اندر آمده بوند و نبض غمگنان و شادمانان و آنچه به این ماند، و سه دیگر را الخارج عن الطبیعه خوانند یعنی نبض بیماران، و من اکنون یکایک را یاد کنم.

نبض مردان عظیم‌تر باشد از آن زنان فی الاکثر و قوی‌تر و بطی‌تر و متفاوت‌تر، و عظم نبض مردان و قوت نبض مردان بسیاری فزونی دارد بر نبض زنان، اما بطو نبض مردان بر نبض زنان بسیار فزونی ندارد، و باز تفاوت نبض مردان و بر نبض زنان بسیار فزونی دارد و آن را یکی مقدمه بیاید دانست تا آسان شود به قیاس کردن، و مقدمه این است که جالینوس گفت: یحتاج النبض العظیم فی گونه الی ثلثه اشیا الی القوه و استدعا الحاجه الیه و مطاوعه العروق له، گفتا نبض عظیم را به سه چیز حاجت باشد تا نبض عظیم آید یکی به قوت و دیگر به حاجت استرواح و سه دیگر به فرمان برداری رگ‌ها، و فضل قوت مردان بر قوت زنان ظاهر است، و چون مزاج گرم باشد به هوای خنک که استرواح همی خواهیم حاجت پیش باشد و چون رگ‌ها نرم باشد تا فرمان کنند تمام شدن انبساط را نبض عظیم آید. اکنون به این سببها که یاد کردم یعنی فضل قوت و مزاج گرم واجب آمد که نبض عظیم آرد نبض مردان به این سبب عظیم‌تر آید از نبض زنان فی الاکثر از بهر آنکه شاید که زنی سخت قوی آید و گرم مزاج تا بدان سبب نبض او مانده نبض مردان آید و چون حاجت استرواح به عظم تمام کند به سرعت حاجت تیاید و به این سبب نبض بطی آید و به تواتر حاجت نیاید، نیز باز اگر به عظم حاجت استرواح تمام نتواند کردن اکنون به سرعت حاجت آیدش و اگر به سرعت نیز تمام نتواند کردن به تواتر حاجت آیدش تا نبض عظیم گردد به این اسباب و سریع و متواتر، و نبض زنان صغیر آید و بطی و متواتر {۸۰۵} به قیاس نبض مردان، و سبب سردی مزاج آنها باشد و باشد که به سرعت حاجت آیدشان و به تواتر تا نبض صغیر آید و حاجت به سرعت و تواتر، تمام کند.

و نبض کودکان صغیر بغایت صغیر باشد و بغایت سرعت و تواتر و سبب بسیاری حاجت و ضعیفی قوت تا از قبل ضعف را عظیم نیاید و از قبل حاجت سریع آید و متواتر، و باز نبض کودکان بزرگ شده عظیم آید ولکن سخت قوی نیاید، و نبض جوانان عظیم آید به غایت و به سرعت و تواتر معتدل آید.

و نبض مردان کهل سخت عظیم نیاید از قبل کمی حاجت به استرواح و سریع نیاید سخت و متواتر نیاید سخت متواتر چه معتدل آید به سرعت و تواتر، و نبض پیران بغایت تفاوت باشد و بغایت ضعف و بغایت صغیر و بطی باشد بغایت، و سبب ضعیفی سردی مزاج باشد و کمی حاجت استرواح.

و نبض آن کسها که مزاج آنها گرم باشد و آن مزاج صحی باشد و مرضی نبود عظیم باشد و سریع، به تواتر معتدل باشد و قوی بود، و نبض آن کسها که مزاج آنها سرد باشد صغیر باشد و بطی و متفاوت، و چون این مزاج صحی باشد قوی باشد نبض، و باشد که به قوت با نبض آنکس راست باشد که مزاج او گرم باشد و سبب او کمی حاجت باشد به استرواح از قبل برودت مزاج را چنان که بسیاری حاجت اندر مزاج گرم عظم واجب کند هم چنین برودت مزاج صغیر واجب کند، و نبض مرمان فربه و گوشت اور صغیرتر باشد از نبض لاغرمان، باز اگر گوشت بسیار نبود نبض سریع آید و قوی، باز اگر فربهی بسیار باشد نبض صغیر آید و بطی و متفاوت و ضعیف، و نبض {۸۰۶} افراد خشک مزاج، صلب باشد و باریک، اگر صحی باشد قوی باشد و اگر مرضی باشد ضعیف بود، و نبض افراد تر مزاج، نرم باشد و عریض، و اگر صحی باشد قوی و اگر مرضی باشد ضعیف خواهد بود.

باز نبض به میانه بهارگاه عظیم باشد و قوی بغایت چنان که به هیچ وقت از فصول سال بدان عظم و

بدان قوت نبوده بود، و به میانه تابستان صغیر باشد و سریع و متواتر و ضعیف، و سبب آن که چون قوت ضعیف باشد نبض عظیم نیاید و حاجت به سرعت و تواتر تمام کند، و نبض به میانه تیرماه صغیر باشد و به سرعت و تواتر کم از آن باشد که به تابستان باشد از قبل کمی حاجت به استرواح، باز نبض به میانه زمستان بغایت صغیر باشد و بغایت بطی و بغایت تفاوت و لکن ضعیف نبود و سبب کمی حاجت به استرواح، باز به اول بهار به آخر تابستان و آخر تیرماه به اول زمستان.

و نبض زنان آبستن عظیم باشد و سریع و متواتر و لکن قوی نبود. اینک نبض بگردد به این اسباب و این را طبیعی گویند.

باز آن اسباب که آن را لیست من الطبیعه گویند یعنی محدود نبوند نبض بگردانند به دو گونه باشد که ترا اکنون بگویم. حرکت نبض را از اول عظم بیفزاید و سرعت را نیز بیفزاید و تواتر بیفزاید تا آنگاه که مانده نگردد چون مانده گردد نبض صغیر گردد و ضعیف و سریع و متواتر و سبب ضعف قوت نبض عظیم نیاید و حاجت به سرعت و تواتر تمام کند و حرکت قوی باشد و تند باشد و دراز آهنگ باشد اگر دراز آهنگ نبوده باشد {۸۰۷} زود به حال طبیعی باز آید و اگر دراز آهنگ آمده باشد دیر باز آید به حال طبیعی، و به گرمابه اندر آمدن از اول نبض را عظیم گرداند باز نرم گرداند چنان که حرکت صلب گرداند به آخر، باز از پس آنکه عظیم گرداند سرعت بیفزاید و تواتر بیفزاید، و باز چون به گرمابه دیر بماند نبض صغیر گردد و بطی و متفاوت و ضعیف، و باشد که سرعت و تواتر به جای باشد و عظم و قوت بکاهد چون سخت بسیار نبوده بود، و غذا خوردن چون بسیار خورد از اول نبض را ضعیف گرداند و صغیر، باز چون به گواریدن گیرد نبض را عظم بیفزاید و قوت بیفزاید، باز چون نگوارد و شتاب کند نبض مختلف گردد آن اختلاف که وی را منحل خوانند و یاد کردم ترا به باب تعرف اجناس النبض، باز شراب مسکر به اول نبض را عظیم گرداند و سریع و متواتر و قوی و لکن زود بنشینند و به حال طبیعی باز آید، باز غذاهای گرم نبض را بگردانند به مقدار غذا کردن اگر بسیار غذا بوند و بغایت گرم بوند چون گوشت حیوانی گرم مزاج نبض را عظم و تواتر و سرعت بیفزاید، باز اگر سرد باشد و کم غذا نبض را صغر و بطات و تفاوت بیفزاید، و خشم نبض را شهوق بیفزاید و بلند گرداند و سریع و متواتر، و بیم نبض را مختلف کرده اند و سریع و متواتر و مُرتَعَش و غم نبض را ضعیف گرداند و گران و بطی و متفاوت و سبب ضعف قوت و کمی حاجت، و شادی نبض را قوی گرداند و پر و نرم و لکن سریع و متواتر نبود و سبب صحت قوت که حاجت به عظم تمام کند، و نبض آنکس که از خواب مفاجا بیدار گردد و {۸۰۸} بترسد مُرتَعَش باشد و عظیم و متواتر. اینک به این گونه باشد کشتن نبض.

و اکنون بر من آن ماند که نبضها خارج عن الطبیعه یاد کنم. بدان که حرارت نبض را عظیم گرداند و چون حاجت تمام نتواند کردن به عظم از بسیاری گرمی نبض را سریع گرداند، باز چون به سرعت تمام نشود متواتر گرداند و این آنکه باشد که قوت به جای بود، باز چون قوت ضعیف گردد از تفاوت بیفزاید و از تواتر بکاهد باز چون نبض ضعیف تر گردد نبض را صغر بیفزاید و عظم بکاهد و سرعت به جای بود، و چون حاجت بسیار باشد آنگاه مختلف شود، و سردی نبض را صغیر گرداند و بطی و متفاوت، و تری نبض را لیکن گرداند و عریض، و خشکی نبض را صلب گرداند و ضیق، و نبض طویل یا از گرمی باشد یا از لاغری، و نبض عریض از رطوبت بود، و نبض عظیم و سریع و متواتر دلیل گرمی باشد اگر این حرارت عرضی باشد چون حرارت گرمابه یا خشم زود بنشینند و به

حال طبیعی باز آید، و اگر سبب قوی‌تر باشد چون تیزی اخلاط و بسیاری خون دیر بماند، و نبض که قوی باشد یا از قوت باشد که بیفزاید چون از خوردن شراب یا از راحت یافتن از سببی که وی را همی بکوفت، و باز نبض از نقصان قوت باشد چون کمی غذا یا دردی سخت و باری که بر نتواند داشتن و طاقت ندارد یا از سو مزاجی بگفته. باز نبض که مختلف گردد از مجاهدت طبیعت باشد یا بیماری و ضعیفی قوت، و اگر نبضات عظیم قوی بیش باشد از نبضات صغیر و ضعیف {۸۰۹} به باشد از آنکه بر ضد این بود، و اگر متساوی بوند حال میانه بود، و منتظم به باشد از غیرمنتظم، و این باب را تعرف‌العلل بالنبض گویند.

و نبض ممتلی دلیل باشد بر بسیاری خون و باد یعنی بخار خون، و نبض خاوی دلیل باشد بر کمی بخار خوت، و نبض صلب دلیل باشد بر خشکی و لاغری، و نبض لین دلیل باشد بر رطوبت مزاج و بسیاری تریها. باز اگر نبض کودکان به نبض جوانان ماند دلیل کند بر حرارت بسیار، و اگر نبض جوانان به نبض پیران ماند دلیل کند بر برودت بسیار، و به همین قیاس می‌شناس این دیگر مثال‌ها.

باز اگر اول انبساط سریع‌تر باشد از آخر انبساط دلیل کند بر گرمی بسیار و حاجت طبیعت بتطفیت، باز اگر اول انقباض تیزتر باشد از آخر انقباض دلیل کند بر مایه گرمی بسیار و حاجت طبیعت به استفرغ، و اگر انبساط تیزتر باشد و عظیم‌تر از انقباض و قوت به جای باشد به باشد از آنکه انبساط صغیرتر باشد و ضعیف‌تر از انقباض، و اگر آخر انقباض قوی‌تر باشد به باشد از آنکه ضعیف‌تر باشد از اول انبساط و دلیل باشد بر مجاهدت طبیعت، باز اگر آخر انبساط تیزتر باشد از اول انبساط دلیل باشد به حرارت عفونی بسیار، و به همه رویها بدان که عظیم به باشد از صغیر، و سریع به باشد به بیماریهای تند از بطی، و متواتر به باشد از متفاوت از قبل آنکه قوت به جای بود. و آن نبض که دایم بکاهد و ضعیف‌تر گردد و صغیرتر گردد که آن را ذنب‌الفار خوانند دلیل باشد بر سقوط قوت و هرچند ضعیف‌تر گردد و {۸۱۰} صغیرتر بدتر بود، و اگر راجع باشد دلیل باشد که هنوز قوت به جای بود، و اگر ثابت گردد دلیل باشد بر دق، و اگر منقضی گردد دلیل سقوط قوت بود، و باز آن ذنب‌الفار که به یک قرعه باشد و آن ذنب که وی را مایل خوانند یا منحنی دلیل باشد بر دق و ذبول تمام.

باز اگر این جای که شریان به دو همی یابی سخت گرم باشد دلیل باشد بر گرمی قلب و آغاز دق یا دلیل باشد به غشی که ببود، و بدان که از چندان نبض که یاد کردم که اختلاف به دو انگشت یابی این یکی را یاد کرده‌اید که آن را ذوالقرعتین خوانند، و این اختلاف باشد که به دو انگشت یابی و زیر او نه نوع چنان که یاد کردم، و باز آن دیگر اختلاف‌ها که به سه انگشت یابی یا به چهار انگشت یاد نکرده‌اند مگر موجی و منشاری. و اکنون این ذوالقرعتین دلیل باشد بر مجاهدت طیب و بسیاری حرارت و التهاب و لکن دلیل کند به صحت قوت و خاصه آنکه که بقرعت دیگر عظیم‌تر باشد و قوی‌تر.

و باز نبض منجل از ذات فترات باشد و این آن نوع باشد که بدان وقت که حرکت طمع داری سکون بینی، این دلیل کند که با اندر معده رطوبت است بسیار و طبیعت را همی کوبد یا دلیل باشد بر سقوط قوت و اگر این منجل آن نوع باشد که آن را الواقع الی الوسط گویند و این آن باشد که بدان وقت که سکون طمع داری حرکت یابی، این دلیل باشد بر مجاهدت طبیعت و حاجت بسیار به تطفیت و دلیل باشد به صحت قوت {۸۱۱} و این نبض که آن را موجی گویند دلیل باشد که یا به گرمابه وارد شده است یا شراب یا آب خورده است بسیار یا چیزی مرطب یا دلیل باشد بر استسقا یا سبات و ذات‌الریه و فالج و سکت، و اگر به امراض الحاره الحاده باشد دلیل

باشد به عرق بسیار که همی بخواهد کردن و چون این حال کبد؟؟ و نبض موجی همی واجب آید بسیار شود و قوّت ساقط گردد همین موجی دودی گردد.

باز آن نبض که آن را منشاری گویند دلیل باشد بر آماس گرم بر حجاب یا بر پهلو و به آخر هم این منشاری نملی گردد و دلیل باشد بر سقوط قوّت و نزدیک شدن به هلاک و آن نبض که آن را مُرْتَعِش گویند یا مُرْتَعِد دلیل باشد بر آماسی عظیم به ناحیت قلب و بازداشتن از حرکت انبساط و مواد بسیار، و چون این حال قوی تر گردد آن نبض پدید آید که آن را ملتوی گویند و دلیل باشد بر هلاک و نبض متشنج دلیل باشد بر تشنج.

اکنون بسنده کنم از این باب و تمام کنم کتاب را بدین جای. تم الكتاب **بعون الله و حسن توفیقه** عند انسلاخ شهر ربیع الاول من شهر سنه ثمان و سبعین و اربع ماته. والحمد لله ربّ العالمین و صَلَوَاتُهُ عَلٰی سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ محمدالمصطفی واله الطیبین الطاهیرین و سلم تسلیما.

## فهرست مطالب

باب ۰۱ : درباره عناصر و آمزجه و شرح آنها { ۰۱۴ }	۲
باب ۰۲ : درباره اخلاط و کیفیت شناختن آنها (باب فی الآخلاق) { ۰۲۳ }	۶
باب ۰۳ : درباره خون و اصناف آن و شرح آن (اندر خون) { ۰۲۶ }	۸
باب ۰۴ : درباره صفرا و انواع آن و شرح آن (اندر انواع صفرا) { ۰۳۰ }	۱۰
باب ۰۵ : درباره بلغم و اصناف آن و شرح آن (اندر انواع بلغم) { ۰۳۲ }	۱۲
باب ۰۶ : درباره سودا و انواع آن و شرح آن (انواع سودا) { ۰۳۴ }	۱۳
باب ۰۷ : درباره اعضای مُفَرَدَه و مُرَكَّبَه (القول فی ذکر الاعضا و شرحها) { ۰۳۶ }	۱۴
باب ۰۸ : درباره استخوانها و کیفیت و عدد آنها (فی ذکر العظام) { ۰۴۱ }	۱۷
باب ۰۹ : درباره پیها و انواع و عدد و منابت آنها (القول فی الاعصاب) { ۰۴۹ }	۲۱
باب ۱۰ : درباره ماهیچهها و عدد آنها (القول فی العضلات) { ۰۵۷ }	۲۵
باب ۱۱ : درباره رگهای ناجهنده و اعداد آنها (فی ذکر العروق الغیر الضوارب) { ۰۶۳ }	۲۸
باب ۱۲ : درباره رگهای جهنده و اعداد آنها (فی ذکر الشرایین) { ۰۶۷ }	۳۰
باب ۱۳ : درباره هیئت مغز و شکل و طبیعت وی (هیئت دماغ) { ۰۷۲ }	۳۳
باب ۱۴ : درباره هیئت چشم و طبقات و رطوبات وی (فی هیئت العین) { ۰۷۵ }	۳۵
باب ۱۵ : درباره هیئت بینی و شکل و حال وی (هیئه الانف) { ۰۷۷ }	۳۷
باب ۱۶ : درباره هیئت گوشها و شکل و صورت آن (الاذن و شرحه) { ۰۷۸ }	۳۸
باب ۱۷ : درباره هیئت زبان و شرح وی (فی هیئت اللسان) { ۰۷۹ }	۳۹
باب ۱۸ : درباره هیئت حلق و بیان شکل وی (فی صفه الحلق) { ۰۸۰ }	۴۰
باب ۱۹ : درباره هیئت قفسه سینه و ریه و ترکیب و شکل آن (فی هیئه الصدر و الریه) { ۰۸۱ }	
باب ۲۰ : درباره هیئت قلب و صفت و شکل آن (فی هیئت القلب) { ۰۸۴ }	۴۱
باب ۲۱ : درباره هیئت مری و معده و کیفیت و شکل آنها { ۰۸۶ }	۴۳
باب ۲۲ : درباره هیئت رودهها و صورت و شکل آنها (فی هیئت الامعا) { ۰۸۸ }	۴۴
باب ۲۳ : درباره هیئت کبد و شرح حال وی (فی هیئت الکبد) { ۰۹۰ }	۴۵

- باب ۲۴: درباره هیئت طحال و صورت و شکل آن (فی هیئت الطحال) {۰۹۲}..... ۴۷
- باب ۲۵: درباره هیئت مراره یعنی زهره و شکل آن (فی هیئت المراره) {۰۹۳}..... ۴۸
- باب ۲۶: درباره هیئت کلیه‌ها و شکل آنها (فی هیئه الکلی) {۰۹۳}..... ۴۹
- باب ۲۷: درباره هیئت مثانه و کیفیت صورت آن (فی هیئت المثانه) {۰۹۴}..... ۵۰
- باب ۲۸: درباره هیئت پرده صفاق بطن یعنی پوست شکم و حال وی (فی هیئت مراق البطن) {۰۹۵}..... ۵۱
- باب ۲۹: درباره هیئت بیضه‌ها، آلت تناسلی و ترکیب آنها (فی هیئه الخصیتین و القضیب) {۰۹۶}..... ۵۲
- باب ۳۰: درباره هیئت رحم و پستان و ترکیب و شکل آنها (فی هیئه الرحم والثدی) {۰۹۸}..... ۵۳
- باب ۳۱: درباره قوا یعنی نیروها و انواع آن (القول فی القوی) {۱۰۱}..... ۵۵
- باب ۳۲: درباره افعال یعنی کارها و شرح آن (القول فی الافعال) {۱۰۹}..... ۵۹
- باب ۳۳: درباره ارواح یعنی جانها و انواع آن (القول فی الارواح) {۱۱۲}..... ۶۱
- باب ۳۴: درباره اسباب و کیفیت و شرح آنها (فی الاسباب) {۱۱۳}..... ۶۲
- باب ۳۵: درباره علامات و انواع و اصناف آن (فی العلامات) {۱۱۷}..... ۶۴
- باب ۳۶: درباره علامات آمزجه اعضا آلی جدا جدا بر ترتیب {۱۲۱}..... ۶۶
- باب ۳۷: درباره حال هواها و شرح آن (فی الاهویه) {۱۴۳}..... ۷۴
- باب ۳۸: درباره وبا و شرح افتادن آن و کیفیت وی (فی الوبا) {۱۴۷}..... ۷۶
- باب ۳۹: درباره طعامها و شرابها و آنچه واجب کند (فی الاطعمه والاشربه) {۱۵۴}..... ۷۹
- باب ۴۰: درباره حال طبیعت شیرها و آنچه از شیر کنند (فی الالبان) {۱۶۲}..... ۸۲
- باب ۴۱: درباره جوشانیده‌ها و انواع آنها؟؟ (فی ذکر الانبذه) {۱۶۵}..... ۸۴
- باب ۴۲: درباره حرکت و سکون و آنچه بدین پیوندد (فی الحرکه والسکون) {۱۷۱}..... ۸۷
- باب ۴۳: درباره ورزش و بیان فواید آن (فی الرياضه) {۱۷۲}..... ۸۸
- باب ۴۴: درباره خواب و بیداری و شرح حال هر دو (فی النوم والیقضه) {۱۷۸}..... ۹۰
- باب ۴۵: درباره احتقان و استفراغ و کیفیت هر دو (فی الاحتقان والاستفراغ) {۱۷۹}..... ۹۱
- باب ۴۶: درباره امتلا و انواع آن و شرح آن (فی الامتلا) {۱۸۱}..... ۹۲

- باب ۴۷: درباره حوادث، حوادث نفس و انواع آن (فی حوادث النفس) {۱۸۸} ..... ۹۵
- باب ۴۸: درباره تفرق الاتصال و شناختن کیفیت آن (فی تفرق الاتصال) {۱۹۲} ..... ۹۷
- باب ۴۹: درباره اسباب بیماری و انواع آن (فی الاسباب) {۱۹۲} ..... ۹۸
- باب ۵۰: درباره أعراض بیماری و علامات آن (فی الاعراض) {۱۹۷} ..... ۱۰۰
- باب ۵۱: درباره جُمَل درمان بیماری‌ها را (فی ذکر جمل المعالجه) {۲۰۰} ..... ۱۰۱
- باب ۵۲: درباره بیماری داءُ التَّعَلُّب و انواع و درمان آن {۲۰۵} ..... ۱۰۳
- باب ۵۳: درباره انتشار الشعر یعنی ریختن موی و درمان آن {۲۱۰} ..... ۱۰۵
- باب ۵۴: درباره حزاز یعنی سبوسه سر و درمان آن (باب الحزاز) {۲۱۳} ..... ۱۰۶
- باب ۵۵: درباره سَعْفَه که بر سر باشد و انواع و درمان آن (باب السَعْفَه) {۲۱۴} ..... ۱۰۷
- باب ۵۶: درباره قُمَّل که بر انسان باشد یعنی شپش و درمان آن (باب القمل) {۲۱۷} ..... ۱۰۸
- باب ۵۷: درباره درد سر و درمان آن (باب صداع) {۲۱۸} ..... ۱۰۹
- باب ۵۸: درباره شقیقه و خاصیت و اصل درمان آن (باب شقیقه) {۲۲۹} ..... ۱۱۳
- باب ۵۹: درباره خوزه یعنی درد همه سر و درمان آن (باب خوزه) {۲۳۱} ..... ۱۱۴
- باب ۶۰: درباره سَدْر و دُوَّار و درمان آنها {۲۳۱} ..... ۱۱۵
- باب ۶۱: درباره سَرَسام و انواع آن و درمان آنها {۲۳۳} ..... ۱۱۶
- باب ۶۲: درباره لِیْثَرُغْس یعنی سَرَسام سرد و درمان آن {۲۳۷} ..... ۱۱۸
- باب ۶۳: درباره قاطاخوس و بیان درمان آن {۲۳۹} ..... ۱۱۹
- باب ۶۴: درباره سبات سهری و درمان آن {۲۴۰} ..... ۱۲۰
- باب ۶۵: درباره بیماری که آن را مانیا خوانند و درمان آن {۲۴۱} ..... ۱۲۱
- باب ۶۶: درباره مالیخولیا و انواع آن و درمان هر نوعی {۲۴۲} ..... ۱۲۲
- باب ۶۷: درباره قطرب و درمان آن {۲۴۷} ..... ۱۲۴
- باب ۶۸: درباره کابوس یعنی مقدمه صرع و درمان آن {۲۴۸} ..... ۱۲۵
- باب ۶۹: درباره بیماری صرع و انواع آن و درمان آن {۲۴۹} ..... ۱۲۶
- باب ۷۰: درباره بیماری سکنه و انواع و درمان آن {۲۵۴} ..... ۱۲۸
- باب ۷۱: درباره فالج و بیان درمان آن (باب فالج) {۲۵۷} ..... ۱۲۹
- باب ۷۲: درباره لقوه و درمان آن (باب لقوه) {۲۶۱} ..... ۱۳۱

- باب ۷۳ : درباره بیماری خدر یعنی خیره گشتن و درمان آن (باب خدر) {۲۶۴} ..... ۱۳۳
- باب ۷۴ : درباره بیماری رعشه یعنی لرزیدن و درمان آن (باب دعشه) {۲۶۵} ..... ۱۳۴
- باب ۷۵ : درباره بیماری تشنج و درمان آن (باب تشنج) {۲۶۶} ..... ۱۳۵
- باب ۷۶ : درباره بیماری نزله و درمان آن (باب نزله) {۲۶۸} ..... ۱۳۶
- باب ۷۷ : درباره بیماریهای چشم و درمان آن {۲۷۰} ..... ۱۳۷
- باب ۷۸ : درباره ظفره یعنی ناخنه و درمان آن {۲۷۷} ..... ۱۴۰
- باب ۷۹ : درباره ضعیفی دیدار چشم و درمان آن (فی السُّلاق) {۲۷۸} ..... ۱۴۱
- باب ۸۰ : درباره بیماری طرفه که در چشم آید و درمان آن {۲۷۹} ..... ۱۴۲
- باب ۸۱ : درباره ضعیفی دیدار چشم و درمان آن {۲۷۹} ..... ۱۴۳
- باب ۸۲ : درباره آب که به چشم آید (باب المالنزل فی العینین) {۲۸۰} ..... ۱۴۴
- باب ۸۳ : درباره غشا یعنی شبکوری و درمان آن (فی العشا) {۲۸۳} ..... ۱۴۵
- باب ۸۴ : درباره انتشارالعین و درمان آن (فی الانتشار) {۲۸۴} ..... ۱۴۶
- باب ۸۵ : درباره کر چشم و درمان آن (فی الجرب فی العین) {۲۸۵} ..... ۱۴۷
- باب ۸۶ : درباره اوجاع الاذن و درمان آنها {۲۸۵} ..... ۱۴۸
- باب ۸۷ : درباره بیماریهای طنین و درمان آن (فی الطنین) {۲۸۸} ..... ۱۵۰
- باب ۸۸ : درباره بیماری طرش یعنی کری و درمان آن (فی الطَّرَش) {۲۸۹} ..... ۱۵۱
- باب ۸۹ : درباره علل انف و درمان آن (علل الانف) {۲۹۱} ..... ۱۵۲
- باب ۹۰ : درباره درد دندان (فی وجع الاسنان) {۲۹۶} ..... ۱۵۴
- باب ۹۱ : درباره قلاع و درمان آن (باب القلاع) {۳۰۱} ..... ۱۵۶
- باب ۹۲ : درباره علل لسان و درمان آن (باب علل اللسان) {۳۰۳} ..... ۱۵۷
- باب ۹۳ : درباره سقوط اللهاه (فی سقوط اللهاه) {۳۰۵} ..... ۱۵۸
- باب ۹۴ : درباره خناق و درمان آن (باب الخناق) {۳۰۷} ..... ۱۵۹
- باب ۹۵ : درباره سرفه و علاجش (باب السُّعال) {۳۱۱} ..... ۱۶۱
- باب ۹۶ : درباره خون برآمدن از گلو {۳۱۹} ..... ۱۶۴
- باب ۹۷ : درباره تنگی نفس و درمان آن (باب الربو) {۳۲۴} ..... ۱۶۶



- باب ۹۸ : درباره ذات‌الجنب و درمان آن (باب ذات‌الجنب) {۳۲۷} ..... ۱۶۸
- باب ۹۹ : درباره ذات‌الریه و درمان آن (فی ذات‌الریه) {۳۳۳} ..... ۱۷۱
- باب ۱۰۰ : درباره سل و درمان آن (باب سل) {۳۳۴} ..... ۱۷۲
- باب ۱۰۱ : درباره علل قلب و درمان آن (باب علل القلب) {۳۴۰} ..... ۱۷۵
- باب ۱۰۲ : درباره علل معده و علاجش (باب علل المعده) {۳۴۵} ..... ۱۷۷
- باب ۱۰۳ : درباره اورام المعده (فی اورام المعده) {۳۴۹} ..... ۱۷۹
- باب ۱۰۴ : درباره أعراض یقع فی المعده (فی أعراض یقع فی المعده) {۳۵۶} ..... ۱۸۲
- باب ۱۰۵ : درباره سوءهضم و درمان آن (فی سوءالعضم) {۳۵۸} ..... ۱۸۳
- باب ۱۰۶ : درباره ذهاب شهوه غذا (فی ذهاب شهوه الطعام) {۳۶۷} ..... ۱۸۶
- باب ۱۰۷ : درباره دردهای معده (فی اوجاع المعده) {۳۶۸} ..... ۱۸۷
- باب ۱۰۸ : درباره شهوه کلبی و جوع البقری (شهوه الکلیه و جوع البقری) {۳۷۰} ..... ۱۸۸
- باب ۱۰۹ : درباره شهوه طین و علاجش (فی شهوه الطین) {۳۷۴} ..... ۱۹۰
- باب ۱۱۰ : درباره قی و بازداشتن وی (باب القی) {۳۷۵} ..... ۱۹۱
- باب ۱۱۱ : درباره جُشا یعنی آروغ (فی الجشا) {۳۸۱} ..... ۱۹۴
- باب ۱۱۲ : درباره تشنگی شدید (فی کثره العطش) {۳۸۳} ..... ۱۹۵
- باب ۱۱۳ : درباره فواق یعنی سکیده (فی الفواق) {۳۸۵} ..... ۱۹۶
- باب ۱۱۴ : درباره هیضه و درمان آن (باب الهیضه) {۳۸۶} ..... ۱۹۷
- باب ۱۱۵ : درباره ذرب یعنی اسهال (فی الذرب) {۳۹۰} ..... ۱۹۹
- باب ۱۱۶ : درباره اسهال سرد (الاسهال البارد) {۴۰۱} ..... ۲۰۴
- باب ۱۱۷ : درباره مغص و درمان آن (المغص) {۴۰۳} ..... ۲۰۵
- باب ۱۱۸ : درباره سحج و درمان آن {۴۰۴} ..... ۲۰۶
- باب ۱۱۹ : درباره زحیر و درمان آن (باب الزحیر) {۴۱۱} ..... ۲۰۹
- باب ۱۲۰ : درباره بواسیر و انواع آن (باب البواسیر) {۴۱۳} ..... ۲۱۰
- باب ۱۲۱ : درباره خروج مقعد (فی خروج المقعده) {۴۱۹} ..... ۲۱۳
- باب ۱۲۲ : درباره دیدان البطن (فی دیدان البطن) {۴۲۱} ..... ۲۱۴
- باب ۱۲۳ : درباره قولنج و درمان آن (فی القولنج) {۴۲۴} ..... ۲۱۶

- باب ۱۲۴ : درباره التوالامعا {۴۳۴} ..... ۲۲۰
- باب ۱۲۵ : درباره علل کبد و درمان آن (فی علل الکبد) {۴۳۶} ..... ۲۲۱
- باب ۱۲۶ : درباره اورام کبد و درمان آن (فی اورام الکبد) {۴۴۱} ..... ۲۲۳
- باب ۱۲۷ : درباره سوءالحال و درمان آن (فی سوءالحال) {۴۴۹} ..... ۲۲۶
- باب ۱۲۸ : درباره استسقا و انواع آن (فی الاستسقاء) {۴۵۰} ..... ۲۲۷
- باب ۱۲۹ : درباره یرقان و انواع آن (فی الیرقان) {۴۶۱} ..... ۲۳۱
- باب ۱۳۰ : درباره بیماریهای طحال (فی امراض الطحال) {۴۷۰} ..... ۲۳۵
- باب ۱۳۱ : درباره بیماریهای کلیه {۴۷۹} ..... ۲۳۸
- باب ۱۳۲ : درباره عارض شدن سنگ کلیه (فی ظهور حجرالکلی) {۴۸۶} ..... ۲۴۱
- باب ۱۳۳ : درباره احتباس ادرار (فی حصرالبول) [۴۹۴] ..... ۲۴۴
- باب ۱۳۴ : درباره تقطیر بول (تقطیرالبول) {۴۹۶} ..... ۲۴۶
- باب ۱۳۵ : درباره ریش مثانه {۵۰۱} ..... ۲۴۸
- باب ۱۳۶ : درباره ریش مثانه {۵۰۱} ..... ۲۴۹
- باب ۱۳۷ : درباره کاهش میل جنسی و درمان آن (باب نقصان الباه) {۵۰۵} ..... ۲۵۱
- باب ۱۳۸ : درباره افراط قوت منی (فی افراط قوه المنی) {۵۱۲} ..... ۲۵۴
- باب ۱۳۹ : درباره انتشارالدایم (فی انتشارالدایم) {۵۱۳} ..... ۲۵۵
- باب ۱۴۰ : درباره دردهای رحم (باب اوجاع الرحم) {۵۱۴} ..... ۲۵۶
- باب ۱۴۱ : درباره احتباس الحیض (باب احتباس الحیض) {۵۱۹} ..... ۲۵۸
- باب ۱۴۲ : درباره ادرارالحیض (باب ادرارالحیض) {۵۲۴} ..... ۲۶۰
- باب ۱۴۳ : درباره قروح الرحم (باب قروح الرحم) {۵۳۳} ..... ۲۶۴
- باب ۱۴۴ : درباره الرجا و درمان آن (باب الرجا) {۵۳۹} ..... ۲۶۷
- باب ۱۴۵ : درباره خناق الرحم (باب خناق الرحم) {۵۴۰} ..... ۲۶۸
- باب ۱۴۶ : درباره عقیمه و درمان آن (فی المراه العقیمه) {۵۴۵} ..... ۲۷۰
- باب ۱۴۷ : درباره حيله المراه ان لاتحبل (فی حيله المراه ان لاتحبل) {۵۴۶} ..... ۲۷۱
- باب ۱۴۸ : درباره سقط جنین (فی سقوط الجنین) {۵۴۷} ..... ۲۷۲

- باب ۱۴۹ : درباره نزول الرحم (فی نزول الرحم) {۵۵۰} ..... ۲۷۳
- باب ۱۵۰ : درباره فتق و انواع آن (باب الفتق) {۵۵۰} ..... ۲۷۴
- باب ۱۵۱ : درباره درد المفاصل (فی وجع المفاصل) {۵۵۴} ..... ۲۷۶
- باب ۱۵۲ : درباره عرق النسا و درمان آن (فی عرق النسا) {۵۶۷} ..... ۲۸۱
- باب ۱۵۳ : درباره درد پشت و درمان آن (فی وجع الظهر) {۵۷۵} ..... ۲۸۴
- باب ۱۵۴ : درباره ریح الافرسه (باب ریح الافرسه) {۵۷۷} ..... ۲۸۵
- باب ۱۵۵ : درباره سرگیجه و درمان آن (فی الوالی) {۵۷۸} ..... ۲۸۶
- باب ۱۵۶ : درباره داءالفیل و درمان آن (باب داءالفیل) {۵۷۹} ..... ۲۸۷
- باب ۱۵۷ : درباره زینه یعنی سرخی روی (فی الزینه) {۵۸۲} ..... ۲۸۸
- باب ۱۵۸ : درباره جذام و درمان آن (فی الجذام) {۵۸۳} ..... ۲۸۹
- باب ۱۵۹ : درباره اصفرارالرنج من غیرعلّه (فی اسفرارالرنج من غیرعلّه) {۵۸۶} ..... ۲۹۰
- باب ۱۶۰ : درباره کلفه و درمان آن (فی الکلفه) {۵۸۸} ..... ۲۹۱
- باب ۱۶۱ : درباره برش و نمش (فی البرش والنمش) {۵۸۹} ..... ۲۹۲
- باب ۱۶۲ : درباره قوبا و درمان آن (فی القوبا) {۵۹۱} ..... ۲۹۳
- باب ۱۶۳ : درباره بهق و برص (فی البهق) {۵۹۱} ..... ۲۹۴
- باب ۱۶۴ : درباره برص (فی البرص) {۵۹۳} ..... ۲۹۵
- باب ۱۶۵ : درباره حکه و جرب (فی الحکه والجرب) {۵۹۵} ..... ۲۹۶
- باب ۱۶۶ : درباره شری و ثلیل (فی الشری) {۵۹۸} ..... ۲۹۷
- باب ۱۶۷ : درباره ثلیل (فی الثلیل) {۵۹۹} ..... ۲۹۸
- باب ۱۶۸ : درباره شقاق دست و پا (فی شقاق الید و الرجل) {۶۰۰} ..... ۲۹۹
- باب ۱۶۹ : درباره اصناف اورام (فی اصناف الاورام) {۶۰۱} ..... ۳۰۰
- باب ۱۷۰ : درباره سرطان و خنازیر (فی السرطان) {۶۰۶} ..... ۳۰۲
- باب ۱۷۱ : درباره خنازیر (فی الخنازیر) {۶۰۷} ..... ۳۰۳
- باب ۱۷۲ : درباره سلع و دمل و خراجات (فی السلع) {۶۱۲} {۶۱۳} ..... ۳۰۵
- باب ۱۷۳ : فی الدمل ..... ۳۰۶
- باب ۱۷۴ : فی الخراج ..... ۳۰۷

باب ۱۷۵ : درباره آكله و طاعون و درمان آن (في الاكله) (في الطاعون) {۶۱۷}	۳۰۹.....
باب ۱۷۶ : درباره طاعون و درمان آن (في الطاعون) {۶۱۷}	۳۱۰.....
باب ۱۷۷ : درباره حرق النار و عله داخس (في حرق النار) {۶۱۸}	۳۱۱.....
باب ۱۷۸ : درباره داخس (في الداخس) {۶۱۸}	۳۱۲.....
باب ۱۷۹ : درباره قوانين درمان قروح و جراحات {۶۱۹}	۳۱۳.....
باب ۱۸۰ : درباره قوانين شكستگی و دررفتگی (قوانين العلاج في الكسر والخلع) {۶۲۶}	۳۱۶.....
باب ۱۸۱ : درباره انفجار الدم (في انفجار الدم من الجراحه) {۶۲۹}	۳۱۸.....
باب ۱۸۲ : درباره انواع سموم (في انواع السموم) {۶۳۰}	۳۱۹.....
باب ۱۸۳ : درباره تب (في الحميات) {۶۴۴}	۳۲۴.....
۱- في حمى يوم {۶۴۸}	۳۲۵.....
۲- في حمى الدق {۶۵۷}	۳۲۸.....
۳- في العفنيه {۶۷۳}	۳۳۴.....
۴- في حمى سوناخوس {۶۸۷}	۳۳۹.....
۵- في علامات النضج {۶۹۳}	۳۴۱.....
۶- في حمى المحرقه {۷۰۱}	۳۴۴.....
۷- في حمى الغب {۷۰۴}	۳۴۵.....
۸- في البحران {۷۱۴}	۳۴۹.....
۹- في علامات الجيده و الرديه {۷۲۸}	۳۵۴.....
۱۰- في الجدرى والحصبه {۷۳۵}	۳۵۶.....
۱۱- في حمى البلغميه {۷۳۸}	۳۵۷.....
۱۲- في حمى الربيع {۷۴۴}	۳۶۰.....
۱۳- في حمى ايبوالوس وليفوريا {۷۵۵}	۳۶۴.....
۱۴- در مورد همه گیرى ها (في حميات الوبائيه) {۷۶۱}	۳۶۶.....
۱۵- في حميات الغشبيه {۷۶۴}	۳۶۷.....
باب ۱۸۴ : بهداشت (في حفظ الصحه) {۷۷۳}	۳۷۱.....
صفت سکنجین سَفَرَجَلَى	۳۷۲.....
باب ۱۸۵ : في البول {۷۸۴}	۳۷۶.....
باب ۱۸۶ : في اجناس النبض و معرفتها {۷۸۶}	۳۷۷.....
القول في تعرف اسباب النبض {۸۰۳}	۳۸۳.....
فهرست مطالب	۳۸۸.....

